



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن  
علیه صاب

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# مشهور باب اول

تفسیر موضوعی زبان فارسی

تألیف  
استاد محترم حسن زنجانی

جلد دهم

مؤسسه امام صادق (ع)

تهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۲۰	منشور جاوید جلد ۱۰
۲۰	مشخصات کتاب
۲۱	اشاره
۲۵	بخش اول
۲۵	پیشگفتار
۲۵	اشاره
۲۵	بازار آشفته موضوعات مذهبی
۳۰	ولی متصرف و آگاه از غیب یا بخش دوم
۳۷	۱- با حقیقت «معرفت سوم» آشنا شویم
۳۷	اشاره
۳۹	اقسام غیب
۴۳	فرق پیش بینی و علم غیب
۴۴	علل معرفت سوم
۴۴	اشاره
۴۵	۱. آگاهی
۴۶	۲. به وسیله فرشته
۴۷	۳. رؤیای صادق
۴۷	۴. القای روح
۵۰	۲- بشر و آگاهی از غیب
۵۰	اشاره
۵۱	راه های سه گانه معرفت
۵۱	اشاره
۵۱	۱. راه تجربی و حسی

۵۱	۲. راه استدلالی و تعقلی
۵۲	۳. راه الهام و اشراق
۵۴	الهام والکسیس کارل
۵۷	شهود و فلسفه برکسن
۵۸	غرور بی جا
۵۸	دریچه هایی به سوی جهان اسرارآمیز غیب
۵۸	اشاره
۵۹	۱. وحی به حیوانات
۶۰	۲. روشن بینی و تله پاتی
۶۱	۳. ارتباط با ارواح
۶۲	۴. الهام به افراد
۶۲	۵. خواب های راستین
۶۳	ابر آگاهی و فلاسفه اسلام
۶۶	۳- معرفت سوم پیامبران و امامان به تعلیم الهی است
۷۱	۴- دانشمندان اسلامی ومعرفت سوم
۷۷	۵- کتاب هایی پیرامون معرفت سوم
۸۱	۶- قرآن و آگاهی پیامبران از غیب
۸۱	اشاره
۸۱	این آیات بر دو گروهند:
۸۱	اشاره
۸۲	آیات گروه نخست
۸۳	آیات گروه دوم
۸۴	اینک بیان آیات
۸۴	اشاره
۸۴	توضیح این که:
۹۷	۷- آگاهی سوم در احادیث نبوی

۱. گنج های کسری را تصرف می کنید ..... ۹۷
۲. این مرد رئیس خوارج نهروان خواهد شد ..... ۹۸
۳. علی جان! تو در ماه رمضان در حال نماز کشته می شوی ..... ۹۸
۴. ابوذر تنها می میرد ..... ۹۹
۵. عایشه با علی (علیه السلام) جنگ خواهد کرد ..... ۱۰۱
۶. ای علی! تو با سه گروه نبرد خواهی کرد ..... ۱۰۱
۷. عمار یاسر را گروه ستمگر، می کشند ..... ۱۰۱
۸. شیرویه خسرو پرویز را به قتل رسانید ..... ۱۰۲
۹. ای زبیر! با علی نبرد می کنی در حالی که تو ستمگری ..... ۱۰۳
۱۰. بنی امیه بر جان و مال و دین مسلمانان مسلط می شوند ..... ۱۰۴
- ۸- نهج البلاغه و خبرهای غیبی ..... ۱۰۶
۱. شهر بصره غرق می شود ..... ۱۰۶
۲. معاویه بر سرزمین عراق مسلط می گردد ..... ۱۰۷
۳. از آنها ده نفر جان به سلامت نمی برند و از شما هم ده نفر کشته نمی شوند ..... ۱۰۷
۴. مروان بن حکم حکومت بسیار کوتاهی خواهد داشت ..... ۱۰۸
۵. جوان ثقفی بر شما مسلط می شود و هستی شما را غارت می کند ..... ۱۰۹
۶. برنامه مهدی موعود (علیه السلام) پیروی از قرآن و هدایت است ..... ۱۰۹
۷. اگر بخواهم از همه خصوصیات شما خبر دهم می توانم ..... ۱۱۰
۸. زمانی بیاید که از اسلام فقط نام آن باقی ماند ..... ۱۱۰
۹. خوارج پس از من با خواری و ذلت زندگی خواهند کرد ..... ۱۱۱
۱۰. از هر چه سؤال کنید خبر می دهم ..... ۱۱۱
- ۹- معرفت سوم در احادیث امامان ..... ۱۱۳
- ۱۰- پرسش های دهگانه پیرامون معرفت سوم ..... ۱۱۹
- اشاره ..... ۱۱۹
- سؤال نخست ..... ۱۱۹
- پاسخ ..... ۱۲۰

- ۱۲۲ ..... پاسخ
- ۱۲۴ ..... سؤال دوم
- ۱۲۴ ..... پاسخ
- ۱۲۵ ..... سؤال سوم
- ۱۲۷ ..... پاسخ
- ۱۲۷ ..... اشاره
- ۱۲۸ ..... آیه نخست
- ۱۳۱ ..... آیه دوم
- ۱۳۲ ..... آیه سوم
- ۱۳۲ ..... آیه چهارم
- ۱۳۳ ..... آیه پنجم
- ۱۳۴ ..... پاسخ
- ۱۳۷ ..... تکلیف بدون شناسایی ممکن نیست
- ۱۳۸ ..... آیه ششم
- ۱۳۹ ..... پاسخ
- ۱۴۱ ..... آیه هفتم
- ۱۴۲ ..... پاسخ
- ۱۴۷ ..... آیه هشتم
- ۱۵۱ ..... سؤال چهارم
- ۱۵۱ ..... پاسخ
- ۱۵۲ ..... سؤال پنجم
- ۱۵۲ ..... پاسخ
- ۱۵۲ ..... سؤال ششم
- ۱۵۳ ..... پاسخ
- ۱۵۵ ..... سؤال هفتم
- ۱۵۵ ..... پاسخ



سؤال هشتم ----- ۱۵۹

پاسخ ----- ۱۵۹

پاسخ دوم از سؤال هشتم ----- ۱۶۱

پاسخ سوم از سؤال هشتم ----- ۱۶۱

سؤال نهم ----- ۱۶۲

پاسخ ----- ۱۶۲

سؤال دهم ----- ۱۶۸

پاسخ ----- ۱۶۸

۱۱- با وجود معرفت سوم چرا امامان هدف تیر بلا بودند؟ ----- ۱۷۱

اشاره ----- ۱۷۱

پاسخ ----- ۱۷۲

قسم اول از علم امام ----- ۱۷۲

اشاره ----- ۱۷۲

راه اثبات علم ----- ۱۷۲

این علم تأثیری در عمل و ارتباطی باتکلیف ندارد ----- ۱۷۳

قسم دوم از علم امام \_ علم عادی ----- ۱۷۸

اشاره ----- ۱۷۸

پاسخ دوم ----- ۱۷۹

گواه هایی از احادیث اسلامی ----- ۱۸۳

حضرت قائم (علیه السلام) و حکم داوودی ----- ۱۸۶

پاسخی به گونه ای دیگر ----- ۱۸۶

بخش دوم ----- ۱۸۹

اشاره ----- ۱۸۹

نیروهای نهفته در درون انسان ----- ۱۹۲

تصرف در طبیعت ----- ۱۹۵

ولایت تشریحی و تکوینی ----- ۱۹۷

- ۱۹۷ ..... اشاره
- ۱۹۹ ..... ولایت تشریحی
- ۱۹۹ ..... اشاره
- ۲۰۰ ..... ۱. تفویض تشریح احکام
- ۲۰۲ ..... ۲. زعامت سیاسی و اجتماعی
- ۲۰۴ ..... ۳. مرجعیت در معارف و احکام اسلام
- ۲۰۴ ..... ولایت تکوینی
- ۲۰۴ ..... اشاره
- ۲۰۶ ..... تصرف در جهان آفرینش
- ۲۰۹ ..... نیروبخشی بندگی خدا
- ۲۱۲ ..... بندگی خدا مایه نزدیکی به کانون کمال و قدرت
- ۲۱۴ ..... مقصود از کمال چیست؟
- ۲۱۶ ..... آثار بندگی
- ۲۱۶ ..... ۱. تسلط بر نفس
- ۲۱۷ ..... ۲. بینش خاص
- ۲۱۸ ..... ۳. تسلط بر افکار پراکنده
- ۲۲۰ ..... ۴. تخلیه بدن از روح
- ۲۲۲ ..... ۵. تصرف در بدن
- ۲۲۲ ..... ۶. تصرف در جهان
- ۲۲۳ ..... قرآن و قدرت نمایی اولیای الهی
- ۲۲۳ ..... اشاره
- ۲۲۳ ..... ۱. تصرف یوسف در بینایی پدر
- ۲۲۶ ..... ۲. موسی و ولایت بر تصرف در تکوین
- ۲۲۸ ..... ۳. قدرت نمایی یاران سلیمان
- ۲۳۱ ..... باز هم قدرت نمایی سلیمان
- ۲۳۳ ..... ۴. تصرف های حضرت مسیح

- ۲۳۶ - ..... تفسیر غیر صحیح کارهای اولیای الهی
- ۲۳۸ - ..... ۵. تصرف های حضرت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) -
- ۲۴۰ - ..... گواهی از نهج البلاغه
- ۲۴۳ - ..... اجسام لطیف جهان
- ۲۴۵ - ..... ۷. مشاهده اجسام لطیف
- ۲۴۶ - ..... پاسخ به چند پرسش پیرامون ولایت تکوینی
- ۲۴۹ - ..... ۱. توحید و ولایت تکوینی
- ۲۵۲ - ..... ۲. ولایت تکوینی و موضوع بشریت
- ۲۵۶ - ..... ۳. ولایت تکوینی و مسأله غلو
- ۲۵۸ - ..... دعایی از امام هشتم (علیه السلام)
- ۲۶۳ - ..... بخش سوم
- ۲۶۳ - ..... اشاره
- ۲۶۵ - ..... فصل نخست
- ۲۶۵ - ..... مقصود از اهل بیت چیست؟
- ۲۶۵ - ..... اشاره
- ۲۶۶ - ..... الف: مفرد آوردن لفظ «بیت»
- ۲۶۷ - ..... ب: مذکر آوردن ضمائر
- ۲۶۷ - ..... ج: اراده در آیه تکوینی است
- ۲۶۷ - ..... د: اهل بیت در لسان پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۲۶۹ - ..... فصل دوم
- ۲۶۹ - ..... ویژگی های اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) در قرآن
- ۲۶۹ - ..... اشاره
- ۲۷۱ - ..... ۱- عصمت و پیراستگی از گناه
- ۲۷۱ - ..... اشاره
- ۲۷۲ - ..... ۱. مقصود از رجس چیست؟
- ۲۷۳ - ..... ۲. اراده تکوینی است نه تشریحی

- ۲- مهر و مودت در دل مؤمنان ..... ۲۷۶
- ۳- استجابت دعا ..... ۲۸۰
- ۴- تسلیم در برابر تقدیر ..... ۲۸۵
- اشاره ..... ۲۸۵
- پرده پوشی بر حقیقت ..... ۲۸۷
- ۵- ایثار و تقدیم دیگران بر خویش ..... ۲۸۹
- ۶- برترین انسان ها ..... ۲۹۲
- ۷- وارثان علم کتاب ..... ۲۹۵
- ۸- صدقه بر آنها حرام است ..... ۳۰۰
- ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در نهج البلاغه ..... ۳۰۲
- ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در سخنان علی (علیه السلام) ..... ۳۰۲
- فصل سوم ..... ۳۰۷
- حقوق اهل بیت پیامبر در قرآن ..... ۳۰۷
- اشاره ..... ۳۰۷
- ۱- حق ولایت ..... ۳۰۹
- ۲- لزوم پذیرفتن فرمان ها ..... ۳۱۴
- ۳- مودت بستگان ..... ۳۲۰
- اشاره ..... ۳۲۰
- سوال ..... ۳۲۶
- پاسخ: ..... ۳۲۷
- اشاره ..... ۳۲۷
- الف: مضمون آیه ..... ۳۲۷
- ب: شأن نزول آیات ..... ۳۲۷
- ۴- صلوات بر آنان به هنگام صلوات بر پیامبر ..... ۳۳۰
- ۵- پرداخت خمس ..... ۳۳۷
- ۶- فیء از آن اهل بیت (علیهم السلام) ..... ۳۴۰

- ۳۴۳ ----- ۷- انفال از آن خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۳۴۶ ----- ۸- ترفیع بیوت
- ۳۵۰ ----- بخش چهارم
- ۳۵۰ ----- اشاره
- ۳۵۲ ----- پیشگفتار
- ۳۵۶ ----- فصل نخست : استمداد از اولیای خدا
- ۳۵۶ ----- آیات موضوع
- ۳۵۷ ----- ترجمه آیات
- ۳۵۷ ----- تفسیر آیات
- ۳۵۷ ----- اشاره
- ۳۵۹ ----- صورت نخست
- ۳۵۹ ----- صورت دوم
- ۳۵۹ ----- درخواست دعای خیر و یا طلب آمرزش از زندگان در جهان ماده
- ۳۶۹ ----- صورت سوم
- ۳۷۳ ----- صورت چهارم و پنجم
- ۳۷۳ ----- اشاره
- ۳۷۴ ----- ۱. تجرد و بقای روح پس از مرگ
- ۳۸۰ ----- ۲. قرآن و امکان ارتباط با ارواح
- ۳۸۰ ----- اشاره
- ۳۸۱ ----- الف: صالح با ارواح قوم خویش سخن می گوید:
- ۳۸۲ ----- ب: شعیب با ارواح گذشتگان سخن می گوید:
- ۳۸۳ ----- ج: پیامبر اسلام با ارواح انبیا سخن می گوید:
- ۳۸۳ ----- د: قرآن بر پیامبران درود می فرستد
- ۳۸۴ ----- هـ: درود بر پیامبر در حال تشهد
- ۳۸۵ ----- ۳. واقعیت انسان، همان روح اوست
- ۳۹۴ ----- ۴. مسلمانان و درخواست حاجت از ارواح مقدسه

۴۰۲	فصل دوم : شفاعت خواهی از اولیای الهی
۴۰۲	آیات موضوع
۴۰۳	ترجمه آیات
۴۰۳	تفسیر آیات
۴۰۳	اشاره
۴۰۵	دلایل جایز بودن درخواست شفاعت از اولیای خدا
۴۰۷	دلایل مخالفان
۴۰۷	الف: درخواست شفاعت شرک است
۴۰۸	پاسخ
۴۱۰	ب: شرک مشرکان به خاطر طلب شفاعت از بت ها بود
۴۱۱	پاسخ
۴۱۱	ج: درخواست حاجت از غیر خدا حرام است
۴۱۲	پاسخ
۴۱۲	د: شفاعت، حق مختص خدا است
۴۱۳	پاسخ
۴۱۴	هـ: درخواست شفاعت از مرده لغو است
۴۱۵	پاسخ
۴۱۸	فصل سوم : توسل به پیامبران و صالحان
۴۱۸	آیات موضوع
۴۱۹	ترجمه آیات
۴۱۹	تفسیر آیات
۴۱۹	اشاره
۴۲۱	دلیل اول
۴۲۱	پاسخ
۴۲۶	عبادات امر توقیفی است
۴۲۶	اشاره

- ۴۲۶ ..... دلیل اول
- ۴۲۷ ..... دلیل دوم
- ۴۲۸ ..... پاسخ
- ۴۳۴ ..... دلیل سوم
- ۴۳۵ ..... پاسخ
- ۴۳۶ ..... خیال‌بافی به جای واقع‌گرایی
- ۴۳۸ ..... پاسخ
- ۴۴۱ ..... دلیل چهارم
- ۴۴۲ ..... پاسخ
- ۴۴۳ ..... دلیل پنجم
- ۴۴۳ ..... چه ارتباطی میان درخواست و مقام صالحان وجود دارد؟
- ۴۴۴ ..... پاسخ
- ۴۴۸ ..... دلایل جواز توسل
- ۴۴۸ ..... ۱. استدلال با آیات قرآن و احادیث اسلامی
- ۴۵۷ ..... ۲. استدلال با سیره مسلمین
- ۴۵۷ ..... اشاره
- ۴۵۷ ..... الف: توسل به عباس عموی پیامبر
- ۴۵۷ ..... اشاره
- ۴۶۴ ..... پاسخ به یک رشته پرسش‌ها
- ۴۶۴ ..... اشاره
- ۴۶۵ ..... سوال اول
- ۴۶۵ ..... پاسخ
- ۴۶۶ ..... سؤال دوم
- ۴۶۷ ..... پاسخ
- ۴۶۷ ..... سؤال سوم
- ۴۶۸ ..... پاسخ

- ب: توسل صفیه به پیامبر ..... ۴۷۰
- اشاره ..... ۴۷۰
- پاسخ دو سؤال ..... ۴۷۱
- اشاره ..... ۴۷۱
- پاسخ ..... ۴۷۱
۳. استدلال با احادیث ..... ۴۷۲
- حدیث یکم: حدیث عثمان بن حنیف ..... ۴۷۲
- اشاره ..... ۴۷۲
- سخنی درباره سند حدیث ..... ۴۷۳
- پاسخ پنج سؤال ..... ۴۷۶
- سؤال نخست: ..... ۴۷۶
- پاسخ ..... ۴۷۷
- سؤال دوم ..... ۴۷۹
- پاسخ ..... ۴۷۹
- سؤال سوم ..... ۴۸۰
- پاسخ ..... ۴۸۰
- سؤال چهارم ..... ۴۸۱
- پاسخ ..... ۴۸۱
- سؤال پنجم ..... ۴۸۲
- پاسخ ..... ۴۸۲
- حدیث دوم: توسل به حق سائلان ..... ۴۸۴
- اشاره ..... ۴۸۴
- حدیث گواه بر توسل به صفت «مجیب» است: ..... ۴۸۵
- پاسخ ..... ۴۸۵
- اشکال در سند ..... ۴۸۷
- پاسخ ..... ۴۸۷



- ۴۹۱ ----- حدیث سوم: حضرت آدم به پیامبر گرامی متوسل می شود -
- ۴۹۱ ----- اشاره
- ۴۹۳ ----- نظر ما پیرامون این حدیث
- ۴۹۵ ----- پاسخ یک رشته پرسش ها
- ۴۹۶ ----- اینک بررسی این پرسشها
- ۴۹۶ ----- اشاره
- ۴۹۶ ----- اشکال اول
- ۴۹۶ ----- پاسخ
- ۴۹۸ ----- اشکال دوم
- ۴۹۸ ----- پاسخ
- ۴۹۹ ----- اشکال سوم
- ۵۰۰ ----- پاسخ
- ۵۰۳ ----- اشکال چهارم
- ۵۰۳ ----- پاسخ
- ۵۰۶ ----- اشکال پنجم
- ۵۰۶ ----- پاسخ
- ۵۰۸ ----- حدیث چهارم
- ۵۰۸ ----- توسل پیامبر به پیامبران پیشین
- ۵۱۲ ----- حدیث پنجم
- ۵۱۲ ----- اشاره
- ۵۱۵ ----- استسقای ابوطالب در چه تاریخ بود؟
- ۵۱۵ ----- استسقای عبدالمطلب
- ۵۱۷ ----- بررسی احادیث استسقا
- ۵۲۱ ----- پاسخ یک سؤال
- ۵۲۴ ----- حدیث ششم:
- ۵۲۷ ----- حدیث هفتم:

۵۲۷	حدیث هشتم:
۵۳۰	فصل چهارم : سوگند دادن خدا به حق اولیا
۵۳۰	آیات موضوع
۵۳۱	ترجمه آیات
۵۳۱	تفسیر آیات
۵۳۱	اشاره
۵۳۵	دلیل نخست:
۵۳۵	اطلاق آیات عبادت و درخواست از خدا
۵۳۷	دلیل دوم:
۵۳۷	وقوع این نوع توسلات در اسلام
۵۳۹	اعتراض نخست
۵۴۰	پاسخ
۵۴۱	اعتراض دوم
۵۴۲	پاسخ
۵۴۸	فصل پنجم : سوگند یاد کردن به غیر خدا
۵۴۸	آیات موضوع
۵۴۸	ترجمه آیات
۵۴۹	تفسیر آیات
۵۴۹	اشاره
۵۵۰	دلایل ما بر جواز قسم به غیر خدا
۵۵۰	دلیل اول
۵۵۲	دلیل دوم
۵۶۰	دلایل وهابیان برای تحریم سوگند به غیر خدا
۵۶۰	اشاره
۵۶۴	حدیث نخست
۵۶۴	اشاره

۵۶۵ ..... توضیح مفاد روایت

۵۶۵ ..... توجیه نخست

۵۶۷ ..... توجیه دوم

۵۶۷ ..... توجیه سوم

۵۶۸ ..... حدیث دوم

۵۶۸ ..... اشاره

۵۶۸ ..... پاسخ

۵۶۹ ..... تحلیل دوم

۵۷۱ ..... نظر پیشوایان شیعه در مسأله

۵۷۵ ..... درباره مرکز

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدید آور: منشور جاوید / نگارش جعفر سبحانی.

مشخصات نشر: قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری: ۱۴ ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۲ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷؛ ۳۸۰۰۰ ریال: ج. ۳ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵؛ ۲۹۰۰۰ ریال: ج. ۴ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳؛ ۵۰۰۰۰ ریال: ج. ۵ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱؛ ج. ۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷؛ ج. ۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴؛ ۲۲۰۰۰ ریال: ج. ۹ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸؛ ج. ۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱؛ ج. ۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت: فهرست نویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت: ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ ق. = ۱۳۸۸).

یادداشت: این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۱۱ و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت: عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت: بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسماء و صفات خدا در قرآن. ج. ۳. درباره پیامبران "نبوت عامه". ج. ۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن. ج. ۶. پیامبر در قرآن. ج. ۵. ضرورت معاد، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیاء و کیفیت معاد. ج. ۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص). ج. ۹. منافقان در قرآن و شناخت انسان. ج. ۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره: BP۹۸/س ۲ م ۸ ۱۳۰۰ ی ث

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۳۱۷۶۲

ص: ۱

**اشاره**

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

منشور جاوید

آگاهی سوم؛ حقوق اهل بیت (علیهم السلام) و توسل به صالحان

جلد دهم

نگارش آیه الله جعفر سبحانی

ص : ۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص : ٣





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

#### بازار آشفته موضوعات مذهبی

دوران «رنسانس» برای غرب و غریبان، دوران تجدید حیات علمی و عصر پی ریزی سیستم خاصی از تمدن بود که امروز از آن به تمدن ماشینی و دوران حکومت «تکنولوژی» نام می برند.

در این تحول علمی، شیوه بحث در تمام مسائل علمی و فلسفی بر اساس تجربه و آزمایش و مشاهده آثار موجود یا خود آن، در آزمایشگاه، استوار است و موجوداتی که پیشینیان به تقدیس و تعظیم آنها می پرداختند، اما آزمایشگر در آزمایشگاه خود اثری از آنها نبیند، در بوته اجمال و اهمال و احیاناً در قلمرو انکار و شک و تردید قرار می گیرد.

جهان غرب با به کار بستن این روش علمی، هر چند قلّه هایی از مشکلات و معضلات علوم مادی را فتح نمود و فاصله انسان را از نمونه های طبیعی و اسرار آن کم کرد، و تسلط او را بر ماده آسان ساخت. ولی یک چنین جهان بینی که جهان بینی مادی است در برابر ابعاد مثبت خود، یک رشته ابعاد

منفی به یادگار گذاشت. و بر دوری و بیگانگی بشر غربی از «متافیزیک»، و جهان «ماوراء طبیعت» افزود. و کلیسا و پدران روحانی را با مشکلات فراوانی روبرو ساخت.

در گذشته آیین مسیح که در زادگاه خود (شرق) به خوبی شناخته نشده بود، به عنوان ارمغان شرق، به غرب منتقل گردید و سرانجام انسان غربی از آیین شرقی پیروی کرد، و بر اثر دوری از زادگاه این آیین، بر ابهام و پیچیدگی آن افزود، و آیین راستین الهی به صورت افسانه جهانی درآمد و با همان وجود خیالی و افسانه ای، قرن ها بر مغزها و اندیشه ها حکومت کرد. ولی تحولات اخیر علمی، و پیدایش نظام های جدید، از فروغ آن کاست و اندیشه های کلیسایی را از صحنه علم و دانش طرد کرد.

انسان شرقی که یگانه افتخار آن این است که از آیین راستین اسلام پیروی می کند، از ابعاد منفی تمدن غرب به دور نمانده و در میان قشرهایی، نسبت به مسایل ماورای طبیعت، شک و تردیدی و احیاناً نفی و انکاری پدید آمده است.

تأثیر ابعاد منفی تمدن غرب در این قشر، شدت و ضعف و نوسان خاصی داشته، گروهی را که از آغاز درباره معارف مذهبی و اصول اعتقادی اطلاع صحیح نداشتند تا مرز الحاد و انکار پیش برده، سرانجام حکومت ماتریالیسم و اصالت ماده را بر «حکومت متافیزیک»، ترجیح داده و گرایش های مادیگری پیدا کردند.

تأثیر این ابعاد درباره گروهی دیگر که در خانواده های مذهبی بزرگ شده و کم و بیش از معارف و اصول اعتقادی اطلاعاتی داشتند، به گونه ای دیگر

بوده، و آنان را در امتیازات شخصیت های الهی به شک و تردید افکنده و یا به انکار مسائلی مانند: اعجاز، آگاهی سوم، عصمت پیامبران و ... واداشته است.

تزلزل این گروه درباره امتیازات پیامبران و پیشوایان راستین علتی جز حکومت نظام علمی غرب و گرایشهای مادی در زمینه های گوناگون، ندارد. این گروه هر چند برای انکار و یا تردید خویش، علت دیگری می تراشند و به گمان خود از دریچه واقع گرایی سخن می گویند، اما اگر آنان با یک فرد روانکاوی روبرو شوند و شک و تردید آنان به اصطلاح «انالیزه» گردد انگیزه انکار، آنان جز این نخواهد بود.

این نظریه درباره آن گروه است که با روح و روان صاف به مسایل معنوی می نگرند، اما انگیزه افراد عقده ای و غرضورز و لجوج بر انکار این معارف، چیز دیگری است که فعلاً مجال بازگویی آن نیست.

از دیر باز مسایلی چند، که همگی مربوط به شؤون شخصیت های الهی، و دارندگان مقام والای ولایت است، بر سر زبانها افتاده، و در محافل مذهبی و دینی و احیاناً مراکز علمی نیز مطرح می گردد و هر کس به گونه ای در این مورد اظهار نظر می کند و ما اکنون چند نمونه از این سؤال ها را مطرح می کنیم:

آیا صحیح است انسانی بر اثر داشتن مقام ولایت از پس پرده غیب گزارش دهد و دارای آگاهی سوم باشد؟!

آیا صحیح است انسانی بر اثر پیمودن راه عبودیت و بندگی، دارای روح و روان نیرومندی گردد که بتواند برای اثبات پیوند خود با مقام فوق الطبیعه، در گوشه ای از جهان تصرف نماید؟!

آیا صحیح است که انسانی کامل، از ضمائر و قلوب افراد آگاه گردد، و از اعمال و انگیزه های آنها، مطلع شود، و در روز رستاخیز «شهید اعمال» شود؟!

آیا صحیح است که فیض الهی (که همان مغفرت و آمرزش است) در روز بازپسین بسان این جهان، از طریق اسباب خاصی به بندگان لایق و شایسته خود می رسد و گنهکاران در چنین روزی از طریق شفاعت شخصیت های والایی بخشیده شده و مورد مغفرت حق قرار می گیرند؟!

آیا صحیح است، انسانی در طول زندگی گرد گناه نگردد، و از خطا و لغزش مصون بماند؟

آیا صحیح است...؟!

این سؤاها و مانند آنها، در میان گروهی که به مسایل دینی علاقه دارند، بیشتر مطرح می گردد و پاسخ هایی نیز داده می شود.

برای تجزیه و تحلیل این گونه از مسایل، دو راه بیش وجود ندارد:

الف. با مراجعه به کتاب آسمانی و سخنان پیشوایان معصوم (علیهم السلام) ، می توان به این گونه پرسش ها پاسخ گفت، و شیوه دانشمندان اسلامی در اعصار گذشته در این گونه مسایل، همین بوده است بالأخص که کفه قرآنی و حدیثی این پرسش ها بر جنبه های عقلی و استدلالی و فلسفی آن سنگینی می کند، و دانشمندان عقاید و مذاهب، مسایل مربوط به ولایت الهی را در کتاب های خود با الهام از قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و سخنان پیشوایان معصوم، تجزیه و تحلیل کرده و نظرهای خود را بیان کرده اند. و این مسایل یاد شده را تحت عنوان «علم به غیب»، «ولایت بر تصرف»، «آگاهان از ضمائر» و

«شهیدان اعمال انسان های معصوم و پیراسته از گناه» طرح و بحث نموده اند.

ب. راه دیگر برای روشن شدن پاسخ این گونه پرسش ها این است که علاوه بر الهام از کتاب و سنت، مبانی علمی و فلسفی مسایل را تا آنجا که خرد بشر پیش رفته، و علوم طبیعی آن را ثابت کرده است، تشریح گردد تا تشنگی جوانان علاقمند را در حدود امکان فرو نشاند و دست غرضورزان و مقلدان و سرسپردگان را از حریم عقاید پاک جوانان، کوتاه سازد.

نگارنده روی احساس وظیفه، پیرامون این گونه پرسش ها رساله هایی نوشته و منتشر ساخته است، و در تنظیم پاسخ ها کوشش نموده است که راه دوم را بیمایید و دلایل عقلی و نقلی موضوع را کنار هم قرار داده و خواننده را به مقصد برساند.

این کتاب دارای چهار بخش است که دو بخش نخست آن از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است. موضوع این دو بخش «علم غیب» و مقامات پیامبران است. در این بخش سعی شده است از افکار بلند فلاسفه اسلام و داوریهای دانشمندان علوم طبیعی، کمک گرفته شود و موضوع از دریچه ها و ابعاد گوناگون مورد مطالعه قرار گیرد. مطالبی که در این بخش به طور فشرده پیرامون آن به بحث خواهیم پرداخت عبارتند از:

۱. با حقیقت غیب آشنا شویم.

۲. بشر و امکان آگاهی از غیب.

۳. آگاهی پیشوایان ما از غیب، از جانب خداست.

۴. گفتار دانشمندان پیرامون آگاهی پیامبر و امام، از غیب.

۵. کتابهایی که پیرامون علم پیشوایان از غیب، نگاشته شده است.

۶. قرآن و مسأله آگاهی سوم.

۷. خبرهای غیبی پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم).

۸. نهج البلاغه و خبرهای غیبی علی (علیه السلام).

۹. نمونه هایی از خبرهای غیبی دیگر پیشوایان (علیهم السلام).

۱۰. پاسخ پرسشهای دهگانه پیرامون آگاهی سوم.

۱۱. اگر پیشوایان آگاهند، چرا هدف تیر بلا قرار می گیرند.

۱۲. امام در زندگی عادی، از علم غیب استفاده نمی کند.

\*\*\*

### ولی متصرف و آگاه از غیب یا بخش دوم

قرآن مجید در سوره کهف در آیه های ۶۴\_ ۸۲ یکی از اولیای الهی را برای جامعه مسلمان معرفی می کند که دارای عالیتترین مقام والای ولایت بود و این یادآوری برای این منظور است که از بررسی حالات و مقامات او، به مقامات دیگر اولیای الهی، پی ببریم.

این ولی الهی که صفات او در قرآن وارد شده، و نام او به میان نیامده است، بر اثر پیمودن طریق عبودیت و بندگی به مقامی رسید که معلم و آموزگار شخصیت والا مقامی مانند حضرت موسی بن عمران (علیه السلام) گردید، وی در مصاحبت این ولی، اموری را از او مشاهده نمود که مایه تعجب و شگفتی او گردید.

وی بر اثر داشتن مقام ولایت سه عمل شگفت انگیزی را انجام داد که هرگز، با موازین عادی قابل تفسیر نیست:

۱. کشتی ای را که متعلق به بینوایان بود و فرمانروایی در آن سوی دریا،

ص : ۱۰

کشتی ها را به یغما می برد، سوراخ کرد، تا مورد آذ و طمع فرمانروای غارتگر نباشد.

۲. جوانی را کشت، زیرا می دانست که اگر این جوان بزرگ شود، پدر و مادر پاک و صالح خود را به آلودگی خواهد کشید.

۳. دیواری را که در حال فرو ریختن بود به پا داشت زیرا می دانست که زیر این دیوار گنجی است که به دو فرد یتیم تعلق دارد. این کار را کرد تا گنج برای مدتی زیر دیوار مستور و پنهان بماند و هر موقع آن دو یتیم به حدّ رشد رسیدند گنج خود را استخراج کنند.

این ولی الهی (که اعمال شگفت انگیز او بیانگر مقام و موقعیت و نحوه اعمال و تصرفهای دیگر اولیای الهی است)، به عنوان نمونه در قرآن وارد شده است شما از عملیات شگفت آور این ولیّ به مطالب زیر می توانید پی ببرید، که می تواند پاسخ گوی بسیاری از پرسش ها باشد:

۱. در جامعه بشری اولیایی پیدا می شوند که از دیدگان، مستور و پنهان زندگی می کنند و افراد عادی آنان را نمی شناسند به گونه ای که حتی پیامبر زمان مانند موسی بن عمران آنان را بدون معرفی خدا نمی تواند، بشناسد.

۲. این ولیّ الهی به حکم آیه (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا...) (۱) پیوسته به وظیفه هدایت خود مشغول بوده، چیزی که هست به جای جمع سازی به فردسازی می پردازد. و نیز از این آیه استفاده می شود که: ولیّ زمان، گاهی دعوت عمومی دارد و گاهی دعوت خصوصی، گاهی از طریق جامعه سازی و هدایت همگانی، انجام وظیفه می کند و احیاناً از طریق تک سازی و هدایت

ص : ۱۱

آحاد، به وظیفه خطیر خود جامه عمل می پوشاند و هرگز لازم نیست اولیای الهی همه وقت آشکارا به هدایت عمومی اشتغال ورزند، بلکه در امر هدایت تابع امر الهی بوده و در نحوه رهبری از او الهام می گیرند چنان که می فرماید: (يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) .

۳. اولیای الهی مرزهای زمان و مکان را به اذن الهی درهم شکسته و آینده را با دیده دل مشاهده می کنند همچنان که این ولی از آینده کودک و پدر و مادر او آگاه گردید.

۴. اولیای الهی از قلوب و ضمائر آگاه می باشند چنان که این ولی خدا، از تصمیم فرمانروا آگاه گردید. آن هم در لحظه ای که کشتیان و سرنشینان آن آگاهی نداشتند.

۵. اولیای الهی ت در نفوس و اموال مردم صرفاتی انجام می دهند که دیدگان عادی عمل آنان را مشاهده نمی کنند، همانطور که این ولی، کشتی را در برابر دیدگان کشتیان، سوراخ کرد، و کودک را در برابر انظار مردم کشت در حالی که مردم عمل او را ندیدند و تنها اثر عمل او را مشاهده کردند.

۶. اولیای الهی در روی زمین، طبق مصالح افراد، تصرفاتی دارند و آنچه نیست که امامت و پیشوایی آنان برای مردم سودی نداشته باشد و هر امام و ولی غایبی، از این طریق فیض خود را به امت می رساند.

از این بیان فشرده می توان به مقام والای ولایت پی برد و کسانی که منطق قرآن را پذیرفته اند به بهترین وجه می توانند از انتقادات و اشکالات کودکانه گروه «متمذهب» (وابسته به مذهب) پاسخ بگویند.

اکنون که با دو بخش نخست این کتاب آشنا شدید، فهرست اجمالی دو



بخش دیگر را از نظر خوانندگان می گذرانیم:

۱\_ اهل بیت پیامبر و نشانه و حقوق آنان.

۲\_ توسل به اولیاء الهی به شیوه های گوناگون.

از آنجا که در بخش دوم آیات قرآنی بسیار محدود است، آیات و ترجمه آنها را، جدا از بحث و بررسی نیاوردیم. ولی در بخش دیگر، از روش جلد‌های دیگر بهره گرفتیم. امید آنکه این خدمت کوچک \_ در این روزگار که ارزش های اسلامی، و بالأخص آنچه که از اهل بیت پیامبر اسلام است، مورد تهاجم قرار گرفته \_ مورد پذیرش پیامبر خاتم و فرزندان آن حضرت قرار گیرد.

ما از خداوند بزرگ خواهانیم که پیوسته ما را مشمول الطاف بیکران خود قرار داده و پیوند معنوی ما را با اولیای خود استوارتر بفرماید.

قم

مؤسسه تعلیماتی و تحقیقاتی امام صادق (علیه السلام)

جعفر سبحانی

۳/۱۱/۱۳۷۸

برابر با ۱۶ سؤال ۱۴۲۰هـ.ق.

ص: ۱۳







اشاره

از بررسی موارد استعمال لفظ «غیب» این حقیقت بدست می آید که مقصود از «غیب» همان امور پنهان از حس بشر است یعنی اموری که از قلمرو ابزار آگاهی های عادی او بیرون می باشد. مثلاً هنگامی که آفتاب از دیدگان انسان مستور و پنهان می گردد می گویند: «غابت الشمس» آفتاب پنهان گردید.

قرآن چیزهایی را که از قلمرو حس بشر بیرون می باشد «غائبه» می گوید، آنجا که می فرماید:

(وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ). (۱)

«هیچ امر پنهانی از آسمان و زمین نیست، مگر آن که در «کتاب مبین» مضبوط می باشد».

قرآن در آیات متعددی، خدا را با صفت «عالم الغیب و الشهاده» توصیف می کند، مقصود این است که علم او بر آنچه که از قلمرو حواس بشر خارج است، یا در قلمرو حواس او قرار دارد، محیط و مسلط می باشد و او از آنچه که از شما غایب یا برای شما محسوس است آگاه می باشد.

ص : ۱۷

از این بیان دو مطلب می توان نتیجه گرفت:

۱. در زبان عرب نقطه مقابل «غیب»، لفظ «شهادت» است و برای همین جهت است که قرآن خدا را به «عالم الغیب و الشهاده» توصیف می نماید.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) پس از پیام تاریخی خود در سرزمین غدیر فرمود: «الا فلیبلغن الشاهد الغائب» (۱) = حاضران به غایبان گزارش دهند».

امیرمؤمنان در نکوهش گروهی از یاران خود چنین فرمود:

مالی أراکم اشباحاً بلا أرواح... وایقاًظاً نوماً وشهوداً غیباً. (۲)

«چرا شما را جسم های بدون روان، بیدارهایی مانند خفتگان و حاضرانی، بسان غایبان می بینم».

۲. ملا-کک در تقسیم اشیا، به غایب و حاضر، پنهان و آشکار، علم محدود انسان است، از آن جا که برخی از اشیا در محیط حس و علم او قرار دارند و برخی دیگر از قلمرو احساس و ابزار ارتباط او با خارج، بیرون می باشند، اشیا و حوادث در نظر او به دو نوع تقسیم شده اند برخی حاضر و برخی دیگر غایب و پیرو همین تقسیم، آگاهی او نیز بر دو نوع منقسم گردیده است، آگاهی از غیب، و آگاهی از شهادت و محور تمام این تقسیم ها علوم محدود و ابزار نارسای ادراکی انسانی است.

اگر این جهت را نادیده بگیریم و موجودات را با علم محیط خدا بسنجیم، علمی که تمام موجودات جهان از ریز و درشت، زمینی و آسمانی

ص : ۱۸

---

۱- [۱] الفصول المهمه، تألیف ابن صباغ مالکی، ص ۲۴، و غیره.

۲- [۲] نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۰۴.

در پیشگاه او حاضر است، یک چنین تقسیم مفهوم درستی نخواهد داشت، نه موجودی خواهیم داشت که از وجود و قلمرو علم او خارج باشد، و نه آگاهی خواهیم داشت که نام آن را آگاهی از غیب بگذاریم، بلکه تمام ذرات جهان، در برابر علم بی کران او حاضر بوده و علم و آگاهی او شهود مطلق خواهد بود. اگر امیرمؤمنان خدا را با صفات «عالم السرائر والضمائر» توصیف می کند و می فرماید:

«قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطه بكلّ شیء والغلبه بكلّ شیء».<sup>(۱)</sup>

«خدا، از ضمایرو افکار درونی انسان آگاه است، بر همه چیز احاطه دارد، و بر هر چیز غالب و پیروز است».

همگی روی ملاک آگاهی محدود انسان و از نقطه نظر اوست، و اگر ملاک در تقسیم، علم الهی باشد همه چیز برای او ظاهر و آشکار می باشد. از این جهت امام در یکی از خطبه های خویش خدا را چنین توصیف می کند:

«کلّ سرّ عندک علانیه، و کلّ غیب عندک شهاده».<sup>(۲)</sup>

«هر رازی پیش تو آشکار، و هر پنهانی نزد تو حاضر است».

### اقسام غیب

اصول و ریشه های غیب را می توان در سه قسم خلاصه نمود:

۱. موجوداتی که از افق حس انسان بیرون بوده، و هیچ گاه در قلمرو

ص : ۱۹

---

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۸۲ چاپ عبده.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۰۵، چاپ عبده.

حس او قرار نمی گیرند. مانند ذات پروردگار جهان و حقیقت اسماء و صفات وی، و جنود غیبی خدا یعنی فرشتگان و شیوه کار آنان مانند تدبیر عالم خلقت، و جهان ارواح و جن و عالم برزخ و فرازهای مختلف آن، و رستاخیز و مواقف گوناگون آن و....

حقایق این موجودات و کیفیات و خصوصیات آنها از افق حس و ادراک انسان بیرون بوده و هیچ گاه بشر از حقیقت و خصوصیات کمی و کیفی آنها آگاه نخواهد گشت و در برابر آنها وظیفه ای جز ایمان به وجود آنها ندارد و اگر قرآن یکی از صفات افراد پرهیزگار را ایمان به غیب می شمارد، مقصود ایمان به این گونه از غیب ها است آنجا که می فرماید:

(الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ...)(۱)

«کسانی که به غیب ایمان دارند».

آری، انسان فقط در یک صورت از حقیقت برخی از موجودات غیبی آگاه می گردد و می تواند فرشتگان و مواقف برزخ و عرصات محشر و نعیم های بهشتی و عذاب های دوزخی را از نزدیک مشاهده کند، و آن وقتی است که ظرف زندگی را دگرگون سازد، و گام در عالم غیب بگذارد و به تعبیر قرآن، دیده او تیزبین گردد.(۲)

۲. قسم دوم از اقسام غیب مکتشفات علمی بشر است خواه قوانینی را کشف کند که بر پهنه هستی طبیعت حکومت می کنند و یا پرده از روی موجوداتی بردارد که قرنهای از افق حس او بیرون بوده اند، هر کدام باشد همگی از

ص : ۲۰

---

۱- [۱] بقره/۳.

۲- [۲] (...فَبَصُرْكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ) ق/۲۲.



اقسام آگاهی غیب حساب می گردند.

مثلاً- روزگاری بشر از قانون جاذبه و قانون گرئز از مرکز آگاه نبود و نمی دانست که کاخ بی ستون منظومه شمسی، و تمام کهکشان ها و سحابی ها بر اساس این دو قانون استوار است، از این جهت دو قانون و قوانین دیگری که بشر بعدها کشف کرد همگی از اقسام «مغیبات» بودند.

اگر قرآن به گونه ای از چنین قوانین خبر داده و فرموده است:

(اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا...)(۱)

«خدایی که آسمانها را بدون ستونی که دیده شود برافراشت».

این نوع گزارش، خبر از غیب بود و گزارش چنین قوانین مستور بر انسان های آن روز، خود یکی از جهات اعجاز قرآن به شمار می رود.

روزگاری بشر از وجود سلول و میکروب و ملکول و اتم و جهان های دور از حس مانند کهکشانها و سحابی ها و کیفیت آنها، آگاه نبود.

اگر در قرآن و یا در سخنان پیشوایان معصوم، مطالبی در این مورد می رسد همگی یک نوع اخبار از غیب به شمار می رفت. ولی پس از آن که بشر از طریق تجربه و آزمایش، و با اختراع میکروسکپ و تلسکوپ، بر این قوانین خارج از حس، و یا موجودات دور از قلمرو احساس دست یافت، همه آنها از جهان غیب محسوب نمی شوند و در حوزه علوم و دانش های حسی بشر قرار گرفتند و آنچه که تاکنون بشر کشف نکرده و قوانینی که بر آنها دست نیافته و موجوداتی را که با دیدگان مسلح خود ندیده است، همچنان در شماره

ص : ۲۱

موجودات غیبی باقی مانده اند تا روزی که بشر با اراده خداوند بزرگ بتواند پرده از روی آنها بردارد.

\*\*\*

۳. حوادث غیبی که در گذشته اتفاق افتاده و یا در آینده رخ خواهد داد.

فرض کنید در خانه کسی، حادثه ای رخ داد، آگاهی چنین فردی، آگاهی از امر محسوس بوده و آگاهی از غیب نبود و اگر همان شخص همان حادثه را برای دیگران که در آن محل نبودند، بازگو کند گزارش از غیب نداده است.

ولی اگر کسی بدون آن که همان حادثه را ببیند و یا از کسی بشنود، و یا از طریق کتاب و روزنامه و دیگر وسایل ارتباط جمعی، از آن آگاه گردد و یا از قرآنی آن را حدس بزند؛ ناگهان به طور یقین از وجود آن حادثه ما را مطلع سازد؛ یک چنین گزارش، خبر از غیب خواهد بود.

بنابراین گزارش های قرآن راجع به امت های پیشین به وسیله پیامبری که نه درس خوانده و نه این مطالب را از فردی شنیده است؛ خبر از غیب می باشد، چیزی که هست این گونه خبرهای غیبی از طریق وحی قرآنی به او رسیده است ولی در عین حال ممکن است پیامبر برخی از حوادث گذشته را از طریق وحی قرآنی آگاه نگردد و در اختیار امت بگذارد، و این قسمت همان حوادث غیبی مربوط به امت های پیشین است که در سنت و اخبار وارد شده است.

در این گونه گزارش های غیبی گزارش از آینده نیز بسان گزارش از گذشته، آگاهی از غیب خواهد بود.

یگانه شرط خبر از آینده این است که گزارش به یک رشته قراین مستند نباشد و گرنه چنین گزارشی، خبر غیبی نبوده بلکه نتیجه مستقیم فکر و مغز زایای بشر خواهد بود.

برخی بر اساس یک رشته اطلاعاتی که از وضع دولت ها و ملت ها دارند، اوضاع آینده جهان را از نظر درگیری و جنگ، و یا صلح و مسالمت، پیش بینی کرده، و اخباری را منتشر می سازند. یک چنین گزارش های مستند به قراین و اطلاعات و تماس های دیپلماتیک، گزارش از غیب نیست، بلکه تمام گزارش های آنان، یک رشته نتیجه گیری و اطلاع از اوضاع جهان است.

و اگر این اطلاعات از دست آنان گرفته شود، بزرگترین دیپلمات جهان، با یک فرد عادی تفاوتی نخواهد داشت. و چون این گونه آگاهی یک نوع نتیجه گیری از اطلاعات پیشین است نه القای از جهان بالا، از این جهت گاهی، نظرات و گفته های آنان باطل از آب در می آید.

کارشناسان امور اقتصادی و دارایی و کشاورزی، بر اثر سوابق طولانی در رشته های اختصاصی خود، به ضمیمه کسب اطلاعات دقیق، آینده را پیش بینی می کنند و مرور زمان صدق و درستی نظر آنان را ثابت می کند، در صورتی که نام هیچ کدام از این ها را نمی توان معرفت سوم و یا آگاهی از غیب نامید؛ زیرا همه این گزارش ها، مقدمات فکری و ریشه های حسی دارد، و هر فردی از این راه وارد شود به نتیجه مطلوب می رسد.

آگاهی از غیب باید از تمام این قراین و مبادی، پیراسته باشد و از طریق اسباب عادی و مجاری علمی به دست نیاید.

از باب نمونه پیامبر اسلام از طریق وحی قرآنی، از پیروزی مجدد رومیان

بر پارسیان در مدت محدودی به طور قطع و یقین گزارش داد و فرمود:

(...وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ\* فِي بَضْعِ سِنِينَ...) (۱).

«آنان را پس از شکست، مجدداً پیروز می گرداند آن هم در مدت بسیار کم به مدت سه تا نه سال».

برای گزارش پیامبر، مستندی جز وحی الهی نبود، و هرگز این آگاهی را از مجاری و اسباب عادی مانند موازنه قدرت های نظامی دو ملت، بررسی روحیه سربازان و افسران و... به دست نیاورده بود. وی در محیط حجاز بریده از جهان خارج، با نبودن وسایل ارتباط جمعی، و یا تبادل اطلاعات نظامی و سیاسی، یک چنین گزارش را در اختیار جامعه نهاد، و به همین دلیل این گونه خبرهای غیبی یکی از جهات اعجاز این کتاب جاویدان به شمار می رود.

روی این اساس، گزارش های منجمان و ستاره شناسان و اداره هواشناسی کشورها و منطقه ها همه و همه از قلمرو بحث ما بیرون است؛ زیرا آنان تمام نتایج و گزارش های خود را از یک رشته تجارب علمی و کسب اطلاعات و تبادل نظرها به دست می آورند، و این در به روی تمام افرادی که بخواهند وارد شوند، مفتوح و باز است.

## علل معرفت سوم

### اشاره

علم غیب که باید آن را «معرفت سوم» و یا آگاهی سوم نامید بدون علت نیست و هرگز چنین آگاهی از قانون علت و معلول مستثنی و بیرون نمی باشد و اصولاً نباید چنین اندیشه ای را به مغز راه داد، زیرا قانون علّیت و معلولیت

ص : ۲۴

آنچه شایان توجه است این است که بدانیم چنین آگاهی علت عادی و طبیعی ندارد، و از مجرای علل غیر عادی و غیر طبیعی وارد ذهن فرد آگاه می‌گردد اینک به برخی از طرق و علل غیر طبیعی این قسم از آگاهی، اشاره می‌کنیم:

## ۱. آگاهی

آگاهی پیامبر مستند به وحی الهی است به این معنی که لفظ و معنی هر دو از جانب خدا در اختیار او گذارده می‌شود و مجموع خبرهای غیبی قرآن اعم از حوادث گذشته و آینده، و معارف مربوط به خدا و اسماء و صفات و اوضاع جهان برزخ و معاد، همگی از این قبیل است یعنی غیبی است که لفظ و معنی هر دو از جانب خدا می‌باشد.

و این مطالب در صورتی روشن تر می‌گردد که بدانیم خود وحی مطلقاً یکی از مغیبات است که تنها در اختیار پیامبران قرار دارد ولی اگر موضوع وحی را (وحی شده) چیزهایی تشکیل دهد که خود از قلمرو وحی و علوم عادی و مجاری طبیعی بیرون باشد، در این موقع غیب مؤکد خواهد بود و به اصطلاح ریاضی دانان غیب به توان (۱) خواهد بود، از یک طرف خود وحی و شنیدن صدای فرشته یک نوع آگاهی از غیب است که از افق حس ما بیرون می‌باشد. از طرف دیگر، مطالبی که وحی شده نیز گزارش از امور پنهان از حس می‌باشد برای تفکیک غیب نخست، از غیب دوم به مثال زیر توجه فرمایید:

مثلاً قرآن در یک جا می‌فرماید:

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ \* أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِتْنًا لِّقَوْمِهِ). (۲)

ص: ۲۵

۱- [۱] فیل/۱-۲.

۲- [۲] مریم/۱۹-۲۰.

«دیدی که خدای تو به سپاه پیل چه کرد، مگر نیرنگ آنان را قرین گمراهی نساخت.»

این گونه آیات از این نظر غیب است که پیامبر بدون ابزار عادی توانسته چنین الفاظ و معانی را از مقام ربوبی بگیرد ولی هرگز از نظر مضمون، گزارش از غیب نیست و از روی یک امر پنهان پرده برداشته است؛ زیرا مردم حجاز از وضع سپاه پیل آگاه بودند حتی در روز نزول این آیات گروهی بودند که حادثه نابودی سپاه پیل را با دیدگان خود دیده بودند، ولی در آیه مربوط به پیروزی مجدد روم، علاوه بر این قسمت، غیب دیگری نیز در کار است و آن این که قرآن از امر پوشیده بر مردم پرده برداشته و جریانی را که در آینده رخ خواهد داد، به اطلاع مردم رسانیده است.

\*\*\*

## ۲. به وسیله فرشته

گاهی فرشته ای به صورت انسان متمثل می گردد و پیامبران و اولیای الهی را از یک رشته امور پنهان از حس، مطلع می سازد مانند:

الف: مریم از مذاکره فرشته که به صورت انسانی برای او متمثل گردیده بود، آگاه شد که خداوند به او فرزندی خواهد داد که دارای صفات خاصی می باشد. (۱)

ب: ابراهیم (علیه السلام) و همسرش از گفتگوی فرشتگانی که در مسیر خود برای نابود کردن قوم لوط، در منزل او فرود آمده بودند آگاه شدند که خداوند، در دوران کهولت و پیری به آنها فرزندی عطا خواهد نمود. (۲)

ص : ۲۶

---

۱- [۱] ذاریات/۲۹.

۲- [۲] هود/۷۱-۷۲.

ج: خاندان ابراهیم (علیه السلام) از ناحیه فرشتگان که به صورت انسانی مجسم شده بودند، آگاه شدند که در همان نیمه شب قوم لوط، نابود خواهند شد، و همسر لوط نیز جزء همین گروه نابود شده خواهد بود. (۱)

این چند مورد به عنوان نمونه بیان شد و از این قبیل موارد بسیار در قرآن موجود است.

این نوع آگاهی ها، که از طریق تمثّل فرشتگان و گزارش آنان در اختیار اولیای الهی قرار می گیرد، نمونه ای از آگاهی از غیب است که افراد عادی از آن بهره ای ندارند.

### ۳. رؤیای صادق

رؤیای صادق و خواب های راستین یکی دیگر از وسایل آگاهی از غیب است و نمونه های آن را در آینده خواهید خواند.

مثلاً ابراهیم (علیه السلام) از طریق رؤیا، آگاه شد که از جانب خدا مأمور است که فرزند خود اسماعیل را ذبح کند و آن چنان به صحت خواب خود ایمان داشت که مقدمات آن را فراهم ساخت. (۲)

حضرت یعقوب و یوسف (علیهما السلام) از طریق علم به تعبیر خواب، حوادثی را پیش بینی می کردند و از امور پنهان از حس، گزارش می دادند که مشروح این قسمت را در آینده خواهید خواند. محققان اسلامی یکی از طرق وحی را؛ رؤیاهای صادق و خواب راستین پیامبران می دانند.

### ۴. القای روح

گاهی یک رشته حقایق و امور پنهان از حس، بر ضمیر القا می گردد

ص : ۲۷

---

۱- [۱] هود/۷۴-۷۶.

۲- [۲] قصص/۷.

ناگهان فضای روح، آن چنان روشن می گردد که یقین پیدا می کند که آنچه را دریافت نموده است صحیح و پا برجاست.

مادر موسی در پیچ و تاب فرزند دلبنده خود بود ناگهان به او الهام شد که او را در میان جعبه ای بگذارد و آن را به روی آب های نیل روانه سازد و در سرنوشت او نیندیشد زیرا (...إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ). (۱)

بندگان برگزیده خداوند که دارای ضمیر صاف و پاکی هستند و از هر نوع آرایش های مادی پاک و پیراسته اند و از تقوا و پرهیزگاری سهم وافری دارند گاهی مشمول چنین الطاف الهی می باشند و ما در طول زندگی خود نمونه هایی از این افراد را دیده و چیزهایی از آنان شنیده ایم و فرد عارف به مقام بندگان خداوند در امکان چنین الطاف و مرحمت شک و تردید نمی کند.

این ها طرق و راه هایی است که پیامبران و پیشوایان معصوم و بندگان متقی و پرهیزگار را از امور پنهان از حس آگاه می سازد.

برخی از این طرق مخصوص حاملان وحی و پیامبران الهی است و برخی دیگر از یک عمومیت نسبی برخوردار است. (۲)

در پایان نکته ای یادآور می شویم و آن این که:

موضوع بحث در این بررسی آگاهی پیامبران از طریق نخست نیست، یعنی نمی خواهیم ثابت کنیم که به پیامبران وحی می شود که خود تنها یک نوع اطلاع از غیب است و نمی خواهیم بگوییم که پیامبر اسلام مثلاً از طریق وحی

ص : ۲۸

---

۱- [۱] در اصول کافی: ۱/۱۷۶ به این طرق اشاره شده است.

۲- [۲] به کتاب انسان، موجود ناشناخته، ص ۱۳۵\_۱۳۷ مراجعه شود.



قرآنی از یک رشته امور پنهان از غیب آگاه می گردد همچنان که از طریق وحی قرآنی از پیروزی مجدد رومیان آگاه شد زیرا یک چنین آگاهی از غیب در ملل متدین جهان منکری ندارد که روی آن، بحث و گفتگو کنیم.

آنچه موضوع بحث ما را تشکیل می دهد این است که پیامبران و اولیای الهی از طرقی که به اصول آنها اشاره شده، از یک رشته امور پنهان از حس آگاه می گردند و در اختیار امت می گذارند و از این طریق، ارتباط خود را با جهان غیب ثابت می نمایند.

اگر چنین گزارشهایی با ادعای رهبری و جانشینی از پیامبر اسلام، قرین و همراه گردید می تواند کمک مؤثری به حقانیت ادعا بنماید و از این جهت گروهی از علما و دانشمندان محقق اسلام، آگاهی امام را از غیب، نشانه فضیلت و برتری و یا گواه بر حقانیت ادعای او در موضوع خلافت می دانند.

این روزها لفظ «آبر» بر سر زبانها افتاده و کلماتی مانند «ابرقدرت»، «ابر مرد»، «ابر قهرمان» در جراید و مجلات بلکه در مکالمات روزانه مردم دیده و شنیده می شود، به همین مناسبت ما برای آگاهی خارج از افق حس و فکر لفظ «ابر آگاهی» را انتخاب نمودیم.

زندگی هر بشری از «ناآگاهی» شروع شده و کم کم وارد محیط آگاهی می گردد و به تدریج روزنه هایی به دنیای خارج از ذهن پیدا می کند.

نخست از طریق حواس ظاهری به حقایق دست می یابد، سپس بر اثر تکامل دستگاه تعقل و تفکر، کم کم با حقایق که از قلمرو حس و لمس بیرون می باشد آشنا می گردد، و در نتیجه یک فرد عقلانی و استدلالی گشته و از یک رشته حقایق کلی و قوانین علمی آگاه می شود.

گاهی در میان افراد بشر «ابر آگاهی» پیدا می شوند که از طریق الهام، از مطالبی آگاه می گردند که هرگز از طریق استدلال راهی به کشف آنها وجود ندارد.

از این جهت دانشمندان، ادراک بشر را به این سه نوع «ادراک توده مردم» و «ادراک استدلال گران و متفکران» و «ادراک عارفان و روشن بینان» تقسیم کرده اند.

تو گویی ظاهر بینان به کمک حس، متفکران به مدد استدلال و روشن بینان به یاری الهام و اشراق از جهان بالا، به کشف حقایق می پردازند.

نوابغ جهان، فیلسوفان و دانشمندان تأیید می کنند که یافته ها و ساخته ها و پرداخته های بی سابقه آنان، بیشتر بر اثر جرقه های روشنی بخش و الهام آمیز، به ذهن آنان خطور کرده و سپس آنها به یاری شیوه های تجربی و یا روش استدلالی به پرورش و تکمیل و تحقیق آنها مبادرت جسته اند.

\*\*\*

## راه های سه گانه معرفت

### اشاره

از این استفاده می شود که: بشر برای نیل به مقصود، سه شاهره در اختیار دارد، توده مردم غالباً از طریق نخست، و گروهی از راه دوم، و افراد انگشت شماری بر اثر تکامل روحی از راه سوم استفاده می کنند.

### ۱. راه تجربی و حسی

مقصود از این قسم آن رشته ادراکاتی است که از طریق حواس برونی وارد قلمرو ذهن می گردند مثلاً هر یک از دیدنیها و چشیدنیها و بوییدنیها و... از طریق ابزار ویژه خود، در محل ادراکات ما قرار می گیرند و امروز اختراع تلسکوپ و میکروسکپ و رادیو و تلویزیون و... کمک های شایان تقدیری به ادراکات بشر نموده و او را بر دور و نزدیک مسلط ساخته است.

### ۲. راه استدلالی و عقلی

متفکران جهان با به کار انداختن دستگاه تعقل و اندیشه، از یک رشته

مقدمات بدیهی و روشن و ثابت در علوم، یک رشته قوانین کلی خارج از حس را کشف می کنند و قله هایی از معرفت و کمال را تسخیر می نمایند. قوانین کلی علوم به قید کلیت، مسایل فلسفی و آگاهی های مربوط به خدا و صفات و افعال او، و مسایلی که در علم عقاید و مذاهب مطرح می گردد، همگی مولود دستگاه تفکر و نتیجه به کار افتادن نیروی عقل انسانی است.

### ۳. راه الهام و اشراق

این راه، واقعیت شناسی سومی است که در ورای دستگاه حس و تعقل قرار دارد، یک نوع واقعیت شناسی نوی است که امکان آن از نظر علم و دانش قابل انکار نیست، البته نظام جهان بینی محدود مادی نمی تواند یک چنین ادراک غیر حسی و تعقلی را بپذیرد اما از نظر اصول علمی راهی برای انکار آن وجود ندارد.

به گفته یکی از روان شناسان، جنبه های تجربی، به وسیله حواس شناخته می شود و جنبه های عقلانی به واسطه اندیشه منطقی و ریاضی به مرحله ادراک می رسد و سرانجام بر اثر اشراق و الهام، جلوه هایی از جنبه های ماورای حس و استدلال، روشن بینی های برق آسا، و جرقه های روشنگر که ذهن حساس نوابغ، از آنها برخوردار است به مقام رؤیت می رسند.

پروفسور «سوروکین» روان شناس معروف یکی از آن افرادی است که وجود سه شاهراه حقیقت شناسی را به روشنی تصدیق کرده و برای ادراک عرفانی و به اصطلاح الهام، مقام و منزلتی ویژه قایل است و صریحاً می گوید: نمی توان این راه را تخطئه و تحقیر نمود مگر می توان آموزش گسترده ادیان بزرگ را یک

سره به تقلید کوتاه بینان نظام مادی ناچیز و بی حکمت شمرد و برای آن ارزشی قایل نگشت.

بنابراین می توان معرفت های سه گانه را به شرح زیر نام گذاری کرد:

۱. راه حس یا حس آگاهی.

۲. راه عقل یا خرد آگاهی.

۳. راه الهام یا دل آگاهی.

امروز روانشناسی الهام را به صورت یک واقعیت روانی پذیرفته و آن را چنین توصیف می کند: ادراک ناگهانی، آگاهی بخش توضیح دهنده یک باره و بدون مقدمه، که چون برقی لامع در صفحه ذهن می درخشد بی آنکه حتی غالباً پیشاپیش درباره آن اندیشیده باشد.

اهمیت و نفوذ الهام در اکتشافات علمی مورد تأیید دانشمندان قرار گرفته است «آلبرت انیشتین» که در سال ۱۸۷۹ دیده به جهان گشوده و در سال ۱۹۵۵ درگذشته است، با بسیاری از فلاسفه و عرفا هماهنگ گشته و بسان برخی از دانشمندان اسلامی که الهام را کلید معارف می دانند وی الهام را عامل پراج در اکتشافات علمی می داند.

در سال ۱۹۳۱ دو دانشمند شیمی دان آمریکایی به نام «یلات» و «پیکر» پرسش نامه ای برای تحقیق، درباره اهمیت الهام در کشف و حل مشکلات علمی، میان گروهی از دانشمندان شیمی پخش کردند و نتایج بسیار ارزنده آن انتشار یافته است.

یکی از دانشمندان، مورد سؤال را اینطور پاسخ داده است: درباره حل مسأله ای کار و فکر می کردم، ولی در اثر اشکالات و ابهامات فراوان آن،

تصمیم گرفتم که دیگر به کلی کار خاص به آن و تمام افکار مربوط به آن را کنار بگذارم، فردای آن روز در حالی که سخت مشغول کاری کاملاً از نوع دیگر بودم یک باره (فکر ناگهانی) مانند جهش برق، در خاطر من خطور کرد و آن همان حلّ مسأله ای بود که مرا به کلی مأیوس کرده بود.

نظیر این گزارش از «هانری یوانکاره ۱۹۱۲-۱۸۵۴» ریاضی دان نامی فرانسه و بسیاری از دانشمندان طبیعی، ریاضی و فیزیک نقل شده است:

جالب توجه این است که بسیاری از الهام های علمی که سبب کشف واقعیاتی پر ارج شده است نه تنها با اشتغال و تمرکز فکری دانشمندان در زمان فعالیتشان ارتباط نداشته است، بلکه حتی با رشته تخصصی آنان نیز دارای رابطه نزدیک نبوده است. شاهد گویای این مطلب این است که مثلاً «لویی پاستور ۱۸۲۲-۱۸۹۵» با این که متخصص در شیمی بوده به کشف میکروب موفق شده است.

### الهام و الکسیس کارل

از میان دانشمندان معاصر آقای «الکسیس کارل» از جمله افرادی است که برای الهام، ارزش خاصی قایل شده است و معتقد است که روشن بینان بدون استفاده از اعضای حس خود، افکار دیگران را درک می کنند و حوادث دور از لحاظ مکان و زمان را کم و بیش می بینند و آن را یک موهبت استثنایی می داند که جز افراد معدودی از آن برخوردار نیستند. این دانشمند نامی کوشیده است که در این بحث مطالب علمی و یقینی را از مطالب و مسایل احتمالی جدا کند. و انسان را چون مجموعه مطالعات و تجربیاتی که در تمام اعصار و

همه کشورها شده در نظر بیاورد و آنچه را نگاشته یا خود دیده و یا از دانشمندانی که با او همکاری کرده اند فرا گرفته و توانسته است بسیاری از شکل های فعالیت های انسانی را مطالعه کند. در اینجا برای این که خوانندگان گرامی با نظریه این دانشمند درباره الهام بیشتر آشنا شوند خلاصه گفتار او را می آوریم:

می نویسد: «به یقین اکتشافات علمی تنها محصول و اثر فکر آدمی نیست، و نوابغ علاوه بر نیروی مطالعه و درک قضایا، از خصایص دیگری چون اشراق برخوردارند با اشراق چیزهایی را که بر دیگران پوشیده است می یابند و روابط مجهول بین قضایایی را که ظاهراً با هم ارتباط ندارند می بینند و وجود گنجینه های مجهول را به فراست در می یابند، تمام مردان بزرگ از موهبت اشراق برخوردارند و بدون دلیل و تحلیل، آنچه را که دانستنش اهمیت دارد می دانند، یک مدیر واقعی احتیاجی به محک های هوش و اوراق اطلاعاتی برای انتخاب مرئوسین خود ندارد. یک قاضی خوب بدون توجه به جزئیات مواد و تبصره های قانون، و حتی گاهی به گفته «کاردوزو» با در دست داشتن ادعای نامه غلط می تواند حکم صحیح بدهد، یک دانشمند بزرگ خود به خود به سوی راهی که منجر به کشف تازه ای خواهد شد کشانده می شود این همان کیفیتی است که پیشتر، الهام نامیده می شد.

دانشمندان را می توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی منطقی و دیگری اشراقی، ترقی علوم، مرهون این هر دو دسته است در علوم ریاضی که اساس و پایه کاملاً منطقی دارد، نیز اشراق سهم به سزایی دارد. میان ریاضی دانان هم اشراقی می توان یافت و هم منطقی، «هرمیت» و «ایراشتراس» اشراقی، «برتران» و «ریمان» منطقی، بودند. روشن بینان بدون استفاده از اعضای حس خود، افکار دیگران را درک می کنند و حوادث دور از لحاظ زمان و مکان را کم

و بیش می بینند و از بعضی اشیا و قضایا اطلاعات مطمئن تری از آنچه با اعضای حس درک می شود می دهند برای فرد روشن بین خواندن افکار شخصی دیگر، به اندازه توصیف چهره وی آسان است ولی کلمات «دیدن» و «حس کردن» برای بیان آنچه در شعور وی می گذرد کافی نیست چون چیزی را نمی بیند در جایی جستجو نمی کند بلکه فقط «می داند».

در بسیاری از موارد هنگام مرگ یا هنگام مواجه شدن با یک خطر بزرگ، بین فرد با فرد دیگر ارتباطی برقرار می شود و کسی که در بستر مرگ افتاده و یا قربانی حادثه ای شده است برای یک لحظه، به شکل عادی خود، به نظر یکی از دوستان نزدیکش می رسد، اغلب این شبیح خیالی، خاموش و ساکت می ماند و گاهی نیز سخن می گوید و مرگ خود را خبر می دهد و نیز گاهی، روشن بین از فاصله بعید می تواند منظره یا شخص یا صحنه را ببیند و آن را با دقت ترسیم و توصیف کند و چه بسیار کسانی که در حال عادی روشن بین نیستند ولی در طول عمر خود یکی دوبار این قبیل ارتباطات را تجربه کرده اند.

به این ترتیب گاهی شناسایی دنیای خارج، از راه های دیگری به جز اعضای حسی برای ما میسر می شود. شکی نیست که فکر می تواند حتی از فواصل دور، دو فرد انسان را مستقیماً با هم مربوط کند این قضایا که مطالعه آنها در عهده علم جدید «متاپسیشیک» است باید همان طوری که هست پذیرفته شود زیرا حقایقی در بردارد و جنبه ای از وجود انسانی را که هنوز خوب شناخته نشده است معرفی می کند و شاید بتواند علت روشن بینی فوق العاده برخی ها را برای ما روشن سازد.<sup>(۱)</sup>

ص : ۳۶

---

۱- [۱] نحل/۶۸، مشروح این بحث را می توانید در کتاب راه خداشناسی تألیف نگارنده، ص ۲۴۵-۲۶۲ بخوانید.



بنابراین ادراک حسی و تعقلی دو وسیله است برای روح انسانی که تسلط او را بر قسمتی از جهان خارج تأمین می کند ولی در عین حال برای روح انسان وسیله دیگری توصیف نشدنی وجود دارد که ارتباط او را با جهان خارج برقرار می نماید و نتیجه آن امور زیر است که مورد تصدیق همه دانشمندان می باشد:

۱. اکتشافات علمی محصول و اثر تنها فکر آدمی نیست و نوابغ علاوه بر نیروی مطالعه و درک قضایا از نیروی الهام نیز برخوردارند.

۲. روشن بینان بدون استفاده از اعضای حسی خود افکار دیگران را درک می کنند تا آنجا که برای فرد روشن بین خواندن افکار شخص دیگر، به اندازه توصیف چهره وی آسان است.

۳. هنگام مرگ با پیش آمدن خطر مابین فرد و فرد دیگر، ارتباطی برقرار می شود و کسی که در بستر مرگ افتاده، برای یک لحظه به شکل عادی خود به نظر یکی از دوستانش می رسد.

۴. روشن بین می تواند از فاصله بعید، منظره یا شخص یا صحنه ای را ببیند و آن را با دقت ترسیم و توصیف کند.

### شهود و فلسفه برکسن

در میان دانشمندان مغرب زمین «برکسن ۱۸۵۹ \_ ۱۹۴۱» بیش از افراد دیگر به شهود اهمیت داده تا آنجا که مخالفان مکتب وی، او را مظهر ضد عقلانی و استدلالی معرفی کرده و گروهی او را از «ایده آلیستها» خوانده اند و این نوع حق کشی ها در تاریخ علم فراوان است، و بسان دیگر دانشمندان، شهود را در مقابل حس و عقل جزو منابع معرفت قرار داده است.

انکار الهام و آگاهی های غیبی، معلول غرور بی جایی است که دامنگیر جمعی از مادی های قرن هجدهم و نوزدهم شده است، آنان تصور می کردند که همه چیز را فهمیده اند و در دایره هستی برای آنان مجهولی باقی نمانده است و بر تمام پیچیدگی های جهان دست یافته و علل طبیعی پدیده ها را کشف کرده اند و دریافته اند که هر حادثه ای علت مادی دارد.

نتیجه یک چنین غرور علمی، این است که به همه چیز بی اعتنا شده و به آنچه از پیشینیان به یادگار مانده است با دیده شک و تردید و احیاناً انکار بنگرند.

این غرور علمی که در قرن بیستم درهم شکست و یا از حرارت و شدت آن کاسته شد کم کم بشر را آگاه ساخته که بسیاری از رموز خلقت هنوز در پس پرده جهل مانده و تاکنون بیش از اندکی از اسرار شگفت آور جهان آفرینش برای بشر فاش نشده است.

مردان محقق، شخصیت های بارز علمی، فریب پیروزی های جزئی را در میدان علم و دانش نخورده و با جرأت و جسارت به انکار آنچه که هنوز درستی یا نادرستی آن ثابت نشده و در ردیف علوم قرار نگرفته است بر نمی خیزند.

### دریچه هایی به سوی جهان اسرار آمیز غیب

#### اشاره

خدا از لطف و مرحمتی که نسبت به بندگان خود دارد، دریچه هایی را به سوی جهان غیب باز گذارده است تا همگان بدانند که آگاهی از غیب یک امر

محال و غیر ممکن نیست بلکه تسلط انسان بر غیب امری است صد در صد ممکن؛ که جای هیچ شک و تردید در آن وجود ندارد.

## ۱. وحی به حیوانات

کارهای شگفت انگیز حیوانات که در کتابهای حیوان شناسی، جانور شناسی، حشره شناسی به طور گسترده پیرامون آنها بحث شده است نمونه واضحی از وجود الهام در حیوانات است.

کارهای محیرالعقول جانداران از قبیل تقسیم کار، انتخاب وظیفه، ساختن عضو مفقود و آشنایی به کلیه نیازمندیهای زندگی را نمی توان از راه تعقل و تفکر توجیه نمود. زیرا بدیهی است که حیوان فاقد دستگاه تفکر و تعقل است همچنان که نمی توان آنها را معلول نظم داخلی و ارگانیزم وجود خارجی جانداران دانست زیرا ترکیب خواص فیزیکی و شیمیایی یک موجود برای انجام امور ابتکاری و ابداعی مانند تقسیم کار، انتخاب وظیفه، تجدید ساختمان عضو مفقود و انطباق با محیط، کافی نمی باشد.

یک ماشین حساب ممکن است آنچنان منظم ساخته شود که اعمال جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را دقیقاً انجام دهد اما هرگز ماشین حساب قادر به ابداع و ابتکار یک قاعده ریاضی نیست، یک ماشین ترجمه می تواند دقیقاً سخنان یا نوشته یک نفر را ترجمه کند ولی هرگز نظم دقیق آن ماشین قادر به تصحیح اشتباه گوینده نمی باشد.

چون در زندگی حیوانات کارهای ابداعی و ابتکاری بی سابقه دیده می شود، جز این که آنها را معلول الهام از جهان بالا بدانیم توجیه دیگری ندارد

## ۲. روشن بینی و تله پاتی

دانشمندان می گویند در نهاد انسان استعداد مرموزی وجود دارد که به مدد آن می تواند افکار دیگران را بخواند و از حوادثی که در نقاط دور دست رخ می دهد، با نیروی مافوق حس، آگاهی پیدا کند مبادله افکار و احساسات از راه دور به واسطه حس مخصوص کاملاً یک امر عملی است هر چند از طریق وسایل فنی نوین از قبیل تلویزیون، رادیو، تلفن و تلگراف، افکار را مبادله می کنند ولی دانش، برای چنین مبادله ای راه دیگری به نام «تله پاتی» و یا حس روشن بینی معتقد است.

فرق «تله پاتی» با روشن بینی این است که روشن بینی همان قدرت درک اتفاقی است از فاصله های دور زمانی و مکانی، آن هم بدون وسایل حسی، ولی «تله پاتی» کیفیتی است که به وسله آن افکار و هیجانات و احساسات از مغزی به مغز دیگر بدون وسیله حس منتقل می شود و در حقیقت روشن بینی و تله پاتی دو روی یک سکه هستند و هر دو نام مناسبی می باشند برای دید دوم انسان، چه در خواب و چه در بیداری.

امروز «پوگیسم» در این زمینه به وسعت نظر بیشتری قایل شده است و زندگی را موج می داند و برای آن امواج گیرنده و فرستنده می شناسد و معتقد است که امواج را همچنان که با سیم می توان گرفت با اندیشه نیز می توان گرفت، اندیشه را موجی می شناسد که بعد از آفریده شدن به ارتعاش می آید و

ص : ۴۰

در صورت وجود گیرنده قابل گرفتن است.

### ۳. ارتباط با ارواح

ارتباط با ارواح به صورت های مختلفی انجام می گیرد که صورت روشن و قابل اعتماد آن این است که استاد ماهر این فن شخصی را که برای این کار آمادگی دارد، با نگاه و تلقین، خواب می کند و روح او به سؤالات استاد پاسخ می دهد و گاهی در این تماس از اسرار نهفته پرده برداشته می شود.

تماس با ارواح به صورت «علمی» از جهات گوناگون قابل مطالعه می باشد در این زمینه کتابها و رساله های فراوانی به وسیله دانشمندان شرق و غرب نگارش یافته و صفحات زیادی از برخی دایره المعارف های علمی را به خود اختصاص داده است.

دانشمندان این فن و کسانی که سالیان دراز در این راه کوشیده اند اظهار می دارند که نتوانسته اند با مجاهدتهای پی گیر و آزمایشهای فراوان از روی گوشه ای از جهان مرموز و ناشناخته ارواح، پرده بردارند و کارهای خارق عادت و حیرت انگیزی را که به وسیله آنها انجام می شود از نزدیک مشاهده نمایند، نویسنده دایره المعارف قرن بیستم در جلد چهارم کتاب خود، درباره روح، جدولی که نام دانشمندان مشهور که به واقعیت این علم اعتراف کرده اند ارائه می دهد در این جدول نام چهل و هفت نفر از دانشمندان بزرگ فرانسه، انگلستان، ایتالیا، آلمان و آمریکا را ذکر می کند.

البته باید دانست که ارتباط با ارواح به طور اجمالی مطلبی است صحیح، ولی هرگز نمی توان گفتار هر مدعی را در این باره پذیرفت بلکه باید با قراین و علایم راستگویان را از دروغگویان تمیز داد.

#### ۴. الهام به افراد

گاهی ممکن است مطلبی به قلب القا شود و انسان یک مرتبه خود را بر مطلبی واقف و آگاه ببیند به این نوع القا در اصطلاح، الهام می گویند.

این گونه الهامات به قدری در هر زمان و مکان فراوان است که باید آن را در ردیف حوادث معمولی قرار داد حتی منشأ بسیاری از اختراعات و اکتشافات علمی و ابتکارات و مضامین عالی شعری همین الهام است.

قرآن مجید نمونه ای در این مورد نقل می کند و می فرماید:

(وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ... (۱))

«به مادر موسی الهام کردیم که کودک خود را شیر ده.»

#### ۵. خواب های راستین

خواب انواع و اقسامی دارد که یک نوع آن مورد نظر ما است و آن خواب هایی است که از یک واقعیت جدا از اندیشه و ذهن، از واقعیتی محکم و استوار و پابرجا گزارش می دهد. این نوع خواب های الهی است که ما را با جهان خارج از خود مربوط می سازد و از روی حقایقی دور از محیط ذهن و اندیشه پرده بر می دارد و این قبیل خواب ها به اندازه ای زیاد است که هرگز نمی توان آن را انکار کرد.

امام صادق (علیه السلام) درباره این نوع خواب ها فرموده است:

(إِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جَزَاءٌ مِنْ سَبْعِينَ جَزَاءً مِنَ النَّبُوَّةِ). (۲))

ص : ۴۲

---

۱- [۱] بحار الأنوار: ۵۸/۱۶۷، این نوع خواب ها که به طور مستقیم با آینده سر و کار دارد، نه با گذشته، نمی تواند علت مادی داشته باشد و هرگز نمی توان پرونده این خواب ها را در گذشته جستجو نمود. بلکه این نوع خواب ها فاقد پرونده است و ما در کتاب «راز بزرگ رسالت» پیرامون این نوع خواب ها به گونه ای سخن گفته ایم.

۲- [۲] اشارات: ۳/۳۹۷ و ۳۹۹ و ۴۰۷ و ۳۱۴.

«رؤیای صادق، بخشی از هفتاد جزء نبوت است».

## ابر آگاهی و فلاسفه اسلام

۱. شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب «اشارات» در «نمط هشتم» می گوید:

اگر عارفی از غیب خبر داد و آینده، درستی آن را ثابت کرده او را تصدیق کن و به او ایمان بیاور زیرا چنین آگاهی یک رشته اسباب طبیعی دارد.

و نیز در «تنبیهات» این نمط به برهان این مطلب اشاره کرده و می گوید:

وقتی اشتغالات روح از طریق حواس کم شد، برای روح انسان، فرصتی دست می دهد که خود را از دست قوای طبیعی خلاص کرده و به جانب قدس پرواز کند و صورت هایی را در آنجا ببیند و این حالت گاهی در خواب و در حال بیماری برای انسان های عادی نیز رخ می دهد.

و نیز در جای دیگر می گوید:

و اگر به تو گفتند که فلاین عارف، کاری انجام می دهد و یا به جسمی حرکت می بخشد یا خود حرکتی می کند که از توانایی دیگران بیرون است این سخن را انکار مکن زیرا برای این کار یک رشته اسباب وجود دارد که اگر تو نیز از آن راه وارد شوی به همان مقصد می رسی.

و باز می گوید:

تجربه و آزمایش به روشنی ثابت کرده است که انسان در موقع خواب

می تواند با جهان خارج تماس بگیرد و اطلاعاتی کسب کند، اکنون چه مانعی دارد که انسان در موقع بیداری دارای چنین قدرتی باشد و تجربه و آزمایش نیز این حقیقت را ثابت کرده است. (۱)

۲. شیخ شهاب الدین سهروردی که در فلسفه الهی و ریاضات نفسانی عالمی کم نظیر بود درباره آگاهی انسان از غیب چنین می گوید:

هر وقت شواعل حواس ظاهری کاهش یافت، در این وقت، نفس انسان از دست قوای طبیعی رهایی جسته و بر یک رشته امور غیبی تسلط می یابد. سپس می گوید:

اگر انسان های کامل مانند پیامبران و اولیا از غیب خبری دهند به خاطر نوشته هایی است که می بینند و یا امواج و یا صداهای دل انگیز و هولناکی است که می شنوند و یا صورت هایی است که مشاهده می کنند و با آنان سخن می گویند سپس از غیب خبر می دهند. (۲)

۳. صدر المتألهین در «تعالیق» خود بر «حکمت اشراق» امکان آگاهی از غیب را به گونه ای مشروح مورد بحث قرار داده و می گوید: نفس بر اثر اتصال با جهان عقل، و یا عالم مثال (جهان صور اشیا)، روشن می سازد.

هدف از نقل این کلمات این است که روشن گردد دانشمندان و پی افکنان علوم بشری از گذشته و حال، آگاهی از غیب را برای بشر یک امر ممکن بلکه واقع شده تلقی می کنند. جایی که آگاهی از غیب برای بشر معمولی ممکن بلکه واقع شده باشد در امکان آن برای پیامبران و امامان معصوم

ص : ۴۴

---

۱- [۱] حکمت اشراق، مقاله پنجم.

۲- [۲] غلاه کسانی هستند که امامان (علیهم السلام) را از دایره بشر بودن خارج دانسته و برخی از صفاتی که اختصاص به خدا دارد برای آنان ثابت می دانند.



جای شک و تردیدی باقی نخواهد ماند.

در پایان این بخش لازم است نکته ای را تذکر دهیم:

هدف از نقل سخنان دانشمندان دیروز و امروز این است که بدانیم علوم بشری، موضوع آگاهی از غیب را، یک امر ممکن بلکه محقق، تلقی کرده است و با چنین تصدیق و توصیف، نباید در امکان آن شک و تردید داشته باشیم.

ولی باید توجه داشت که آگاهی پیامبران و امامان معصوم بر غیب، از طریقی است، غیر از طریق های عادی که در این بخش پیرامون آنها سخن گفتیم، و اشتراک در نتیجه، گواه بر اتحاد در آن نیست.

و نیز اگر ما در این بخش از کشف و شهود و اشراق و یا ارتباط با ارواح سخن گفتیم و به آنها استشهاد کردیم، نه به این معنی است که گفتار هر مدعی کشف و اشراق را بپذیریم، یا به تصدیق هر مدعی ارتباط با ارواح، صحه بگذاریم بلکه هدف تصدیق اجمالی است و اما حدود و خصوصیات آنها چیست فعلاً از قلمرو بحث ما بیرون می باشد.

ص : ۴۵

### ۳- معرفت سوم پیامبران و امامان به تعلیم الهی است

آگاهی پیامبران و پیشوایان معصوم از غیب، دو گونه تصور می شود:

۱. بدون تعلیم الهی، آگاه باشند.

۲. خدای آگاه، به پیامبران تعلیم کرده باشد و امامان نیز هر کدام از امام قبل، و سرانجام از پیامبر آموخته باشند و یا خداوند از راه دیگری به آنان تعلیم کرده باشد.

دانشمندان شیعه همگی تصریح کرده اند که آگاهی پیامبر و امام از غیب، ذاتی و بدون تعلیم الهی نیست و به گونه دوم یعنی به تعلیم الهی است و کسانی که علم امامان (علیهم السلام) را ذاتی و بدون تعلیم الهی بدانند و علم آنان را به گونه علم الهی بدانند از «غلاه»<sup>(۱)</sup> به شمار می آیند و اصولاً این عقیده مستلزم شرک می باشد. در این جا لازم است توجه خواننده عزیز را به مطلبی که در بحث های آینده این کتاب نیز سودمند است جلب کنیم:

ص : ۴۶

---

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۴؛ شرح نهج البلاغه ابن میثم: ۱/۸۳ - ۸۵ و ۳/۱۳۸ - ۱۴۱.

با مراجعه به روایات و گفته های دانشمندان بزرگ روشن می شود که در زمان پیامبران و امامان معصوم (علیهم السلام) و نیز در دوره های بعد، گاهی از واژه «علم غیب» علم ذاتی و بدون تعلیم الهی فهمیده می شده است و از این جهت در آیات و روایات و نیز در کلمات دانشمندان مکرراً تصریح شده است که آگاهی پیامبر و امام از غیب، ذاتی نیست، بلکه به تعلیم الهی و از راه وحی و غیره و یا آموختن از پیامبر و امام قبلی است.

و اینک متن برخی از روایات و گفتارهای دانشمندان:

۱. بعد از پایان جنگ جمل، علی (علیه السلام) در بصره خطبه ای خواند و در ضمن آن خطبه از برخی حوادث آینده خبر داد یکی از یاران آن حضرت با تعجیبی فراوان به ایشان گفت: «لقد أعطیت یا أمیر المؤمنین علم الغیب!» آیا شما «علم غیب» دارید و این جمله اشاره به این بود که علم غیب اختصاص به خدا دارد زیرا خدا است که ذاتاً به همه چیز آگاه است.

آن گرامی در پاسخ او خندید و گفت: «لیس هو بعلم الغیب و إنما هو تعلّم من ذی علم...».

«این که من از حوادث آینده خبر می دهم «علم غیب» ذاتی و بدون تعلیم الهی نیست بلکه به وسیله پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به من تعلیم شده است...» (۱).

۲. یحیی بن عبدالله بن الحسن به امام هفتم (علیه السلام) گفت: فدایت شوم اینان (گروهی از مردم) عقیده دارند که شما «علم غیب» دارید.

حضرت در پاسخ او فرمود: ... نه به خدا سوگند آنچه ما می دانیم از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به ما رسیده و از آن حضرت آموخته ایم، لا واللّهما هی إلا وراثه

ص : ۴۷

---

۱- [۱] امالی شیخ مفید، ص ۱۴، چاپ نجف و نیز ذیل روایتی که در بخش دهم، سؤال هشتم خواهید خواند همین مطلب را تأیید می کند: نحن نعلم أنّک تعلم علماً کثیراً ولا ننسبک إلى علم الغیب... چند نفر از یاران امام صادق (علیه السلام) به آن حضرت می گویند ما می دانیم شما علم گسترده ای دارید اما در عین حال شما را به علم غیب نسبت نمی دهیم یعنی شما را با جمله «عالم به غیب» توصیف نمی کنیم. اصول کافی: ۱/۲۵۷.

عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم). (۱)

۳. شیخ بزرگوار محمد بن محمد بن نعمان مفید (متوفای ۴۱۳) می نویسد:

کسی را می توان به طور مطلق دارای صفت «عالم به غیب» دانست که علم او ذاتی باشد و از کسی نیاموخته باشد و علم هیچ کس جز خداوند بزرگ ذاتی نیست از این رو شیعه معتقد است که نباید درباره امامان به طور مطلق گفته شود عالم به غیب هستند بلکه باید توضیح داده شود که علم آنان مستفاد از امام قبل و از پیامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) و سرانجام به تعلیم الهی است. (۲)

۴. مفسر عالیقدر شیعه مرحوم شیخ طبرسی (درگذشت سال ۵۴۸) می نویسد:

به عقیده شیعه کسی را می توان با جمله «عالم به غیب» توصیف کرد که همه غیب ها را بداند و علم او ذاتی باشد و هیچ کس جز خدا این چنین نیست و اما خبرهای غیبی فراوانی که دانشمندان شیعه و سنی از علی (علیه السلام) و سایر امامان نقل کرده اند همه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) به آنان رسیده و رسول خدا نیز از خداوند آموخته است. (۳)

ص : ۴۸

---

۱- [۱] اوائل المقالات، ص ۳۸۰؛ بحار الانوار: ۲۶/۱۰۶ به نقل از کتاب «المسائل» شیخ مفید.

۲- [۲] مجمع البیان: ۳/۲۶۱ و ۵/۲۰۵.

۳- [۳] متشابهات القرآن، ص ۲۱۱، مضمون کلام ایشان نقل شد.

۵. رشیدالدین محمد بن شهر آشوب مازندرانی (درگذشت سال ۵۸۸) می نویسد:

«پیامبر و امام از غیب آگاهی دارند اما نه به این معنی که علم آنان ذاتی باشد بلکه خداوند، بخشی از علم غیب را به آنان آموخته است، و عقیده به این که علم آنان ذاتی است و با علم خدا تفاوتی ندارد مستلزم شرک می باشد».<sup>(۱)</sup>

۶. کمال الدین ابن میثم بحرانی (متوفای ۶۷۹) می نویسد:

«منظور از علم غیبی که جز خدا نمی داند علم غیبی است که بدون تعلیم و آموختن باشد و «علم غیب» بدون تعلیم اختصاص به خدا دارد و جز خدا هر کس آگاهی از غیب پیدا کند به تعلیم الهی بوده است».<sup>(۲)</sup>

۷. ابن ابی الحدید معتزلی (درگذشت سال ۶۵۵) می نویسد:

«ما انکار نمی کنیم که در میان افراد بشر اشخاصی باشند که از غیب خبر بدهند اما می گوئیم آگاهی آنان از غیب، مستند به خداوند است و خداوند وسیله آگاه شدن آنان را از غیب فراهم می آورد».<sup>۳</sup>

۸. فضل بن روزبهان همان دانشمند سنی (که در سده نهم و دهم می زیسته)، با همه تعصبش در کتاب «ابطال نهج الباطل» می نویسد:

«روا نیست درباره کسی گفته شود: علم غیب دارد آری خبر دادن از غیب به تعلیم الهی جایز است و راه این تعلیم با وحی است و یا الهام، البته

ص : ۴۹

---

۱- [۱] شرح نهج البلاغه ابن میثم: ۱/۸۴ و ۳/۱۴۰.

۲- [۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱/۴۲۷، چاپ ۴ جلدی.

نزد کسی که الهام را یکی از راههای آگاهی از غیب می داند»<sup>(۱)</sup>.

۹. علامه مرحوم شیخ محمد حسین مظفر می نویسد:

«علم خدا ذاتی است و علم امامان (علیهم السلام) به تعلیم الهی است و هیچ کس نباید توهم کند که علم امامان (علیهم السلام) مانند علم خدا است پس مانعی ندارد که بگوییم امامان ذاتاً علم غیب ندارند اما به تعلیم الهی، از غیب آگاهی دارند»<sup>(۲)</sup>.

۱۰. علامه طباطبایی در تفسیر «المیزان» می نویسد:

«خداوند ذاتاً از غیب آگاه است و هر کس جز او از غیب آگاه باشد به تعلیم او خواهد بود و هر جا پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آگاهی خود از غیب را انکار می کند و می گوید: علم غیب ندارم معنای آن این است که مستقلاً و ذاتاً عالم به غیب نیستم، و هر چه می دانم از جانب خدا به من آموخته شده است»<sup>(۳)</sup>.

ص : ۵۰

---

۱- [۱] دلائل الصدق، مظفر: ۲/۳۴۳، چاپ قم.

۲- [۲] علم الإمام، ص ۷ و ۴۷.

۳- [۳] المیزان: ۲۰/۱۳۱-۲۰-۱۳۲.

## ۴- دانشمندان اسلامی و معرفت سوم

۱. شیخ مفید (متوفای ۴۱۳) می نویسد:

«امامان (علیهم السلام) به ضمائر برخی از مردم آگاه بودند و به حوادث و پیشامدها، قبل از وقوع آن آگاهی داشتند.»<sup>(۱)</sup>

۲. و در جای دیگر می نویسد:

«یکی از دلیل های امامت علی (علیه السلام) خبرهای غیبی آن حضرت است که از وقوع یک سلسله پیشامدها و حوادث، پیش از وقوع آنها خبر داده است و پس از چندی صدق و درستی خبرهای او روشن شده است.»<sup>(۲)</sup>

۳. و در جای دیگر می نویسد: «امام (علیه السلام) اگر از باطن کسی آگاه شود به تعلیم الهی آگاه می شود و تعلیم الهی به چند راه صورت می گیرد: آموختن از امام پیشین و خواب دیدن که دو راه از آن راهها است...»<sup>(۳)</sup>

بنابراین اگر نویسنده ای به شیخ مفید نسبت داده که آن بزرگوار منکر علم غیب امامان (علیهم السلام) است این سخن دلیل بی اطلاعی یا غرضورزی او خواهد

ص : ۵۱

---

۱- [۱] اوائل المقالات، ص ۳۸؛ بحارالانوار: ۲۶/۱۰۴ و ۴۲/۲۵۸.

۲- [۲] ارشاد شیخ مفید، ص ۱۴۸، چاپ آخوندی.

۳- [۳] الفصول المختاره، ص ۸۰، چاپ سوم.

۴. دانشمند بزرگ و عالیقدر ابوالفتح محمد بن علی کراچکی (متوفای ۴۴۹) در رساله اعتقادات می نویسد:

«از اعتقادات شیعه این است که پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) علی (علیه السلام) و یازده فرزند معصوم او امام هستند. و امامت آنها از جانب خدای تعالی تعیین شده است و خدا برای اثبات امامت آنان معجزاتی بدست آنها ظاهر ساخته و آنان را به بسیاری از غیب ها و موضوعات و حوادث آینده آگاه نموده است...» (۱).

۵. امین الإسلام طبرسی می نویسد:

«همانطور که یکی از معجزات حضرت مسیح این بود که از غیب خبر می داد و می گفت:

«...وَأَنْبَأَكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...» (۲).

«من به شما از آنچه می خورید و در خانه هاتان ذخیره می کنید خبر می دهم».

و نیز از معجزه های رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) خبرهای غیبی آن حضرت بود همین طور از معجزات و دلیل های امامت علی (علیه السلام) خبرهای غیبی او است که همه مطابق با واقع در آمده است» (۳).

۶. محمد بن شهر آشوب مازندرانی در کتاب پر ارج «متشابهات القرآن» می نویسد:

«ممکن است پیامبر و امام به تعلیم الهی به قسمتی از چیزهایی که غایب است و بخشی از حوادث گذشته و آینده آگاهی داشته باشند...» (۴).

ص : ۵۲

۱- [۱] کنز الفوائد کراچکی: ۱/۲۴۵.

۲- [۲] آل عمران/۴۹.

۳- [۳] اعلام الوری، ص ۱۷۲ چاپ اسلامیة.

۴- [۴] متشابهات القرآن، ص ۲۱۱.



۷. و نیز در کتاب «مناقب» بخشی از خبرهای غیبی امیرمؤمنان (علیه السلام) را در حدود بیست صفحه نقل می کند و سپس می نویسد: تمام اینها خبرهای غیبی است که خداوند، رسول گرامی خود را از آنها آگاه ساخته و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) هم در پنهانی علی (علیه السلام) را بر آنها آگاه کرده است. (۱)

۸. مفسر بزرگ، مرحوم شیخ ابوالفتوح رازی (که در سده ششم هجری می زیسته است) می نویسد:

«از جمله معجزات پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) نوعی اخبار غیب بود باعلام الله تعالی ایّاه به آن که خدای تعالی او را به وحی خبر داد تا دلیل و علامت نبوت او بوده باشد». (۲)

۹. کمال الدین ابن میثم بحرانی (متوفای سال ۶۷۹) در چند جای شرح نهج البلاغه خود به آگاهی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) از غیب به تعلیم از پیامبر گرامی تصریح کرده و در چگونگی و معنی تعلیم و تعلم رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و علی (علیه السلام) توضیحاتی داده است. (۳)

۱۰. ابن ابی الحدید معتزلی (در گذشت سال ۶۵۵) در شرح نهج البلاغه می نویسد:

این که علی (علیه السلام) می گوید: «هر چه از حوادث آینده از من پرسید خبر خواهم داد» نه ادعای خدایی است و نه ادعای نبوت، بلکه منظور آن حضرت این است که من این آگاهی از غیب را از پیامبر گرامی اسلام آموخته ام سپس

ص : ۵۳

---

۱- [۱] مناقب: ۲/۱۱۲، چاپ نجف.

۲- [۲] تفسیر ابو الفتوح رازی: ۳/۲۶۸، چاپ ۱۲ جلدی.

۳- [۳] شرح نهج البلاغه ابن میثم: ۱/۸۲\_۸۵ و ۲/۳۹۰ و ۳/۱۳۹\_۱۴۱.

ما علی (علیه السلام) را در خبرهای غیبی که از او صادر شده است امتحان کرده و همه خبرهای او را مطابق با واقع یافته ایم و واقع نمایی خبرهای غیبی آن حضرت دلیل این است که جمله ای که آن حضرت فرموده است راست و درست است:

«فوالذی نفسی بیده لا تسألونی عن شیء فیما بینکم و بین الساعه... الا انبأکم...».

«سوگند به خدایی که جان من در اختیار اوست (از حوادث آینده خبر دارم) و از هر چه پرسید آگاهتان خواهم کرد».<sup>(۱)</sup>

۱۱. علامه حلی (متوفای ۷۲۶) در کتابهایی که پیرامون اصول عقاید نگاشته یکی از راههای اثبات امامت علی (علیه السلام) را خبرهای غیبی آن بزرگوار دانسته است.<sup>(۲)</sup>

۱۲. دانشمند بزرگ شیعه مرحوم فاضل مقداد (درگذشت سال ۸۲۶) در کتاب «ارشاد الطالبین» تعدادی از خبرهای غیبی علی (علیه السلام) را نقل کرده و می نویسد: خبرهای غیبی آن حضرت بیش از آن است که به شمار آید و همین آگاهی آن حضرت از غیب یکی از دلایل افضلیت او از دیگران و امامت او است.<sup>(۳)</sup>

۱۳. محدث عالیقدر شیخ حر عاملی (درگذشت سال ۱۱۰۴) می نویسد:

ص: ۵۴

---

۱- [۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲/۱۷۵، چاپ ۴ جلدی.

۲- [۲] شرح تجرید، ص ۲۱۹، چاپ اصفهان؛ نهج المسترشدین، ص ۷۰، چاپ جدید؛ کشف الیقین، ص ۲۴، چاپ نجف؛ منهاج الکرامه، ص ۸۰، چاپ سنگی.

۳- [۳] ارشاد الطالبین، ص ۱۸۰، چاپ بمبئی.

احادیثی که مفاد آن این است: خداوند به پیامبر و امامان (علیهم السلام) علم گذشته و آینده را تعلیم کرده است، متواتر می باشد. (۱).

۱۴. و در جای دیگر می نویسد: امام به جمیع زبانها آگاه است. (۲).

۱۵. و باز می نویسد:

پیامبر و امامان (علیهم السلام) بسیاری از غیب ها را به تعلیم الهی می دانستند... و هرگاه اراده می کردند چیزی را بدانند می دانستند (و از طرف خدا به آنان تعلیم می شد). (۳).

۱۶. عالم بزرگوار سید علی قزوینی (درگذشت سال ۱۲۹۸) در حاشیه کتاب «قوانین الاصول» می نویسد:

«از روایات مستفیض استفاده می شود که آگاهی امام از گذشته و حال و آینده از نشانه های امامت او است و می توان گفت این مطلب از اعتقادات و ضروریات مذهب شیعه است». (۴).

۱۷. علامه بزرگوار حاج میرزا محمد حسن آشتیانی (متوفای ۱۳۱۹) می نویسد:

«حق این است که امامان (علیهم السلام) از گذشته و حال و آینده آگاهی دارند و هیچ چیز از آنان پنهان نیست جز آنچه علم به آن، مختص به خدای تبارک و

ص : ۵۵

---

۱- [۱] وسائل الشیعه: ۱۳/۹۲.

۲- [۲] همان کتاب: ۱۲/۳۸۵.

۳- [۳] اثبات الهداه: ۷/۴۴۱ و فصول المهمه، ص ۴۸، چاپ سنگی.

۴- [۴] حاشیه قوانین، ص ۱۴۸. البته مقصود مرحوم قزوینی از علم امام به گذشته و حال و آینده علم او به بخشی از موضوعات و حوادث گذشته و حال و آینده است، به اصل گفتار ایشان مراجعه شود.

۱۸. نگارنده رساله «علم الساعه» (متوفای ۱۳۱۲) در آن رساله می نویسد:

«پس ما حصل مطلب که حق مذهب است این است که جناب پیغمبر و ائمه (علیهم السلام) عالمنند به جمیع ما کان و مایکون...» (۲).

۱۹. علامه مرحوم شیخ محمد حسین مظفر می نویسد:

«این که می گوئیم امامان (علیهم السلام) از غیب آگاه هستند مقصود علمی است که خداوند علام به آنان از راه الهام یا آموختن از رسول گرامی اسلام یا راههای دیگر می آموزد» (۳).

۲۰. علامه طباطبایی در رساله «علم الامام» می نویسد:

«از اخبار کثیره ای که از رسول اکرم و ائمه هدی رسیده است بر می آید که خداوند «علم ما کان و ما یکون و ما هو کائن» را به رسول گرامی اسلام داده و ائمه هدی (علیهم السلام) هم همان علم را از آن حضرت به ارث برده اند» (۴).

ص : ۵۶

---

۱- [۱] بحر الفوائد فی شرح الفرائد: ۲/۶۰.

۲- [۲] رساله «علم الساعه»، ص ۱۳۰ چاپ سنگی.

۳- [۳] علم الإمام، ص ۶.

۴- [۴] رساله علم الإمام، عربی نسخه خطی ص ۳، در این دو بخش که گفتار گروهی از دانشمندان اسلامی از باب نمونه نقل شد سعی کردیم مقصود و مضمون گفته های آنان را بیاوریم گرچه از ترجمه تحت اللفظی کلمات آنها قدری دور باشد.

## ۵- کتاب‌هایی پیرامون معرفت سوم

کتابها و رساله‌هایی که پیرامون اثبات علم غیب پیامبر و امام بحث کرده اند سه گروه است:

یک: کتابها و رساله‌هایی که مستقلاً درباره علم غیب نگاشته شده است.

دو: کتابهایی که مستقلاً درباره علم غیب نگاشته نشده، ولی در عین حال در این زمینه به طور گسترده بحث کرده است و یا روایات مربوط به این مسأله را جمع‌آوری نموده است.

سه: کتابهایی که در آنها به گونه مختصر و مجمل در این باره بحث شده است.

در اینجا فهرست نام کتابهای گروه اول و دوم را می‌آوریم تا روشن شود این مسأله در نظر دانشمندان تا چه اندازه مورد اهمیت بوده است زیرا واضح است که زیادی بحث و تألیف درباره هر مسأله دلیل بر اهمیت آن مسأله می‌باشد.

۱. کتاب «بصائر الدرجات» تألیف محمد بن حسن صفار (درگذشت سال ۲۹۰).

در این کتاب روایات مربوط به علم امام به طور بسیار گسترده ای گردآوری شده است.

۲. کتاب شریف «کافی» تألیف شیخ کلینی (متوفای ۳۲۸).

در این کتاب نیز احادیث مربوط به علم امام به طور گسترده در حدود سی باب جمع آوری شده است.

۳. کتاب «وافی» تألیف ملا محسن فیض کاشانی (درگذشت سال ۱۰۹۱).

در جلد اول این کتاب احادیث مربوط به علم امام نقل و مورد بررسی قرار گرفته است.

۴. «اثبات الهداه بالنصوص والمعجزات» تألیف شیخ حر عاملی (متوفای ۱۱۰۴).

در این کتاب صدها مورد از خبرهای غیبی رسول گرامی و ائمه هدی آورده شده است.

۵. کتاب «مدینه المعجز» تألیف سید هاشم بحرانی (درگذشت سال ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹).

در این کتاب نیز بنا بر آنچه یکی از دانشمندان معاصر می نویسد: ششصد و پنجاه مورد از خبرهای غیبی معصومین (علیهم السلام) نقل شده است.

۶. کتاب «ینابیع المعجزات» نیز تألیف سید هاشم بحرانی، که اخیراً چاپ شده است.

در این کتاب نیز احادیث مربوط به علم امام به گونه ای متوسط و نه بسیار گسترده جمع آوری شده است.

۷. بحار الأنوار تألیف علامه مجلسی (متوفای ۱۱۱۰).

جلد بیست و ششم از چاپ جدید این کتاب مربوط به احادیث علم امام است.

۸. رساله ای پیرامون علم امامان (علیهم السلام) به نام «النور» تألیف شیخ الإسلام رشتی (متوفای پس از سال ۱۲۷۰).

نسخه خطی این رساله در قم، در کتابخانه آیه الله مرعشی موجود است.

۹. رساله «معارف السلّماني بمراتب الخلفاء الرحمانی» نوشته مرحوم آقا سید عبدالحسین شیرازی (متوفای ۱۳۴۲ هـ.ق) این رساله در سال ۱۳۱۲ هـ.ق چاپ شده است.

۱۰. رساله «علم الساعه» تألیف حجه الإسلام تبریزی (درگذشت سال ۱۳۱۲)، این رساله در سال ۱۲۸۶ چاپ شده است.

۱۱. «مفاتیح الغیب» تألیف حجه الاسلام تبریزی.

۱۲. «علم الإمام» تألیف مرحوم شیخ محمد حسین مظفر (متوفای ۱۳۸۱).

۱۳. ترجمه کتاب فوق با پاورقیهایی در تبریز چاپ شده است.

۱۴. «الالهام فی علم الإمام» تألیف دانشمند معاصر جناب آقای شیخ محمد علی حائری سنقری، که در نجف چاپ شده است.

۱۵. اخبار غیبیه علی (علیه السلام).

در این کتاب که نوشته یکی از دانشمندان معاصر است هفتاد و پنج مورد از خبرهای غیبی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) از نهج البلاغه و سایر کتابها جمع آوری شده است.

۱۶. رساله «علم غیب» نوشته دانشمند معاصر جناب آقای حاج شیخ

علی‌نمازی شاهرودی، که در مشهد چاپ شده است.

۱۷. رساله بحثی کوتاه درباره علم امام (علیه السلام)، به فارسی، نوشته علامه طباطبایی.

۱۸. رساله ای دیگر به عربی، نوشته حضرت علامه طباطبایی که نسخه خطی آن پیش اینجانب موجود است.

۱۹. «وجیزه فی علم النبی» نوشته دانشمند معاصر جناب آقای امیری فیروز کوهی، این رساله در یکی از مجلات تهران چاپ شده است.

۲۰. «مفاهیم القرآن» جلد اول، تألیف نگارنده، در این کتاب به طور گسترده و تقریباً همه جانبه درباره علم پیامبران و امامان از نظر قرآن مجید بحث شده است.

ص : ۶۰



### اشاره

در قرآن مجید آیاتی وجود دارد که آشکارا آگاهی پیامبران (علیهم السلام) و برخی از بندگان خاص خدا را از امور پنهان از حس، تصدیق می کند و هیچ فرد مسلمانی که قرآن را وحی آسمانی می داند پس از دقت در مفاد آنها نمی تواند در این مسأله تردید داشته باشد.

### این آیات بر دو گروهند:

### اشاره

۱. آیاتی که به طور کلی آگاهی پیامبران (علیهم السلام) را از غیب، تصدیق می کند و می فرماید: خداوند پیامبران خویش را از امور پنهان، آگاه می سازد.

۲. آیاتی که به روشنی گواهی می دهد پیامبران (علیهم السلام) در موارد مخصوصی، از غیب خبر داده اند و یا برخی از بندگان خدا که پیامبر هم نبوده اند مانند مادر موسی (علیه السلام) با غیب این جهان ارتباط پیدا کرده و از امور پنهانی آگاه شده اند، و در حقیقت، آن نویدی که در آیات گروه اول داده شده که خداوند برخی از بندگان خود را از غیب آگاه می سازد در آیات گروه دوم جامه تحقق پوشیده و در پاره ای از موارد از غیب خبر داده اند و یا از غیب آگاه شده اند.

۱. (...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ). (۱)

«خدا شما را بر غیب مطلع نمی کند ولی از فرستادگان خویش هر که را بخواهد بر می گزیند پس به خدا و فرستادگان او ایمان بیاورید و اگر ایمان بیاورید و پرهیزگار باشید پاداشی بزرگ برای شما است».

چه تعبیری روشن تر از این، که می رساند خداوند، بندگان عادی خود را از غیب آگاه نمی کند و این فضیلت برای پیامبران (علیهم السلام) است که بندگان برگزیده خداوند هستند. (۲)

۲. (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا\* إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رِصْدًا). (۳)

«خدا دانای غیب است پس هیچ کس را بر غیب خویش آگاه نمی کند مگر بندگان که مورد رضایت او باشند و آن بندگان عبارتند از فرستادگان او، و خدا برای فرستادگان خود از جلو و پشت سرشان، نگهبان قرار می دهد».

مفاد آیه بسیار روشن است و به خوبی می فهماند که علم غیب، از خدا است و او فرستادگان خود را از غیب آگاه می کند. (۴)

ص : ۶۲

---

۱- [۱] آل عمران/۱۷۹.

۲- [۲] به تفسیر تبیان: ۳/۶۳ و مجمع البیان: ۲/۵۴۵ و تفسیر ابوالفتوح رازی: ۳/۶۸ و المیزان: ۴/۷۹ مراجعه شود.

۳- [۳] جن/۲۶-۲۷.

۴- [۴] به تفسیر تبیان: ۱۰/۱۵۸ و مجمع البیان: ۱۰/۳۷۴ و ابوالفتوح رازی: ۱۱/۲۹۳ و المیزان: ۲۰/۱۲۹ مراجعه شود.

۳. (وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ \* وَلَقَدْ رَءَاهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ \* وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ). (۱)

«محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) دیوانه نیست و فرشته را در افق روشن دیده است و او بر غیب بخیل نیست (علم غیب که بر او القا می شود اگر صلاح باشد به شما می گوید و بُخل نمی کند و از شما پوشیده نمی دارد)».

بنابراین به خوبی از آیه بر می آید که خداوند رسول گرامی خود را توسط فرشته وحی بر غیب آگاه کرده است. (۲)

این بود آیات گروه نخست که به طور کلی آگاهی پیامبران (علیهم السلام) و فرستادگان و بندگان برگزیده او را تصدیق می کند و در صورتی که دقت شود در دلالت این آیات بر مدعا جای هیچ شک و شبهه ای نیست.

البته برخی از دانشمندان آیات دیگری را هم در این ردیف به شمار آورده اند، امّا چون دلالت برخی از آنها به نظر ما بی اشکال نبود و برخی دیگر نیاز به توضیح و شرح و بسط داشت از آوردن آن آیات و بحث پیرامون آنها خودداری کردیم.

## آیات گروه دوم

در این بخش آیاتی عنوان می شود که به روشنی گواهی می دهند پیامبران (علیهم السلام) و برخی دیگر از بندگان خدا در موارد مخصوصی از غیب خبر داده اند و از امور پنهان از حس آگاه شده اند و آن نویدی که در آیات گروه نخست وارد شده

ص : ۶۳

---

۱- [۱] تکویر/۲۲-۲۴.

۲- [۲] به تیان: ۱۰/۲۸۷ و مجمع البیان: ۱۰/۴۴۶ و ابوالفتوح رازی: ۱۲/۱۰ و المیزان: ۲۰/۳۲۹ مراجعه شود.

که خداوند پیامبران خود را از غیب آگاه می کند در این آیات جامه تحقق پوشیده و آن «امکان» به مرحله «فعلیت و تحقق» رسیده است.

## اینک بیان آیات

### اشاره

۴. (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ \* قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ). (۱)

«خدا همه اسم ها (حقایق موجودات) را به آدم آموخت، سپس آن (حقایق) را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت: از اسامی این حقایق به من خبر دهید اگر راستگو هستید، آنان گفتند: ما تو را تسیح می کنیم، ما از چیزی آگاه نیستیم جز آنچه تو به ما آموخته ای، تویی دانا و حکیم، خداوند به آدم گفت: آدم! اسامی این حقایق را به فرشتگان بگو. هنگامی که آدم فرشتگان را از آن اسامی آگاه ساخت، خداوند به فرشتگان خطاب کرد و گفت: من به شما نگفتم که از «غیب» آسمانها و زمین آگاهم و آنچه را آشکار کنید و پنهان نمایید می دانم».

دقت در معنای این سه آیه ما را به این حقیقت رهبری می کند که خداوند یک (سلسله) حقایقی را که از دیدگان فرشتگان پنهان بود به آدم (علیه السلام) آموخت و سپس آدم (علیه السلام) به دستور خداوند آنان را از این «غیب» آگاه ساخت.

### توضیح این که:

«اسماء» جمع «اسم» به معنی نام است ولی در این جا مقصود این نیست

ص : ۶۴

که فقط نام های موجودات زمینی و آسمانی را به او تعلیم کرد زیرا فرا گرفتن نام تنها، بدون آشنایی با حقیقت آن، برای آدم (علیه السلام) امتیازی نخواهد بود، بلکه منظور این است که خداوند، آدم (علیه السلام) را از حقایق موجودات آگاه ساخت گواه این مطلب این است که در آیه شریفه (ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ) ضمیر جمع عاقل (هُم) آورده شده در صورتی که اگر منظور فقط «اسماء» بود باید «عرضها» گفته می شد زیرا در جمع غیر عاقل ضمیر مفرد مؤنث (ها) آورده می شود. (۱)

۵. (وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا\* إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا). (۲)

«نوح گفت: پروردگارا از این کافران کسی را روی زمین باقی مگذار، زیرا آنان بندگان تو را گمراه می سازند و جز بدکار و ناسپاس تولید نمی کنند».

این پیامبر عالیقدر در این آیه از دو مطلب کاملاً مخفی و پنهان، خبر داده است.

۱. از این به بعد هیچ یک از آن کافران به وی ایمان نخواهند آورد به دلیل این که نابودی آنان را از خداوند درخواست کرد.

۲. اگر این گروه بمانند، از نسل آنها جز بدکار و ناسپاس کسی متولد نخواهد شد.

این خبر غیبی حضرت نوح را از دو راه زیر می توان توجیه کرد:

الف. نوح بر اثر معاشرت با آن مردم از روحيات و تمایلات باطنی آنان

ص : ۶۵

---

۱- [۱] تفسیر المیزان: ۱/۱۵- ۱۲۲.

۲- [۲] نوح/۲۶- ۲۷.

آگاه شد و روی محاسبات شخصی یقین پیدا کرد که آنان هرگز ایمان نخواهند آورد و آگاهی او از آینده قوم خود معلول تجربه و آمیزش او با آنان بود.

این توجیه مناسب مقام نبوت و رسالت شخصیتی مانند حضرت نوح (علیه السلام) نیست زیرا معنی این توجیه این است که نوح روی استنباط های شخصی و حدس خود تکیه کرده، و بر اساس چنین حدسی برای جمعیت بزرگ، خواهان عذاب و نیستی شده است و روشن است که هرگز نمی توان بر اساس حدس و گمان و استنباط شخصی، برای یک جمعیت، عذاب طلبید.

ب. توجیه دوم این که آگاهی از این مطلب را از خدا آموخته و خداوند به او خبر داده است که قوم او از این پس ایمان نخواهند آورد و اگر بمانند، از آنها جز بدکار و ناسپاس، متولد نمی شود. و از قرآن مجید توجیه دوم استفاده می شود زیرا می فرماید:

(وَأَوْحَىٰ إِلَيَّ نُوحٌ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدِ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ). (۱)

«به نوح وحی شد که از قوم تو جز آنان که از پیش ایمان آورده اند کسی هرگز ایمان نمی آورد، پس از کارهای آنان محزون و غمگین مباش.»

از این آیه برمی آید که آگاهی نوح (علیه السلام) از آینده قوم خود، از راه وحی الهی بوده است و وحی یکی از راههای آگاهی از غیب است. (۲)

۶. (إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ \* قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصِبْ وُجْهَكَ عَلَىٰ

ص : ۶۶

۱- [۱] هود/۳۶.

۲- [۲] به تفسیر المیزان: ۲۰، ص ۱۱۰ مراجعه شود.

إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ \* وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُنَبِّئُكَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱).

«هنگامی که یوسف به پدرش یعقوب گفت: ای پدر! من در عالم رؤیا و خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه بر من سجده می کنند، یعقوب گفت: ای پسر! خواب خویش را برای برادرانت مگو که با تو از در مکر و حيله وارد می شوند، شیطان دشمن آشکار انسان است. این چنین پروردگارت تو را برمی گزیند، و تعبیر رؤیا به تو می آموزد، و نعمت خویش را بر تو و خاندان یعقوب کامل می کند چنان که پیش از این بر پدران ابراهیم و اسحاق نعمت خود را کامل کرده بود پروردگارت دانا و حکیم است.»

از این آیات استفاده می شود که حضرت یعقوب (علیه السلام) از حقیقت رؤیای فرزندش آگاه گردید و فهمید که او در آینده مقام بس بلندی به دست خواهد آورد. (۲)

و روشن است که تأویل و تعبیر خواب و آگاهی از حقیقت آن، یک نوع آگاهی از غیب است و خداوند گروه مخصوصی را مشمول این لطف قرار می دهد.

۷. (اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ \* وَلَمَّا فَصَّ لَتِ الْعِيرِ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُون). (۳)

ص : ۶۷

۱- [۱] یوسف/۴-۶.

۲- [۲] به مجمع البیان: ۵/۲۱۰ مراجعه شود.

۳- [۳] یوسف/۹۳-۹۴.

هنگامی که یوسف (علیه السلام) در آخرین ملاقات، خود را به برادران خویش معرفی کرد پیراهن خود را به آنان داد و گفت:

«این پیراهن را ببرید و به صورت پدرم بیندازید که بینا می شود و آنگاه با همه بستگان خود پیش من بیایید، همین که کاروان از مصر خارج شد یعقوب در کنعان که فاصله ای زیاد با مصر دارد گفت: من بوی یوسف را می شنوم اگر مرا تخطئه نکنید».

یعقوب که از نظر ظاهر از یوسف خبری نداشت و نمی دانست که او در مصر است و خود را به برادران، معرفی کرده است و برادرانش با این خبر مسرت انگیز به سوی کنعان روانه هستند، می گوید:

«من بوی یوسف را می شنوم» این آگاهی از غیب است که خدای متعال در این مورد در اختیار یعقوب (علیه السلام) گذارده است.

۸. (رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ). (۱)

یوسف (علیه السلام) آنگاه که پدر و مادر و برادران خود را در برابر خود سجده کنان دید گفت:

«پروردگارا به من سلطنت و فرمانروایی عطا کردی و تأویل احادیث و تعبیر خواب آموختی، تو آفریدگار آسمانها و زمین هستی، تو در دنیا و آخرت ولی من هستی مرا مسلمان بمیران و به بندگان شایسته ات ملحق کن».

در این آیه تصریح شده است که خداوند به یوسف (علیه السلام) تعبیر و تأویل

ص : ۶۸



رؤیا را که خود شعبه ای از آگاهی از غیب می باشد آموخته است.

۹. (وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمَلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْنَأُ بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نُرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ... يَا صَاحِبِ السَّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَسْئَلُنِي رَبُّهُ خَمْرًا وَأَمَا الْآخَرُ فَيُضِئُ لُبًّا فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ (...). (۱).

«هنگامی که یوسف (علیه السلام) زندانی شد دو جوان هم با او زندانی شدند یک روز یکی از آنها به یوسف (علیه السلام) گفت: خواب دیدم که انگوری می فشارم و دیگری گفت: خواب دیدم که نانی بر روی سر گذارده و پرندگان از آن نان می خورند و هر دو تعبیر خواب خود را از یوسف (علیه السلام) خواستند و گفتند ما تو را از نیکوکاران می بینیم... یوسف در تعبیر خواب اولی فرمود: تو ساقی ملک می شوی و به دومی گفت: تو را به دار می زنند و مرغان هوا سرت را می خورند...».

و به تصریح قرآن مجید همین طور هم شد یکی از آنان نجات یافت و ساقی دربار گشت و دیگری اعدام شد. روشن است که این تعبیر خواب از خبرهای غیبی حضرت یوسف (علیه السلام) به شمار می آید.

۱۰. (وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُتَبَلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ ... يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ ... قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سَنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سَيْبِلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ \* ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ \* ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ). (۲).

ص : ۶۹

۱- [۱] یوسف/۳۶-۴۱.

۲- [۲] یوسف/۴۳-۴۹.

«فرمانروای مصر خوابی به شرح زیر دید: هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می خورند. و هفت خوشه سبز در کنار هفت خوشه خشکیده قرار دارد از خواب بیدار شد و تعبیر خواب خود را از اطرافیان خویش خواست سرانجام از یوسف (علیه السلام) تعبیر آن را خواستند. یوسف (علیه السلام) در تعبیر این خواب فرمود: «هفت سال به طور متوالی کشت می کنید و هر چه درو کردید جز مقدار کمی که می خورید در خوشه بگذارید سپس هفت سال سخت پیش می آید آنچه را که ذخیره کرده اید مگر کمی که نگاه می دارید مصرف می کنید. پس از آن، سال دیگری پیش می آید که باران فراوان می بارد و مردم از قحطی نجات می یابند».

در این داستان یوسف (علیه السلام) از راه تعبیر خواب ملک، از سه امر پنهانی پرده برداشت و خبر داد که عبارت است از:

الف. هفت سال نعمت همه جا را فرا می گیرد وضع کشاورزی بسیار خوب است.

ب. پس از آن، هفت سال قحطی و خشکسالی پیش می آید که درهای رحمت به روی مردم بسته می گردد.

ج. سال پانزدهم بار دیگر رحمت حق، همه را فرا می گیرد و مردم از نعمت های بزرگ الهی برخوردار می شوند.

۱۱. (وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ \* فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرُ مَكْدُوبٍ). (۱)

حضرت صالح (علیه السلام) به قوم ثمود که برای دعوت آنان به راه خداپرستی

ص : ۷۰

برانگیخته شده بود و ناقه ای به عنوان معجزه برای آنان آورده بود گفت:

«ای قوم! این شترِ خدا است که معجزه ای برای شما می باشد بگذارید او در زمین خدا چرا کند و به او بدی نرسانید که عذابی نزدیک، شما را فرا می گیرد. پس شتر را کشتند، صالح (علیه السلام) گفت فقط سه روز در خانه های خود به سر برید و بدانید وعده الهی دروغ نیست».

اما آن مردم به سخن صالح (علیه السلام) اعتنا نکردند و آن شتر را کشتند و خود را مستوجب عذاب الهی گرداندند در این هنگام صالح (علیه السلام) آنان را هشدار داد که پس از سه روز عذاب الهی آنان را فرا خواهد گرفت.

به تصریح قرآن مجید همین طور هم شد یعنی پس از سه روز عذاب الهی بر آنان نازل شد.

چه خبر غیبی بالاتر از این، که پیامبری از سرنوشت مردمی که به معجزه الهی، احترام نگذارند خبر می دهد و می گوید: بیش از سه روز در جهان زنده نخواهید بود و عذاب الهی شما را نابود می کند.

۱۲. (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ). (۱)

«سلیمان وارث داوود شد و گفت: ای مردم! خدا زبان پرندگان را به ما آموخته و از همه چیز به ما داده است اینها (برای ما) فضیلت و برتری آشکار است».

آیا آشنا بودن داوود و سلیمان (علیهما السلام) به زبان پرندگان و آگاه بودن از مقصود آنان جز آگاهی از غیب است؟

۱۳. (حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا

ص : ۷۱

مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ\*فَتَبَسَّمْ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا... (۱).

«تا این که سپاهیان سلیمان (علیه السلام) به وادی مورچگان رسیدند مورچه ای گفت: ای مورچگان به لانه های خود بروید تا سلیمان و سپاهیان او از روی غفلت شما را لگد کوب نکنند. سلیمان از گفتار آن مورچه لبخندی زد و خندان شد.»

آیا آگاه بودن از زبان مورچگان آگاهی خارج از قلمرو حس عادی بشر نیست و خود یک نوع آگاهی از غیب محسوب نمی شود؟

۱۴. (وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ... فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ). (۲).

«سلیمان گفت: چرا هدهد را نمی بینم مگر او غایب است... کمی بعد، هدهد آمد و به سلیمان گفت: چیزی دیده ام که شما ندیده ای و برای شما از «سبا» خبری درست و یقینی آورده ام.»

آیا فهمیدن زبان هدهد آگاهی از غیب نیست؟

۱۵. (وَ أُتْبِتُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ... (۳).

«از آنچه می خورید و در خانه هاتان ذخیره می کنید خبر می دهم.»

عیسی (علیه السلام) آگاهی خود از غیب را در ردیف سایر معجزات خود شمرده و می گوید: معجزه من این است که نابینایان و مبتلایان به بیماری برص را به اذن خدا شفا می بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم و از آنچه

ص : ۷۲

۱- [۱] نمل/ ۱۸- ۱۹.

۲- [۲] نمل/ ۲۰- ۲۲.

۳- [۳] آل عمران/ ۴۹.

می خورید و در خانه هاتان ذخیره می کنید خبر می دهم».

۱۶. (...يا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ...). (۱)

«مسیح (علیه السلام) می گوید: ای فرزندان اسرائیل! من پیامبر خدا به سوی شما هستم و تورات موسی را تصدیق می کنم و به آمدن پیامبری که پس از من خواهد آمد و نامش احمد است شما را بشارت و مژده می دهم».

آیا خبر دادن عیسی از آمدن پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) که آمدن او حدود ششصد سال با عیسی (علیه السلام) فاصله دارد اخبار از غیب نیست؟

۱۷. (وَإِذْ أَسْرَرْنَا النَّبِيَّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ خَيْرًا فَلَمَّا تَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ تَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ). (۲)

«پیامبر گرامی اسلامی (صلی الله علیه و آله وسلم) رازی را به یکی از همسران خود گفت (و به او سفارش کرد که آن راز را فاش نکند) ولی او، راز پیامبر را به دیگری گفت. خدا پیامبر را از جریان آگاه ساخت و به او خبر داد که همسرش، راز او را به دیگری گفته است پیامبر با این که آگاه شد همسرش همه راز را به دیگری گفته اما به قسمتی از آن اشاره کرد و به قسمت دیگر آن اشاره نکرد یعنی به همسرش گفت: رازی را که به تو سپردم فاش ساخته ای همسرش او را تصدیق کرد و پرسید چه کسی تو را از این جریان آگاه ساخت، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: (تَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ): خدای دانا و آگاه مرا با خبر ساخت».

دقت در مجموع آیه، بخصوص جمله (تَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ)

ص : ۷۳

۱- [۱] صف/۶.

۲- [۲] تحریم/۳.

به روشنی گواهی می دهد که خداوند او را از غیر راه وحی قرآنی از پس پرده غیب آگاه کرده است.

از آیاتی که تا اینجا نقل شد به خوبی استفاده می شود که پیامبران الهی چون آدم، نوح، یعقوب، یوسف، صالح، داوود، سلیمان، عیسی و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) از غیب خبر داده اند.

و اکنون برخی از آیاتی که دلالت می کند که افرادی غیر از پیامبران هم از غیب آگاهی داشته اند نقل می شود تا واضح گردد که آگاهی از غیب منحصر به پیامبران الهی نیست بلکه خدا به هر یک از بندگان خاص خود که بخواهد چنین عنایتی می کند و او را با غیب این جهان آشنا می سازد.

۱۸. (إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ\* وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ). (۱)

«هنگامی که فرشتگان به مریم (علیها السلام) گفتند: ای مریم خدا تو را به فرزندی نوید می دهد که نام وی مسیح، عیسی فرزند مریم، در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربین درگاه الهی است و در گهواره با مردم سخن می گوید...».

آیا آگاه شدن مریم (علیها السلام) که شوهر هم نداشت از این که خدا فرزندی به این نام و این خصوصیات به او لطف می کند آگاهی از غیب نیست آیا معنی آگاهی از غیب جز این است که انسان از اموری که از نظر مردم پنهان است آگاه گردد؟

۱۹. (وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا... وَأَمْرَأَتُهُ

ص : ۷۴

قَائِمَةٌ فَضَحَكْتُ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ \* قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ \* قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ. (۱)

«فرستادگان ما (یعنی فرشتگان) با مژده به نزد ابراهیم (علیه السلام) رفتند و گفتند سلام بر تو... و همسر وی که ایستاده بود خندید او را به اسحاق و پس از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم گفت: وای بر من با این که خودم پیر هستم و شوهرم نیز پیر است چگونه صاحب فرزند خواهم شد این موضوع شگفت انگیز است فرشتگان به او گفتند: از کار خدا تعجب می کنی؟! رحمت و برکات خدا بر شما خاندان باد خدا حمید و مجید، ستوده و بزرگوار است».

آیا آگاه شدن همسر حضرت ابراهیم از این که در پیری خدا به او فرزندی عطا می کند جز آگاهی از غیب است؟ آیا چنین موضوعاتی که توسط فرشتگان در اختیار بندگان خدا که پیامبر هم نیستند گذارده می شود جز تعلیم و آگاه کردن از غیب است؟

۲۰. (وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ)

«(۲) به مادر موسی (علیه السلام) وحی کردیم که موسی را شیر بده پس هنگامی که بر او ترسناک شدی او را به دریا بینداز و نترس و محزون مباش ما او را به تو برمی گردانیم و او را از پیامبران مرسل قرار می دهیم».

ص : ۷۵

۱- [۱] هود/۶۹-۷۳.

۲- [۲] قصص/۷.

از این آیه بر می آید که مادر موسی از آینده او و از این که خدا او را حفظ می کند و به مادر، بر می گرداند آگاه شد آیا اینها جز آگاهی از غیب است؟

با دقت در این بیست آیه ای که یاد شد جای هیچ شک و تردیدی در این مسأله باقی نمی ماند و روشن می شود که امکان آگاهی پیامبران و برخی دیگر از بندگان خدا، از غیب و نیز فعلیت و تحقق آن، یکی از مسائل مسلم قرآن مجید است. (۱)

بنابراین کسی که به قرآن ایمان داشته باشد نمی تواند آگاهی از غیب را برای بشر، غیر ممکن بداند و بگوید آگاهی از غیب اختصاص به خدا دارد، و برای اثبات این حرف نادرست، به آیاتی که ظاهراً علم غیب را به خدا اختصاص می دهد استدلال کند. (۲)

ص : ۷۶

---

۱- [۱] آیاتی که به نظر بدوی علم غیب را به خدا اختصاص می دهد و از غیر خدا نفی می کند در بخش پاسخ به سؤالات توضیح داده خواهد شد.

۲- [۲] آیاتی که حاکی از وقوع آگاهی بشرهای برگزیده از غیب است منحصر به این بیست آیه نیست، بلکه آیات دیگری نیز هست که به خاطر اختصار از بازگو کردن آنها خودداری گردید. مانند مذاکره حضرت موسی با همسفر خود که در سوره کهف/۶۰- ۸۲ مطرح گردیده است.



۱. گنج های کسری را تصرف می کنید

عدی بن حاتم می گوید: حضور پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم شخصی آمد و اظهار نیازمندی کرد، چیزی نگذشت دیگری آمد از نا امنی راه شکایت کرد، در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رو به من کرد و گفت: «حیره» (۱) را دیده ای؟ گفتم: اوصاف آن را شنیده ام اما ندیده ام. فرمود: چیزی نمی گذرد که امنیت سراسر منطقه را فرا می گیرد و کاروان به قصد زیارت خانه خدا از «حیره» حرکت می کند و در این راه جز از خدا نمی ترسد سپس افزود: اگر از عمری برخوردار شوی جزو گروهی خواهی بود که گنج های کسری را فتح خواهند کرد....

عدی می گوید: زنده ماندم و دیدم کاروان از «حیره» به قصد زیارت خانه خدا حرکت کرد و بر سراسر منطقه امنیت حکومت می کرد، و من جزو افرادی بودم که گنج های کسری را فتح کردند. (۲)

ص : ۷۷

- 
- ۱- [۱] گویا مقصود از «حیره» پایتخت ملوک عرب است که در آن تاریخ تحت حکومت عجم بوده است.
- ۲- [۲] لئن طالت بک حياه لتفتحن کنوز کسری... التاج: ۳/۲۸۷ به نقل از بخاری و نیز به صحیح بخاری: ۴/۲۳۹ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و صحیح مسلم: ۸/۱۸۷ و مسند احمد: ۱/۲۱۰ و ۴/۲۵۷ و ۵/۸۹ و ۱۰۳ و ۱۰۴ مراجعه شود.

## ۲. این مرد رئیس خوارج نهروان خواهد شد

۲. این مرد رئیس خوارج نهروان(۱) خواهد شد

مردی از بنی تمیم \_ هنگام تقسیم غنایم جنگی \_ از روی اعتراض به پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت: از جاده عدالت خارج مشو، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: اگر من عدالت را مراعات نکنم چه کسی مراعات خواهد کرد، اگر عدالت پیشه نباشم زیانکار خواهم بود.

یکی از اصحاب گفت: اجازه دهید به خاطر این جسارتی که به شما کرد او را به قتل برسانیم، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) موافقت نکرد و فرمود: این مرد رئیس گروهی خواهد بود که اگر نماز و روزه آنها را ببینید نماز و روزه خود را بسیار ناچیز می شمارید اما با این وصف از دین خارج می شوند همان طور که تیر از کمان خارج می گردد.(۲)

این مرد همان «ذوی الخویصره» رئیس خوارج نهروان بود که در تاریخ سرگذشت او ثبت شده است.

## ۳. علی جان! تو در ماه رمضان در حال نماز کشته می شوی

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش از ماه رمضان خطبه ای پیرامون این ماه و

ص : ۷۸

۱- [۱] خوارج نهروان همان گروهی بودند که در عین این که ظاهراً اهل عبادت و تقدس بودند در اثر عدم آشنایی با حقیقت اسلام، با علی (علیه السلام) دشمنی داشتند و از اطاعت او بیرون رفتند و جنگ نهروان را به پا نمودند.

۲- [۲] التاج: ۵/۳۱۳ و نیز به صحیح بخاری: ۴/۲۴۳ و ۶/۲۴۴ و ۹/۲۱ و صحیح مسلم: ۳/۱۹۰ و ۱۱۰ و مسند احمد: ۳/۳۳ و ۳۴، ۵۶ ، ۶۰، ۶۵ و ۲۲۴ و سنن ابن ماجه: ۱/۵۹ \_ ۶۲ مراجعه شود. و این است عبارت حدیث: انّ له أصحاباً يحقر أحدكم صلاته مع صلاتهم وصيامه مع صيامهم يقرؤون القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الإسلام كما يمرق السهم من الرمية....

برتری های آن ایراد کردند در پایان علی (علیه السلام) برخاست و گفت: ای رسول خدا! با ارزش ترین عمل ها در این ماه چیست؟

رسول خدا فرمود: ورع و پرهیز از محرمات و گناهان، این جمله را فرمود و به گریه افتاد. علی (علیه السلام) گفت: چرا گریه می کنید؟ فرمود: برای آنچه در چنین ماهی برای تو پیش می آید.

گویا می بینم که در حال نماز هستی و شقی ترین مردم همتای کشنده شتر صالح، محاسن تو را به خون سرت رنگین می کند.

علی (علیه السلام) عرض کرد: آیا هنگامی که کشته می شوم سلامت دینی دارم؟ فرمود آری با سلامت دینت کشته می شوی (۱) (مقصود از این سؤال این بود که اگر دینم محفوظ باشد و کشته شوم غمگین نیستم زیرا مصیبت بزرگ آن است که انسان، بی ایمان و بی دین، از دنیا برود).

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) در این سخن، از کشته شدن علی (علیه السلام) و این که این حادثه در ماه رمضان پیش می آید و نیز در حال نماز واقع خواهد شد خبر داد و هر کدام از این ها یک خبر غیبی مستقل به شمار می آید.

#### ۴. ابوذر تنها می میرد

در جنگ تبوک شتر ابوذر از راه ماند و ابوذر از ارتش اسلام عقب افتاد،

ص : ۷۹

---

۱- [۱] کائى بک و أنت تصلى لربک و قد انبعث أشقى الأولین و الآخرین شقیق عاقر ثمود فضر بک ضربه علی قرنک فخصب منها لحيتهک... عیون أخبار الرضا: ۱/۲۹۵ \_ ۲۹۷؛ امالی صدوق، ص ۵۷ \_ ۵۸ و بحار الأنوار: ۹۶/۳۵۸ به نقل از فضائل الأشهر الثلاثة، این کتاب چاپ نشده است.

مقداری معطل شتر شد اما دید اگر بخواهد بیش از این معطل شود بیشتر عقب می ماند این بود که شتر را رها کرد و اثاث سفر را برداشت و به راه افتاد تا خود را به ارتش اسلام برساند. ارتش در نقطه ای برای استراحت فرود آمده بودند ناگهان سیمای شخصی که پیاده و تنها می آمد نمایان شد یکی از مسلمانان به رسول خدا گفت: ببینید شخصی از دور، تنها و پیاده می آید. حضرت فرمود: امید است ابوذر باشد.

هنگامی که خوب نگاه کردند دیدند ابوذر است با خوشحالی زیاد گفتند: ای رسول خدا! به خدا سوگند ابوذر است، رسول خدا فرمود: خدا ابوذر را رحمت کند تنها راه می رود و تنها می میرد و تنها زنده می شود.

سالیان درازی گذشت، حوادث نامطلوبی برای اسلام و مسلمین پیش آمد از جمله این که همه مسلمین شاهد بودند که ابوذر به دستور عثمان به بیابان «ربذه» دور از اجتماع و آبادی تبعید شد و در همانجا با وضع رقت باری جان سپرد.

کاروانی از آنجا عبور می کرد از مرگ ابوذر مطلع شدند یکی از یاران پیامبر گرامی اسلام (عبداللّه بن مسعود) در آن کاروان بود همین که آن منظره را دید گریه کنان گفت:

«صدق رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک».

«راست گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: ای ابوذر! تنها راه می روی و تنها می میری و تنها زنده می شوی و سرانجام ابوذر با کوشش همان کاروان در بیابان «ربذه» به خاک سپرده شد.» (۱)

ص : ۸۰

## ۵. عایشه با علی (علیه السلام) جنگ خواهد کرد

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به همسرش عایشه گفت: گویا می بینم که به قصد جنگ با علی (علیه السلام) از «حوأب»<sup>(۱)</sup> عبور می کنی و سگ های آنجا به تو حمله می کنند تو با علی نبرد می کنی در حالی که در این نبرد ستمگری. ای عایشه! مبادا چنین کنی.<sup>(۲)</sup>

## ۶. ای علی! تو با سه گروه نبرد خواهی کرد

پیامبر گرامی از آینده تاریک امت آگاه بود و از پیدایش فرقه های پیمان شکن و ستمگر و مرتد خبر داد و به علی (علیه السلام) یادآوری کرد که تو با این سه گروه نبرد و جنگ خواهی کرد:

یا علی! تقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین: تو با گروه پیمان شکن و گروه ستمگر و گروه مرتد نبرد خواهی کرد.<sup>(۳)</sup>

## ۷. عمار یاسر را گروه ستمگر، می کشند

عمار یاسر، جوان نیرومند اسلام برای ساختن مسجد، با آوردن خشت مسلمین را کمک می کرد، از سادگی او سوء استفاده کرده و بیش از مقدار

ص : ۸۱

---

۱- [۱] حوأب نام مکانی است در راه بصره؛ مراد الاطلاع: ۱/۴۳۳.

۲- [۲] یا حمیراء کانی بک تنبھک کلاب الحوآب تقاتلین علیاً و أنت ظالمه یا حمیراء ایاک أن تکونی أنت؛ مستدرک حاکم نیشابوری: ۳/۱۲۰؛ مسند احمد: ۶/۵۲ و ۹۷؛ عقد الفرید: ۲/۲۸۳.

۳- [۳] مستدرک حاکم: ۳/۱۴۰؛ در تاریخ بغداد: ۸/۳۴۰ با این عبارت نقل شده است: قال علی (علیه السلام): أمرنی رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) بقتال الناکثین و المارقین و القاسطین.

تحمل وی بر او بار کردند. عمار نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و گفت ای رسول خدا! اینان مرا کشتند و بیش از توانایم به من تحمیل می کنند.

پیامبر با دست خود خاکهایی که بر پشت او بود تکان داد و پاک کرد و از این راه، به او اظهار لطف نمود و سپس فرمود: اینان تو را نمی کشند گروه ستمگری تو را خواهند کشت: «إِنَّمَا تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» (۱).

این خبر غیبی رسول گرامی اسلام در جنگ صفین جامه تحقق پوشید و همان طور که حضرت خبر داده بود عمار در رکاب امیر مؤمنان (علیه السلام) به دست هواداران معاویه که گروه ستمگر و «فتنه باغیه» بودند به شهادت رسید.

و پس از کشته شدن عمار ولوله عجیبی در لشکر معاویه افتاد زیرا این خبر غیبی پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) را همه شنیده بودند و با کشته شدن عمار به دست معاویه و ارتش او، واضح شد که معاویه و ارتش او همان گروهی هست که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را به عنوان «گروه ستمگر» یاد کرده است و نیز روشن شد که علی (علیه السلام) و یاران او برحق هستند و همین پیشامد موجب شد که برخی از آنان که حاضر نبودند علی (علیه السلام) را در این جنگ کمک کنند از تردید و دودلی درآمده و به ارتش آن حضرت پیوستند.

#### ۸. شیرویه خسرو پرویز را به قتل رسانید

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) ضمن دعوت سران کشورهای جهان، نامه ای به

ص : ۸۲

---

۱- [۱] سیره ابن هشام: ۱/۴۹۶- ۴۹۷ و نیز به اسد الغابه: ۴/۴۶- ۴۷ و صحیح بخاری: ۱/۱۲۲ و صحیح مسلم: ۸/۱۸۶ و سنن ترمذی: ۵/۳۳۳ و مسند احمد: ۲/۱۶۱، ۱۶۴ و ۲۰۶ و ۳/۵، ۲۲، ۲۸ و ۹۱ و ۴/۱۹۷، ۱۹۹، ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۶/۲۸۹، ۳۰۰، ۳۱۱ و ۳۱۵ مراجعه شود.

خسرو پرویز نوشت و از او خواست که اسلام بیاورد و از آیین «تقدیس» و احترام آتش دست بردارد وی از طرز نگارش نامه آن حضرت، سخت ناراحت شد و به استاندار یمن که «باذان» نام داشت نوشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را به وسیله افرادی دلاور دستگیر کند و رهسپار ایران سازد.

مأموران «باذان» وارد مدینه شدند و جریان را به آن حضرت گفتند حضرت به آنان فرمود: فردا بیایید فردا که آمدند به آنان گفت: برگردید به یمن و به «باذان» بگویید خداوند، شیرویه فرزند خسرو پرویز را بر او مسلط کرد و او را به قتل رسانید، و دین و قدرت من به سرزمین ایران خواهد رسید و همه جهان را فرا خواهد گرفت. (۱)

و بدین ترتیب آن حضرت از حادثه ای که در ایران اتفاق افتاده بود و هنوز هیچ کس خبر نداشت آگاه بود و به آنان خبر داد و نیز از آینده اسلام که همه جهان را فرا می گیرد خبر داد.

### ۹. ای زبیر! با علی نبرد می کنی در حالی که تو ستمگری

در جنگ جمل علی (علیه السلام) به زبیر گفت: آیا به خاطر داری که روزی من و تو در سقیفه با گروهی از انصار بودیم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به تو گفت: آیا علی را دوست داری پاسخ دادی چه چیز مانع دوستی من نسبت به علی است حضرت فرمود: به زودی بر او خروج می کنی و با او می جنگی در حالی که تو ستمگری.

ص: ۸۳

---

۱- [۱] تاریخ طبری: ۳/۱۵۷۳ و سیره حلبی: ۳/۲۷۸ و این است بخشی از حدیث: «دینی و سلطانی سیبلغ ملک کسری...».

زبیر کلام علی (علیه السلام) را تصدیق کرد... (۱)

#### ۱۰. بنی امیه بر جان و مال و دین مسلمانان مسلط می شوند

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) از آینده تاریک جامعه اسلامی و تسلط فرزندان امیه بر مردم، خبر می دهد و می فرماید:

«إذا كملت بنو أمية ثلاثين رجلاً اتخذوا بلاد الله دولاً وعباد الله خولاً ودين الله دغلاً».

«هنگامی که بنی امیه به سی تن برسند شهرها را میان خود تقسیم می کنند و ولایت و حکومت بین آنان دست به دست می گردد و بندگان خدا را بندگان خود می دانند و آیین الهی را تخریب می کنند» (۲).

وقتی ابوذر غفاری این خبر را برای عثمان نقل کرد وی به خود لرزید و کسی را دنبال علی (علیه السلام) فرستاد تا از صحت و استواری این خبر آگاه گردد علی (علیه السلام) در مجلس عثمان، ابوذر را تصدیق کرد و فرمود: این خبر را از پیامبر گرامی شنیده ام.

این گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در زمان زمامداری عثمان و پس از وی در زمان معاویه و یزید و دیگران به روشنی تحقق یافت و حکومت اموی در دوران های مختلف چه در زمان عثمان و چه در زمان معاویه و چه در زمان آل مروان چهره تاریخ اسلام و انسانیت را سیاه کرد.

حکمرانان معاویه اموال عمومی و بیت المال را غارت کرده و دارای

ص : ۸۴

۱- [۱] مستدرک حاکم: ۳/۳۶۶: «ستقاتله و أنت له ظالم».

۲- [۲] تاریخ یعقوبی: ۲/۱۷۲، چاپ لبنان و نیز به مسند احمد: ۳/۸۰ مراجعه شود.





۱. شهر بصره غرق می شود

پس از این که جنگ جمل به پایان رسید و بصره فتح شد علی (علیه السلام) خطبه ای ایراد کرد که بخشی از آن، از خبرهای غیبی آن حضرت به شمار می آید.

فرمود: «وایم الله لتغرقن بلدتکم کأنتی بمسجدکم کجؤجو سفینه...» (۱).

«به خدا سوگند شهر شما غرق می شود و مسجد شما بسان سینه کشتی (که بدنه آن در آب فرو می رود و تنها سینه اش روی آب ظاهر است) دیده می شود خداوند از بالا و پایین به این شهر عذاب خواهد فرستاد».

ابن ابی الحدید در شرح این کلام می نویسد:

بصره تاکنون دوبار در آب غرق شده است یک بار در زمان «القادر بالله» و بار دیگر در زمان «القائم بامر الله» طغیان آب های خلیج فارس این شهر را در آب فرو برد و از آن همه ساختمان تنها قسمتی از مسجد جامع همان طور که علی (علیه السلام) خبر داده بود در میان آب دیده می شد و در این دو حادثه تمام خانه ها خراب شد و جمعیت زیادی غرق شدند. (۲)

ص : ۸۶

---

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۳.

۲- [۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱/۲۵۳ چاپ بیست جلدی.

## ۲. معاویه بر سرزمین عراق مسلط می گردد

امیرمؤمنان (علیه السلام) خبر می دهد که او پیش از معاویه از دنیا می رود و معاویه پس از او بر عراق مسلط می گردد و سپس می افزاید:

«أنه سیأمرکم بسبی و البراءه منی...».

«از شما می خواهد که به من ناسزا گوئید و از من بیزاری جوئید...»<sup>(۱)</sup>.

همان طور که علی (علیه السلام) خبر داده بود، معاویه پس از آن حضرت بر عراق مسلط شد و از مردم خواست که به آن حضرت ناسزا بگویند و از او بیزاری جویند و داستان اسف انگیز ناسزاگویی به علی (علیه السلام) حتی در خطبه های نماز جمعه که از زمان معاویه به دستور او مرسوم شده بود در تواریخ ثبت و ضبط است.<sup>(۲)</sup>

## ۳. از آنها ده نفر جان به سلامت نمی برند و از شما هم ده نفر کشته نمی شوند

در نبردی که میان امام (علیه السلام) و خوارج در کنار نهروان رخ داد امام پس از اتمام حجت، و بازگشت گروهی از آنان به صفوف امام، رو به یاران خود کرد و فرمود:

«مصارعهم دون النطفه والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلك منکم عشرة»<sup>(۳)</sup>.

«قتلگاه آنان کنار آب نهروان است به خدا سوگند، از گروه آنان ده نفر جان به سلامت

ص : ۸۷

---

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۵۷.

۲- [۲] به شرح نهج البلاغه: ۴/۵۵ \_ ۱۲۸ مراجعه شود.

۳- [۳] نهج البلاغه، خطبه ۵۸.

نمی برند و از شما هم ده تن کشته نمی شود».

ابن ابی الحدید می گوید این خبر غیبی یکی از معجزات علی (علیه السلام) است که نقل آن نزدیک به تواتر رسیده است و در نبردی که میان امام و خوارج نهروان رخ داد همه شاهد بودند که نه نفر از خوارج جان به سلامت بردند و از میان یاران علی (علیه السلام) فقط هشت تن به شهادت رسیدند.<sup>(۱)</sup>

#### ۴. مروان بن حکم حکومت بسیار کوتاهی خواهد داشت

مروان بن حکم در جنگ جمل اسیر شد و امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) از پدر عفو او را خواستند حضرت او را آزاد کرده، و سپس فرمود:

«أما إنَّ له امره كلعقه الكلب أنفه وهو أبو الاكباش الأربعة وستلقى الأمه منه و من ولده يوماً أحمر».<sup>(۲)</sup>

«آگاه باشید برای این مروان فرمانروایی کوتاهی است بسان لیسیدن سگ بینی خود را (این تعبیر کنایه از کوتاهی مدت فرمانروایی است) او پدر چهار رئیس است و امت اسلامی از فرمانروایی او و فرزندانش روزگار خونینی خواهند دید».

همان طور که آن حضرت خبر داده بود مروان به حکومت رسید اما حکومت او بیش از نه ماه طول نکشید و چهار فرزندش که یکی از آنها عبدالملک و سه تای دیگر عبارتند از: عبدالعزیز، بشر و محمد به ریاست رسیدند عبدالملک، خلیفه شد و آن سه والی مصر و عراق و جزیره شدند.

و امت اسلامی از مروان و فرزندانش روزهای خونینی دیدند که

ص : ۸۸

---

۱- [۱] به شرح نهج البلاغه: ۳/۵-۱۳ مراجعه شود.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۷۲.

روشن ترین گواه آن، ظلم و ستم و خونریزی هایی است که به دست حجاج بن یوسف خونخوار که از طرف عبدالملک مروان، والی و استاندار عراق بود انجام شد.<sup>(۱)</sup>

#### ۵. جوان ثقیفی بر شما مسلط می شود و هستی شما را غارت می کند

«أما والله ليسلطن عليكم غلام ثقیف الذیال المیال یا کل خضرتکم و یذیب شحمتکم...»<sup>(۲)</sup>

«آگاه باشید به خدا سوگند جوانی متکبر و ستمگر از طایفه ثقیف بر شما مسلط می شود که سبزه شما را می خورد و پیه شما را آب می کند کنایه از این که به جان و مال شما رحم نمی کند و همه را از آن خود می داند».

این جوان ثقیفی همان حجاج بن یوسف ثقیفی خونخوار و ستمگر معروف بود که در ایام حکومت خود به جان و مال مردم افتاد و هزاران نفر را به قتل رسانید.<sup>(۳)</sup>

#### ۶. برنامه مهدی موعود (علیه السلام) پیروی از قرآن و هدایت است

«يعطف الهوى على الهدى إذا عطفوا الهدى على الهوى ويعطف الرأى على القرآن إذا عطفوا القرآن على الرأى»<sup>(۴)</sup>.

«هنگامی که مردم هدایت را پیرو هواهای نفسانی خود قرار دهند مهدی موعود (علیه السلام) می آید

ص : ۸۹

---

۱- [۱] به شرح نهج البلاغه: ۶/۱۴۶- ۱۴۸ مراجعه شود.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۱۵.

۳- [۳] شرح نهج البلاغه: ۷/۲۷۶- ۲۸۱.

۴- [۴] نهج البلاغه، خطبه ۱۳۸.

و هواهای نفسانی را مغلوب هدایت می نماید و نیز هنگامی که مردم قرآن را بر آراء و نظریات و تمایلات شخصی خود تطبیق نمودند آن حضرت آراء و نظریات را تابع قرآن قرار می دهد برنامه آن حضرت حکومت قرآن و هدایت است» (۱).

#### ۷. اگر بخواهم از همه خصوصیات شما خبر دهم می توانم

«والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شأنه لفعلت و لكن أخاف أن تكفروا في برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)...» (۲).

«به خدا سوگند اگر بخواهم می توانم از همه خصوصیات هر کدام شما که از کجا و چگونه و به چه هدف آمده و چه تصمیم دارید و خصوصیات دیگر خبر دهم. اما می ترسم درباره من غلو کنید و مرا از رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) بالاتر بدانید و یا به خدایی من معتقد شوید و این عقیده موجب کفر شما بود».

ابن ابی الحدید در ذیل این کلام، می نویسد: این گفتار علی (علیه السلام) مانند گفتار حضرت مسیح (علیه السلام) است که می گفت: از معجزه های من این است که: (... وَأُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...) (۳).

«شما را از غذایی که در خانه می خورید و از آنچه ذخیره می کنید خبر می دهم» (۴).

#### ۸. زمانی بیاید که از اسلام فقط نام آن باقی ماند

«يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رِسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ

ص : ۹۰

---

۱- [۱] به شرح نهج البلاغه: ۹/۱۳۸ مراجعه شود.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

۳- [۳] آل عمران/۴۹.

۴- [۴] شرح نهج البلاغه: ۱۰/۱۰-۱۵.

إِلَّا اسْمَهُ مَسَاجِدَهُمْ يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ خَرَابٌ مِنَ الْهَدْيِ...» (۱).

«روزگاری بیاید که در میان مردم از قرآن جز خواندن و قرائت و از اسلام جز نامی باقی نماند، در آن زمان مساجد از حیث بنا و ساختمان معمور و آباد است امّا از جهت هدایت و معنویت خراب است (مسلمانان به اسم اسلام و قرآن اکتفا می کنند و رفتن به مساجد هم جنبه تشریفات به خود می گیرد در صورتی که اسلام و قرآن باید در متن زندگی آنان حاکم؟ باشد)».

### ۹. خوارج پس از من با خواری و ذلت زندگی خواهند کرد

«أَمَّا أَنْتُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا وَ سَيْفًا قَاطِعًا وَ اِثْرَهُ يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فَيَكُمُّ سَنَهُ» (۲).

«آگاه باشید پس از من با ذلت همه جانبه و شمشیر برنده و استبداد روبرو می گردید اموال و حقوق شما را ستمگران می گیرند و این کار درباره شما برای همیشه معمول و رسم می گردد».

همانطور که امیر مؤمنان (علیه السلام) خبر داد خوارج پیوسته از طرف حکومت ها، مورد تعقیب قرار گرفته اموال آنان پیوسته از طرف ستمگران تصاحب می شد. (۳)

### ۱۰. از هر چه سؤال کنید خبر می دهم

«فَسَأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ السَّاعَةِ... إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ...» (۴).

ص : ۹۱

---

۱- [۱] نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۶۹.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۵۷.

۳- [۳] شرح نهج البلاغه، ذیل همان خطبه.

۴- [۴] نهج البلاغه/خطبه ۹۳.

در این خطبه امیر مؤمنان حدود آگاهی خویش از غیب را بیان می کند و می فرماید:

«از هر چه که تا قیامت پیش می آید سؤال کنید جواب خواهم داد و از هر نبرد و جنگی که پیش می آید و خصوصیات آن، تعداد افرادی که کشته می شوند یا می میرند و این که در کجا کشته می شوند و کجا به خاک سپرده می شوند از همه این ها آگاهی دارم»<sup>(۱)</sup>.

این بود ده مورد از خبرهای غیبی امیرمؤمنان (علیه السلام) که در نهج البلاغه آمده است.

البته خبرهای غیبی آن حضرت که در نهج البلاغه و سایر کتابهای تاریخ و حدیث یاد شده فراوان است و یکی از دانشمندان معاصر هفتاد و پنج مورد از آنها را در کتابی گرد آورده و به نام اخبار غیبی امیرمؤمنان (علیه السلام) منتشر ساخته است ولی ما به جهت رعایت اختصار به همین اندازه اکتفا می کنیم.

ص : ۹۲

---

۱- [۱] به شرح نهج البلاغه: ۷/۵۷ مراجعه شود.



همان طور که در بخش پنجم این کتاب یاد شد یکی از کتابهایی که در آن خبرهای غیبی رسول اکرم و امامان معصوم گردآوری شده است کتاب پر ارج «اثبات الهداه بالنصوص والمعجزات» تألیف محدث عالی مقصدار مرحوم شیخ حرّ عاملی (متوفای سال ۱۱۰۴ هجری) می باشد.

نگارنده با مروری نه بسیار دقیق آماری از خبرهای غیبی که در این کتاب آورده شده تهیه کرده تا فهرستوار در اختیار خوانندگان عزیز بگذارد.

خبرهای غیبی حضرت مجتبی (علیه السلام) بیش از ده حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام حسین (علیه السلام) ده حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام سجاد (علیه السلام) حدود بیست حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام باقر (علیه السلام) حدود پنجاه حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام صادق (علیه السلام) صد و پنجاه حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام کاظم (علیه السلام) حدود هشتاد حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام رضا (علیه السلام) صد و سی حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام جواد (علیه السلام) بیش از سی حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام هادی (علیه السلام) حدود پنجاه حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) بیش از هشتاد حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام زمان (علیه السلام) بیش از صد حدیث.

البته قسمتی از این احادیث مکرر است و اگر مکررات آنها را محاسبه نکنیم باز شماره آنها به اندازه ای زیاد است که برای هر خواننده منصفی اطمینان بخش است.

و چون در دو بخش قبلی نمونه هایی از خبرهای غیبی رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرمؤمنان آورده شد در این بخش از خبرهای غیبی امام مجتبی (علیه السلام) تا امام زمان (علیه السلام) یاد می شود.

در اینجا از باب نمونه از هر یک از امامان (علیهم السلام) یک خبر غیبی از همین کتاب اثبات الهداه نقل می کنیم:

۱. امام مجتبی (علیه السلام) از این که وسیله همسر خود «جعده» مسموم می شود خبر داد و نیز به امام حسین (علیه السلام) گفت:

سی هزار نفر از مردمی که ادعا می کنند از امت اسلام هستند برای کشتن تو و اسیر کردن فرزندان و خانواده تو با هم، هم دست می شوند. (۱)

۲. عمر بن سعد به امام حسین (علیه السلام) گفت: یا ابا عبدالله! در ناحیه ما مردم بی خردی هستند که می گویند: من شما را می کشم حضرت فرمود آنها بی خرد نیستند بلکه خردمندانند اما چشم من به این روشن است که تو پس از من جز کمی از گندم عراق نخواهی خورد. (۲)

ص : ۹۴

---

۱- [۱] اثبات الهداه: ۵/۱۴۷ و ۱۵۰ به نقل از امالی صدوق، و خرائج راوندی.

۲- [۲] همان کتاب: ۵/۱۹۹ به نقل از ارشاد شیخ مفید.

اشاره به این که پس از داستان کربلا- ابن سعد، عمر زیادی نخواهد کرد و از عراق خارج نخواهد شد و به حکومت ری نخواهد رسید.

۳. امام سجاد (علیه السلام) به فرزندش امام باقر (علیه السلام) فرمود: پس از من برادرت عبدالله ادعای امامت می کند و مردم را به سوی خود دعوت می نماید اما عمر او کوتاه است و زود از دنیا می رود.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: پس از رحلت پدرم برادرم عبدالله ادعای امامت و جانشینی پدرم را نمود ولی طولی نکشید که از دنیا رفت و همانطور که پدرم خبر داده بود شد. (۱)

۴. امام محمد باقر (علیه السلام) جوانی را در مسجد دید که می خندید فرمود: در خانه خدا می خندی در حالی که سه روز دیگر از دنیا خواهی رفت. آن جوان پس از سه روز از دنیا رفت.

و نیز به ابوبصیر فرمود: هنگامی که به کوفه برگردی خداوند دو پسر به تو عنایت می کند یکی را عیسی و دیگری را محمد نام می گذاری و هر دوی آنها از شیعیان ما خواهند بود. ابوبصیر می گوید همانطور که امام (علیه السلام) خبر داده بود، شد. (۲)

۵. در داستان آن مرد شامی و هشام که درباره امامت با هم بحث می کردند، مرد شامی به هشام گفت در زمان ما امام کیست؟

هشام اشاره به امام صادق (علیه السلام) کرد و گفت: امروز امام ما همین مردی است که اینجا نشسته و مردم از گوشه و کنار به سوی او کوچ می کنند و ما را از

ص : ۹۵

---

۱- [۱] همان کتاب: ۵/۲۴۵ \_ ۲۴۶ به نقل از کشف الغمه اربلی.

۲- [۲] همان کتاب: ۵/۳۰۵ به نقل از مشارق الانوار.

آسمان و زمین خبر می دهد و این علم و دانش را از پدران خود تا رسول خدا به ارث برده است.

مرد شامی گفت: از کجا این سخن را تصدیق کنم و بپذیرم؟

هشام گفت: هم اکنون هر چه خواهی از او بپرس.

امام صادق (علیه السلام) رو به او کرد و فرمود: می خواهی از جزئیات مسافرتت تا اینجا خبر دهم پس از این که همه را خبر داد، مرد شامی امامت آن حضرت را تصدیق کرد و ایمان آورد. (۱)

۶. سلیمان بن حفص می گوید: بر امام هفتم وارد شدم برای این که از آن حضرت بپرسم امام بعد از شما کیست. پیش از این که من سؤال را مطرح کنم حضرت فرمود: ای سلیمان! پس از من فرزندانم علی، وصی و جانشین من و حجت خدا بر مردم است. (۲)

۷. حمزه بن جعفر می گوید: یکسال حضرت رضا (علیه السلام) و هارون الرشید هر دو به حج آمده بودند یک روز در مسجدالحرام بودیم هارون از یک درب خارج شد و حضرت رضا (علیه السلام) از درب دیگر، و من خدمت آن حضرت بودم اشاره به هارون کرد و فرمود: چقدر خانه او دور است و ملاقات نزدیک سپس فرمود: طوس، طوس، ای طوس به زودی بین هارون و من جمع خواهی کرد. (۳)

و بدین ترتیب از این که محل دفن هر دوی آنها در خراسان خواهد بود

ص : ۹۶

---

۱- [۱] همان کتاب: ۵/۳۳۶ به نقل از کافی وارشاد مفید و اعلام الوری طبرسی و احتجاج طبرسی.

۲- [۲] همان کتاب: ۵/۵۰۸ به نقل از عیون اخبار الرضا.

۳- [۳] همان کتاب: ۶/۷۷ به نقل از عیون اخبار الرضا.

۸. حضرت عبدالعظیم حسنی که در «ری» مدفون است می گوید، بر امام جواد (علیه السلام) وارد شدم و می خواستم از آن حضرت بپرسم که آیا قائم آل محمد (علیهم السلام) همان مهدی موعود است یا غیر او است.

آن حضرت پیش از این که من سؤال خود را عنوان کنم فرمود: ای عبدالعظیم! قائم آل محمد همان مهدی است. (۱)

۹. احمد بن عیسی می گوید: پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که یک مشت خرما به من مرحمت کرد خرماها را شمردم بیست و پنج دانه بود سپس بر امام هادی (علیه السلام) وارد شدم آن حضرت یک مشت خرما به من داد و فرمود اگر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) زیادتر می داد من هم زیادتر می دادم.

احمد بن عیسی می گوید: خرماها را شمردم همان بیست و پنج دانه بود. (۲)

۱۰. حجاج عبدی می گوید: هنگام حرکت از بصره پسرم بیمار بود برای حضرت عسکری (علیه السلام) که در سامرا بودند نوشتم که در حق او دعا کند حضرت در جواب من نوشتند:

خداوند پسرت را رحمت کند که با ایمان بود.

پس از چندی که از بصره خبر فوت فرزندم رسید، معلوم شد در همان روزی که حضرت عسکری (علیه السلام) نامه نوشته بودند از دنیا رفته است. (۳)

---

۱- [۱] همان کتاب: ۶/۱۸۱ به نقل از اکمال الدین صدوق.

۲- [۲] همان کتاب: ۶/۲۶۶ به نقل از الصراط المستقیم علی بن یونس بیاضی عاملی.

۳- [۳] همان کتاب: ۶/۳۲۳ به نقل از خرائج راوندی.



## اشاره

بخش های گذشته ثابت کرد که امکان آگاهی از غیب برای پیامبران و امامان از نظر دانش های امروزه و قرآن مجید و روایات پیامبر گرامی و پیشوایان معصوم جای هیچ شک و تردیدی نیست و نیز خبرهای غیبی آنان که در قرآن و روایات متواتر نقل شده برای هیچ کس جای هیچ گونه تردید و شک باقی نمی گذارد که آنان آگاهی از غیب داشته اند یعنی آن «امکان» به «فعلیت» رسیده و تحقق پیدا کرده است.

اکنون وقت آن رسیده است که آیات و روایاتی را بررسی کنیم که برخی، خیال کرده اند آن آیات و روایات به طور کلی آگاهی پیامبران و امامان را از غیب نفی می کنند و نیز به برخی از اشکالهایی که در زمینه علم غیب شده است پاسخ گوئیم و چون لازم است مطالب این بخش بیشتر توضیح داده شود، مطالب را به صورت سؤال و جواب مطرح می سازیم.

## سؤال نخست

اگر پیامبران و امامان از غیب آگاهی دارند پس چرا قرآن مجید در

بسیاری از آیات علم غیب را مختص به خداوند می داند؟

## پاسخ

پیش از آن که به پاسخ پردازیم بهتر است همه آیاتی را که ممکن است از آنها اختصاص علم غیب به خداوند استفاده شود بیاوریم:

۱. (...قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...)(۱).

هنگامی که فرشتگان به آگاه نبودن خود از «اسماء»(۲) اعتراف کردند و آدم (علیه السلام) به دستور خداوند آنان را از «اسماء» آگاه کرد خداوند به فرشتگان (که به خلافت آدم در روی زمین اشکال کرده و گفته بودند: آدم ها مفسد و خونریز هستند و لیاقت خلافت روی زمین را ندارند) فرمود:

آیا به شما نگفتم که غیب آسمانها و زمین را من می دانم که آدم استعداد فراگرفتن این همه علم و دانش را هم دارد و می تواند از فرشتگان هم، پیش بیفتد و شما از غیب آسمانها و زمین آگاهی ندارید.

۲. (...عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ...)(۳).

در این آیه و آیه (۹۴) و (۱۰۵) سوره توبه و آیه (۹) سوره رعد و آیه (۹۲) سوره مؤمنون و آیه (۶) سوره سجده و آیه (۴۶) سوره زمر و آیه (۲۲) سوره حشر و آیه (۸) سوره جمعه و آیه (۱۸) سوره تغابن، جمله (عالم الغیب

ص : ۱۰۰

---

۱- [۱] بقره/۳۳.

۲- [۲] پیشتر گفته شد که مقصود از «اسماء» حقایق موجودات جهان است.

۳- [۳] انعام/۷۳.



وَالشَّهَادَةِ) یکی از صفات و نامهای خدا دانسته شده است.

و نیز در آیه (۳) سوره سبأ (عالم الغیب) و در آیه (۱۰۹) و (۱۱۶) سوره مائده و آیه (۷۸) سوره توبه و آیه (۴۸) سوره سبأ، (عَلَامِ الْغُيُوبِ) از صفات و نامهای خداوند دانسته شده است.

و از برخی این آیات به خوبی استفاده می شود که این نام و این صفت به خداوند اختصاص دارد مانند این آیه: (...قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا بِإِنِّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ). (۱)

روزی که خدا همه پیامبران را جمع کند و گوید: مردم چگونه دعوت شما را اجابت کردند گویند:

«ما آگاهی نداریم فقط تو علام الغیوب و دانای پنهانها هستی».

۱۷. (وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ). (۲)

«می گویند: چرا معجزه ای (که ما می خواهیم) از طرف پروردگارش بر او نازل نمی شود. بگو فقط خدا غیب می داند پس منتظر باشید من هم با شما منتظر می مانم».

با توجه به آغاز آیه مقصود از غیب در این آیه معجزه است و اگر این آیه را در این بخش آوردیم از نظر ظاهر آیه است.

۱۸. (وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...). (۳)

ص : ۱۰۱

---

۱- [۱] مائده/۱۰۹.

۲- [۲] یونس/۲۰.

۳- [۳] هود/۱۲۳.

«غیب آسمانها و زمین برای خدای است».

۱۹. و نیز همین جمله در سوره نحل آیه ۷۷ آمده است.

۲۰. (...لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...) (۱).

«غیب آسمانها و زمین برای خدا است».

۲۱. (إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...) (۲).

«خدا دانای غیب آسمانها و زمین است».

۲۲. (إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...) (۳).

«خدا غیب آسمانها و زمین را می داند».

این بود آیاتی که گفته می شود از آنها اختصاص علم غیب به خداوند استفاده می شود اکنون سؤال را تکرار می کنیم:

آیا آگاهی پیامبران و امامان از غیب با این بیست و دو آیه که نقل شد منافات ندارد؟

### پاسخ

بر فرض که دلالت همه این آیات بر اختصاص علم غیب به خداوند صحیح باشد و در دلالت هیچ یک از آنها بر اختصاص، خدشه ای نباشد باز با آگاهی پیامبران و امامان از غیب، هیچگونه منافاتی ندارد زیرا همانطور که از

ص: ۱۰۲

---

۱- [۱] کهف/۲۶.

۲- [۲] فاطر/۳۸.

۳- [۳] حجرات/۱۸.

قرآن مجید و روایات استفاده می شود آگاهی پیامبر و امام از غیب، به تعلیم الهی است و چه مانعی دارد که علم غیب ذاتاً به خداوند اختصاص داشته باشد و خداوند بخشی از آن را در اختیار بندگان برگزیده خود بگذارد، به این آیه توجه کنید.

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا\* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...)<sup>(۱)</sup>

«فقط خدا دانای غیب است و هیچ کس را بر غیب مسلط نمی کند مگر بندگان که مورد رضایت او باشند از پیامبران».

توجه دارید که آغاز آیه مانند همان بیست و دو آیه ای است که در سؤال ذکر شد یعنی دلالت بر اختصاص علم غیب به خداوند دارد ولی در عین حال ذیل آیه می گوید: خداوند علم غیب را در اختیار بندگان برگزیده خود که پیامبرانند می گذارد.<sup>(۲)</sup>

بنابراین اختصاص داشتن علم غیب به خداوند، با تعلیم آن به برخی از بندگان خود، هیچ گونه منافاتی ندارد. بله اگر کسی بگوید پیامبران و امامان از پیش خود و بدون تعلیم الهی از غیب آگاهند این گفتار با مفاد آن آیات تنافی خواهد داشت اما هیچ یک از دانشمندان اسلامی چنین سخنی نگفته است و همگی تصریح کرده اند که آگاهی پیامبران و امامان از غیب به تعلیم الهی است.

ص: ۱۰۳

---

۱- [۱] جن/۲۶-۲۷.

۲- [۲] آیاتی که بر آگاهی پیامبران از غیب دلالت دارد در بخش ششم این کتاب یاد شد.

در قرآن مجید آیاتی است که علاوه بر این که «علم غیب» را مختص به خدا می داند، از دیگران نفی می کند مانند این آیات:

۱. (وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ...) (۱).

«کلیدهای غیب نزد خداوند است و هیچ کس جز او بر آنها آگاه نیست».

۲. (قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ...) (۲).

«بگو در آسمانها و زمین هیچ کس جز خدا غیب نمی داند».

آیا این آیات با آگاهی پیامبران و امامان از غیب، منافاتی ندارد؟

### پاسخ

هنگامی که این آیات را کنار آیاتی قرار دهیم که مفادش این است: ما علم غیب را در اختیار بندگان برگزیده خود می گذاریم مانند این آیه:

(...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلِّعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ...) (۳).

«خدا شما را از غیب مطلع نمی کند ولی از فرستادگان خویش هر کس را بخواهد برمی گزیند (و او را از غیب مطلع می کند)».

نتیجه این دو گروه آیات این می شود که هیچ کس جز خدا ذاتاً، از غیب آگاه نیست و خداوند که ذاتاً (۴) عالم به غیب است پیامبران و بندگان برگزیده خود

ص: ۱۰۴

۱- [۱] انعام/۵۹.

۲- [۲] نمل/۶۵.

۳- [۳] آل عمران/۱۷۹.

۴- [۴] و مانند این آیه است، آیات دیگری که در بخش ششم یاد شد.

را از غیب آگاه می کند.

و صحیح نیست که یک گروه از آیات را ببینیم و گروه دیگر را که در روشن شدن معنای گروه اول دخالت تام دارند نادیده بگیریم.

### سؤال سوم

در قرآن مجید آیاتی است که در آنها صریحاً، آگاهی از غیب از رسول گرامی اسلام نفی شده است مانند این آیات:

۱. (قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ). (۱)

«بگو رفتار و کردار من در میان پیامبران بدعت و بی سابقه نیست من نمی دانم که با من و شما چه خواهد شد و من فقط از وحی پیروی می کنم و بیش از یک بیم دهنده روشن نیستم».

۲. (قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ). (۲)

«پیامبر ما! به آنها بگو من به شما نمی گویم که گنجینه های خداوند نزد من است؛ و غیب نمی دانم و به شما نمی گویم من فرشته ام، جز آنچه به من وحی شود پیروی نمی کنم بگو آیا کور و بینا یکسانند، چرا اندیشه نمی کنید».

۳. (وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ...). (۳)

ص : ۱۰۵

---

۱- [۱] احقاف/۹.

۲- [۲] انعام/۵۰.

۳- [۳] هود/۳۱.

«و به شما نمی گویم گنجینه های خداوند نزد من است و غیب نمی دانم...».

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. (۱)

«بگو من مالک سود و زیان خود نیستم جز آنچه خدا خواسته است و اگر علم غیب داشتم خیر فراوانی گرد می آوردم و هیچ شر و بدی به من نمی رسید من بیش از یک بیم دهنده و مژده دهنده ای برای گروه با ایمان نیستم».

۵. (وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَيُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ). (۲)

«بعضی از بادیه نشینان که اطراف شمایند منافق هستند و برخی از اهل مدینه نیز در نفاق فرو رفته اند تو آنها را نمی شناسی و ما آنها را می شناسیم و آنها را دوباره عذاب خواهیم کرد سپس به سوی عذابی بزرگ برده می شوند».

۶. (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ ادْنُتُّكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ وَإِنْ أَدْرِي أَقْرَبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ). (۳)

«اگر پشت کردند بگو شما را یکسان آگاه کردم و من نمی دانم آیا آنچه شما وعده داده شده اید نزدیک است یا دور».

۷. (يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ

ص : ۱۰۶

۱- [۱] اعراف/۱۸۸.

۲- [۲] توبه /۱۰۱.

۳- [۳] انبیاء/۱۰۹.

أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۱).

«روزی که خداوند پیامبران را گرد می آورد و می گوید: مردم به شما چه گفتند؟ می گویند: آگاهی نداریم (آگاهی برای ما نیست) تویی دانای غیب ها».

۸. (ما كَانَ لِي مِنْ عِلْمِ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ\* إِنَّ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِلَّا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ). (۲)

«من از مناقشه بزرگان (جهان) بالا (فرشتگان) آگاه نبودم وحی که به من می شود جز این نیست که من بیم رسان آشکاری هستم».

اینک سؤال را تکرار می کنیم:

آیا آگاهی رسول گرامی اسلام از غیب که از آیات قرآن مجید و روایات متواتر استفاده می شود با این هشت آیه که آگاهی آن حضرت را از غیب نفی می کند چگونه باید توجیه گردد؟

پاسخ

اشاره

گاهی دیده می شود که برخی از نویسندگان پیش داور، از آیاتی که دلالت بر آگاهی از غیب پیامبران و پیامبر گرامی اسلام دارد (این آیات در بخش ششم آورده شد) چشم پوشیده و چند آیه ای را که در بالا ذکر شد دلیل این می گیرند که رسول گرامی اسلام به هیچ وجه از غیب آگاه نبوده است.

استدلال کنندگان به این آیات، چون در مفاد آیات و همدف آنها، دقت کافی نکرده اند نتیجه ای مخالف با خود قرآن مجید گرفته اند اما اگر تعصب را

ص : ۱۰۷

۱- [۱] مائده/۱۰۹.

۲- [۲] ص/۶۹-۷۰.

کنار می گذاردند و ماقبل و مابعد آیات را در نظر می گرفتند و نیز به آیات دیگری که می تواند علت این سلب ها و نفی ها را روشن کند توجه می کردند هرگز از این آیات چنین نتیجه گیری نمی کردند.

برای روشن ساختن معنی آیات هفتگانه بالا هر کدام را مستقلاً مورد بحث و بررسی قرار می دهیم.

### آیه نخست

این آیه از چهار جمله تشکیل شده است. آگاهی از مفاد آن در گرو آن است که در هر یک از آن چهار جمله دقت کافی به عمل آوریم.

۱. (مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ).

«کار و رفتار من بدعت و نوظهور و بی سابقه نیست.»

۲. (وَمَا أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ).

«نمی دانم با من و شما چه خواهد شد.»

۳. (إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ).

«من فقط از وحی پیروی می کنم.»

۴. (وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ).

«من فقط بیم دهنده روشنی هستم.»

درباره فراز نخست، اجمال سخن این است که: مشرکان تصور می کردند که پیامبر باید از لوازم بشری مانند غذا خوردن و راه رفتن و خوابیدن و... پیراسته باشد و می گفتند اگر محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) پیامبر است پس چرا غذا می خورد و در کوچه و بازار راه می رود اگر پیامبر باشد باید از چنین آثار بشر منزّه و



پیراسته باشد و این انتقاد را با جمله زیر و اشباه آن بیان می کردند.

(...ما لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ... (۱).

قرآن مجید در سوره فرقان و نیز در آغاز آیه مورد بحث، به این انتقاد پاسخ می دهد که این پیامبر با پیامبران پیشین از این جهت ها یکسان است زیرا آنان نیز غذا می خوردند و با مردم معاشرت داشتند و در این صورت کار این پیامبر نوظهور و بی سابقه نیست چنان که می فرماید:

(قُلْ مَا كُنْتُ بِدُعَا مِنْ الرَّسُلِ...).

«من در این کارها بر خلاف روش پیامبران پیشین نیستم».

و در سوره فرقان می فرماید:

(وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا أَنَّهُمْ لِيَأْكُلُوا الطَّعَامَ وَيَمْشُوا فِي الْأَسْوَاقِ... (۲).

«پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم همگی (مانند تو) غذا می خوردند و در بازار آمد و شد داشتند».

از نخستین جمله آیه مورد بحث، و نیز از آیه سوره فرقان بر می آید که مشرکین از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) انتظار مافوق بشری داشتند به این معنی که مقام نبوت را با غذا خوردن و راه رفتن در بازار سازگار نمی دانستند.

و به دنبال این انتظار باز انتظار داشتند که پیامبر دارای قدرت خاص و مافوق بشری باشد و ذاتاً و بدون تعلیم و وحی الهی از غیب آگاه باشد و از پنهانی ها خبر دهد و یا علم غیب به او تفویض شده باشد.

ص : ۱۰۹

---

۱- [۱] فرقان/۷.

۲- [۲] فرقان/۲۰.

خداوند برای ردّ این اندیشه بی اساس، به پیامبر خود می فرماید: به آنان بگو: من بشری بیش نیستم و هیچ بشری بدون تعلیم الهی نمی تواند از آینده و سرنوشت خود و دیگران آگاه گردد.

(...وَمَا أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ...).

«من هم نمی دانم که با من و شما چه خواهد شد».

بنابراین، آیه شریفه، به آن رشته آگاهی از غیب نظر دارد که بدون تعلیم الهی و به صورت تفویض باشد و این نوع علم غیب با صراحت کامل از پیامبر نفی شده است ولی نفی این علم غیب، (به معنی ذاتی و بدون تعلیم الهی و یا به صورت تفویض) با آگاه بودن آن حضرت از غیب، به وسیله وحی و تعلیم الهی هیچ گونه منافاتی ندارد.

گواه این مطلب جمله سوم است.

(...إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...).

«من پیرو وحی هستم».

زیرا یکی از راههای آگاهی از غیب وحی است که خداوند به وسیله آن پیامبران خود را از یک رشته مطالب پنهانی و غایب از حس آگاه و مطلع می سازد.

اگر راستی هدف آیه این بود که بگوید پیامبر به هیچوجه از غیب آگاه نیست (حتی به تعلیم الهی) پس میان جمله دوم و سوم یک نوع تناقض و تضاد پدید می آمد زیرا هرگز صحیح نیست کسی هرگونه علم غیب را به طور مطلق از خود سلب کند و بلافاصله یک قسم آن را برای خود اثبات نماید.

اگر جمله بعد به صورت استثنا بیان شده بود جا داشت که بگوییم حکم

استثنا را دارد اما چنان که می بینیم به صورت استثنا بیان نشده است بنابراین واضح است که هدف جمله پیش نفی یک نوع آگاهی از غیب (آگاهی بدون تعلیم الهی) بوده و هدف جمله بعد اثبات نوعی دیگر از آگاهی از غیب، که آن آگاهی به طریق وحی و تعلیم الهی باشد.

و گواه روشن دیگر بر این که هدف آیه نفی علم ذاتی و بدون تعلیم الهی است همان جمله چهارم می باشد.

(...وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ).

«من بیم دهنده ای بیش نیستم».

یعنی انتظار شما بی جا است که می گوئید من باید ذاتاً عالم به غیب باشم زیرا من فقط پیامبرم و هر چه را در اختیارم بگذارند می دانم و از پیش خود و بدون تعلیم الهی چیزی را نمی دانم.

## آیه دوم

(قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنِ اتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...)(۱)

با توجه به اندیشه های باطلی که مشرکان درباره پیامبران داشتند و در ذیل آیه نخست توضیح داده شد هدف این آیه نیز روشن می شود آنها از پیامبر انتظار داشتند که از پیش خود عالم به غیب باشد و این آیه در رد آنها می گوید: بدون تعلیم الهی از غیب آگاه نیستم، گواه این مطلب جمله بعد است:

(إِنِ اتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ).

ص : ۱۱۱

یعنی بدون تعلیم الهی و وحی، علم غیب ندارم امّا از راه وحی آگاه می شوم و با توجه به بیانی که در توضیح آیه نخست آورده شد مفاد این آیه نیز روشن تر می گردد.

### آیه سوم

(وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ... (۱).

این آیه با آیه دوم یکسان است و توضیح بیشتری لازم ندارد.

### آیه چهارم

(قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ). (۲)

با توجه به توضیحی که در ذیل آیه نخست داده شد مفاد این آیه نیز روشن است زیرا هدف آیه ابطال نظریه ای است که مشرکان درباره پیامبر داشتند آنها فکر می کردند که پیامبر باید از یک قدرت وسیع و دامنه داری، آن هم از پیش خود و بدون کسب و استمداد از مقام ربوبی، برخوردار باشد و در پرتو آن قدرت بتواند هر نوع سودی را به سوی خود جلب کند و هر ضرر و زیانی را از خود دور نماید و از غیب خبر دهد.

ص : ۱۱۲

---

۱- [۱] هود/۳۱.

۲- [۲] اعراف/۱۸۸.

خداوند به پیامبر گرامی خود دستور می دهد که: برای کوبیدن این فکر غلط و سراسر شرک آنان، هر نوع قدرت و علم را که از جانب خدا نباشد از خود سلب کند و بگوید من با صرف نظر از قدرت الهی، مالک هیچ گونه نفع و ضرری نیستم مگر آن که از طرف خدا قدرتی به من اعطا گردد. و جمله: (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ): «مگر آنچه خدا بخواهد»، گواهی می دهد که مقصود نفی هر نوع قدرت و توانایی نیست بلکه نفی قدرتی است که از جانب خدا نباشد.

از این رو روشن می شود که رسول خدا علم و قدرتی که از جانب خدا باشد، از خود سلب نکرده، بلکه با جمله (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) آن را اثبات کرده است.

مفاد جمله دوم آیه (لو كنت أعلم الغيب...) هم روشن می شود.

یعنی اگر بدون تعلیم الهی و از پیش خود عالم به غیب بودم خیر فراوانی برای خویش جمع آوری می کردم و هیچ بدی به من نمی رسید. امّا چون آگاهی من از غیب ذاتی نیست و به تعلیم الهی است هر کجا خدا بخواهد من از غیب آگاه خواهم شد همانطور که هر کجا خدا بخواهد از قدرت و توانایی مخصوصی برخوردار خواهم بود.

### آیه پنجم

(...وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ). (۱)

«از اهل مدینه گروهی مهارت در نفاق دارند، تو آنان را نمی شناسی ما

ص: ۱۱۳

می شناسیم، آنان دوبار معذب می گردند، سپس به عذاب بزرگ برمی گردند».

استدلال با این آیه روی جمله (لَا تَعْلَمُهُمْ) است که پیامبر به نص قرآن گروهی از منافقان را نمی شناخت، و یک چنین عدم آگاهی، با علم غیب سازگار نیست.

### پاسخ

اولاً: این آیه بیش از آن نمی رساند که پیامبر گرامی از حادثه فرو رفتن برخی در نفاق، در زمان نزول قرآن، آگاه نبوده ولی عدم آگاهی در این ظرف خاص، دلیل بر آن نیست که تا آخر عمر از آن آگاه نبود.

شکی نیست خداوند بزرگ، روی مصالحی برخی از حوادث را در وقت وقوع حادثه از پیامبر گرامی پنهان می داشت، و او را بر آن مسلط نمی ساخت. بالأخص اوضاع تأسف آور منافقان که مایه تأثر روحی عمیق پیامبر می گردید، ولی این مطلب غیر از این است که بگوییم این اخفا دایمی و پیوسته بوده و پیامبر تا آخر عمر از آن جریان برکنار بود.

ثانیاً: همان قرآنی که در این آیه به پیامبر می گوید: (لَا تَعْلَمُهُمْ) در سوره دیگری، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را چنین مورد خطاب قرار می دهد:

(وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ). (۱)

اگر می خواستیم آنان را به تو نشان می دادیم و آنها را به سیما می شناختی و آنان را از شیوه گفتارشان می شناسی خداوند از اعمال شما آگاه است».

ص: ۱۱۴

این آیه به خوبی می‌رساند که راه شناسایی آنان از طریق شیوه گفتار، به روی پیامبر باز بوده و سرانجام به نفاق آنها پی می‌برد.

ثالثاً: آگاهی پیامبر و پیشوایان معصوم از هر حادثه و جریان‌های یک علم فعلی و قهری نیست، بلکه علم مشیّتی است که اگر بخواهند آگاه می‌گردند اگر نخواهند آگاه نمی‌شوند و در احادیث به این مطلب تصریح شده است.

فرض کنید نامه‌ای در اختیار شما است و در آن، یک رشته مطالب مرموز و پنهان نوشته شده است، شما اگر بخواهید می‌توانید با مراجعه به متن آن، از آنها آگاه گردید.

علم پیامبر و امام به حکم احادیث (۱) مشیّتی است، نه فعلی و قهری، و بسان آگاهی آن فرد از محتویات نامه است که بدون خواست فعلیت پیدا نمی‌کند. در صورتی که شرایط ایجاب کند، با یک خواستن از آن آگاه می‌گردند و برای این مطالب در زندگانی پیشوایان شواهدی وجود دارد که فعلاً مجال بازگویی آنها نیست. (۲)

رابعاً: منافقان عصر رسالت آنچنان نبودند که سرانجام شناخته نشوند قرآن مجید آنان را به عناوین مختلف معرفی کرده است مانند:

(وَإِذَا رَأَوْهُمْ تَعَجَّبَكْ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمِعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ خُشْبٌ مِّنْ مَّسِينَةٍ يُحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعِيدُ فَاحْذَرهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ). (۳)

ص: ۱۱۵

۱- [۱] اصول کافی: ۱/۲۵۸.

۲- [۲] سیره ابن هشام: ۲/۵۲۳.

۳- [۳] منافقون/۴.

«هنگامی که آنها را می بینی شکل و قیافه آنها، تو را به شگفت می آورد و اگر سخن بگویند (بر اثر قیافه حق به جانبی که به خود می گیرند) تو را به سخنان خود جلب می کنند، و به گفتار آنها گوش می دهی گویا چوبهایی هستند که به دیوار تکیه داده شده هر صدایی را بر ضد خود می پندارند. آنها دشمنان واقعی هستند از آنها پرهیز، مرگ بر آنها، چگونه از حقیقت روی گردانند».

در این آیه خداوند منافقان عصر رسول خدا را به صفات زیر توصیف کرده است:

۱. دارای قیافه حق به جانبند.

۲. پشت هم انداز و خوش گفتارند.

۳. مانند چوبهایی هستند که به دیوار تکیه داده شده. (۱)

در همین سوره «منافقون» آیاتی در معرفی منافقان نازل شده است که بر اهل دقت روشن است (۲) خداوند در سوره توبه پرده ها را بالا زده و منافقان را به وضع روشنی معرفی کرده است و مطالعه آیات این سوره حقیقت را روشن می سازد مانند آیه:

(وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ). (۳)

«نماز را با کسالت می گزارند و با کراهت انفاق می کنند».

ص : ۱۱۶

---

۱- [۱] مقصود این است که آنان بسان چوب های خشک هستند که در برابر سخنان حکیمانه و بیانات منطقی پیامبر و قرآن، کوچک ترین واکنشی از خود نشان نمی دهند تو گویی اصلاً روحی در بدن ندارند.

۲- [۲] به آیه های ۵، ۷، ۸ مراجعه شود.

۳- [۳] توبه/۵۴ و به سوره نساء، آیه ۱۴۲ مراجعه شود.



همچنین است بسیاری از آیات این سوره.

### تکلیف بدون شناسایی ممکن نیست

خداوند به پیامبر گرامی دستور می دهد که با کافران و منافقان بجنگد و از گفتار و نظر آنان پیروی نکند آنجا که می فرماید:

۱. (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ... (۱).

«ای پیامبر با گروه کافر و منافق نبرد کن و شدت عمل به خرج بده».

۲. (وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ... (۲).

«گروه کافر و منافق را اطاعت مکن و آزار آنان را واگذار و بر خدا توکل کن».

آیا امکان دارد که خداوند به پیامبر دستور نبرد و شدت عمل، نسبت به منافقین، بدهد ولی پیامبر آنها را نشناسد. از طرفی بگویند مطیع آنان مشو از طرفی آنها را پیامبر تا آخر عمر مخفی و پنهان سازد. از این بیان نتیجه می گیریم که اخفاء نفاق برخی از منافقان، موقت بوده نه دایمی.

قرآن به پیامبر دستور می دهد که بر گروه منافق نماز نگذارد و بر کنار قبر آنان توقف نکند چنان که می فرماید:

(وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ) (۳).

ص : ۱۱۷

---

۱- [۱] توبه/۷۳.

۲- [۲] احزاب/۴۸.

۳- [۳] توبه/۸۴.

«اگر مردند بر آنان نماز مگزار و بر کنار قبر آنان توقف مکن آنان به خداوند و پیامبر او کفر ورزیدند».

این آیات و آیات دیگر حاکی است که پیامبر سرانجام، منافقان را می شناخت و نه تنها خود او آنها را می شناخت بلکه اسامی و خصوصیات آنان را به (حذیفه) (۱) گفته بود از این جهت خلیفه دوم به هر فردی که احتمال نفاق در او می داد، نماز نمی گزارد، مگر این که حذیفه او را تصدیق کند و این حقیقت در سیره پیامبر و تاریخ خلفا و صحابه پیامبر مذکور است.

### آیه ششم

(فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ وَإِنْ أَدْرَىٰ أَقْرَبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ) (۲).

«اگر آنان روی برتافتند، بگو همگی را یکسان آگاه ساختم و نمی دانم آنچه به شما وعده می دهند، نزدیک است یا دور».

ص: ۱۱۸

۱- [۱] به اسد الغابه: ۱/۳۹۱ و دیگر کتابهای مربوط به احوال صحابه مراجعه نمایید و متن عبارت اسد الغابه چنین است: «و حذیفه صاحب رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فی المنافقین لم یعلمهم أحداً إلا حذیفه أعلمهم بهم رسول الله و سأله عمر أفی عمالی أحد من المنافقین قال نعم أحد، قال: من هو؟ قال: لا أذكره قال حذیفه: فعزله کأنما دل علیه کان عمر إذا مات میت یسأل عن حذیفه فإن حضر الصلاة علیه و إن لم یحضر حذیفه الصلاة علیه لم یحضر عمر». حذیفه رازدار پیامبر خدا بود و منافقان را می شناخت، و پیامبر آنها را به او معرفی کرده بود روزی خلیفه دوم از او پرسید آیا در کار گزاران من از منافقان کسی هست؟ حذیفه گفت: بلی یک نفر! خلیفه گفت: او کیست؟ حذیفه از معرفی او خودداری کرد، سرانجام خلیفه او را شناخت و از کار برکنار کرد شیوه عمر در نماز بر میت این بود اگر حذیفه بر نماز او حاضر می شد، وی بر جنازه نماز می گزارد و در غیر این صورت از نماز بر او خودداری می کرد».

۲- [۲] انبیاء/۱۰۹.

شیوه استدلال به این آیه، بر این که پیامبر از غیب آگاه نیست، این است که پیامبر، از نزدیکی و دوری وعده های الهی، اظهار بی اطلاعی می کند و این مطلب با آگاهی از غیب سازگار نیست.

## پاسخ

بحث ما (همان طور که در آغاز کتاب یادآور شدیم) در کمیت و مقدار علم پیامبر و دیگر پیشوایان معصوم نیست، بلکه بحث در اصل آگاهی آنان از امور پشت پرده غیب می باشد و آیا چنین آگاهی ممکن است یا نه، و بر فرض امکان، تحقق پذیرفته است یا نه حالا اگر پیامبر در موردی اظهار بی اطلاعی نمود، هرگز با اصل آگاهی سوم منافاتی نخواهد داشت.

نکته قابل توجه در آیه این است که پیامبر در موضوعی اظهار بی اطلاعی نموده است که آگاهی از آن، مختص مقام ربوبی است و آن موضوع وقت رستاخیز می باشد، که زمان تحقق وعده ها و وعیدهای الهی است و آگاهی از وقت قیامت، از مسایلی است که خداوند، احدی از بندگان خود را بر آن مطلع نساخته است، و آیات قرآن در این مسأله به اندازه ای صریح است که نمی توان خلاف آن را احتمال داد و هیچ مانعی ندارد که خداوند پیامبر خود را از حوادث گذشته و آینده مطلع سازد اما آگاهی از وقت برپا شدن رستاخیز را به خود اختصاص دهد.

اینک آیاتی که این حقیقت را به روشنی ثابت می نماید، و می رساند که آگاهی از آن، مختص ذات اقدس او می باشد:

۱. (يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا

يُجَلِّيهَا لَوْ قَتَبَهَا إِلَّا هُوَ... (۱).

«از قیامت سؤال می کنند که قرارگاه آن چه وقت است، بگو علم آن نزد پروردگار من است، جز او کسی از آن آگاه نیست...».

۲. (إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ). (۲).

«رستاخیز فرا می رسد، آن را پنهان می کنم که هر انسانی در مقابل کوششی که می کند سزا ببیند».

۳. (إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ... (۳).

«پیش خدا است آگاهی از وقت رستاخیز».

۴. (يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا). (۴).

«از وقت رستاخیز سؤال می کنند، بگو آگاهی از (وقت) آن نزد خدا است چه می دانی که شاید وقت آن نزدیک باشد».

۵. (إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ... (۵).

«به سوی او بر می گردد آگاهی از وقت رستاخیز».

۶. (وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ). (۶).

«نزد او است وقت رستاخیز و به سوی او بر می گردید».

ص : ۱۲۰

---

۱- [۱] اعراف/۱۸۷.

۲- [۲] طه/۱۵.

۳- [۳] لقمان/۳۴.

۴- [۴] احزاب/۶۳.

۵- [۵] فصلت/۴۷.

۶- [۶] زخرف/۸۵.

این آیات به روشنی گواهی می دهند که آگاهی از وقت رستاخیز، مخصوص خدا است و خدا روی مصالحی احدی از بندگان خود را از آن مطلع نساخته است.

و آیه مورد بحث نیز مربوط به رستاخیز است و اگر پیامبر از وقت وعده الهی، اظهار بی اطلاعی می کند، مقصود، اظهار بی اطلاعی از وقت رستاخیز است و آگاه نبودن از وقت رستاخیز گواه بر عدم آگاهی از موارد دیگر نخواهد بود.

در پایان از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن این که: مضمون همین آیه در سوره جن آیه ۲۴، و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ وارد شده است آنجا که می فرماید:

(حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَيَسْئَلُونَ مَنْ أَضَعُ ناصِرًا وَأَقْلُ عَدَدًا\* قُلْ إِنَّ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوعَدُونَ أَمْ رَبِّي أَمَدًا\* عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا\* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...).

«وقتی عذاب الهی را دیدند آنگاه آگاه می گردند که چه کسی از نظر یاور ناتوان و عددشان کم است بگو نمی دانم آن چه را به شما وعده می دهند نزدیک است، یا خدا برای آن مدتی معین خواهد کرد. آگاه از غیب او است و کسی را بر غیب خود مسلط نمی سازد جز آن کسی که برگزیند از پیامبران».

از بررسی این آیات به دست می آید:

پیامبر گرامی در این آیات آگاهی از وقت رستاخیز را از خود نفی می کند و آگاهی از وقت آن به حکم آیات قرآن مخصوص ذات اقدس الهی است.

### آیه هفتم

(يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا بِإِنَّكَ أَنْتَ

شیوه استدلال به این آیه این است که پیامبر گرامی هر نوع علم غیب را از خود نفی کرده است، و خدا را به صفت «عَلَامُ الْغُيُوبِ» توصیف می نماید.

### پاسخ

شکی نیست که حرف «لا» در ترکیبی مانند: لا-رجل فی الدار، لا-علم لنا، لا-خیر فیهم، برای نفی جنس و حقیقت است و علمای ادب یک چنین «لا» را نافی جنس می نامند ولی باید توجه نمود که نفی جنس به دو صورت انجام می گیرد:

۱. نفی جنس، به صورت جدی و واقعی، و دور از هر نوع شائبه مجاز، مانند لاإله إلاالله، لا رطب ولا یابس إلا فی کتاب مبین، مثلاً موقعی که اصلاً مردی اعم از پیر و جوان، سالم و بیمار، در خانه نباشد می گویند: لا رجل فی الدار.

۲. نفی جنس، نه به صورت واقعی و حقیقی، بلکه به شکل مجازی، به طوری که اگر فردی در خانه موجود باشد آن را به علتی نادیده گرفته و نفی جنس می نمایند. مثلاً مردی در خانه را می زند و می گوید: در خانه کسی هست؟ با این که پیرمرد بیماری که توانایی حرکت ندارد، در خانه هست اما در پاسخ او می گویند کسی در خانه نیست این نفی حقیقت، به طور حقیقی نیست، بلکه به طور مجازی است به خاطر این که چون آن فرد موجود، به درد سؤال کننده نمی خورد، او را نادیده گرفته و می گویند کسی در خانه نیست.

ص: ۱۲۲

امیر مؤمنان (علیه السلام) به یاران ترسو و اصحاب بهانه جوی خود، که سرما و گرما را بهانه می کردند و از جهاد با معاویه سرباز می زدند می گوید:

«یا أشباه الرجال ولا رجال» (۱): «ای مردنماها که مرد نیستید».

یک چنین نفی حقیقت، به داعی و انگیزه های مختلف در زبان عرب و احادیث اسلامی فراوان است مانند:

لا صلاة لجار المسجد إلا فی المسجد. (۲)

در آیه مورد بحث جریان از این قبیل است: وقتی پیامبران علم و آگاهی محدود خود را، با علم و آگاهی بی پایان خداوند مقایسه می کنند، متوجه می شوند که هر علم و آگاهی که دارند از جانب او است، و خداست که این علم و آگاهی را به آنان داده است و از خود چیزی ندارند. بی اختیار در برابر علم اصیل و ذاتی و نامحدود او، خضوع نموده و هر نوع علم و آگاهی را از خود سلب می نمایند و می گویند ما آگاه نیستیم و تویی آگاه از مطلب و آگاه به حق.

در فلسفه اسلامی پیرامون واقعیت علم و آگاهی از یک شیء، مطلبی است که خلاصه آن این است که: علم حقیقی و آگاهی کامل از یک شیء<sup>۳</sup>، این است که از مجموع عللی که در طول زمان مایه پیدایش حادثه ای گردیده و حوادثی که فعلاً با آن همگام و همزمان است، آگاه گردیم و یک چنین علم، از توانایی بشر بیرون است.

با در نظر گرفتن این جهات صحیح است که پیامبران در برابر علم الهی

ص: ۱۲۳

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۲- [۲] وسائل الشیعه: ۴/۴۷۸.

خضوع کنند و بگویند: (لَا عِلْمَ لَنَا) خصوصاً با توجه به این که اگر علمی دارند، مربوط به خود آنان نیست، بلکه پرتوی است از نور و علم الهی که برای آن حد و مرزی نیست، و خداوند درباره علم بشر چنین گفته است:

(...وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا). (۱)

ثانیاً: آیات مربوط به شهادت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و گروههای دیگر، با صراحت کامل می رساند که اینان در روز بازپسین برای ادای شهادت دعوت می شوند چنان که می فرماید:

(...وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ...). (۲)

آیا ممکن است که گواهان محکمه الهی، بدون آگاهی به چیزی شهادت دهند و یا چیزی را گواهی نمایند در این صورت آیات شهادت خصوصاً آیه:

(...وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا). (۳)

«و تو را (ای پیامبر) برای آنان گواه می آوریم».

(...وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ). (۴)

«روزی که گواهان برای ادای شهادت به پا می خیزند».

ما را وادار می کند که جمله (لَا عِلْمَ لَنَا) را به همان صورتی که تفسیر کردیم معنی کنیم.

ص : ۱۲۴

---

۱- [۱] اسراء/۸۵.

۲- [۲] زمر/۶۹.

۳- [۳] نساء/۴۱.

۴- [۴] غافر/۵۱.



ثالثاً: چگونه می توان گفت که پیامبران کوچکترین آگاهی از وضع امت خود ندارند در حالی که پیامبر در محشر و روز گردآوری پیامبران، در محکمه عدل الهی چنین می گوید:

(وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا). (۱)

«در چنین روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می گوید: پروردگارا امت من، قرآن را ترک کردند».

و با در نظر گرفتن سیاق آیات بالأخص آیه ما قبل:

(وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ...). (۲)

«روزی که ستمگر دست به دندان می گیرد».

روشن می شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) روز قیامت، از مضمون این آیه، که گزارش از وضع امت است خبر می دهد.

رابعاً: چگونه می توان گفت که در چنین روزی پیامبران کوچکترین علمی ندارند در صورتی که در «اعراف» گروهی، نیکوکاران و بدکاران را از سیمای آنان می شناسند و چنان که می گوید:

(...وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ...). (۳)

«در اعراف رجالی هستند که همه را از چهره ها می شناسند».

آیا پیامبری که درباره ابولهب از مقام ربوبی آیاتی تلقی کرده است و یا درباره ولید بن مغیره، وحی الهی بر او نازل شده است (۴) و همچنین... جا دارد

ص: ۱۲۵

---

۱- [۱] فرقان/۳۰.

۲- [۲] فرقان/۲۷.

۳- [۳] اعراف/۴۶.

۴- [۴] به سوره «قلم»، آیه های ۱۰-۱۵ و سوره مدثر، آیه های ۱۱-۲۶ مراجعه شود.

که روز رستاخیز به طور حقیقت و بدون رعایت جهات دیگر بگوید که (لا علم لنا) .

این قراین ما را به مراد الهی نزدیک کرده و می رساند که نفی هر نوع آگاهی جنبه تأدیبی داشته که یک نوع خضوع صحیح و عقلانی بوده است بالأخص که گفتیم علمی که پیامبران دارند، از خدا است. و مربوط به خود آنان نیست.

خامساً: قرآن مجید می گوید: از پیامبران و امتها جدا سؤال می شود چنان که می فرماید:

(فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ). (۱)

«از افرادی که برای آنان پیامبر اعزام کرده ایم، سؤال می کنیم، و از پیامبران نیز می پرسیم».

از بسیاری از آیات استفاده می شود که مجرمان و گنهکاران از وضع خود آگاه می باشند و با «لیت» و «لعل های» فراوانی می گویند:

(...يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا). (۲)

«ای کاش راه پیامبر را می رفتم».

(يا وَيْلَتَا لَيْتَنِي لَمِ اتَّخَذْ فُلَانًا خَلِيلًا). (۳)

«ای کاش با فلانی دوست نمی شدم».

(...فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ). (۴)

ص : ۱۲۶

---

۱- [۱] اعراف/۶.

۲- [۲] فرقان/۲۷.

۳- [۳] فرقان/۲۸.

۴- [۴] سجده/۱۲.

«ما را باز گردانید تا عمل صالح انجام دهیم ما به حقیقت ایمان داریم».

آیا صحیح است که امت، از وضع خود آگاه بوده و سر به زیر افکنده و آرزوهایی بنماید اما پیامبران که مدتها با امتهای خود زندگی کرده اند، از خود، هر نوع آگاهی را به طور حقیقی سلب نمایند.

با توجه به این، مفاد آیه روشن است و متوجه می شویم که با آیات مربوط به آگاهی پیامبر از غیب اختلافی ندارد.

### آیه هشتم

(ما كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ\* إِنَّ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِلَّا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ). (۱)

«هرگز من از مذاکره بزرگان جهان بالا، هنگامی که مجادله می کردند آگاه نبودم، به من وحی نمی شود جز این که بیم رسان آشکاری هستم».

مقصود مذاکره و مخاصمه فرشتگان است، درباره آفرینش انسان که در سوره بقره به طور روشن بیان گردیده است و فشرده مذاکره این بود، که آیا در روی زمین خلیفه ای قرار می دهی که فساد کند و ما تو را تقدیس و تسبیح می کنیم.... (۲)

آیاتی که پس از دو آیه مورد بحث وارد شده است، به گونه ای این مطلب را تأیید می کند زیرا در آنها، سرگذشت خلقت آدم و سجده فرشتگان و امتناع شیطان، وارد شده است (۳) از این جهت می توان گفت: مقصود، مذاکره

ص: ۱۲۷

۱- [۱] ص ۶۹/ ۷۰.

۲- [۲] بقره/ ۳۰- ۳۳.

۳- [۳] ص ۷۱/ ۸۵.

فرشتگان و به تعبیر قرآن مجادله و مخاصمه آنان درباره آفرینش آدم است. (۱) و در این جا احتمال دیگری نیز در موضوع مخاصمه وجود دارد، که مرحوم طبرسی یادآور شده است علاقمندان می توانند به تفسیر «مجمع البیان» مراجعه (۲) کنند.

در هر حال با توجه به نحوه استعمال لفظ (ما كان) در قرآن، می توان معنی آیه را به دست آورد و برای نمونه مواردی را یادآور می شویم:

۱. (...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ). (۳)

«شأن خدا نیست که پاداش ایمان شما را ضایع کند، خداوند به مردم مهربان و رحیم است».

۲. (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي...). (۴)

«شایسته خدا نیست که به بشری کتاب و حکم و نبوت بدهد سپس وی به مردم بگوید مرا پرستید».

۳. (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...). (۵)

«برای هیچ کس مرگ نیست جز به اذن خداوند».

ص : ۱۲۸

---

۱- [۱] مفاتیح الغیب: ۷/۲۰۹، طبع ۱۳۰۸.

۲- [۲] مجمع البیان: ۴/۴۸۵ ط صیدا.

۳- [۳] بقره/۱۴۳.

۴- [۴] آل عمران/۷۹.

۵- [۵] آل عمران/۱۴۵.

۴. (ما كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ...)(۱).

«برای پیامبر شایسته نیست که اسیرانی داشته باشد مگر این که خونی در زمین بریزد».

۵. (ما كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ...)(۲).

«برای مشرکان چنین حقی نیست که در حال کفر، خانه خدا را تعمیر کنند».

۶. (...وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ...)(۳).

«شأن این قرآن نیست که به مقامی جز خدا بسته شود».

۷. (...وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...)(۴).

«برای هیچ پیامبری چنین مقامی نیست که معجزه ای بیاورد جز به اذن خدا».

در این آیات که مانند آنها در قرآن فراوان است هدف نفی اقتضای ذاتی است یعنی خود موضوع، بالذات چنین اقتضایی ندارد. ولی سرانجام یک چنین نفی ها بر دو نوع اند:

۱. گاهی نفی ابدی و جاودانی می باشد که به هیچ وجهی قابل دگرگونی نیست مانند:

(ما كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ).

«شأن خدا نیست که پاداش ایمان های شما را ضایع سازد».

ص : ۱۲۹

---

۱- [۱] انفال/۶۷.

۲- [۲] توبه/۱۷.

۳- [۳] یونس/۳۷.

۴- [۴] رعد/۳۸.

زیرا ضایع کردن پاداش یک نوع ستم و یا تخلف وعده است که ذات خدا از هر دو پیراسته است.

ولی گاهی، همین نفی، به عناوین دیگر دگرگون می شود مانند آیه ذیل، چنان که می فرماید:

(...وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...).

«شأن هیچ پیامبری نیست که، از پیش خود بدون استمداد از قدرت الهی، معجزه هایی بیاورد، مگر به فرمان خدا».

هدف آیه اخیر این است که هیچ پیامبری، از جانب خدا، چنین قدرتی ندارد، ولی نداشتن چنین قدرتی، گواه بر آن نیست که مطلقاً نتواند معجزه ای بیاورد، بلکه در پرتو قدرت خداوند می تواند دست به اعجاز بزند.

روی این بیان هدف آیه مورد بحث نیز روشن گردید مفاد آیه این است که من از جانب خود، از مخاصمه بزرگان جهان بالا آگاه نبودم و چنین آگاهی ذاتی درخور بشری نیست ولی این دلیل بر آن نیست که او مطلقاً حتی در پرتو وحی نیز آگاه نبوده و یا آگاه نخواهد شد.

گواه روشن تر بر این مطلب ذیل آیه است که می گوید: برای من جز این وحی نشده است که من بیم رسان آشکاری هستم، مفاد این آیه این است که توقع چنین آگاهی های ذاتی از من، بی جا است کار من جز بیم رسانی، چیز دیگری نیست و خداوند نیز به من جز این وحی نکرده است و هرگز از درون کسی که بیم رسانی بیش نیست، چنین آگاهی نمی جوشد، و تا از مقام ربوبی چیزی به من القاء نگردد، نمی توانم از چنین امور پس پرده غیب آگاه شوم ولی عدم آگاهی ذاتی پیامبر، مانع از آگاهی او از طریق اکتسابی نیست و این که او شأنی جز این ندارد که بیم رسانی بیش نیست، مانع از آن نمی گردد که برای

همین هدف و ایجاد ترس در قلوب و دل ها، از جانب خداوند از یک رشته امور غیبی آگاه گردد، و دیگران را مطلع سازد. گواه این که پیامبر در حالی که آگاهی از مخاصمه را از خود نفی می کند، در آیات دیگر همان مخاصمه را تشریح کرده و بیان نموده است.

آیا این نفی و اثبات گواه بر آن نیست که هدف از نفی در اینجا آگاهی ذاتی است، نه آگاهی اکتسابی. هر کسی که این آیه و مانند آنها را دستاویز خود قرار داده است، بی طرفانه در مفاد آیات دقت کند، و یا با اهل فن به بحث و مذاکره بنشیند، حقیقت و مفاد آیه بر او مخفی نمی ماند.

### سؤال چهارم

از آیاتی که برای اثبات آگاهی پیامبران از غیب به آنها استدلال می شود مانند آیه:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...)<sup>(۱)</sup>

بیش از این استفاده نمی شود که آگاهی آنان از غیب با تعلیم الهی ممکن است اما این امکان به فعلیت و تحقق رسیده است یا نه، معلوم نیست.

### پاسخ

آیاتی را که در بخش ششم این کتاب آورديم به منظور پاسخ به همین

ص : ۱۳۱

اشکال و سؤال، به دو گروه تقسیم کردیم.

۱. گروهی که امکان آگاهی پیامبران از غیب را می‌رساند(سه آیه).

۲. گروهی که تحقق و فعلیت آگاهی از غیب را می‌فهماند(هفده آیه).

بنابراین با مراجعه به آن بخش، پاسخ این سؤال روشن است و به عبارت دیگر اصلاً چنین اشکال و سؤالی بی‌مورد است.

### سؤال پنجم

آیا اعتقاد به این که پیامبران و امامان از غیب آگاهند مستلزم این نیست که برای خدا در صفت «عالم به غیب» بودن شریک قرار داده باشیم؟

### پاسخ

در بحث‌های گذشته بارها گفته شد که آگاهی پیامبران و امامان و بندگان خاص خدا از غیب، به تعلیم الهی است نه ذاتی، و اعتقاد به آگاهی آنان از غیب با اعتقاد به این که این علم از جانب خدا به آنها داده شده است به این معنا است که علم خدا ذاتی و علم آنان تعلیمی است یعنی آنان برای عالم شدن نیازمند به خدا هستند و این عین اعتقاد به بندگی و نیازمندی آنان است. «أین التراب و ربّ الأرباب»: «بنده نیازمند کجا و خدای بی نیاز کجا». (۱)

### سؤال ششم

صحیح است که علم خدا ذاتی و علم دیگران حتی پیامبران و امامان

ص : ۱۳۲

---

۱- [۱] برخی از «غلا» بوده اند که امامان را با خدا در علم شریک می‌دانستند یعنی علم آنان را ذاتی می‌پنداشتند اما در روایات، عقیده آنان مردود شناخته شده و از آنها بیزاری جسته شده است.



اكتسابی و تعلیمی است و از جانب خدا به آنان اعطا می شود اما این دلیل نمی شود که ما آیاتی که بر اختصاص علم غیب به خداوند دلالت دارد (۱) و آیاتی که آگاهی از غیب را برای خداوند اثبات و از غیر او نفی می کند (۲) و آیاتی که آگاهی از غیب را از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) نفی می کند (۳) این سه گروه از آیات را حمل بر علم ذاتی و غیر اکتسابی کنیم زیرا ظاهر مفاد «نفی علم غیب» نفی مطلق علم غیب است خواه ذاتی باشد و خواه تعلیمی و اکتسابی.

## پاسخ

در بخش سوم این بحث و نیز در موارد دیگر گفته شد که در زمان پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) و زمان های بعد، حتی تا چند قرن بعد، گاهی کلمه «علم غیب» به معنای «علم غیب ذاتی» استعمال می شده است و حتی برخی از دانشمندان بزرگ شیعه (۴) فرموده اند: با این که پیامبر و امام از غیب آگاهی دارند در عین حال نباید آنان را با کلمه «عالم به غیب» توصیف کنیم زیرا «عالم به غیب» فقط به خداوند گفته می شود و بر کسی که علم او به تعلیم الهی است نباید اطلاق شود گواه روشن این مطلب گفتاری است که از علی (علیه السلام) در نهج البلاغه نقل شده است.

هنگامی که علی (علیه السلام) در بصره از حوادث آینده خبر داد یکی از یاران او

ص: ۱۳۳

۱- [۱] مانند آیه ۷۳ سوره انعام: (...عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ).

۲- [۲] مانند آیه ۵۹ سوره انعام: (وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ...).

۳- [۳] مانند آیه ۵۰ سوره انعام: (قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ...).

۴- [۴] گفتار هشت نفر از دانشمندان بزرگ در این باره در بخش سوم این کتاب نقل شد.

گفت: آیا علم غیب داری؟ حضرت خندید و فرمود: این «علم غیب» نیست یعنی علم غیب ذاتی و بدون تعلیم الهی نیست «إنما هو تعلم من ذی علم» (۱)

«بلکه این آگاهی از غیب را رسول خدا به من تعلیم کرده است».

بنابراین «علم غیب» در عصر نزول قرآن و صدور احادیث، به معنای علم ذاتی، استعمال می شده است و هیچ مانعی ندارد که با در نظر گرفتن آیاتی که آگاهی از غیب را برای پیامبران ثابت می داند، آیات نفی کننده را حمل بر همان علم غیب ذاتی و بدون تعلیم الهی کنیم، خوشبختانه این توجیه در روایات هم آمده است مانند همان گفتار نهج البلاغه، و نیز روایاتی که از امام هفتم (علیه السلام) در بخش سوم این کتاب نقل شد که فرمود: این آگاهی که ما داریم «علم غیب» نیست (یعنی علم به غیب ذاتی و بدون تعلیم الهی) بلکه وراثت از رسول خدا است و هرچه ما می دانیم از رسول خدا به ما رسیده است و رسول خدا هم می داند از جانب خداوند به او آموخته شده است. (۲)

و نیز در روایات دیگر وارد شده است که از امام هشتم (علیه السلام) پرسیدند آیا امام به هنگام مرگ خود آگاه است یا نه؟

حضرت در پاسخ فرمودند: «نعم يعلم بالتعلیم...»: «بلی آگاه است اما آگاهی او به تعلیم الهی است». (۳)

و نیز در روایت دیگر، هشام که یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) است آن حضرت را در حضور خود ایشان چنین معرفی کرد: «یخبرنا بأخبار السماء وراثه»

ص: ۱۳۴

---

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۴.

۲- [۲] امالی مفید، ص ۱۴.

۳- [۳] اثبات الهداه: ۵/۵۲۸ به نقل از بصائر الدرجات.

عن أب عن جد...» [۱]: «ما را از خبرهای غیبی آسمان آگاه می کند و این آگاهی از پدرانش به او رسیده است». یعنی آگاهی او ذاتی نیست و به تعلیم الهی است که توسط پدرانش به او اعطا شده است.

### سؤال هفتم

از آیاتی که در قرآن مجید آمده است و در بخش ششم این کتاب مورد بحث قرار گرفت فقط آگاهی پیامبران از غیب استفاده می شود، پس برای اثبات آگاهی امامان از غیب چه دلیلی داریم.

### پاسخ

در این باره دلیل های فراوانی داریم:

۱. خبرهای غیبی نهج البلاغه که ده مورد آن از باب نمونه در بخش هشتم این کتاب یاد شد می تواند دلیل قاطعی بر آگاهی امام از غیب باشد.

۲. صدها خبر غیبی که در غیر نهج البلاغه از علی (علیه السلام) و سایر امامان نقل شده و آمار و نمونه ای از آنها در بخش نهم این کتاب آورده شده نیز می تواند دلیل محکم و قاطعی بر آگاهی آنان از غیب باشد.

۳. خبرهای صحیح السند و قطعی که امامان را وارث علوم انبیا و به ویژه وارث علوم پیامبر گرامی اسلام معرفی می کند نیز یکی از دلیل های قطعی آگاهی امامان از غیب است در اینجا از باب نمونه ده حدیث نقل می شود.

الف: کلینی در کافی با سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که آنحضرت فرمود: «حضرت داوود علم پیامبران پیش از خود را به ارث

[۱] اثبات الهداه: ۵/۳۳۶ به نقل از کافی کلینی و احتجاج طبرسی و اعلام الوری طبرسی و ارشاد مفید.

برد و حضرت سلیمان از داوود ارث برد و پیامبر گرامی اسلام علوم سلیمان را به ارث برد و ما اهل بیت وارث علوم پیامبر گرامی اسلام هستیم».[۱]

ب: در کتاب کافی با سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود:

«علمی که با حضرت آدم به زمین آمده از زمین به سوی بالا برده نشد و به ارث به دیگران رسید، علی (علیه السلام) عالم این امت بود (که علم آدم (علیه السلام) نزد او بود) و هیچ عالمی از ما نمی میرد مگر آن که از اهل بیت خود جانشینی دارد که علم او را به ارث می برد...».[۲]

ج: در کافی با سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که آن حضرت در ضمن حدیثی فرمود:

«هر علمی که خدای متعال به فرشتگان و پیامبران آموخته است ما آن را می دانیم».[۳]

د: در کافی با سند موثق از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که در ضمن حدیثی فرمود:

«به خدا سوگند هیچ علمی را خداوند به پیامبر گرامی اسلام نیاموخت مگر آن که آن حضرت، آن علم را به علی (علیه السلام) آموخت و سپس علم علی (علیه السلام) به ارث به ما رسیده است».[۴]

[۱] کافی: ۱/۲۲۵؛ مرآت العقول: ۱/۱۶۹.

[۲] کافی: ۱/۲۲۲؛ مرآت العقول: ۱/۱۶۸.

[۳] کافی: ۱/۲۵۶؛ مرآت العقول: ۱/۱۸۶.

[۴] کافی: ۱/۲۶۳؛ مرآت العقول: ۱/۱۹۰.

هـ: در کافی با سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که آن حضرت فرمود:

«رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) فرمود: یا علی از نبوت نصیبی برای تو نیست اما در علم، با من شریک هستی»<sup>(۱)</sup>.

و: در کافی با سند صحیح از امام هشتم (علیه السلام) در ضمن حدیثی روایت شده است که آن حضرت فرمود:  
«استودعنا علمهم نحن ورثه أولى العزم من الرسل».

«رسول خدا علوم پیامبران را نزد ما به ودیعت گذارد و ما اهل بیت وارثان پیامبران اولی العزم هستیم»<sup>(۲)</sup>.

ز: در کافی از امام باقر (علیه السلام) در ضمن حدیثی نقل شده است:

«خداوند علوم همه پیامبران را به رسول گرامی اسلام داد و او همه علومش را به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) داد»<sup>(۳)</sup>.

ح: در بصائر الدرجات از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که در ضمن

ص: ۱۳۷

---

۱- [۱] کافی: ۱/۲۶۳؛ مرآت العقول: ۱/۱۹۰.

۲- [۲] کافی: ۱/۲۲۴؛ مرآت العقول: ۱/۱۶۸.

۳- [۳] کافی: ۱/۲۲۲.

«خداوند پیامبران اولوالعزم را به علم، فضیلت و برتری داد و علم و برتری آنان را ما به ارث برده ایم...» [۱]

ط: در همان کتاب از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که در ضمن حدیثی فرمود:

«نحن ورثه أولوا العزم من الرسل» [۲]

«ما اهل بیت، وارثان (علوم) پیامبران اولوالعزم هستیم».

ی: در همان کتاب از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) روایت شده است که در ضمن حدیثی فرمود:

«خداوند رسول گرامی را بر هر چه آگاه کرد آن حضرت هم مرا بر همان آگاه نمود...» [۳]

و نیز از امام هشتم (علیه السلام) روایت شده است:

«اليس الله يقول: (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ) فرسول الله عند الله مرتضى و نحن ورثه ذلك الرسول الذي اطلعه الله على ما يشاء من غيبه...» [۴]

«آیا خداوند نمی گوید: او (خداوند) آگاه از غیب است بر غیب خود کسی را مسلط نمی سازد مگر فردی را که برگزیند مانند پیامبر. پیامبر گرامی برگزیده خداوند است و ما وارثان (علوم) این پیامبر هستیم که او را بر غیب در حدودی که خواسته است مسلط ساخته».

در بخش سوم این کتاب نیز دو روایت یکی از نهج البلاغه و دیگری از امالی شیخ مفید نقل شد که هر دو حاکی از این بود که علم امامان به ارث از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنان رسیده است.

و نیز در پاسخ سؤال ششم دو روایت دیگر در این باره از کتاب «اثبات الهداه» نقل شد، مراجعه شود.

[۱] بصائر الدرجات، ص ۲۲۸، چاپ جدید، ص ۱۲۰.

[۲] همان، ص ۱۲۰.

[۳] همان کتاب، جزء دوم، باب بیست و یکم، چاپ سنگی.

[۴] اثبات الهداه: ۶/۱۳۰.

اگر امامان (علیهم السلام) از غیب آگاهی داشتند پس چرا در موارد متعددی آگاهی خود را از غیب انکار می کردند مانند این حدیث:

«چهار نفر از اصحاب امام صادق (علیه السلام) در مجلس آن حضرت بودند که آن حضرت با حال خشم نزد آنها آمده و فرمود:

تعجب است از آنان که خیال می کنند ما غیب می دانیم با این که جز خدا هیچ کس غیب نمی داند من می خواستم کنیز خود را تنبیه کنم فرار کرد و ندانستم که در کدام اطاق از اطاقهای خانه است».[۱]

### پاسخ

این قبیل روایات در صدد رد اعتقاد کسانی است که آگاهی امامان از غیب را «ذاتی» و بدون تعلیم الهی می دانند و حضرت با این بیان می خواهند به مردم بفهمانند که اگر خدا آنها را از غیب آگاه نکند، از پیش خود آگاه نیستند چنان که در روایت دیگر چنین آمده است:

«انّ عالمنا لا یعلم الغیب ولو وکل الله عالمنا إلى نفسه کان کبعضکم ولكن یحدث إلیه ساعه بعد ساعه...».[۲]

«عالم ما اهل بیت دارای علم غیب (ذاتی) نیست و باید خدا به او تعلیم کند و اگر خدا او را به خود واگذارد و چیزی به او تعلیم نکند او هم مانند یکی از مردم عادی خواهد بود ولی خداوند همیشه به او علم می آموزد».

[۱] کافی: ۱/۲۵۷.

[۲] بصائر الدرجات، ص ۹۴، چاپ سنگی.

ص : ۱۳۹

و نیز در روایت دیگر از امام زمان (علیه السلام) این طور نقل شده است.

«من بیزارم از کسانی که بگویند ما اهل بیت علم غیب داریم و یا در ملک و قدرت، با خدا شریک هستیم ما شریک علم و قدرت خدا نیستیم»<sup>(۱)</sup>.

واضح است که این روایت در صدد رد اعتقاد آنان است که می خواهند امام را مانند خدا ذاتاً آگاه از غیب بدانند و گرنه کسی که امام را به تعلیم الهی از غیب آگاه بداند او را شریک علم خدا قرار نداده است.

گواه روشن این مطلب ذیل همان روایتی است که در سؤال ذکر شده است.

زیرا راوی آن روایت می گوید: پس از تمام شدن مجلس، که حضرت صادق (علیه السلام) داخل خانه خود شدند با دو نفر دیگر خدمت امام رسیدیم و گفتیم: فدایت شویم ما گفتار شما را راجع به این که دنبال کنیزتان می گشتید و نمی دانستید در کدام اطاق خانه است، شنیدیم ولی ما می دانیم که شما از علم گسترده ای برخوردار هستید و در عین حال شما را با جمله «عالم به غیب» توصیف نمی کنیم.

حضرت در پاسخ آنها، راجع به این که «علم الکتاب» نزد امامان است شرحی دادند و در حقیقت گفتار آنان را تصدیق کردند.

از این بیان روشن می شود که امام صادق (علیه السلام) از این که جمله «عالم به غیب» درباره آنها گفته شود ناراحت بودند چون همانطور که در بخش سوم گفته شد در آن زمانها علم غیب به معنای علم غیب ذاتی و بدون تعلیم استعمال می شده است و از همین جهت اصحاب امام صادق (علیه السلام) به آن

ص : ۱۴۰

---

۱- [۱] احتجاج طبرسی، ص ۲۶۵، چاپ سنگی نجف.



حضرت می گویند ما شما را به علم غیب نسبت نمی دهیم.

### پاسخ دوم از سؤال هشتم

طبق روایاتی که از خود امامان (علیهم السلام) رسیده است آگاه شدن آنان از غیب به خواست خود آنها است یعنی هرگاه بخواهند چیزی را بدانند به آنها تعلیم می شود و می دانند و هرگاه نخواهند چیزی را بدانند از آن بی اطلاع خواهند ماند اینک متن روایات:

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ الْإِمَامَ إِذَا شَاءَ أَنْ يَعْلَمَ عِلْمًا» (۱).

«امام هنگامی که بخواهد چیزی را بداند به او تعلیم می شود».

و نیز از آن حضرت روایت شده است:

«إِذَا أَرَادَ الْإِمَامُ أَنْ يَعْلَمَ شَيْئًا أَعْلَمَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ ذَلِكَ» (۲).

«هنگامی که امام اراده کند که چیزی را بداند خداوند او را از آن چیز آگاه می کند».

و نیز سه روایت دیگر به همین مضمون از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است (۳).

### پاسخ سوم از سؤال هشتم

ممکن است امامان (علیهم السلام) در این قبیل روایات که علم غیب را از خود نفی

ص : ۱۴۱

---

۱- [۱] کافی: ۱/۲۵۸؛ بصائر الدرجات، ص ۳۱۵، چاپ جدید.

۲- [۲] کافی: ۱/۲۵۸؛ بصائر الدرجات، ص ۳۱۵.

۳- [۳] کافی: ۱/۲۵۸؛ بصائر الدرجات، ص ۳۱۵.

می کنند تقیه کرده باشند زیرا خلفای عباسی از این که مردم برای ائمه اطهار مقاماتی قایل بودند و آنان را بندگان برگزیده خدا می دانستند سخت ناراحت بودند و حتی گاهی به برخی از امامان علناً اعتراض می کردند که چرا شما می گوئید ما از غیب آگاه هستیم، مثلاً منصور دوانیقی به امام صادق (علیه السلام) گفت: «أنت تزعم للناس يا أبا عبد الله أنك تعلم الغيب»: تو نزد مردم ادعای علم غیب می کنی...» (۱).

بنابراین مناسب است که امام (علیه السلام) در مجلسی که چهار نفر از اصحاب او و شاید سایرین حضور دارند چنین سخنی بگوئید یعنی علم غیب را از خود نفی کند تا بین مردم مشهور شود و در نتیجه از اذیت و آزار خلفا تا حدی محفوظ بماند.

### سؤال نهم

آیا می توان گفت علم غیب پیامبران منحصر به وحی است و آیه:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...) (۲).

را هم این طور معنی کرد که خدا جز به بندگان پسندیده خود وحی نمی کند یعنی نبوت مخصوص بندگان خداست.

### پاسخ

یکی از کسانی که آگاهی پیامبران و امامان از غیب، در ذایقه اش تلخ

ص : ۱۴۲

۱- [۱] اثبات الهداه: ۵/۳۷۴، به نقل از امالی شیخ طوسی.

۲- [۲] جن/ ۲۶\_ ۲۷.

است و با نوشتن جزوه ای، در صدد برآمده، که آگاهی آنان را از غیب انکار کند در ذیل آیه فوق، دست و پا کرده که شاید بتواند آیه را طوری معنی کند که غیب در آن به معنی وحی باشد و در نتیجه آگاهی پیامبران از غیب را منحصر به وحی و آگاهی رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) را منحصر به قرآن گرداند و در ضمن آگاهی امامان (علیهم السلام) از غیب را انکار کند.

او برای سخن خود چنین استدلال می کند که قرآن در سوره آل عمران پس از بیان سرگذشت همسر عمران و تولد مریم، می گوید: (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ...)(۱) و همچنین در سوره هود پس از بیان سرگذشت نوح و دعوت قوم خویش و مأموریت او برای ساختن کشتی و... می فرماید: (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ...)(۲) و نیز در سوره یوسف پس از بیان (داستان یوسف) می فرماید: (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ...)(۳)

در این صورت مقصود از غیب در آیه (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا) به قرینه این آیات همان وحی الهی است. این بود خلاصه گفتار وی.

و این گفتار از جهاتی مردود است:

اولاً: غیب در لغت عرب به معنی امر پوشیده از حس است در برابر شهود که محسوس به یکی از حواس می باشد، اگر وحی از این نظر غیب است که از حواس ما پوشیده است همچنان حوادثی که در آسمان ها و زمین رخ می دهد نیز از امور پوشیده از حواس ما است در این صورت جهت ندارد که

ص : ۱۴۳

---

۱- [۱] آل عمران/۴۴.

۲- [۲] هود/۴۹.

۳- [۳] یوسف/۱۰۲.

لفظی را که معنی وسیع و گسترده ای دارد تنها برخصوص وحی، حمل کرده و بگوییم مقصود خصوص وحی است.

قرآن مجید یکی از نشانه های پرهیزکاران را این می داند که به غیب ایمان دارند آنجا که می فرماید: (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ...) (۱) آیا اعتراض کننده به خود اجازه می دهد که این آیه را تنها به وحی تفسیر کند در صورتی که غیب در این آیه یک معنی وسیعی دارد که ایمان به آخرت و سرای دیگر و مواقف محشر و بهشت و دوزخ از مصادیق آن است که مؤمنان به وجود آنها ایمان دارند هر چند آنها با دیدگان و دیگر حواس خود در این جهان احساس نکنند.

ثانیاً: غیب در لغت عرب به معنی امر پنهان از حس، در مقابل شهادت است. قرآن مجید مکرر خداوند را چنین توصیف می کند: (عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ) (۲) و هرگز در لغت عرب لفظ غیب به معنی وحی نیامده است و اگر گاهی بر وحی کلمه غیب اطلاق می شود از این نظر نیست که معنی مستقیم غیب، وحی است بلکه به خاطر این است که وحی از حواس مردم پوشیده است و یکی از مصادیق و افراد غیب به شمار می آید و این اشتباه در اصطلاح دانشمندان از قبیل اشتباه مصداق به مفهوم است. یعنی تصور شده است که غیب به معنی وحی است در صورتی که وحی یکی از مصادیق آن است نه این که معنی غیب، وحی باشد.

نه تنها لفظ غیب در این آیه (سوره جن آیه ۲۶ و ۲۷) به معنی امور پوشیده از حواس است بلکه در تمام پنجاه و چهار موردی که این لفظ در قرآن

ص : ۱۴۴

---

۱- [۱] بقره/۳.

۲- [۲] سوره های انعام، توبه، رعد، آیه های ۷۲، ۹۴، ۹.

مجید آمده است به همین معنی است و حتی در همان سه آیه ای که معترض به آنها استدلال کرده است (آیه ۴۴ آل عمران، ۴۹ هود و ۱۰۲ یوسف) باز لفظ غیب به معنی امور پوشیده از حواس است. در آن سه آیه مقصود داستان نوح و یوسف و مریم است که مردم از این داستانها به طور کامل و صحیح اطلاع نداشتند و از آنها پوشیده بود و به وسیله وحی این داستانها برای مردم بازگو شد و در حقیقت وحی وسیله رسیدن به غیب است نه این که غیب به معنی وحی باشد.

شما در تمام قرآن مجید یک مورد پیدا نمی کنید که غیب به معنی وحی باشد اینک نمونه هایی از نظرتان می گذرد:

۱. (...إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... (۱).

«از غیب های آسمانها و زمین آگاهم».

۲. (وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ... (۲).

«نزد خداوند است کلیدهای غیب».

۳. (...أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ (۳).

«اگر پری ها، از غیب خبر داشتند در عذاب خوار کننده درنگ نمی کردند» (۴).

ثالثاً: مقصود از غیب در جمله (عالم الغیب) مطلق امور پوشیده از حس است نه خصوص وحی الهی مانند قرآن زیرا در آیه پیش از مورد بحث،

ص : ۱۴۵

---

۱- [۱] بقره/۳۳.

۲- [۲] انعام/۵۹.

۳- [۳] سبأ/۱۴.

۴- [۴] بقیه آیاتی را که لفظ غیب در آنها ذکر شده است در المعجم المفهرس ملاحظه فرمایید.

آگاهی از وقت قیامت مطرح گردیده است (۱) پیامبر آگاهی از آن را از خود نفی می کند و اگر پس از چنین نفی، می گوید: (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا) قهراً \_ موضوع قیامت در این آیه داخل خواهد شد. وهدف این است که اگر من از وقت قیامت آگاه نیستم به خاطر این است که آگاهی از غیب از آن خدا است و باید او آگاه باشد نه من با توجه به این موضوع دیگر نمی توان گفت مقصود از غیب در آیه خصوص وحی است، زیرا به سیاق آیه نمی توان گفت که وقت قیامت از موضوع (عالم الغیب) خارج می باشد.

و اگر وقت قیامت و رستاخیز در موضوع آیه داخل شد، دیگر جهت ندارد موضوعات دیگر غیبی از آیه خارج گردند.

در این صورت معنی این آیه چنین می شود: خدا آگاه از غیب است (امور پوشیده از حس اعم از وحی و غیره) او کسی را بر غیب خود مسلط نمی سازد، جز آن کسی را که از پیامبر برگزیند و با در نظر گرفتن این مطلب، آیه گواه روشن بر آگاهی پیامبر از غیب و امور پوشیده از حس اعم از وحی و غیره خواهد بود.

رابعاً: مفسران اسلامی و متخصصان فهم کتاب آسمانی، تا آنجا که ما مراجعه کردیم، همگی در این باره یک صدا می گویند: مقصود از علم به غیب در آیه مورد بحث (سوره جن) اطلاع پیامبران از امور پنهانی است و گروهی مانند طبرسی، و قرطبی و مؤلف تفسیر روح البیان علت آگاهی آنان را از غیب چنین توجیه می کنند:

ص : ۱۴۶

---

۱- [۱] چنان که می فرماید: (حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا\* قُلْ إِنَّ أَدْرَىٰ أَقْرَبٌ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا\* عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ... ) جن/ ۲۴- ۲۶.

آگاهی آنان از امور پوشیده، معجزه و نشانه رسالت و تکمیل کننده رسالت آنان می باشد زیرا آگاهی چنین افرادی از امور غیبی، مایه وثوق مردم و گواه بر ارتباط آنان با جهان بالا خواهد بود.

چگونه می توان گفت که همه این مفسران اشتباه کرده و تنها معترض درست فهمیده است ما به این تفاسیر که هم اکنون نام می بریم مراجعه کرده و به این نتیجه رسیدیم که همه، علم غیب را به معنی مطلق آگاهی از امور پنهانی تفسیر کرده اند و هیچ کدام غیب را به معنی خصوص وحی ندانسته اند:

۱. تفسیر تبیان، شیخ طوسی، ج ۱۰، ص ۱۵۸.
۲. تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسی، ج ۱۰، ص ۳۷۴.
۳. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۳۳.
۴. تفسیر قاضی بیضاوی، ص ۴۴۵، چاپ سنگی.
۵. تفسیر جوامع الجامع طبرسی، ص ۵۱۴.
۶. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱۱، ص ۲۹۳.
۷. تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۳۳.
۸. تفسیر زاد المسیر، تألیف ابن جوزی، ج ۸، ص ۳۸۵.
۹. تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۶۸۱۹.
۱۰. تفسیر جلالین، ص ۷۶۶.
۱۱. تفسیر طنطاوی، ج ۲۴، ص ۲۸۱.
۱۲. تفسیر مراغی، ج ۲۹، ص ۱۰۶.
۱۳. تفسیر گازر، ج ۱۰، ص ۱۹۱.
۱۴. تفسیر فی ظلال القرآن، ج ۲۹، ص ۱۶۲.

۱۵. تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ص ۷۰۰.

۱۶. تفسیر صافی، ج ۲، ص ۷۵۳.

۱۷. تفسیر سید عبداللہ شبر، ص ۱۱۶۴.

۱۸. تفسیر مقتنیات الدرر، ج ۱۱، ص ۲۷۳.

۱۹. تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۴۰.

۲۰. تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۰۱.

### سؤال دهم

ممکن است گفته شود مقصود از کلمه (الغیب) در آیه (...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ...) وحی اصطلاحی باشد که بر پیامبران فرود می آید و آگاهی پیامبران از غیب به وسیله وحی، مورد انکار قرار نگرفته است آنچه مورد انکار برخی قرار گرفته این است که پیامبران و امامان از غیر این راه از غیب آگاه شوند.

### پاسخ

اولاً: از پاسخ سؤال قبل، پاسخ این سؤال هم به خوبی روشن می شود. لطفاً یک بار دیگر آن را بخوانید.

ثانیاً: اگر آغاز این آیه را در نظر بگیریم معلوم می شود که «غیب» در این آیه نمی تواند به معنای وحی باشد اینک متن تمام آیه را با ترجمه می آوریم.

آیه از دو قسمت تشکیل شده است:

۱. (مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ

ص : ۱۴۸



«خداوند مؤمنان را بر این حال که شما هستید نمی گذارد، تا پلید را از پاک جدا کند».

۲. (...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلَّعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مَنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ...) (۲).

«خداوند شما را بر غیب مطلع نمی سازد ولی از فرستادگان خویش هر کس را بخواهد برمی گزیند».

با توجه به سیاق آیه مقصود از کلمه «خبیث» همان مسلمانان ناهای منافق هستند همچنان که منظور از «طیب» مؤمن واقعی است.

خداوند در نخستین فراز این آیه به جامعه مسلمانان هشدار می دهد که خدا جامعه شما را به این حالت (که منافق و مسلمان به هم آمیخته و از هم شناخته نمی شوند) رها نخواهد کرد بلکه خدا، منافق را از مؤمن جدا خواهد ساخت و برای جدا سازی منافق از مؤمن در خود آیه دو راه ارائه داده شده است.

راه نخست: آنان را به آزمایش وا می دارد و از این راه این دو گروه از هم جدا می شوند.

راه دیگر: این که از طریق علم غیب، پیامبر خود را بر شناسایی مؤمن از منافق متمکن می سازد و این راه مخصوص گروهی از مردم یعنی پیامبران است آن هم نه همه پیامبران بلکه برگزیده از آنان و به این حقیقت با جمله (مَا كَانَ اللَّهُ...) اشاره فرموده است.

ص : ۱۴۹

۱- [۱] ل عمران/۱۷۹.

۲- [۲] آل عمران/۱۷۹.

بنابراین روشن می شود که مقصود از غیب در این آیه وحی اصطلاحی نیست بلکه آگاهی از موضوعات خارجی مانند شناختن منافق از مؤمن است.

زیرا اگر مقصود وحی اصطلاحی بود جهت نداشت آن را به برخی از رسولان اختصاص دهد در صورتیکه تمام پیامبران از این فیض بهره مندند.

گذشته از این، هدف از آگاه ساختن پیامبران از غیب به شهادت سیاق آیات همان تشخیص منافق از مؤمن است و این کار، با شناسایی فرد، فرد آنان انجام می گیرد و هرگز در قرآن افراد منافق به طور مشخص معرفی نشده اند هر چند یک رشته صفات کلی برای آنان بیان گردیده است.

گواه بر این که مقصود، شناسایی فرد، فرد آنان است این که در جنگ تبوک پیامبر افراد منافق را با تمام خصوصیات شناخت و آنها را برای حذیفه معرفی کرد و در حقیقت مفاد آیه (حَیَّتِي يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ) با شناسایی پیامبر انجام گرفت و مضمون جمله (وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ) تحقق پذیرفت.

اگر کسی در مفاد آیه کمی دقت کند، اذعان پیدا می کند که مقصود وحی آسمانی نیست بلکه شناسایی «خبیث» (منافق) از طیب (مسلمان واقعی) است و یک چنین شناسایی طوری که پیامبران روی افراد منافق انگشت بگذارند از طریق کلی گویی امکان پذیر نیست بلکه باید از طریق دیگر به پیامبر الهام شود، تا اشخاص؛ آنان را بشناسد و بشناساند.

### اشاره

آیات و احادیث پیشین به روشنی ثابت نمود که پیامبران و پیشوایان معصوم در پرتو ولایت الهی، از یک نوع آگاهی سوم برخوردارند، و این همان ولایت است که به آنان قوه و نیرو می بخشد که از گذشته و آینده گزارش دهند، و حوادث را پیش از زمان درک نموده، و به مردم بگویند.

در این جا سؤالی مطرح می گردد و آن این که اگر اثر ولایت الهی این است که حوادث را، با دیده الهی درک نمایند، باید پیوسته از خطرها و ناگواریه‌ها جان به سلامت ببرند، هیچ گاه، کاسه زهری را که دشمنانشان برای آنها ترتیب می دادند ننوشند، در محراب عبادت شهید نشوند، و در میدان نبرد مورد ضربات دشمن و هدف تیرهای زهرآگین آنان واقع نشوند.

از این که آنان در قلمرو چنین حوادث ناگوار قرار می گرفتند، می توان گفت که از وجود پیشامدها که در بستر زمان بودند آگاهی نداشتند، و اگر آگاهی داشتند جان و مال خود را به خطر نمی افکندند.

این سؤال که اخیراً بر سر زبان ها افتاده و در گذشته نیز به گونه ای وجود داشته گروهی را بر آن داشته است که درباره وجود چنین آگاهی به شک و تردید

افتند.

در این باره استاد بزرگوار «حضرت علامه طباطبایی» (دام ظلّه) پاسخی دارند که با تصرف کوتاهی نقل می‌گردد اینک پاسخ معظم له:

### پاسخ

آگاهی امام از حوادث و وقایع طبق آنچه از ادله نقلی و براهین عقلی بدست می‌آید بر دو قسم و از دو راه است:

### قسم اول از علم امام

#### اشاره

امام (علیه السلام) به حقایق جهان هستی، در هر گونه شرایطی وجود داشته باشد به اذن خدا واقف است اعم از آنها که تحت حس قرار دارند، و آنها که بیرون از دایره حس می‌باشند مانند موجودات آسمانی و حوادث گذاشته و وقایع آینده. دلیل این مطلب:

#### راه اثبات علم

از راه نقل روایات متواتره ای است که در جوامع حدیث شیعه مانند کتاب کافی و بصائر و کتب صدوق و کتاب بحار و غیر آنها ضبط شده.

به موجب این روایات که به حد و حصر نمی‌آید امام (علیه السلام) از راه موهبت الهی نه از راه اکتساب، به همه چیز واقف، و از همه چیز آگاه است و هر چه را بخواهد به اذن خدا، با کوچکترین توجهی می‌داند.

البته در قرآن کریم آیاتی داریم که علم غیب را مخصوص ذات خدای متعال و منحصر در ساحت مقدس او قرار می‌دهد ولی استثنایی که در آیه

ص: ۱۵۲

کریمه (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا\* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ...)(۱) وجود دارد نشان می دهد که اختصاص علم غیب به خدای متعال به این معنی است که غیب را مستقلاً و از پیش خود (بالذات) کسی جز خدای نداند ولی ممکن است پیغمبران پسندیده به تعلیم خدایی بدانند و ممکن است پسندیدگان دیگر نیز به تعلیم پیغمبران آن را بدانند چنان که در بسیاری از این روایات وارد است که پیغمبر و نیز هر امامی در آخرین لحظات زندگی خود علم امامت را به امام پس از خود می سپارد.

و از راه عقل: براهینی است که به موجب آنها امام (علیه السلام) به حسب مقام نورانیت خود کاملترین انسان عهد خود و مظهر تام اسما و صفات خدایی و بالفعل به همه چیز عالم و به هر واقعه شخصی آشنا است و به حسب وجود عنصری خود به هر سوی توجه کند برای وی حقایق روشن می شود.

(ما تقریر این براهین را نظر به این که به یک سلسله مسایل عقلی پیچیده متوقف و سطح آنها از سطح این مقاله بالاتر است به محل مخصوص آنها احاله می دهیم).

### **این علم تأثیری در عمل و ارتباطی باتکلیف ندارد**

نکته ای که باید به سوی آن عطف توجه کرد این است که این گونه علم موهبتی، به موجب ادله عقلی و نقلی که آن را اثبات می کند قابل هیچ گونه تخلف نیست و تغییر نمی پذیرد و سر مویی به خطا نمی رود و به اصطلاح علم است به آنچه در لوح محفوظ ثبت شده است. و آگاهی است از آنچه قضای

ص : ۱۵۳

حتمی خداوندی به آن تعلق گرفته.

و لازمه این مطلب این است که هیچ گونه تکلیفی به متعلق این گونه علم (از آن جهت که متعلق این گونه علم است و حتمی الوقوع می باشد) تعلق نمی گیرد و همچنین قصد و طلبی از انسان با او ارتباط پیدا نمی کند زیرا تکلیف همواره از راه امکان به فعل تعلق می گیرد و از راه این که فعل و ترک هر دو در اختیار مکلف اند فعل یا ترک خواسته می شود و اما از جهت ضروری الوقوع و متعلق قضای حتمی بودن آن محال است که مورد تکلیف قرار گیرد.

مثلاً صحیح است خدا به بنده خود بفرماید فلان کاری را که فعل و ترک آن برای تو ممکن است و در اختیار تست بکن ولی محال است بفرماید فلان کاری را که به موجب مشیت تکوینی و قضای حتمی من، البته تحقق خواهد یافت بکن یا مکن زیرا چنین امر و نهی لغو و بی اثر می باشد.

و همچنین انسان می تواند امری را که امکان شدن و نشدن دارد اراده کرده برای خود مقصد و هدف قرار داده برای تحقق دادن آن به تلاش و کوشش پردازد ولی هرگز نمی تواند امری را که به طور یقین (بی تغیر و تخلف) و به طور قضای حتمی، شدنی است اراده کند و آن را مقصد خود قرار داده تعقیب کند زیرا اراده و عدم اراده و قصد و عدم قصد انسان کمترین تأثیری در امری که به هر حال شدنی است و از آن جهت که شدنی است، ندارد.

مثلاً اگر کسی علم پیدا کند که اگر سر ساعت فلان از روز فلان در نقطه معینی از فلان خیابان شهر باشد حتماً زیر ماشین رفته هلاک خواهد شد (علمی است مشروط و مقید) البته تا می تواند در وقت مفروض در نقطه ی

مفروض حاضر نمی شود و از این راه جان خود را حفظ می کند و پر روشن است که نرفتن او به نقطه خطر اثر علم است.

و اگر علم پیدا کند که در سر ساعت فلان از روز فلان در فلان نقطه از فلان خیابان شهر حتماً زیر ماشین خواهد رفت و این علم هیچگونه تخلف ندارد و هیچ تلاشی جلو این خطر را نمی تواند بگیرد (علم به قضای حتمی) بدیهی است که این شخص با وجود علم به خطر برای رفع خطر دست به هیچ تلاشی نخواهد زد زیرا می داند که سودی ندارد و فایده ای نخواهد بخشید و این همان است که گفته شد «علم به قضای حتمی تأثیری در زندگی عملی انسان ندارد و تکلیف آور نیست». این شخص با وجود علم به خطر به زندگی عادی خود ادامه می دهد اگر چه منتهی به خطر خواهد شد و مشمول آیه کریمه (وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) نیست زیرا در تهلکه واقع شده نه این که خود را به تهلکه انداخته بر خلاف شخص مفروض اولی که مکلف است تا می تواند برای نجات از خطر چاره ای بیندیشد و خود را به تهلکه نیندازد.

و از این بیان روشن می شود که:

۱. این علم موهبتی امام (علیه السلام) اثری در اعمال او و ارتباطی با تکالیف خاصه او ندارد. و اصولاً هر امر مفروض از آن جهت که متعلق قضای حتمی و حتمی الوقوع است متعلق امر یا نهی یا اراده و قصد انسانی نمی شود.

آری متعلق قضای حتمی و مشیت قاطعه حق متعال مورد رضا به قضا است چنان که سیدالشهداء (علیه السلام) در آخرین ساعت زندگی در میان خاک و خون می گفت:

«رضاً بقضاءك وتسليماً لأمرك لا معبود سواك» و همچنین در خطبه ای که

هنگام بیرون آمدن از مکه خواند و فرمود:

«رضا الله رضانا أهل البيت».

۲. ممکن است کسی تصور کند که علم قطعی به حوادث قطعی غیر قابل تغییر مستلزم جبر است مثلاً اگر فرض شود که امام علم داشت که فلان شخص در فلان وقت و فلان مکان با شرایط معینی او را خواهد کشت و این حادثه به هیچوجه قابل تغییر نیست لازمه این فرض این است که ترک قتل در اختیار قاتل نبوده برای وی مقدور نمی باشد یعنی قاتل مجبور به قتل باشد و با فرض مجبوری برای شخص مجبور تکلیفی نیست!

و این تصویری است بی پایه زیرا:

اولاً این اشکال در حقیقت اشکال است به عمومیت تعلق قضای الهی به افعال اختیاری انسان (نه به علم امام) و طبق این اشکال طایفه معتزله از سنیها می گویند: تقدیر خداوندی نمی تواند به فعل اختیاری انسان متعلق شود و انسان مستقلاً آفریدگار فعل خود می باشد و در نتیجه انسان خالق افعال خود و خدا خالق بقیه اشیاء!

در حالی که به نص صریح قرآن کریم و اخبار متواتره پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و ائمه هدی (علیهم السلام) همه موجودات و حوادث جهان بدون استثنا متعلق قضا و قدر خداوندی عزّ اسمه است.

از راه بحث عقلی نیز مطلب روشن و واضح است اگر چه به واسطه وسعت اطراف آن نمی توانیم آن را در این مقاله مختصر بگنجانیم.

آنچه به طور اجمال می شود گفت این است که در جهان هستی که آفرینش خدا است چیزی جز با مشیت و اذن خداوندی به وجود نمی آید و مشیت



خداوندی به افعال اختیاری انسان از راه اراده و اختیار تعلق گرفته است مثلاً خداوند خواسته که انسان فلان فعل اختیاری را از راه اراده و اختیار انجام دهد و البته بدیهی است فعل با این وصف لازم التحقیق خواهد بود و باز هم اختیاری است زیرا اگر اختیاری نباشد اراده خداوندی از مرادش تخلف می کند.

(وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ). (۱)

و ثانیاً با صرف نظر در تعلق قضا و قدر به فعل اختیاری انسان به نص صریح کتاب و سنت متواتره، خداوند لوح محفوظی خلق فرموده که همه حوادث گذشته و آینده جهان را در آن ثبت کرده و هیچ گونه تغییری در آن راه ندارد و خود نیز به آنچه در آنست عالم است. آیا خنده دار نیست بگوییم که ثبت حوادث غیر قابل تغییر در لوح محفوظ و علم قبلی خداوند به آنها افعال انسان را جبری نمی کند ولی اگر امام به برخی از آنها یا به همه آنها علم پیدا کرد، افعال اختیاری انسان و من جمله فعل قاتل امام جبری می شود؟

۳. این که ظواهر اعمال امام (علیه السلام) را که قابل تطبیق به علل و اسباب ظاهری است نباید دلیل نداشتن این علم موهبتی و شاهد جهل به واقع گرفت مانند این که گفته شود: اگر سیدالشهداء (علیه السلام) علم به واقع داشت چرا مسلم را به نمایندگی خود به کوفه فرستاد؟ چرا توسط صیداوی نامه به اهل کوفه نوشت؟ چرا خود از مکه رهسپار کوفه شد؟ چرا خود را به هلاکت انداخت و حال آن که خدا می فرماید: (...وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...) (۲) چرا؟ و چرا؟

ص : ۱۵۷

۱- [۱] تکویر/۲۹.

۲- [۲] بقره/۱۹۵.

پاسخ همه این پرسشها از نکته ای که تذکر دادیم روشن است، و امام(علیه السلام) در این موارد و نظایر آنها به علومی که از مجاری عادت و از شواهد و قراین به دست می آید عمل فرموده و برای رفع خطر واقعی که می دانست هیچ گونه اقدامی نکرده زیرا می دانست که تلاش سودی ندارد و قضای حتمی و تغییر پذیر نیست چنان که خدای متعال در کلام خود در سوره آل عمران در برابر آنان که در جنگ احد گفته بودند اگر یاران کشته شده، پیش ما بودند نمی مردند و کشته نمی شدند می فرماید:

(...قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ...). [۱]

«بگو اگر در خانه هایتان نیز بودید کسانی که برایشان قتل نوشته شده بود به سوی خوابگاههای خود بیرون می آمدند».

## قسم دوم از علم امام \_ علم عادی

### اشاره

پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به نص قرآن کریم و همچنین امام (علیه السلام) (از عترت پاک او) بشری است همانند سایر افراد بشر و اعمالی که در مسیر زندگی انجام می دهد مانند اعمال سایر افراد بشر در مجرای اختیار و بر اساس علم عادی قرار دارد. امام (علیه السلام) نیز مانند دیگران خیر و شر و نفع و ضرر کارها را از روی علم عادی تشخیص داده و آنچه را شایسته اقدام می بیند اراده کرده، در انجام آن به تلاش و کوشش می پردازد، درجایی که علل و عوامل و اوضاع و احوال خارجی موافق می باشد به هدف اصابت می کند و در جایی که اسباب و شرایط مساعدت

[۱] آل عمران/۱۵۴.

ص : ۱۵۸

نکنند از پیش نمی رود.

(و این که امام (علیه السلام) به اذن خدا به جزئیات همه حوادث چنان که شده و خواهد شد واقف است تأثیری در این اعمال اختیاریه وی ندارد چنان که گذشت).

امام (علیه السلام) مانند سایر افراد انسانی بنده خدا و به تکالیف و مقررات دینی مکلف و موظف می باشد و طبق سرپرستی و پیشوایی که از جانب خدا دارد با موازین عادی انسان باید انجام دهد و آخرین تلاش و کوشش را در احیای کلمه حق و سرپا نگهداشتن دین و آیین بنماید.

تا این جا پاسخ استاد که به خامه خود ایشان نگارش یافته است در این صفحات منعکس گردید و ما فکر می کنیم با توجه به مقام علمی استاد و پاسخ علمی و استوار ایشان نیازی به پاسخ دیگر نیست ولی شاید این پاسخ برای گروهی سنگین به نظر برسد اینک سؤال پیش را به گونه ای دیگر پاسخ می گوئیم.

## پاسخ دوم

خلاصه این پاسخ این است که امام در زندگی عادی خود از آگاهی سوم کمک نمی گیرد.

توضیح این که:

پیامبر و امام با داشتن شخصیت الهی و روح ولایت (البته بخشی از شخصیت آنان مرهون مواهب خدایی است و بخش دیگر محصول کوشش آنان در راه عبادت و بندگی خدا می باشد) در زندگی شخصی و رویارویی با حوادث و پیشامدها و نیز در مقام قضاوت و داوری، به علم عادی خود عمل

ص : ۱۵۹

می کنند.

یعنی با این که آنان در پرتو روح ولایت، حوادث و پیشامدها را از افق بالا می بینند و بر اثر علم و آگاهی ماورای طبیعی از علل و انگیزه ها، از جریان ها و رویدادها مطلع و با خبر هستند ولی در عین حال روی مصالحی از این علم و آگاهی، در زندگی شخصی خود وحتى در امور مربوط به اجتماع مانند قضاوت و داوری استفاده نمی کنند.

و به عبارت دیگر، پیامبر و امام، مشکلات زندگی خود را با استفاده از این سلاح غیبی برطرف نمی سازند و علل و انگیزه های حوادث ناگوار را، با استفاده از این علم و آگاهی، خنثی نمی کنند و گره خصومت و اختلاف افراد را با استفاده از علم غیب باز نمی نمایند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در مسجد بود، به وی خبر دادند وضع فرزند عزیز وی ابراهیم وخیم است، وی به خانه آمد و فرزند خود را به آغوش گرفت در حالی که چشم به چهره او دوخته بود، چنین گفت: ابراهیم عزیز! کاری از من برای تو ساخته نیست، تقدیر الهی نیز بر نمی گردد، چشم پدرت در مرگ تو گریان، و دل او محزون و اندوه بار است، ولی هرگز سخنی که موجب خشم خدا گردد بر زبان جاری نمی سازم، اگر وعده صادق و محقق الهی نبود که ما نیز به دنبال تو خواهیم آمد در فراق وجدایی تو بیش از این گریه می کردم و غمگین می شدم. (۱)

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) در دوران رسالت خود سه سلاح غیبی برنده، در اختیار داشت که هر کدام می توانست در لحظات حساس، و هنگام پیشامدهای ناگوار، اوضاع را دگرگون سازد، ولی غالباً از این سه سلاح استفاده نکرد. این

ص : ۱۶۰



بدهد و اذن الهی غالباً در مواردی است که با اعمال آن بخواهد نبوت و پیوند معنوی خود را با مقام ربوبی ثابت و مبرهن سازد.

و شاید یکی از علل (البته نه همه) این که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و یا امام (علیه السلام) در رفع مشکلات و گرفتاریها نباید از این ابزار و مواهب استفاده کند این باشد که بهره گیری آنان از این وسایل سبب می شود تبلیغ عملی آنان از بین برود.

شکی نیست که زندگی پیشوایان، صبر و بردباری آنان در مصایب و استقامت و جانبازی آنها در میدان جهاد، سرمشق پیروان آنان می باشد، و اگر بنا باشد که امام یا پیامبر در پیشامدها و حوادث، خود را از راه اعجاز و یا دعای مستجاب و یا آگاهی ماورای طبیعی، از قلمرو مصایب و گرفتاریها و حوزه بلاها و بیماریها، خارج سازد، مثلاً به فرزند خود از طریق اعجاز شفا بخشد و یا در بهبود او از دعای مستجاب و یا آگاهی از غیب استفاده کند دیگر نمی تواند به دیگران توصیه کند که در مصایب و گرفتاریها، صابر و بردبار، تسلیم و شکیب باشند، و اگر در میدان جهاد، یا در طریق شهادت در راه خدا، از این اسباب بهره گیرند و هر نوع تیر بلا را از اصابت به هدف باز دارد، و پیوسته خود و شوون مربوط به خویش را از حوزه گرفتاری بیرون نگهدارد، دیگر نمی تواند مردم را به تحمل بلا و ناراحتی دعوت کند، زیرا فوراً موج اعتراض به او متوجه می شود و همه می گویند: آن کس می تواند ما را به چنین برنامه های خلاق و سازنده توصیه کند، که خود نمونه ای از این صفات برجسته انسانی باشد کسی که برای او درد و ناراحتی مفهومی ندارد، و در طول زندگی مصایب و گرفتاری را لمس نمی کند، نمی تواند نمونه اخلاق و سرمشق زندگی انسان ها باشد از این جهت (و جهات دیگر که فعلاً مجال بازگو کردن آنها نیست)

شخصیت های الهی در مشکلات و مصایب، در ناگواریها و گرفتاریها، بسان افراد دیگر تلاش و کوشش می کنند و از اسباب و ابزار عادی برای رفع آنها استفاده می کنند و چه بسا به خاطر نارسایی اسباب، تلاش و کوشش آنان به جایی نمی رسد.

اگر مشاهده می کنیم که راه و رسم زندگی معصومان، با افراد دیگر، چندان تفاوتی نداشته است یعنی آنان هم مانند دیگران بیمار می شدند و به دوا و داروهای آن زمان متوسل می گشتند و در مسایل اجتماعی و در نبرد و جهاد، از ابزار طبیعی و علوم عادی استفاده می کردند و گروهی را مثلاً مأمور می کردند تا جریانها را برای آنان گزارش دهند و ... همه و همه به خاطر همین است که استفاده از این اسباب غیبی جز در موارد خاصی، صلاح و مجاز نبوده است.

### گواه هایی از احادیث اسلامی

عبداللّه بن ابی رافع که نویسنده امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بود می گوید:

هنگامی که امام (علیه السلام) «ابوموسی اشعری» را برای حکمیت در داستان جنگ صفین به «دومه الجندل» فرستاد به او چنین گفت:

«احکم بکتاب اللّه ولا تجاوزه، فلما أدبر قال علی (علیه السلام): وکأنی به وقد خدع».

طبق کتاب خدا داوری کن و از دستور آن پا فراتر مگذار! وقتی «ابوموسی» به راه افتاد امام (علیه السلام) فرمود: گویا می بینم که او فریب خواهد خورد».

کاتب امام می گوید: به امام (علیه السلام) عرض کردم:

فلم توجهه وأنت تعلم أنه مخدوع؟

ص: ۱۶۳

چرا او را اعزام می کنی در صورتی که می دانی او فریب خواهد خورد؟ امام در پاسخ او چنین فرمود:

یا بنی لو عمل الله فی خلقه بعلمه ما احتج علیهم بالرسول. (۱)

«اگر بنا بود خدا درباره بندگان خود، به علم خویش عمل کند، هیچگاه با اعزام و برانگیختن پیامبران بر آنان احتجاج نمی کرد (زیرا او می دانست گروهی هستند، که فرستادن و نفرستادن پیامبران، نسبت به آنان یکسان است و چه برای آنان پیامبری فرستاده شود یا نشود ایمان نخواهند آورد، با این همه پیامبرانی اعزام کرده است).

امیرمؤمنان (علیه السلام) در این پاسخ با یادآوری علم و آگاهی خطاناپذیر، خدا متذکر می گردد که من موظفم در زندگی عادی خود از اسباب و علل عادی بهره گیرم و آگاهی من از غیب، ملاک عمل من نیست.

و نیز در روایات اسلامی می بینیم که پیشوایان ما تأکید می کنند که ملاک قضاوت و داوری آنان همان گواه ها و سوگندها است نه علوم و آگاهی های سوم، چنان که امام صادق (علیه السلام) از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کند که آن حضرت فرمود:

«أما أفضی بینکم بالیّنات والأیمان...» (۲)

«من میان شما به شاهدها و سوگندها داوری می کنم...».

و این که از برخی از احادیث استفاده می شود که امام (علیه السلام) در قضاوت و داوری خود در اجرای حدود می تواند به علم خود عمل کند، باز منظور علمی

ص : ۱۶۴

---

۱- [۱] مناقب: ۲/۲۶۱، چاپ قم.

۲- [۲] وسائل الشیعه: ۱۸/۱۶۰، به نقل از کافی و تهذیب.



است که دستاورد راههای عادی و اسباب ظاهری باشد مثل این که با چشم خود ببیند که کسی شراب می خورد، به روایت زیر توجه کنید.

«الواجب على الإمام إذا نظر إلى رجل يزني أو يشرب خمراً أن يقيم عليه الحدّ ولا- يحتاج إلى بيّنه مع نظره لانه أمين الله في خلقه...»<sup>(۱)</sup>

«هرگاه امام ببیند که کسی مرتکب آمیزش نامشروع می شود یا ببیند کسی شراب می خورد در این صورت باید حدّ الهی را در حقّ او اجرا کند و احتیاج به شاهد و گواه ندارد زیرا او امین خدا در میان مردم است.»

توجه دارید در این مورد که امام (علیه السلام) به علم خود عمل می کند مقصود علم عادی و طبیعی است همچنان که لفظ «نظر» بر آن گواهی می دهد.

و نیز هرگاه در قضاوتها و داوری های امام امیرمؤمنان (علیه السلام) دقت کافی به عمل آید به روشنی ثابت می گردد که آن حضرت در داوری های خود با تلاش خاص و لطافت و ظرافت ویژه ای، مقدماتی فراهم می آورد که خود طرفین (مدعی و منکر) به حقیقت اقرار کنند و مطلب را آفتابی سازند و بدون اعتراف آنان، به استناد به علم خود قضاوت نمی کرد.

فقیه بزرگ مرحوم سید محمد کاظم طباطبایی در کتاب «ملحقات عروه الوثقی» می نویسد: این که می گوئیم قاضی می تواند به علم و آگاهی شخصی خود در حلّ دعاوی عمل کند مقصود علمی است که از راههای عادی سرچشمه گرفته باشد نه علم حاصل از رمل و جفر و...<sup>(۲)</sup>

ص : ۱۶۵

---

۱- [۱] وسائل الشیعه: ۱۸/۳۴۴، ذیل حدیث می رساند که امام تنها در حقوق الهی باید به علم خود عمل کند و مرتکب گناه را حد بزند نه در حقوق مردم مانند این که ببیند کسی مال دیگری را می دزدد.

۲- [۲] ملحقات عروه: ۲/۳۱.

## حضرت قائم (علیه السلام) و حکم داوودی

از احادیث اسلامی استفاده می شود که فقط حضرت قائم (علیه السلام) در داوری های خود به علم خویش عمل خواهد کرد و بسان حضرت داوود داوری خواهد نمود.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

«إذا قام قائم آل محمد حکم بحکم داود (علیه السلام) لا یسأل عن بینته»<sup>(۱)</sup>.

«هنگامی که قائم آل محمد ظهور و قیام کند مانند حضرت داوود به واقع حکم می کند و از مدعی و منکر شاهد و گواه و سوگند نمی خواهد».

### پاسخی به گونه ای دیگر

در احادیثی که پیرامون نحوه آگاهی امام بحث و گفتگو شده به پاسخ دیگری نیز اشاره شده است، اساس این پاسخ را اختیاری و مشیتی بودن علم امام، تشکیل می دهد.

این قسم از روایات علم و آگاهی امام را از حوادث و جریان های پس پرده، فعلی و محقق نمی داند.<sup>(۲)</sup>

ص : ۱۶۶

---

۱- [۱] وسائل الشیعه: ۱۸/۱۶۸، و به همین مضمون روایتی است در مستدرک الوسائل: ۳/۱۹۸، به نقل از بصائر الدرجات و دعوات راوندی.

۲- [۲] گاهی دیده می شود که برخی از دانشمندان برای تفهیم این معنی (فعلی بودن) علم امام، لفظ «حضور» را به کار می برند ولی استعمال این لفظ در این مورد، مایه اشتباه به علم حضوری است که در فلسفه اسلامی درباره آگاهی خدا از ذات خود و مخلوقات خود و یا آگاهی انسان از ذات خویش، به کار می رود، از این رو چه بهتر است که از به کار بردن این لفظ در اینجا خودداری شود و به جای لفظ حضوری، لفظ فعلی به کار برده شد.

این که می‌گوییم فعلی نمی‌دانند نه به این معنی که در کانون وجود آنان چنین علم و آگاهی نیست بلکه به این معنی که بهره‌گیری از این علم و آگاهی، به توجه و خواست، و به تعبیر روایات، به مشیت آنان نیاز دارد در هر موردی که بخواهند می‌توانند از پس پرده غیب آگاهی فعلی پیدا کنند، مرحوم ثقه الإسلام کلینی در کتاب اصول کافی بابی تحت این عنوان دارد:

«إِنَّ الْأئِمَّةَ إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عِلْمًا» (۱).

«امامان هر موقع بخواهند بدانند می‌دانند».

و سپس سه روایت به مضمون عنوان باب نقل می‌کند که در اینجا به نقل یکی از آنها اکتفا می‌شود. امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«إِنَّ الْإِمَامَ إِذَا شَاءَ أَنْ يَعْلَمَ عِلْمًا».

«امام هر موقع بخواهد بداند می‌داند».

بنابراین احادیث، آگاهی پیامبر و امام بسان کسی است که نامه‌ای همراه داشته باشد هرگاه بخواهد از محتویات نامه آگاه گردد، می‌تواند در نامه را باز کند و بخواند و در مواردی که پیامبر و امام هدف تیر حوادث ناگوار و مصایب، قرار می‌گرفتند به خاطر مصالحی نخواستند به علمی که در کانون وجود آنان بوده توجه کنند و مصلحت الهی اقتضا می‌کرده که در این موارد از اختیار خود استفاده نمایند. (۲).

ص : ۱۶۷

---

۱- [۱] اصول کافی: ۱/۲۵۸.

۲- [۲] این پاسخ مخصوص مواردی است که دلیل قطعی بر آگاهی فعلی امام، در دست نباشد بنابراین موضوع نهضت و قیام حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) که با آگاهی کامل، به سوی بستر شهادت روانه گردید از قلمرو این پاسخ خارج است.

این سؤال را می توان از راههای دیگری نیز پاسخ داد که با مراجعه به روایاتی که در علم شخصیت های الهی وارد شده است  
تحصیل آن پاسخ ها بسیار سهل و آسان است. (۱)

نگارنده در این جا، دامن سخن را کوتاه نموده و از خداوند بزرگ برای خود و خوانندگان گرامی آشنایی بیشتر و صحیح تر  
به مقامات پیشوایان و شخصیت های الهی درخواست می کند.

ص : ۱۶۸

---

۱- [۱] در کتاب مفاهیم القرآن، ج ۳، ص ۳۳۷ برخی از این پاسخ ها به گونه ای وارد شده است.

بخش دوم

اشاره

مقامات پیامبران در قرآن

ص : ۱۶۹



مهم ترین شبهات و به عبارت صحیح تر، بزرگ ترین دستاویزهای منکران عصمت، همین آیاتی بود که در فصل قبل به تحلیل و تفسیر آنها پرداختیم و روشن ساختیم که هرگز در این آیات دلالتی بر نفی عصمت آنها نیست.

در این مورد یک رشته آیاتی است که درباره پیامبر گرامی نازل گردیده و ظواهر برخی از آنها در آغاز نظر، بسان آیات گذشته با عصمت او سازگار نیست ولی این بخش از آیات چون از یک طرف از گستردگی خاصی برخوردار است و از طرف دیگر چون در جلد ششم این «مجموعه» که به صورت تفسیر موضوعی بر قرآن نوشته می شود، موضوع بحث ما را «محمّد در قرآن» تشکیل می دهد، لازم دیده شد که این بخش از آیات در همان جلد ششم مطرح شود و مجموع خصوصیات زندگی آن پیشوای بزرگ را با تمام خصوصیات که قرآن به آن اشاره می نماید، یکجا مورد بررسی قرار دهیم.

ولی برای جبران یک سری اندیشه های خام که برخی از مخالفان عصمت درباره پیامبران و اولیای الهی، اظهار نموده اند در اینجا موضوع مقامات انبیا و اولیای الهی را از نظر قرآن مطرح می کنیم، تا از این دریچه به عظمت قدرت روحی و مواهب الهی آنان پی ببریم.

قدرت نمایی پیامبران و اولیای الهی در مقام اعجاز و در موارد کرامت، یکی دیگر از نشانه های عصمت و پیراستگی آنان از خلاف و گناه است و مشیت حکیمانه خداوندی ایجاب می کند که این نوع قدرتها فقط در اختیار افراد پاک و منزّه و پیراسته از ذنب و گناه قرار گیرد تا از آن قدرت جز در موارد مشروع بهره گیری نکنند.

تاریخ بشریت از افرادی گزارش می دهد که به خاطر داشتن مواهب و مقاماتی در علم و دانش، به فکر فضل فروشی و مقام خواهی افتادند و فضل و دانش آنها وبال جان و ایمان آنها شد.

فضیلت و قدرت مهار نشده، آفت سعادت و مایه بدبختی است تا چه رسد به مواهب عظیم و قدرتهای بزرگی که به شخصیتهایی مانند یوسف، موسی، داوود و سلیمان داده شده است.

اگر در آنها «تمالک نفسانی» و حالت خویشتن داری بسان عصمت نباشد، افزای این نوع از قدرت بر این افراد عادی قرین مصلحت و به اصطلاح حکیمانه نخواهد بود.

بنابراین، آگاهی از مقامات معنوی و قدرت نمایی پیامبران که گوشه ای از ولایت تکوینی آنها است، ما را به طور غیر مستقیم به یکی از دلایل عصمت آنان رهبری می کند و لذا، این بخش را با بیان مقامات رسولان و پیامبران خدا خاتمه می دهیم.

### **نیروهای نهفته در درون انسان**

از دیرباز، انسان های دل آگاه به وجود نیروی مرموزی در روان انسان پی برده اند، که اگر انسان به آن راه پیدا کند می تواند مبدأ یک رشته کارهای



حیرت انگیز و خارق العاده ای گردد، که به هیچ وجه نمی توان آنها را با علوم و دانش های بشری تفسیر و توجیه کرد. بشر برای دست یابی به این نیرو، از ریاضت های سنگین و توان فرسا و یا حلقه های درویشی که اعضای حلقه تحت شرایطی در خلسه فرو می روند و شور و وجد به اوج می رسد، استفاده می کند، و هم اکنون مرتاضان هند و برخی از دراویش خانقاه ها، مبدأ یک سلسله اعمال خارق العاده می باشند.

جای دوری نرویم، در همین ایران دراویش «قادریه» در جلسات وجد و سماع در برابر صدها تماشاگر، سیخ نوک تیزی در چشم خود فرو می کنند با خنجر، بینی خود را می برند، با سوزن بزرگی لب هایشان را می دوزند و با شمشیر پهلوی خود را می شکافند، یک مشت سنگ و کلوخ می خورند، بطری را می شکنند و شیشه اش را می بلعند و سیم مثبت و منفی برق را در دست می گیرند.

گروهی که با حقیقت عمل آنان آگاهی ندارند، آنان را ساحر، جادوگر، شعبده باز، تردست، حقه باز، ماجراجو، اعجوبه، دیوانه و یا مؤمن و بنده خاص می نامند. در حالی که آنان از هیچ یک از این تیره ها نیستند. گواه بر این مطلب این است که آنان در هر حال و شرایطی به انجام چنین کارهایی قادر نیستند، بلکه پس از یک رشته عملیات که مایه انقطاع و یا بی توجهی روح به جهان طبیعت است، می توانند چنین کارهایی را انجام دهند.

آنان انسانهایی هستند که تحت شرایطی بر این نیروی مرموز روح دست یافته، و از آن نیرو بر انجام این کارها کمک می گیرند، وقتی شرایط دگرگون گردید، پیوند آنان با این نیرو قطع گردیده، دیگر به انجام نمونه کوچکی از این کارها قادر نیستند.

حالا این شرایط و اوضاع چیست که به آنان این قدرت و توانایی را می بخشد و آنان را با مرکز این قدرت مرتبط می سازد؟ فعلاً وارد آن نمی شویم. ولی اگر آنان را از نزدیک ببینید و ارتباطی با آنها داشته باشید، می توانید از عواملی که استفاده از این نیرو را ممکن می سازد، آگاهی به دست آورید. اتمیا هر چه هست، هر دو گروه (مرتاضان و دراویش) با یک سری ریاضات و یا عملیاتی از قبیل فرورفتگی در خویش، و اندیشه ارتباط با ماورای ماده، و قطع ارتباط با جهان طبیعت، و تحریک اندیشه انقطاع از بدن، از طریق آهنگ های تند و دیگر نواهای رقص آور، به اوج شور می رسند و به گونه ای پیوند خود را با جهان ماده قطع می کنند.

در این موقع است که نیروی مرموز روانی، میدانی برای عملیات خارق العاده خود پیدا می کند و کارهایی انجام می دهد که در موارد دیگر قادر به انجام آنها نیست.

در آیین مقدس اسلام، آشنایی با این نیروی مرموز و ایجاد ارتباط با آن، از طریق ریاضت های حرام و ضد فطرت و تشکیل جلسات وجد و سماع و شور و خلسه، کاملاً ممنوع بوده و اکیداً تحریم شده است. هر چند بسیاری از دراویش، روی کارهای خود، نام های مقدس نهاده و از نخستین مرحله شور، تا پایان آن از الفاظی مانند: «مراقبه»، «کمال عبودیت»، «ذکر آزاد»، و... استفاده می کنند، در حالی که هیچ کدام از آنها، جذبه الهی و شعله معنوی نیست که در دل آنان پدید آمده است، بلکه با عوامل صناعی، توجه خویش را به بدن کم کرده و سرانجام میدان عملیات روح وسیع تر گردیده است.

راه سالم برای تحصیل تسلط بر این نیرو و قدرت، همان عبودیت و

بندگی خداست. بندگی حق، به نفس انسانی قدرت و توانایی عجیبی بخشیده و او را بر یک رشته کارهای خارق العاده مسلط می‌سازد و این همان مطلبی است که در این بخش مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته و تفاوت‌های این دو نوع تسلط در بخش دیگر بیان گردیده است و حاشا که یک فرد، این دو نوع تسلط را، از یک باب بیندیشد و امّا هدف ما از نقل عملیات مرتاضان، تنها برای تقریب ذهنی است. (۱)

### تصرف در طبیعت

فلاسفه اسلامی در بخش قوای روحی و نفسانی، پیرامون امکان تصرف در طبیعت بحث‌های جالبی دارند که گوشه‌ای از آن را یادآور می‌گردیم:

۱. «شیخ الرئیس»، فیلسوف بزرگ اسلام می‌فرماید:

اگر از عارفی به تو خبری رسید که به نیروی خود می‌تواند کار کند، یا چیزی را حرکت دهد یا خود حرکتی کند که از توانایی دیگران بیرون است، آن را انکار مکن زیرا اگر از طرق طبیعی وارد شوی به این مقصد می‌رسی. (۲)

۲. «شیخ اشراق» می‌گوید:

هرگاه از جهان بالا بر نفس انسانی، به طور متوالی مدد رسید، جهان

ص: ۱۷۵

---

۱- [۱] روزنامه کیهان در یکی از شماره‌های خود مقاله مبسوطی با عکس و تفصیل پیرامون کارهای خارق العاده گروهی از دراویش چاپ کرده است. کیهان مورخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ شماره مسلسل ۹۷۸۱.

۲- [۲] اشارات، ج سوم، نمط دهم، ص ۳۹۷: «اذا بلغك ان عارفاً اطاق بقوته فعلاً او تحريكاً او حرکه يخرج عن وسع مثله فلا تتلقه بكل ذلك الاستنكار، فلقد تجد الى سببه سيلاً في اعتبارك مذهب الطبيعة».

مطیع او می گردد و دعای او مستجاب می شود. چنین نوری که از جهان بالا بر نفوس انسانی می رسد، اکسیر علم و قدرت است. جهان به وسیله ای مطیع انسان می گردد و نفوس قدرت خلاقیت پیدا می کنند. (۱)

۳. مرحوم «صدر المتألهین» می گوید:

معجزات و کرامات پیامبران روی سه اصل استوار است که نخستین آنها، «قدرت روحی» است که جهان ماده را تحت تسخیر خود در می آورد.

هدف از نقل این کلمات این است که، روشن گردد مسأله تصرف در تکوین که در اصطلاح امروز به آن «ولایت تکوینی» می گویند، ریشه دیرینه داشته و پیوسته مورد توجه دانشمندان بوده است و بر اساس اصول علمی استوار می باشد؛ هر چند منکران امکان تصرف در طبیعت، به نظرات این دانشمندان اعتنا نکرده و برای فریفتن عوام، آنان را به «صوفیگری» متهم می کنند؛ اینها نمی دانند که اگر در شرق، به راستی فردی و یا افرادی شایسته نام دانشمند باشند، همین پیشوایان و نظایر آنان هستند که جهان بشریت به افکار بزرگ و علمی آنها می بالد.

از آنجا که اساس بحث ما را در این مسائل آیات قرآنی تشکیل می دهد، از این جهت، بحث را از همین راه تعقیب می کنیم و بحث های فلسفی و تجارب و مشاهدات صدها نفر را به وقت دیگر موقوف می کنیم. و در عین بررسی آن از جانب قرآن، برگی دیگر بر دلایل عصمت آنان به نحوی که بیان گردید، می افزاییم.

ص : ۱۷۶

موضوع سخن در این بخش، توضیح مقامات معنوی و قدرت های روحی و مناصب قانونی و رسمی پیشوایان بزرگ و اولیای الهی است.

در کتاب های علمی از مقامات معنوی اولیای خدا، به «ولایت تکوینی» و از مناصب رسمی به «ولایت تشریحی» تعبیر می آورند.

پیش از آن که فرهنگستان ایران شروع به کار کند و به فکر احیای زبان پارسی ویا به عبارت صحیح تر به فکر گسترش آن بیفتد، غالب مردم این مرز و بوم، کلمه «ولایت» را به جای «ایالت» دیروز و «استان» امروز به کار می بردند و به سرپرست استان والی می گفتند.

کسانی که با مسایل فقهی کم و بیش آشنایی دارند می دانند که پدر و یا جد بر فرزند صغیر «ولایت» شرعی دارد و از طرف شارع مقدس مجاز است در اموال و دیگر شئون مربوط به او تصرف نماید.

پدر بر دختر باکره ولایت شرعی دارد و ازدواج او بدون اجازه پدر نافذ نیست. و نیز همگی می دانیم که حاکم شرع بر اموال عمومی مانند: درآمد زمین های خالصه و زکات و خمس ولایت شرعی دارد و ولایت این امور در زمان حضور «امام» (علیه السلام) با خود او، و در زمان غیبت او با «مجتهد جامع الشرایط» می باشد.

طرح این مثال ها برای این است که ثابت شود، غالب افراد با این لفظ آشنایی خاصی دارند، هر چند معنای دقیق این لفظ را ندانند.

غالباً ولایت به کسر «واو» به معنی «دوستی» و ولایت به فتح «واو» به

معنی «سرپرستی و تسلط بر تصرف» است (۱)، و گاهی هر دو لفظ در هر دو معنی به کار می رود. لازم به گفتن نیست که در مثال های بالا مقصود از ولایت همان معنی دوم آن یعنی تسلط بر تصرف و تصدی است.

هدف از این بحث در اینجا تشریح «ولایت» به معنی «دوستی» نیست. زیرا همگی می دانیم محبت و دوستی خاندان رسالت بر همه ما فرض و لازم است، و قرآن مجید آن را به منزله (۲) مزد رسالت قرار داده و می فرماید:

(...قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...). (۳)

«بگو، من از شما مزد و پاداشی نمی خواهم، جز محبت و دوستی خویشاوندانم».

آنچه هدف بحث است مناصب و مقاماتی است که خداوند به پیامبر گرامی و فرزندان پاک او از نظر تشریحی و تکوینی عطا فرموده است.

مقصود از «ولایت تشریحی» مقام و منصب قانونی است، که از طرف خداوند به فردی از افراد، به عنوان یک مقام رسمی عطا شده است.

و به عبارت دیگر، «ولایت تشریحی» مقام و منصب قراردادی است که به خاطر اداره شؤون اجتماعی به گروه برگزیده ای از جانب خداوند داده می شود، مانند: «مقام نبوت» و «مقام زعامت» و... که مشروحاً بیان خواهد شد.

و در برابر آن «ولایت تکوینی» است که بنده ای از بندگان خدا، خواه پیامبر باشد خواه امام و یا شخص دیگر، بر اثر طی طریق «عبودیت و بندگی»،

ص : ۱۷۸

---

۱- [۱] «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ...» (کهف/۴۴).

۲- [۲] البته به منزله مزد، نه خود مزد زیرا اجر واقعی پیامبر و دیگر پیامبران با خدا است چنان که می فرماید: «...إِنَّ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ» (سوره شعراء/۱۰۹).

۳- [۳] شوری/۲۳.

«تکامل روحی» پیدا کرده و بر جهان خارج از خود تسلط پیدا کند.<sup>(۱)</sup>

آگاهی عمیق و ژرف از مقامات بلند پیشوایان اسلام، نیاز به بررسی های گسترده ای دارد، که کتاب ما گنجایش این مباحث را ندارد و دانشمندان و بزرگان شیعه در این باره نوشته های سودمندی دارند که اکثر آنها به زبان علمی و بالاتر از سطح معلومات غالب جوانان عصر ما نوشته شده است.

حدیث شناس بزرگ شیعه مرحوم «کلینی» که در عصر غیبت صغری می زیسته و در سال ۳۲۹ هجری قمری در گذشته است، در «کتاب الحجّه» از «اصول کافی» احادیث ارزنده ای را در این مورد آورده است که می تواند روشنگر مقامات بلند پیشوایان بزرگ باشد. آشنایی با مفاهیم و حقایقی که در این کتاب آمده است نیاز به بررسی دقیق دارد.

اخیراً موضوع ولایت تشریحی و تکوینی پیامبران و امامان بر سر زبان ها افتاده، و در این قسمت سؤالاتی مطرح می گردد و نظریات مختلفی درباره ولایت ابراز می شود. ما برای تکمیل بحثهای مربوط به «عصمت» و به علت احساس نیاز جوانان به فهمیدن حقیقت، هر دو ولایت را به طور فشرده مورد بررسی قرار می دهیم.

## ولایت تشریحی

### اشاره

نخست اقسام ولایت تشریحی را اعم از صحیح و باطل مورد بحث قرار می دهیم:

ص : ۱۷۹

---

۱- [۱] بنابراین «ولایت تشریحی» یک مقام وضعی و قراردادی است که نتیجه آن تسلط بر امور شرعی مسلمانان است. و «ولایت تکوینی» کمال روحی و خصوصیت وجودی است که نتیجه آن به گونهای تسلط بر کون و جهان می باشد.

## ۱. تفویض تشریح احکام

مقصود از تفویض تشریح احکام این است، که خداوند اختیار «تشریح قوانین» را به پیامبر و امامان بسپارد، و آنان از پیش خود، آنچه را بخواهند حلال، و آنچه را بخواهند حرام اعلام نمایند، به عبارت دیگر، دستگاه تشریح بر محور اراده و خواست آنان بگردد و خداوند مقام و منصب و تشریح را در تمام موارد به آنها تفویض بنماید.

«ولایت تشریحی» به این معنی نه تنها ثابت نیست، بلکه آیات قرآنی و احادیث اسلامی اینگونه تسلط و اختیار را از پیامبر و امامان سلب می کند، مثلاً مشرکان اصرار میورزیدند که پیامبر در محتویات قرآن تغییراتی دهد، خدا به پیامبر دستور می دهد که در پاسخ آنان بگوید:

(...إِنْ أَتَّبِعِ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ). (۱)

«من فقط از وحی پیروی می کنم و از عذاب روز بزرگ که دامن گنهکاران را می گیرد، سخت بیمناکم».

وقتی مشرکان به تکذیب پیامبر برخاستند قرآن دستور داد که در پاسخ آنان بگوید:

(إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ). (۲)

«آنچه می گویم، وحی الهی است که بر من نازل می گردد».

بی پایگی چنین تفویضی آنچنان روشن است که هرگز نیاز به بحث ندارد

ص : ۱۸۰

---

۱- [۱] یونس/۱۵.

۲- [۲] نجم/۴.



و آیات و روایات فراوانی گواهی می دهند، که تشریح احکام از آن خدا است و هرگز خداوند این منصب را به کسی واگذار نکرده است.

معنای دیگر ولایت بر تشریح این است که خداوند در موارد معدودی، درخواست پیامبر را بپذیرد و آن را امضا نماید.

البته تصدیق این مطلب با توجه به عصمت پیامبر که هیچ گاه از دایره درستی و راستی گام فراتر نمی نهد و مفسد را به خوبی تشخیص می دهد، چندان مشکل نخواهد بود.

به عبارت روشنتر، پیامبر در برخی از موارد، تشریح یک رشته احکامی را از خدا خواسته و خداوند نیز برای ابراز عظمت و بزرگی او، درخواست او را پذیرفته است و اگر در این مورد روایات صحیحی نبود، هرگز برای پیامبر ولایت بر تشریح به این معنی نیز ثابت نبود، ولی مرحوم «محدث کلینی» در اصول کافی روایاتی در این زمینه نقل کرده است که برخی از آنها را می آوریم. (۱)

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

خداوند پنج نماز دو رکعتی در شبانه روز واجب کرده ولی پیامبر به هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشا، دو رکعت و به نماز مغرب یک رکعت افزود و در اینجا مسأله «فرض الله» و «فرض النبی» پیش آمد و خداوند نیز آن را تصویب کرد... پیامبر نوافل یومیه را ۳۴ رکعت قرار داده و خداوند آن را پذیرفت... خداوند هر سال روزه ماه رمضان را واجب کرد ولی رسول خدا روزه شعبان و سه روز از هر ماه را به عنوان روزه استحبابی بر آن افزود و خدا آن را قبول کرد خداوند شراب را تحریم کرد ولی پیامبر هر مست کننده ای را تحریم

ص : ۱۸۱

---

۱- [۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۵، باب «التفویض الی رسول الله».

«ولایت تشریحی» در این موارد با محدودیت خاصی که دارد به همان معناست که گفته شد، یعنی پیامبر درخواست نموده و خداوند نیز اجابت فرموده است و کار پیامبر جز یک درخواست آن هم به ضمیمه انتظار تصویب چیز دیگر نبوده است. و یا اینکه در خصوص این موارد انگشت شمار اختیاراتی به پیامبر داده شده است.

## ۲. زعامت سیاسی و اجتماعی

دومین معنای «ولایت تشریحی» این است که پیامبر اسلام از طریق شارع مقدس، زعیم سیاسی و رهبر اجتماعی مسلمانان باشد و آیات متعددی بر زعامت وسیع و گسترده پیامبر گرامی، گواهی می دهند:

(...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...) (۱)

«خدا و پیامبر و فرمانروایانی از خود را اطاعت کنید».

همچنین می فرماید:

(الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...) (۲)

«پیامبر به مؤمنان از خود آنها شایسته تر است».

از شاخه های این زعامت گسترده، اداره (کادر) دادگستری جامعه اسلامی بود که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در دوران حیات و زندگی خود دادگستری اسلام را چه به وسیله خویش و چه با تعیین دادرسانی در خارج اداره می کرد، و

ص : ۱۸۲

---

۱- [۱] نساء/۵۹.

۲- [۲] احزاب/۶.

قرآن به مسلمانان دستور می دهد که داوریه‌های پیامبر را در امور حقوقی و مخاصمات، بی چون و چرا بپذیرند، چنانکه می فرماید:

(فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا). (۱)

«به پروردگارت سوگند، آنان هرگز مؤمن واقعی نمی گردند، مگر این که تو را در موارد اختلاف، حکم و داور قرار دهند و از داوری تو ملالی پیدا نکنند و در برابر حکم تو تسلیم شوند».

از وظایف رهبری در امور اجتماعی، اداره امور مالی و اقتصادی مسلمانان است، که شخص پیامبر گرامی در دوران حیات خود، آن را اداره می کرد و قرآن او را به فرمان زیر مخاطب ساخت:

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا...). (۲)

«از اموال آنان زکات بگیر و از این طریق آنها را پاکیزه گردان».

و در آیات دیگر مقدار مالیات و مصارف آنها دقیقاً تعیین گردیده است.

بنا به مضمون آیات و روایاتی که در این زمینه وارد شده است و روش شخصی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در دوران رسالت، پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) زعیم مسلمانان، حاکم جامعه و فرمانروای سیاستمدار امت بود و آنچه را که باید فرمانروای مطلق انجام دهد، وی انجام می داد، چیزی که هست زعامت او یک موهبت الهی بود که از جانب خداوند به وی تفویض شده بود، بدون اینکه مردم او را

ص : ۱۸۳

۱- [۱] نساء/۶۵.

۲- [۲] توبه/۱۰۳.

برای این مقام انتخاب کرده باشند.

### ۳. مرجعیت در معارف و احکام اسلام

شکی نیست که رهبری پیامبر گرامی، منحصر به امور سیاسی و اجتماعی نبود، بلکه وی به گواهی آیات قرآن معلّم و آموزگار کتاب آسمانی(۱)، مبین مشکلات قرآن(۲) و بازگو کننده سنن و احکام الهی بود(۳) از این جهت به اتفاق جامعه اسلامی و نصوص قرآن، گفتار و رفتار وی در تعالیم عالی اسلام و وظایف بندگان سند و حجت می باشد.

تا اینجا به اقسام «ولایت تشریحی» که از ناحیه شارع مقدس برای پیامبر و دیگر پیشوایان معصوم ثابت است آشنا شدیم، اکنون وقت آن رسیده است که به توضیح ولایت تکوینی پردازیم.

#### ولایت تکوینی

#### اشاره

مقصود از ولایت تکوینی این است که فردی بر اثر پیمودن راه بندگی آنچنان کمال و قرب معنوی پیدا کند، که به فرمان و اذن الهی بتواند در جهان و انسان تصرف کند.

«ولایت تکوینی» بر خلاف «ولایت تشریحی» کمال و واقعیتی

ص : ۱۸۴

---

۱- [۱] «...يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ: تعلیم می دهد به آنان کتاب و حکمت را» (سوره جمعه/۲).

۲- [۲] «... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...»: «فرو فرستادیم برای تو ذکر (قرآن) را تا آنچه را برای مردم فرستادیم بیان نمائی» (سوره نحل/۴۴).

۳- [۳] «و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا»: «آنچه را پیامبر دستور می دهد، بگیریید و هرچه را که نهی می کند، رها کنید» (سوره حشر/۷).

است «اكتسابی» و راه كسب برخی از مراتب آن به روی همه باز است ولی مقاماتی كه در «ولایت تشریحی» بیان گردیده همگی موهبت خداوندی است كه پس از وجود يك سلسله زمینه ها جز خواست خدا چیزی در آن دخالت ندارد.

«ولایت تكوینی» يك كمال روحی و معنوی است كه در سایه عمل به نوامیس خدایی و قوانین شرع، در درون انسان پدید می آید و سرچشمه مجموعه ای از كارهای خارق العاده می گردد.

به طور اجمال می گوئیم (بعدهاً به طور مشروح بیان خواهد شد) عمل به احكام و سنن دینی در ظاهر، عمل به يك سری مقررات اجتماعی و اخلاقی است، ولی پیمودن همین راه، در درون انسان واقعیتها و صفات و کمالاتی را پدید می آورد كه هرگاه كمال روحی به حد شایسته ای برسد، نفس انسانی در این جهان می تواند امور زیر را انجام دهد:

۱. تصرف در جهان و انسان.

۲. آگاهی از ضمائر و قلوب كه شاخه ای از علم غیب است. (۱)

۳. شهادت بر اعمال انسان كه در قرآن مجید از کسانی كه دارای این موهبتند، با نام «شهداء» یاد کرده است. اما مقصود از شهادت بر اعمال چیست؟ خود بحث جداگانه ای دارد.

ولی آنچه فعلاً مورد بحث و گفتگوی ما است همان تصرف در تكوین است برای روشن شدن مطلب ناچاریم مقدمتاً قدری در عظمت روح انسان و قدرتهایی كه در روح و روان او نهفته است، بحث كنیم.

ص : ۱۸۵

---

۱- [۱] در این مورد رجوع كنید به كتاب «آگاهی سوم» از همین مؤلف.

انسان از دو جزء به نام تن و روان آفریده شده است، به عبارت دیگر: انسانیت انسان، منحصر به جسم و تن نیست، بلکه باطن و جانی دارد که واقعیت او را تشکیل می دهد، و اگر بر سر راه تکامل انسان، از نظر جسم و ماده محدودیت هایی وجود دارد و پیشرفت او از نظر ماده کاملاً محدود و اندازه گیری شده است، اما بر سر راه تکامل او از نظر روح و معنا چنین محدودیتی نیست، بلکه او از این نظر، آمادگی بیشتری برای ترقی و تعالی دارد، چه بسا در پرتو اطاعت خدا و پیمودن راه حق می تواند قله های بس بلندی را فتح و تسخیر نماید.

کارهای شگفت انگیز مرتاضان که از حدود توانایی یک فرد عادی بیرون است، حاکی از آن است که در نهاد انسان نیروهای شگرفی وجود دارد که در شرایط خاصی شکفته گردیده و جوانه می زند.

آنان با یک نگاه، آب سرد را می جوشانند، میز را بدون کمک دست از زمین بلند می کنند، آدمی را در هوا معلق نگاه می دارند و طناب را به هوا پرت می کند و در هوا می ماند، گیاهی را که باید در مدت دو ماه بروید با نیرو یا اراده در ظرف دو ساعت می رویانند و....(۱)

ممکن است ما درباره هر یک از این امور شک و تردید کنیم، اما هرگز به طور اجمال نمی توان انکار کرد که اگر انسانی به پرورش روح خود بپردازد به نتایج شگفت انگیزی می رسد، اگر در جهان گروهی بر کارهای بس محیرالعقولی دست می زنند، از این جهت است که کم شدن خور و خواب، از

ص : ۱۸۶

توجه انسان به جسم و تن می کاهد و به روح انسانی فرصت می دهد که نیروهای نهفته خویش را پرورش دهد و قدرت روحی بیشتری پیدا نماید، که گویی میان توجه کامل به هر یک از جسم و روان، تضادی وجود دارد هرگاه آدمی به پرورش جسم و تن پردازد و خود را در لذایذ جسمانی و شهوات مادی غرق کند، این فرو رفتگی در تن پروری، او را از توجه به معنا و باطن باز داشته و برای تکمیل روح و معنا و پرورش قوای روحی، مجالی پیدا نمی کند، ولی هرگاه از شدت توجه خود به امور مادی و لذایذ جسمانی بکاهد، و به درون گرایی و باطن نگری پردازد، در این موقع می تواند نیروهای نهفته باطنی خویش را آشکار سازد و بر قدرت و توانایی خود بیفزاید. مرتاضان در سایه بسیاری از ریاضتهای خشن که از نظر آیین مقدس اسلام حرام است، خود را از تعلقات جسمانی رها می سازند، این نوع ریاضت که از نظر آیین مقدس اسلام حرام می باشد، آن چنان زجر دهنده و شکنجه زاست که هرگز افراد عادی نمی توانند آن را تحمل کنند، حتی خود مرتاض باید در این راه به تدریج گام بگذارد، تا بر اثر تمرین های زیاد بتواند قدم به قدم پیش برود.

مثلاً گاهی یک عمر به حالت خمیده نشسته و دو دست بسته خود را به زمین می گذارده کم کم دست به این حالت مانده و خشک می شود.

برای کم کردن نیروی حیوانی هیچ گاه زیر سقف نمی خوابند، روزه های طولانی می گیرند، روی تیغ شمشیر راه می روند و بدنشان را از داس تیز عبور می دهند.

همه این کارها برای این است که خود را از علایق مادی و تسلط قوانین طبیعی برهانند و در سایه کم توجهی به امور مادی، به روان خود مجال دهند که نیروهای خود را پرورش دهد.

جای بحث و گفتگو نیست که کارهای مرتاضان بر خلاف فطرت انسانی، و بر خلاف قوانین مسلم اسلام می باشد؛ زیرا این ریاضتها یک نوع اضرار به جسم و جان و «رهبانیت» خاصی است که در آیین اسلام ممنوع و حرام اعلام شده است. (۱)

البته راه شکفته شدن نیروهای درونی منحصر به این نوع ریاضتهای ضد انسانی نیست که بر خلاف اصول آفرینش می باشد، بلکه برای جوانه زدن قوای درونی راه دیگری هست که در آینده درباره آن گفتگو خواهیم کرد، ولی کارهای شگفت انگیز مرتاضان در برابر غربیان و غرب زدگان که ماده را آخرین مرحله هستی می پندارند، وجود و هستی را با ماده و نیرو مساوی می دانند، فرضیه اصالت ماده را متزلزل می سازد و ثابت می نماید که در پشت عالم ماده و انرژی، جهان بس مرموزی است که قدرت و نیروی بس شگرفی دارد، کار و کوشش موجودات آن جهان در گرو قوانین مادی و نوامیس طبیعی نیست، بلکه یک نوع حکومتی بر اصول مادی دارد. در اینجا بد نیست داستان زیر را که یک مرد انگلیسی دیرباوری را به امور غیبی، معتقد ساخت بشنوید:

«مرتاضی» را به نام «هاریکن» در «هند» در حالی که زبان خود در دهان برگردانیده و لبها را دوخته بود و سوراخهای بدن خویش را با موم بسته بود، در میان تابوت گذاردند، و تابوت را مهر و موم کرده و در میان قبر نهادند و شب و روز نگهبانان اطراف تابوت را زیر نظر گرفتند.

پس از شش هفت روز تابوت را از قبر درآوردند و دیدند مهرهای آنان دست نخورده است، مرتاض را از میان آن بیرون کشیدند، دیدگان او

ص : ۱۸۸

---

۱- [۱] پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «لا رهبانیه فی الاسلام» در اسلام رهبانیت نیست. (نهج البلاغه، حکمت ۲۵۳).



شیشه ای، دست و پایش خشک، پوستش چین خورده شده و نبضش نمی زد؛ دهان و بینی و گوشش را باز کرده و آب گرم به سر و صورتش ریختند و تنفس مصنوعی دادند، در نتیجه پس از نیم ساعت بیدار شد! [۱]

این عمل هر چه باشد خواه آن را مرگ و تجدید حیات بنامیم و یا اینکه آن را یک خواب گران و سنگین بخوانیم، بالأخره با اصول علمی محدود امروز بشر سازگار نیست و انگهی ثابت می کند که ورای جهان ماده و نیرو، جهان دیگری وجود دارد که هیچ چیز آن شبیه به این جهان نیست و شخصیت و واقعیت انسان در جسم و تن خلاصه نمی شود بلکه او معجونی است از جسم و جان که با از بین رفتن یکی، دیگری از میان نمی رود.

### **نیروبخشی بندگی خدا**

راه صحیح تر برای تکامل روح و روان، «عمل به تعالیم اسلام» و «طی طریق عبودیت» و «پیمودن صراط مستقیم» است.

توضیح اینکه: از نظر آیین اسلام انسان دو نوع زندگی دارد یکی «حیات ظاهری» و دیگری «حیات معنوی و انسانی».

«حیات ظاهری» همان حیات حیوانی است که تمام بشر آن را دارا است و اسلام برای جلوگیری از هر نوع افراط و تفریط، برنامه خاصی برای این نوع حیات تنظیم کرده است برنامه اسلام علاوه بر اینکه بهزیستی انسان را در جهان ماده فراهم می سازد، راه را برای تحقق حیات معنوی نیز هموار می نماید.

«حیات معنوی» انسان از اعمال و نیات او سرچشمه می گیرد، و نتیجه چنین حیاتی سعادت و خوشبختی و یا شقاوت و بدبختی او می باشد؛ بنابراین

[۱] سالنامه نوردانش، ۱۳۲۵

حرکات و سکنت و کار و کردار بشر، سازنده حیات معنوی و پدید آورنده قدرت روحی است که نتیجه آن سعادت و تعالی انسان و یا شقاوت و بدبختی او است. دستورات اسلام و نوامیس دینی هر چند در ظاهر به صورت مجموعه ای اعمال فردی و یا اجتماعی برگزار می گردد، اما همین دستورات، یعنی عمل به واجبات و ترک محرمات، در روح انسان، کمالاتی پدید می آورد، و در پس پرده حس ذخیره می سازد و این واقعیت روحی و معنوی است که سازنده شقاوت و سعادت، و پدید آورنده نعمت های بهشتی و نعمت های دوزخی می گردد.

در پس پرده زندگی ظاهری (هنگامی که زندگی ظاهری، با رعایت نوامیس دینی و قوانین الهی توأم باشد) واقعیتی است زنده و حیاتی است معنوی که سرچشمه تمام خوشبختی ها است و این واقعیت همان «ولایت» است که در افراد انسان به طور متفاوت پدید می آید و مبدأ یک سلسله آثار شگرف می گردد.

گروهی، اسرار دستورهای اسلامی را در مسائل زندگی خلاصه می کنند، تصور می نمایند که این دستورها تنها برای زیستن است، دیگر توجه ندارند که این دستورها علاوه بر اینها نتیجه دیگری نیز دربر دارند و آن این که انسان در پرتو این دستورات عملی و اجتماعی موفق می گردد که روح خویش را از صفات زشت پاک سازد، و قرب معنوی و کمال وجودی پیدا کند.

انسان در سایه عبودیت و بندگی خدا و اخلاص در عبادت، برای خود سیری در تکامل باطنی دارد که ربطی به زندگی فردی و اجتماعی او ندارد، و این سیر از حدود جسم و ماده بیرون است و هر فردی در این سیر معنوی خود، به فراخور حال خویش مقاماتی را به دست می آورد که چه بسا آنها را در این جهان و یا پس از مرگ مشاهده می نماید.

همانطوری که روح روی تن اثر مستقیم دارد، مثلاً در موقع ترس چهره

انسان زرد می گردد، و هنگام خجلت، صورت او برافروخته می شود، به همین نحو اعمال جسمانی ما نیز روی روح و روان انسان مؤثر می باشند، اعمال ما در روح و روان ما اثر و واقعیتی از خود پدید می آورند، و اساس یک رشته صفات ثابت و متغیر می گردند، و چگونگی زندگی ما، در آینده در گرو همین آثاری است که اعمال نیک و بد ما، در روان ما از خود به یادگار می گذارند.

افرادی که تحت مراقبت پزشکی قرار دارند و دستورات لازم ورزشی یا غذایی و دارویی را به کار می بندند، تصور می کنند که فقط یک رشته کارهای ساده را انجام می دهند ولی نمی دانند که همین تمرینها، چه آثاری در جسم و تن و روح و روان آنان به یادگار می گذارد، هنگامی که دوران مراقبت به پایان رسید و به گذشته خود می نگرند، متوجه می شوند که نتایج ارزنده ای در درون خود کسب و ذخیره کرده اند.

فرد بیمار، دستورهای پزشک را یکی پس از دیگری به کار می بندد و به ظاهر می اندیشد که دارویی می خورد ولی از آن غافل است که این داروها چه آثار نیکی در روان او پدید می آورد؛ وقتی دوران نقاهت به آخر رسید می فهمد که در طول بیماری با مصرف دارو و خوردن غذا چگونه تندرستی خود را ذخیره کرده است.

دستورهای شرایع آسمانی ووظایفی که خداوند برای بندگان خود تعیین کرده است از این قاعده مستثنی نیست، عبادات ووظایف ظاهری، خود بخود مورد علاقه شارع نیست، و اگر اسلام انجام دادن آنها را خواسته، به خاطر فواید و آثاری است که در درون انسان پدید می آورد و به خاطر «قربی» است که نسبت به حضرت حق پیدا می کند و «تکاملی» است که به وجود اومی بخشد. افراد با ایمان، از نخستین لحظه ای که دستورهای دینی خود را به کار می بندند،

ناخودآگاه گام در صراط تکامل نهاده و صفات و ملکات را در باطن ذخیره می کنند. به طور مسلم کمال روحی افراد یکسان نخواهد بود و مقاماتی که در این راه به دست می آورند، متفاوت می باشد، زیرا اطاعت و بندگی آنان یکنواخت نیست.

### **بندگی خدا مایه نزدیکی به کانون کمال و قدرت**

جای بحث و گفتگو نیست که «اطاعت خدا» مایه «قرب الهی» و مخالفت با دستورهای او، مایه دوری از اوست؛ اکنون باید دید مقصود از این «قرب» که به معنای نزدیکی است، چیست؟

هرگز نمی توان گفت که مقصود از این قرب همان نزدیکی از نظر مکان است؛ زیرا خداوند جهان، جسم و جسمانی نبوده و دارای مکان نیست. به طوری که بنده ای از نظر مکان به او نزدیکتر گردد، ولی در عین حال او به ما از خود ما نزدیکتر است (۱) همچنین هدف از این قرب، تقرب مقامی و اجتماعی نیست، چنانکه می گویند: معاون از همه کس به وزیر نزدیکتر و در نزد او مقرب تر است، بلکه این تقرب یک نوع «قرب معنوی» است و به کار بردن لفظ «قرب» در این مورد یک نوع مجاز است و به حکم مناسبتی که این قرب با قرب مکانی دارد، در این معنی به کار می رود.

تقرب به خدا، نه قرب مکانی است و نه قرب اجتماعی و مجازی، بلکه واقعی است حقیقی که بندگان خدا در پرتو اطاعت و عبادت و اخلاص در عمل آن را به دست می آورند و از درجات تکامل بالا می روند و به خدا نزدیکتر

ص : ۱۹۲

---

۱- [۱] «أَنْحُنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (سوره ق/۱۶).

می شوند و فاصله ها را کمتر می کنند.

ممکن است سؤال شود که اگر خدا مکان ندارد و چنین تقریبی، اجتماعی نیست، پس مقصود از «قرب الهی» و بالا رفتن بنده و نزدیک شدن به خدا چیست؟

پاسخ سؤال این است که: خداوند جهان، کمال مطلق و نامحدود است و پویندگان راه عبودیت و بندگی در پرتو کمالاتی که از این راه به دست می آورند سرانجام حائز کمال می شوند و از دیگران که فاقد این نوع کمالاتند مقرب تر و نزدیک تر می گردند.

در جهان آفرینش هر کسی به تناسب کمال وجود خویش، قربی به ذات پروردگار دارد، ولی هر فردی از نظر وجود کامل تر باشد، به ذات الهی که کمال محض و نامتناهی است مقرب تر و نزدیک تر خواهد بود.

به طور مسلم فرشتگان در پرتو کمالی که دارند از بسیاری از موجودات جهان مقرب تر و نزدیک ترند از این جهت گروهی از آنان «حاکم و مطاع» و گروهی دیگر «مطیع» و «فرمانبر» هستند.

انسان که از نظر مرتبه وجودی در درجه ای بالاتر قرار دارد، از جماد و نبات و حیوان به خدا نزدیکتر است، و مقیاس در نزدیکی و دوری، همان کمال وجودی است که او را به کانون کمال مطلق نزدیک تر ساخته و می سازد.

علاوه بر کمالاتی که به حکم ضرورت در وجود هر انسانی است، انسان می تواند بسیاری از کمالات را از راه عبودیت و بندگی و انجام وظایف دینی نیز به دست آورد. او با پیمودن طریق بندگی و اطاعت الهی، درجات قرب و نزدیکی به خدا را طی می کند و از مرحله حیوانی گام فراتر نهاده، و بالاتر از

## مقصود از کمال چیست؟

وقتی می گوئیم خداوند کمال مطلق و نامتناهی است، مقصود از آن، همان «صفات جمال» خدا از قبیل «علم» و «قدرت» و «حیات» و «اراده» است. هرگاه بنده ای در پرتو پیمودن راه اطاعت، گام در درجات کمال می گذارد، از نردبان کمال بالا می رود. مقصود این است که کمال وجودی بیشتری به دست آورده و علم بیشتر، قدرت زیادتر، اراده ای نافذتر و حیاتی جاودانه تر، پیدا می کند. در این صورت می تواند از فرشته بالاتر و از کمالات بیشتری بهره مند گردد.

بشر، پیوسته خواهان آن است که بر جهان تسلط پیدا کند. و کاری را که بشرهای عادی نمی توانند انجام دهند انجام دهد. گروهی از مرتاضان از طریق ریاضتهای حرام و آزار دهنده به تقویت نفس و روح پرداخته و قدرت هایی را به دست می آورند.

امّا راه صحیح که سعادت هر دو جهان در آن نهفته است، این است که راه «تذلل» و خضوع را در برابر خدای جهان پیش گیرد و با پیمودن راه بندگی، مقامات و قدرت هایی به دست آورده و سرانجام بر خود و جهان مسلط گردد.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) در ضمن حدیثی به مقامات بلند سالکان راه حق و پویندگان راه عبودیت و بندگی اشاره نموده، سخن پروردگار را چنین نقل می فرماید:

«مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ

إِلَىٰ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحِبُّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصِيرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا،  
إِنْ دَعَانِي، أَحْبَبْتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ» (۱)

«هیچ بنده ای به وسیله کاری، نسبت به من تقرب نجسته که محبوب تر از انجام فرایض بوده باشد. (آنگاه فرمود:) بنده من با گزاردن نمازهای نافله آنچنان به من نزدیک می شود که او را دوست می دارم. وقتی او محبوب من شد، من گوش او می شوم که با آن می شنود، و چشم او می شوم که با آن می بیند و زبان او می گردم که با آن سخن می گوید، و دست او می شوم که با آن حمله می کند. هرگاه مرا بخواند اجابت می کنم و اگر چیزی از من بخواهد می بخشم».

دقت در این حدیث، ما را به عظمت کمالی که انسان در سایه انجام فرایض و نوافل پیدا می کند، بخوبی رهبری می کند، در این حالت قدرت درونی انسان به حدی می رسد که با قدرت الهی صداهایی را که با نیروی عادی نمی شنود، می شنود، صور و اشباحی را که دیدگان عادی را یارای دیدن آنها نیست، می بیند. بالأخره خواسته های او جامه عمل پوشیده، حاجت های او برآورده می شود، خلاصه دوست خدا می شود و عمل او، عمل خدایی می گردد.

جای شک نیست که مقصود از اینکه خدا چشم و گوش او می گردد، این است که دیده او در پرتو قدرت الهی، نافذتر و گوش او شنواتر و قدرت او گسترده می گردد.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) برای انسان، استعداد و لیاقت بس شگرفی معرفی می کند و عبودیت و بندگی را یگانه راه سالم و صحیح برای کسب بینش های

ص : ۱۹۵

ژرف و شنوایی های بلند و دیگر کمالات می شمارد و بس.

در کتاب های اخلاق و سیر و سلوک، جمله معروفی وجود دارد که غالباً به طور غیر صحیح تفسیر می شود و آن این که می گویند:

«الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ» .

«بندگی و پیمودن راه قرب به خدا، گوهری است که نتیجه آن خداوندگری و کسب قدرت و توانایی بیشتر است».

مقصود از «ربوبیت» در این جمله خدایی نیست، زیرا هیچ گاه «بشرممکن» نمی تواند از حدود امکانی تجاوز کند، بلکه مقصود از آن «خداوندگاری» و کسب کمالات بیشتر و قدرت و نیروهای بالاتر است.

اکنون ما به آثار شگرف عبودیت و بندگی، و نتیجه پیمودن صراط مستقیم الهی اشاره می کنیم و به اتکای آیات قرآنی، تسلط انسان خداپرست را بر نفس و روح، جسم و تن و عالم و جهان ثابت می کنیم.

بندگی، دارای آثار یاد شده در زیر است: (۱)

## آثار بندگی

### ۱. تسلط بر نفس

نخستین اثر «عبودیت»، تسلط انسان بر خواهش های نفسانی است، در نتیجه این تسلط «نفسِ امّاره» مهار شده و روح انسانی بر نفس، ولایت پیدا می کند و فرد از نظر کمال روحی به پایه ای می رسد که می تواند اختیار «نفس

ص : ۱۹۶

---

۱- [۱] در این بخش هفت اثر بارز برای عبودیت و بندگی یاد شده است که عبارتند از: ۱- تسلط بر نفس، ۲- بینش خاص، ۳- تسلط بر افکار پراکنده، ۴- تخلیه بدن از روح، ۵- تصرف در بدن، ۶- تصرف در جهان، ۷- رؤیت اجسام لطیفه، تا آخر بخش، مجموع این آثار مورد بررسی قرار می گیرند ولی اثر مستقیم گسترده تری مطرح شده است.



اماره» را به دست گیرد. یک چنین فردی بر نفس و خواهش های آن تسلط دارد، و اختیاردار می گردد. به این مرحله از کمال، «ولایت بر نفس» می گویند.

در آیات قرآن به این مرحله اشاره شده است چنان که می فرماید:

(...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ... (۱).

«نماز انسان را از بدی ها و منکرها باز می دارد».

یعنی نماز، در انسان حالتی پدید می آورد که در پرتو آن خود نمازگزار از گناه باز می ماند.

همچنین می فرماید:

(...كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۲).

«روزه را بر شما بسان پیشینیان واجب کردیم تا پرهیزگار شوید».

روزه یک نوع عبودیت و بندگی برای ذات اقدس الهی است که پدید آورنده تقوا و تمالک نفسانی و خویشتن داری از گناه است و نتیجه آن ولایت بر نفس و پیروزی بر هوی و هوس است.

## ۲. بینش خاص

از مزایای عبودیت این است که انسان در سایه صفا و روشنایی، بینش خاصی پیدا می کند، حق و باطل را به روشنی تشخیص می دهد و هرگز گمراه

ص : ۱۹۷

---

۱- [۱] عنکبوت/۴۵.

۲- [۲] بقره/۱۸۳.

نمی شود. چنان که می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...﴾. (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر پرهیزگار باشید خدا به شما نیرویی می بخشد که با آن بین حق و باطل به خوبی تمیز می دهید.»

مقصود از «فرقان» همان بینش خاصی است که سبب می گردد انسان حق و باطل را خوب بشناسد.

در آیه دیگر می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...﴾. (۲)

«کسانی که در راه ما سعی و کوشش کنند، آنان را به راه خویش رهبری می کنیم.»

و در آیه سوم می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ...﴾. (۳)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از مخالفت با خدا پرهیزید و به پیامبر او ایمان بیاورید! (خداوند) دو سهم از رحمت خویش را به شما می دهد، و برای شما نوری قرار می دهد که با آن راه بروید.»

مفاد این آیه حاکی است که تقوا و ایمان، در زندگی همین جهان، نورآفرین است و این نور او را به پاکی و طهارت رهبری می کند.

### ۳. تسلط بر افکار پراکنده

یکی از آرزوهای انسان این است که در حال عبادت، قوای عقلانی او در

ص : ۱۹۸

۱- [۱] انفال/۲۹.

۲- [۲] عنکبوت/۶۹.

۳- [۳] حدید/۲۸.

نقطه ای متمرکز گردد و به غیر از خدا توجهی پیدا نکند. کسانی که موقع عبادت به این سو و آن سو توجه دارند و به اصطلاح فاقد حضور قلب هستند، برای این است که بر اندیشه های پراکنده ای که زائیده قوه تخیل است ولایت و تسلط ندارند. از این جهت یک نماز چهار رکعتی را با افکار بسیار پراکنده به پایان می رسانند و اسکلتی بی روح تحویل می دهند.

در احادیث اسلامی می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است: «قلب انسان (مقصود قوای ادراکی است) بسان پری است که بر درختی آویزان باشد. و باد آن را به این سو و آن سو می برد و پشت و رو می کند».

«مولوی» مضمون این حدیث را به نظم در آورده و می گوید:

در حدیث آمده که دل همچون پری است \*\*\* در بیابانی اسیر صصری است

باد پر را هر طرف راند گزاف \*\*\* گه چپ و گه راست، صدها اختلاف<sup>(۱)</sup>

اما پویندگان راه بندگی، به واسطه تکامل و قدرتی که در سایه بندگی پیدا می کنند، بر تمام اندیشه های پراکنده خود تسلط پیدا می کنند، و بر قوه تخیل خویش که بسان گنجشکی از این شاخه به آن شاخه می پرد، مسلط می گردند، و اختیار آن را به دست می گیرند. و در حال عبادت، آنچنان تمرکز فکری و حضور قلب پیدا می کنند که از غیر خدا غافل می شوند و غرق جمال و کمال خدا می گردند، تا آنجا که در حال نماز پیکان تیر از پای آنان بیرون کشیده می شود و به آن توجه پیدا نمی کنند، فرزندشان از بلندی سقوط می کند و

ص : ۱۹۹

فریاد زن و بیچه بلند می شود، اما آنان هرگز متوجه نمی شوند و پس از فراغ از نماز به اطراف خود نگاه می کنند و از جریان آگاه می گردند. (۱)

شیخ الرئیس «ابوعلی سینا» می گوید:

عبادت، یک نوع ورزش برای قوای فکری است که بر اثر تکرار و عادت به حضور در محضر خدا، فکر را از توجه به مسائلی مربوط به طبیعت و ماده، به سوی تصورات ملکوتی می کشاند. قوای فکری تسلیم باطن و فطرت خداجوی انسان می گردند و مطیع او می شوند. (۲)

#### ۴. تخلیه بدن از روح

در جهان طبیعت، روح و بدن به یکدیگر نیاز مبرم دارند. از آنجا که روح بر بدن «علاقه تدبیری» دارد، بدن را از فساد و خرابی باز می دارد. از طرف دیگر روح در فعالیت های خود به بدن نیازمند است و در پرتو اعضاء و جوارح بدنی، می تواند بشنود و ببیند و....

اما گاهی روح، بر اثر کمال و قدرتی که از ناحیه عبادت و بندگی حق پیدا می کند، از استخدام بدن بی نیاز می شود و می تواند خود را از بدن «خلع» کند.

برای افراد جوان و بالأخص کسانی که با دید ماد دیگری به جهان طبیعت می نگرند، تصور این نوع مطالب همراه با دشواری است؛ ولی بر پویندگان راه حق این کار آنچنان آسان است که هر موقع بخواهند می توانند خود را «خلع» از

ص : ۲۰۰

---

۱- [۱] این دو جریان در حالات امیر مؤمنان و حضرت سجاد نقل شده است.

۲- [۲] اشارات، ج ۳، نمط نهم، ص ۳۷۰ تحت عنوان «تنییه».

بدن» کنند.

ما در دوران زندگی خود شخصیت هایی را دیده ایم و می شناسیم و از آنها مطالبی را شنیده ایم که این کار برای آنان یک امر عادی و به صورت یک ملکه درآمده بود. البته کسانی که دستورات اسلامی را چیزی جز یک رشته وظایف عملی، که کوچک ترین واقعیتی در روان انسان پدید نمی آورد، می پندارند، هرگز نمی توانند برای بندگان واقعی چنین مقامی تصور کنند و گاهی برای غلط اندازی و جلب افکار عوام، این نوع مطالب را یکنوع «صوفیگری» پنداشته و از این راه به انکار آن برمی خیزند.

در حالی که حساب بندگان حقیقی خدا، از صوفیان قلابی که جز ظاهرسازی و عوام فریبی و تفرقه اندازی میان مسلمانان، و تأسیس خانقاه در برابر مسجد و دعوت به یک مشت اوراد و اذکار غیر صحیح، هدف دیگری ندارند، جدا است.

بی خبرانی که وجود چنین کمالاتی را انکار می کنند، در واقع دشمنان صوفیگری نیستند، هر چند به آن تظاهر می نمایند، بلکه دشمنان کمال انسانی هستند و نمی خواهند به کمال بشر خاکی که قبله و مسجود ملائکه گردید، اعتراف نمایند.

به این نوع افراد که عبادت اسلامی را فقط یک نوع وظایف عملی می پندارند که در روح و روان انسان کوچکترین اثر و کمالی نمی گذارد، باید گفت: آیا گرامی ترین شخصیت جهان بشریت با شقی ترین آنان در برابر خدا از نظر کمال روحی و معنوی و از نظر قرب و نزدیکی یکسانند، جز این که یکی به وظایف خود عمل کرده و دیگری عمل نکرده است؟!!

ص : ۲۰۱

## ۵. تصرف در بدن

بندگی، آنچنان قدرتی به انسان می بخشد که بدن، تحت فرمان اراده انسان کامل قرار می گیرد و انسان در محیط بدن خود و یا درباره دیگران، کارهای خارق العاده ای انجام می دهد.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«هرگاه اراده انسان بر انجام عملی قوی گردید و حقیقتی مورد توجه و خواست او قرار گرفت، هرگز بدن در انجام آن از خود ناتوانی نشان نمی دهد».<sup>(۱)</sup>

و برای این قسمت آن قدر شواهد محسوس داریم که خود را از بیان آنها بی نیاز می دانیم.<sup>(۲)</sup>

## ۶. تصرف در جهان

در پرتو عبادت و بندگی، نه تنها حوزه بدن تحت فرمان و محل نفوذ اراده انسان قرار می گیرد، بلکه جهان طبیعت، مطیع انسان می گردد و به اذن پروردگار جهان، در پرتو نیرو و قدرتی که از تقرب به خدا کسب نموده است، در طبیعت تصرف می کند و مبدأ یک سلسله معجزات و کرامات می شود و در حقیقت قدرت بر تصرف و تسلط بر تکوین پیدا می کند.

دانشمندان درباره معجزه بحث های مبسوط و گسترده ای دارند و هرگز

ص: ۲۰۲

---

۱- [۱] وسائل، ج ۱، ص ۳۸: «ما ضعف بدن عما قویت علیه النیه».

۲- [۲] روزنامه کیهان، مورخ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۴ با عکس و تفصیل تصرف گروهی را در بدن خود منعکس کرده است (قبلاً به آن اشاره کردیم).

معجزه را معلول بدون علت نمی دانند؛ بلکه باید گفت: معجزه معلولی است که علت طبیعی و عادی ندارد، و علت آن «اراده و قدرت روحی پیامبر» است، آن هم بر اثر قدرت و اراده ای که خدای جهان در اختیار او نهاده و اذن داده است که به امر او در کائنات و جهان طبیعت تصرف کند.

بنابراین، معجزه، معلول بدون علت نیست، بلکه معلول علت «غیر عادی» است و پیوسته با علتی همراه می باشد.

## قرآن و قدرت نمایی اولیای الهی

### اشاره

اکنون که سخن به اینجا رسید، برای اثبات مدعای خود، شواهدی از آیات قرآن می آوریم، که همگی حاکی از آن است که اولیای خدا روی مصالحی به اذن پروردگار جهان در پرتو قدرتی که خدا به آنان داده است، در جهان طبیعت می توانند تصرف کنند و جهان خلقت، بسان حوزه بدن آنان می گردد، که در شرایطی می توانند در آن تصرف کنند.

### ۱. تصرف یوسف در بینایی پدر

مطالعه و بررسی آیات مربوط به «یوسف» و «داوود» و «سلیمان» و کارهای شگفت آور آنان، ما را به این نکته هدایت می کند، که تصرف در تکوین آنچنان هم مشکل و پیچیده نیست که در توانایی اولیای خدا بر آن شک و تردید کنیم، قرآن برای هموار ساختن اصل مطلب نمونه هایی را نشان داده است که انجام دهندگان آنها از نظر قرب و کمال روحی و معنوی به پایه پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) نمی رسند، جایی که آنان در پرتو عنایات خداوند بر چنین تصرفاتی قادرند، قطعاً دیگر اولیای خدا که مقام و قرب بیشتری دارند و بر اسرار

جهان آفرینش احاطه زیادتری دارند، توانا تر خواهند بود.

البته روی سخن در این مباحث با کسانی است که قرآن را پذیرفته اند و به مضامین آن ایمان راسخ دارند: جایی که یعقوب با خواست یوسف بینایی خود را باز می یابد و یا اینکه باد به فرمان سلیمان به حرکت درمی آید و یا از حرکت باز می ایستد؛ جایی که چشمه مس به فرمان سلیمان به صورت آب روان درمی آید، قطعاً باید ماه به خواست پیامبر، دو نیم گردد و یا سنگریزه، تسبیح گوید، با مقایسه این دو شخصیت نباید در صحت این نوع معجزات که تصرف در تکوین است شک و تردید کنیم.

همگی می دانیم که حضرت «یعقوب» بر اثر مفارقت فرزند دلبنده خود، آنقدر گریه کرد که در آخر عمر، بینایی خود را از دست داد، پس از سالیان دراز، مژده رسانی از «یوسف» خبری به یعقوب آورد. یوسف به برادران خود دستور داد که پیراهن او را بر چهره یعقوب بیفکنند تا او بینایی خود را باز یابد، قرآن مجید در این مورد می فرماید:

(اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا...)[۱]

«بروید و پیراهنم را بر چهره پدر بیفکنید، تا او نعمت بینایی خود را باز یابد».

مژده رسان آمد، پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب افکند، او در همان لحظه بینایی خود را بازیافت چنانکه می فرماید:

(فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقِيَهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...)[۲]

«هنگامی که مژده رسان آمد و پیراهن یوسف را بر صورت او افکند، او بینایی خود را باز یافت».

[۱] یوسف/۹۳.

[۲] یوسف/۹۶.



اکنون باید دید بازیابی بینایی یعقوب معلول چیست؟ آیا این عمل مستقیماً کار خدا بود و اراده و خواست یوسف در آن به هیچ وجه دخالت نداشت؟ یا اینکه معلول اراده و خواست یوسف بود و او در پرتو قدرتی که از سرچشمه قدرت کسب کرده بود، قادر و توانا گشت که به اذن خداوند چنین کاری را انجام دهد؟

احتمال اول بسیار سست و بی اساس است، زیرا اگر شفای یعقوب فعل مستقیم خدا باشد، دیگر لازم نبود که یوسف به برادران خود دستور دهد که پیراهنش را بر صورت پدر بیفکنند تا بینا گردد، دیگر لازم نبود که بشیر به دستور یوسف عمل کند و آن رابه صورت پدر بیفکند، بلکه کافی بود که وی دعا کند و دعای او مستجاب شود.

بنابراین چاره ای جز این نیست که بگوییم، اراده و خواست و قدرت روحی یوسف در بازگردانیدن بینایی پدر خویش، مؤثر بوده است.

اما چرا یوسف (علیه السلام) برای این کار از وسیله ساده ای (افکندن پیراهن به صورت پدر) استفاده کرد؟ علت آن این است که پیامبران در مقام اعجاز و کرامت، پیوسته از ابزار ساده استفاده می کنند و یکی از تفاوت های معجزه با صنعت همین است، ممکن است کاری را که پیامبر از طریق اعجاز انجام می دهد، شخص عادی همان کار را از طریق صنعت انجام دهد، اما با این تفاوت که فرد عادی از ابزار پیچیده علمی و صنعتی برای منظور خود استفاده می کند، در حالی که پیامبران با وسیله بسیار ساده (که هرگز میان آن وسیله و نتیجه ای که از آن به دست می آید، رابطه طبیعی وجود ندارد) به هدف خود جامه عمل می پوشانند.

مثلاً «آرمسترانگ» با سفینه فضایی که موشکی آن را حمل می کرد و آن را

از حوزه جاذبه زمین بیرون می بُرد، گام در ماه نهاد. وسیله فضاورد آمریکایی، چیزی بود که طبق گفته خبرگزاریهای جهان، سیصد هزار دانشمند در این پروژه صنعتی و پیاده کردن آن طرح، شرکت داشتند؛ در حالی که پیامبر اسلام با وسیله ای بسیار ساده (براق) فاصله ای را پیمود که بسیار بیشتر از مسافت بین ماه و زمین است.

روش پیامبران در تصرف در تکوین همین است که پیوسته از ابزار ساده استفاده می کنند، یوسف نیز از انداختن پیراهن بر چهره پدر استفاده کرد، در حالیکه علت واقعی بینایی یعقوب همان اراده یوسف و قدرت روحی او بود، و اگر پیامبران در این مواقع به چنین ابزار ساده ای متوسل نشوند، در این صورت انتساب عمل (مثل بازگردانیدن بینایی از دست رفته) به آنان روشن نمی گردد.

## ۲. موسی و ولایت بر تصرف در تکوین

قرآن مجید، با صراحت هر چه کاملتر می گوید: قوم موسی با مضیقه آب روبرو شدند، موسی از خداوند برای آنان طلب آب کرد، در این موقع خداوند به موسی دستور داد که عصای خود را بر سنگی بزند، تا دوازده چشمه از آن بیرون بیاید و هر چشمه ای متعلق به تیره ای از بنی اسرائیل گردد، و هر کدام آبشخور خود را بشناسند. اینک متن آیه:

(وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ...)(۱)

«به یاد آر هنگامی را که موسی برای قوم خود آب طلبید! ما به او دستور دادیم

ص : ۲۰۶

عصای خود را بر سنگی بزن، ناگهان دوازده چشمه از آن بیرون آمد و همه تیره های بنی اسرائیل آبشخور خود را دانستند».

این تنها موردی نیست که موسی با زدن عصای خود، چنین کار خارق العاده ای انجام می دهد. بلکه او در جای دیگر با کوبیدن عصای خویش، آب دریا را دو نیم می کند و کف دریا نمایان می گردد و بنی اسرائیل به آسانی می توانند از وسط دریا عبور نمایند، چنان که می فرماید:

(فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ فَمَكَانَ كُلِّ فُوقَ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ). (۱)

«به موسی وحی کردیم که عصای خویش را بر دریا بزن، دریا شکافت، هر قسمتی از آن بسان کوه بزرگی درآمد».

اکنون باید دقت کرد که آیا این کارهای خارق العاده مستقیماً کار خدا است؟ اگر چنین است پس چرا به موسی دستور می دهد که عصای خود را بر سنگ و دریا بزند؟ اگر اراده و خواست موسی در این پدیده ها کوچکترین تأثیری ندارد چرا به او فرمان می دهد چنین کار لغوی را انجام دهد؟ بلکه کافی است که او دعا کند و خدا دعای او را در مورد رفع تشنگی و عبور بنی اسرائیل، با انفجار کوه و شکافته شدن دریا، مستجاب سازد.

در صورتی که می بینیم خداوند پس از دعا و درخواست موسی به او مأموریت می دهد که عصای خویش را بر سنگ و دریا بکوبد. از این جا استفاده می شود که علل کار، اراده و خواست و یا به عبارت بهتر: معنویت موسی است که او را بر چنین کاری قادر ساخته است، و اما اینکه چرا موسی از

ص: ۲۰۷

یک ابزار بسیار ساده استفاده می کند، نکته آن را در گذشته روشن ساختیم، و دیگر تکرار نمی کنیم.

### ۳. قدرت نمایی یاران سلیمان

قرآن مجید در موارد زیادی کرامات و معجزات را به دارندگان آنان نسبت می دهد به طوری که اراده و خواست آنها را در پیدایش این نوع پدیده ها مؤثر می داند، و این کار را با توحید افعالی و اینکه همه کارها با قدرت و نیروی الهی انجام می گیرد، منافی نمی داند؛ زیرا هرگاه آنان در انجام اعمال شگفت انگیز و خارق العاده خویش اصیل و مستقل باشند و در مقام ایجاد از قدرت الهی بی نیاز گردند، در این صورت با توحید افعالی \_ و اینکه در جهان، مؤثر مستقلی جز خدا نیست \_ تضاد پیدا می کند؛ ولی اگر همه کارهای آنان در پرتو قدرتی انجام گیرد که خداوند به آنان در سایه بندگی، عطا و عنایت فرموده است، این اعتقاد، نه تنها با «توحید افعالی» تضاد ندارد، بلکه حقیقت «توحید افعالی» چیزی جز این نیست و اینک تصریحات قرآن را در این باره منعکس می کنیم:

همگی می دانیم که «سلیمان»، «ملکه سبا» را احضار نمود ولی پیش از آن که وی به حضور سلیمان برسد، سلیمان به حاضران در مجلس خود چنین گفت:

(... يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ). (۱)

«ای جمعیت کدامیک از شما می تواند تخت بلقیس را برای من بیاورد، پیش از آن

ص : ۲۰۸

که (بلقیس و همراهان) او مطیعانه وارد شوند».

یک نفر از حاضران در مجلس گفت:

(أَنَا أتیكَ بِ قَبْلِ أَنْ تُقَوْمَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ). (۱)

«پیش از آنکه تو از جای خود برخیزی (مجلس به پایان رسد) من آن را می آورم و من بر این کار توانا و امینم».

فرد دیگری که مفسران نام او را «آصف بن برخیا» وزیر سلیمان و خواهر زاده او می دانند، اعلام کرد که در یک چشم بهم زدن می تواند آن را بیاورد، چنانکه خداوند می فرماید:

(قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَءَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي...). (۲)

«کسی که نزد او دانشی از کتاب بود (حقیقت این کتاب چیست؟ باید درباره آن در جایی دیگر گفتگو کرد)، چنین گفت: پیش از آنکه تو چشم بر هم بزنی، من آن را در این مجلس حاضر می کنم. ناگهان سلیمان تخت را در برابر خود حاضر دید و گفت: این نعمتی است از جانب خدا بر من».

باید در مفاد این آیات دقت کنیم تا ببینیم عامل این کارهای خارق العاده (احضار «تخت بلقیس» از فرسنگهای دور از مجلس سلیمان) چیست؟ آیا عامل این کار خارق العاده مستقیماً خدا است؟ و او است که این جهش را در طبیعت انجام می دهد و «آصف برخیا» و دیگران نمایشگرانی هستند که کوچکترین تأثیری در آن کارها ندارند؟

ص : ۲۰۹

---

۱- [۱] نمل/۳۹.

۲- [۲] نمل / ۴۰.

یا اینکه عامل این کار \_ بسان میلیونها کارهای دیگر که بشرهای عادی با قدرت الهی انجام می دهند \_ خود آنها می باشند؛ چیزی که هست آنان این قدرت را از قرب الهی به دست آورده و با اراده نافذ خود عامل این نوع کارهای خارق العاده می باشند؟ ظاهر آیات سه گانه نظر دوم را تأیید می کند زیرا:

اولاً: سلیمان از آنان می خواهد که این کار را انجام دهند و آنان را بر این کار قادر و توانا می داند.

ثانیاً: شخصی که گفت: من تخت بلقیس را پیش از آنکه سلیمان از جای خود برخیزد حاضر می کنم، خود را با جمله زیر توصیف کرد و گفت: (وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ): «من بر این کار، قادر و توانايم و به خود اطمینان دارم».

هر گاه وجود این شخص و اراده او در این کار مؤثر نباشد و نقش او همان نقش یک بازیگر صحنه تئاتر باشد، دیگر دلیلی ندارد که بگوید: «من بر این کار قادر و امین هستم».

ثالثاً: دومی گفت: من آن را در اندک زمانی (یک چشم به هم زدن) می آورم و این کار خارق العاده را به خود نسبت داد گفت: «آتیک: می آورم».

اگر بنا بود که قرآن به این حقیقت تصریح کند که نفوس اولیا و اراده و خواست آنان و دیگر شخصیتهای بزرگ، در ایجاد معجزه ها و کرامات و تمام خارق العاده ها مؤثر است، روشن تر از این چگونه بگوید تا شکاکان زمان آن را بپذیرند و تأویل نکنند.

رابعاً: خداوند علت توانایی دومی را بر این کار شگفت آور آشنایی او به علم کتاب می داند، دانشی که از اختیار افراد عادی خارج است و از علومی است که مخصوص بندگان خدا می باشد، و ارتباط با چنین دانشهایی

محصول قربی است که این نوع افراد با خدا دارند، چنانکه فرمود: (قَالَ الْهٰذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ): «کسی که در نزد او دانشی از کتاب بود، گفت».

### باز هم قدرت نمایی سلیمان

قرآن مجید درباره سلیمان نبی با صراحت کامل می فرماید که: باد به فرمان او به هر طرف که می خواست جریان پیدا می کرد. مسیر باد که جزء نظام آفرینش است به اراده نافذ سلیمان تعیین می گردید، چنانکه می فرماید:

(وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ). (۱)

«باد وزنده و تند را برای سلیمان رام کردیم به طوری که به فرمان وی به سوی سرزمینی که برکت دادیم، جریان پیدا می کرد و ما به همه چیز عالم هستیم».

نکته قابل توجه این است که این آیه ها با صراحت هر چه کاملتر، جریان باد و تعیین مسیر و سمت آن را معلول امر سلیمان (اراده نافذ او) می داند چنانکه می فرماید: (تَجْرِي بِأَمْرِهِ): «به فرمان او جریان داشت».

از آیه دیگر استفاده می شود: بادی که سلیمان از آن به عنوان مرکب استفاده می کرد، از صبح تا ظهر مسافت یک ماه و از ظهر تا شب مسافت یک ماه دیگر را طی می کرد. و این مرد الهی می توانست مسافتی را که مراکب آن روز تقریباً در ظرف دو ماه طی می کردند، در ظرف یک روز طی کند.

درست است که خداوند باد را برای او رام کرده و مسخر او نموده بود، اما جمله (تَجْرِي بِأَمْرِهِ) «به فرمان سلیمان حرکت می کرد و از حرکت باز

ص : ۲۱۱

نمی ایستاد» صراحت دارد که امر و اراده سلیمان در بهره برداری از این پدیده طبیعی، کاملاً مؤثر بوده است؛ مثلاً تعیین وقت حرکت و مسیر آن و باز ایستادن آن از حرکت بستگی به اراده نافذ سلیمان داشت.

از آیات مربوط به سلیمان نکته دیگری نیز استفاده می شود و آن اینکه خداوند بسیاری از پدیده های سرکش طبیعی را برای او رام کرده و او به هر نحوی می خواست از آنها با کمال سهولت و آسانی استفاده می کرد. مثلاً معدن مس با تمام صلابتی که دارد، برای او \_ به فرمان خدا \_ به صورت چشمه روانی در می آید و هر چه می خواست از آنها استفاده می کرد. چنانکه می فرماید:

(...وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ... (۱).

«و چشمه مس (مُذَاب) را برای او روان کردیم».

موجوداتی که با دیدگان عادی دیده نمی شوند مانند: جن، در تسخیر وی بودند و آنچه او از آنها می خواست انجام می دادند چنانکه می فرماید:

(وَمِنَ الْجِنَّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ... يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ... (۲).

«گروهی از جن در برابر او به فرمان خداوند کار می کردند... برای او آنچه می خواست انجام می دادند».

ظاهر مجموع آیات این است که نحوه بهره برداری او از باد و غیره یکسان بوده است، درست است که خداوند بزرگ این پدیده ها را برای او تسخیر کرده بود، اما در عین حال اراده او بی اثر نبود. تا اراده سلیمان تعلق نمی گرفت

ص : ۲۱۲

---

۱- [۱] سبأ/۱۲.

۲- [۲] سبأ/۱۲\_۱۳.



معدن مس به صورت چشمه آب روان نمی گشت و جن کاری را انجام نمی داد.

همه اینها یک نوع ولایت بر تکوین است و معنی آن این است: پیامبری بر اثر قربی که به خدا دارد دارای منزلتی گردد که طبیعت و حتی موجودات نامرئی به نام جن، به اذن خدا به فرمان او باشند و از حوزه نفوذ او خارج نشوند.

#### ۴. تصرف های حضرت مسیح

قرآن مجید به حضرت «مسیح» بعضی از کارهای فوق العاده را نسبت می دهد و می رساند که همه این کارها از نیروی باطنی و اراده خلاق او سرچشمه می گرفت، چنانکه می فرماید:

(...أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ...)[۱]

«من برای شما از گل، شکل مرغی می سازم و در آن می دمم که به اذن خدا پرنده می شود، کور مادرزاد و پیس را شفا می دهم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم».

در این آیات حضرت مسیح، امور زیر را به خود نسبت می دهد:

۱. ساختن پرنده ای از گل.

۲. دمیدن در پرنده و زنده کردن آن.

۳. شفای کور مادر زاد.

۴. درمان بیماری پیسی.

[۱] آل عمران/۴۹.

ص: ۲۱۳

حضرت مسیح خود را فاعل این امور می داند، نه اینکه او درخواست کند و خدا انجام دهد بلکه می گوید: «این کارها را من به اذن خدا انجام می دهم» اذن خدا در این موارد چیست؟ آیا اذن در این موارد یک اجازه لفظی است؟ به طور مسلم نه، بلکه مقصود از آن اذن باطنی است. به این معنی که خدا به بنده خود آنچنان کمال و قدرت و نیرو می بخشد که وی به انجام چنین اموری توانا می گردد.

گواه بر چنین تفسیری این است که بشر نه تنها در امور غیر عادی به اذن خدا نیازمند است، بلکه در تمام امور به اذن خدا نیاز دارد، و هیچ کاری بدون اذن او صورت نمی پذیرد، اذن الهی در تمام موارد همان لبریز کردن فاعل از قدرت و رحمت خویش می باشد، در آیه مورد بحث، حضرت مسیح تحقق امور یاد شده را به خود نسبت می دهد و در آیه دیگر خدا نیز صریحاً امور مزبور را به خود او نسبت می دهد و می گوید:

(...وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ بِإِذْنِي...)[۱]

«هنگامی از گل صورت پرنده ای را به اذن من ساختی در آن دمیدی، و به اذن من پرنده شد و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا دادی، و مردگان را زنده کردی».

در جمله های این آیه دقت بیشتری کنیم تا روشن شود که از نظر قرآن فاعل و انجام دهنده این امور کیست؟ هرگز خدا نمی گوید «من مرغ آفریدم»،

[۱] مائده/۱۱۰.

«من شفا دادم»، «من زنده کردم» بلکه می گوید:

تو آفریده ای (إِذْ تَخْلُقُ) ، بهبودی بخشیدی (وَتُبْرِئُ) ، تو زنده کردی (إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى) . چه صراحتی بالاتر از این؟

ولی برای اینکه روشن شود که هیچ بشری در کار ایجاد، استقلال ندارد، و برای کوبیدن افکار غیر صحیح «معتزله» و دوگانه پرستان که تصور می کنند بشر در آفرینش خود به خدا نیاز دارد، ولی در افعال و کارهای خود کاملاً مستقل و از خدا بی نیاز است، در همه این موارد کارهای حضرت مسیح را مقید به اذن الهی کرده و موضوع توحید در افعال را که از مراتب توحید است رعایت نموده.

همانطوری که بشر در کلیه امور عادی و غیر عادی خود بی نیاز از اذن الهی نیست، اگر می خورد و می آشامد و نفس می کشد، همگی به اذن الهی انجام می گیرد، همچنین امور غیر عادی و اعجاز و کرامت نیز به اذن او تحقق می پذیرد، همچنانکه وجود اذن الهی در این موارد سبب نمی شود که فعل را از فاعل سلب کنیم، همچنین وجود اذن خدا در اعجاز، مانع از آن نمی شود که حضرت مسیح را به اذن خدا فاعل این امور بدانیم.

ما در قرآن مجید به آیاتی برمی خوریم که در آنها، افعال غیر خدا نیز به اذن الهی مقید گشته است مانند: (...فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ...) [۱]: «جبرئیل (قرآن را) به اذن خداوند بر قلب و روان تو نازل کرده است».

جای گفتگو نیست که آورنده وحی از مقام ربوبی، فرشته است. و آن فعل حقیقی و واقعی «جبرئیل» می باشد، ولی او این کار را «باذن الله» انجام

[۱] بقره/۹۷.

ص : ۲۱۵

می دهد. و همچنین آیات پیروزی گروه کم بر گروه زیاد مانند:

(...كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ...)(۱)

«چه بسا گروهی اندک که به اذن خداوند بر جمعیتی بسیار، غالب شدند».

(...فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدَ جَالُوتَ)...(۲)

«سربازان طالوت بر ارتش جالوت به اذن خدا پیروز شدند و داوود جالوت را کشت».

همچنین است آیات دیگر، آیا کسی به خود اجازه می دهد که در این موارد بگوید: انجام دهنده فعل در واقع خدا است و بشر در این موارد، تماشاگر صدور فعل از خدا می باشد؟ و یا اینکه باید گفت: واقعاً هر انسانی در این مبدأ کار و فعالیت است، البته با توجه به اینکه هیچ موجود امکانی، در هیچ موردی، هیچ عملی را بدون اذن و خواست خدا نمی تواند انجام دهد (تفصیل این مطلب را در کتابهای کلام، مخصوصاً، باب جبر و اختیار می خوانید(۳)) و اگر کسی عقیده داشته باشد که، بدون اذن الهی می تواند در جهان، مبدأ کاری گردد از گروه «مفوضه» محسوب می شود که یک گروه باطل گرا و گمراه می باشند.

### تفسیر غیر صحیح کارهای اولیای الهی

گاهی این نوع کارهای خارق عادت چنین تفسیر می شود: انجام دهنده

ص : ۲۱۶

---

۱- [۱] بقره/۲۴۹.

۲- [۲] بقره/۲۵۱.

۳- [۳] رجوع کنید به: کتاب شناخت صفات خدا، ص ۱۹۶\_ ۲۰۳ از همین مؤلف.

واقعی در همه این موارد خدا است اما معجزات پیامبران همگی به قدرت الهی، مقارن به اراده پیامبر انجام می گیرد تا صدق ادعای آنان ظاهر گردد و از آنجا که پیامبر و امام واسطه در صدور آنها است از این جهت نسبت خلق و ایجاد به آنها مانعی ندارد. خلاصه: خداوند پیامبر و امام را آفریده و آنها را به مرتبه اعلائی کمال رسانیده و بر آنها چیزهایی را که در نظام عالم صلاح است الهام می فرماید و هر چه آنها اراده نمایند خداوند مقارن اراده و مشیت آنها خلق می کند. (۱)

ولی ظواهر قرآن درباره پیامبران بالاتر از این را می رساند، زیرا آیات قرآن، همانطور که بیان شد این نوع کارها را به خود پیامبران و اولیا نسبت می دهد و در این نسبت هیچ نوع مجازگویی ندارد. چنانکه در جمله های (تَخْلُقُ) و (تُبْرئُ) حقیقت را روشن کردیم.

تفسیر اعجاز به این صورت گویا به منظور دوری از توهم شرک انجام گرفته و تصور شده است که اگر بگوییم خود پیامبران پدید آورنده این امورند دچار یک نوع شرک و دوگانگی می گردیم.

ولی باید توجه داشت که شرک در صورتی است که آنان را در مقام «ایجاد» و «انجام» مستقل تصور کرده، برای آنها فاعلیت منهای اذن و اراده الهی، تصور کنیم،

ص: ۲۱۷

---

۱- [۱] پاورقیهای انیس الموحدین، ص ۲۴۲ \_ ۲۴۳. این نظریه را مرحوم مجلسی در بحارالأنوار (ج ۲۵، ص ۲۵۰ \_ ۲۶۱) مطرح کرده .

ولی هرگاه فاعلیت آنان را در این امور بسان فاعلیت آنها در امور عادی مانند سخن گفتن، حرکت کردن و... بدانیم و همگی را معلول قدرت انسان، و قدرت انسان را معلول ذات حق بدانیم، و کار آنها را بسان نظام آفرینش که همه علل در آنجا به ذات احدیت منتهی می گردد، تصور کنیم، هرگز دچار شرک نخواهیم بود، زیرا اعتراف می کنیم که همه علل اعم از طبیعی و مجرد، به او منتهی می گردند.

از این گذشته، نویسنده مطلب یاد شده، دو صفحه بعد عبارتی دارد که هرگز با این تفسیر، سازگار نیست بلکه با آنچه ما بیان کردیم بیشتر سازگار می باشد. (۱)

### ۵. تصرف های حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)

مسأله «شق القمر»، یکی از مسائل اسلامی است و آیاتی در قرآن حاکی از آن است که در زمان رسول گرامی، ماه به عنوان اعجاز دو نیم شد، چنانکه می فرماید:

(اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَاَنْشَقَّ الْقَمَرُ\* وَاِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ) (۲).

«رستاخیز نزدیک گردید و ماه شکافته شد، هنگامی که نشانه ای (اعجازی) ببینند روی می گردانند و می گویند همه اینها سحر و جادو است».

هرگز نمی توان دو نیم شدن ماه را در آیه به روز رستاخیز مربوط دانست. زیرا آیه سوم که می گوید: «هنگامی که نشانه ای می بینند روی خود را برمی گردانند و می گویند همگی سحر است»، گواه بر این است که دو نیم

ص : ۲۱۸

---

۱- [۱] در صفحه ۲۴۵ می نویسد: «خداوند به رسول گرامی و امامان به اندازه ای قدرت تسلط و تصرف در موجودات داده که حتی جواهر و اعراض در مقابل آنها خاضعند و می توانند به وجود ذهنی خود در عالم طبیعت وجود خارجی بدهند». و همچنین در ص ۲۵۰ جمله هایی دارد که با تفسیر ما بهتر تطبیق می کند. ص ۷۴۸.

۲- [۲] قمر/۱-۲.

شدن ماه در این جهان به عنوان اعجاز در برابر دیدگان مخالفان تحقق یافته، ولی آنها را سحر و جادو پنداشتند.

علاوه بر این، در کتابهای دانشمندان سنی و شیعه روایات زیادی در این باره وارد شده که همگی تأیید می کنند که این آیات درباره دو نیم شدن ماه در زمان پیامبر نازل شده است، طبرسی می گوید: «همه مفسران این آیه را مربوط به معجزه شق القمر در زمان پیامبر می دانند».<sup>(۱)</sup>

امام رازی می گوید: عموم مفسران معتقدند که مراد از آیات یاد شده شکافته شدن ماه در زمان رسول گرامی است.<sup>(۲)</sup>

در مورد «شق القمر» مسلماً عامل مرموزی در کار بوده است که توانسته چنان اثری را پدید آورد. و هیچ گاه نمی توان گفت که پیامبر با نیروی بشری این کار را انجام داده است، بلکه پیامبر از نیروی مافوق بشری و طبیعی استمداد نموده و مبدأ چنین کاری گردیده است.

دلیل بر این که اراده و خواست پیامبر در این کار مؤثر بوده این است که این کار درست در موقعی انجام گرفته که از او همین کار خواسته شد، و بنا به برخی از روایات لحظه ای که پیامبر با انگشت خود به آن اشاره نمود، ماه دو نیم گردید و علت اینکه پیامبر از چنین وسیله ساده ای استفاده نمود همان است که در گذشته به نکته آن اشاره نمودیم.

ص : ۲۱۹

---

۱- [۱] مجمع البیان، ط صیدا، ج ۵، ص ۱۸۶.

۲- [۲] مفاتیح الغیب، ط مصر، ج ۸، ص ۷۴۸ ذیل تفسیر سوره قمر.

امیر مؤمنان در خطبه «قاصعه» می گوید: من در حضور پیامبر گرامی بودم که قریش آمدند و گفتند: تو مقامی بزرگ را که هرگز نیاکان تو آن را ادعا نکرده اند، ادعا می کنی. ما از تو کاری می خواهیم که هرگاه بر آن جامه عمل بپوشانی، می دانیم که تو پیامبر و فرستاده خدا هستی، و اگر انجام ندادی می فهمیم که تو جادوگر و دروغگویی، پیامبر فرمود: چه می خواهید؟

گفتند: می خواهیم که بخواهی این درخت از جای خود کنده شود و در برابر تو بایستد!

پیامبر فرمود: خداوند بر همه چیز قادر است. هرگاه خدا چنین کاری را انجام داد، آیا به یگانگی خدا گواهی می دهید؟ همگی گفتند: بلی، پیامبر فرمود: آنچه از من می خواهید انجام داده و آن را نشان می دهم ولی می دانم که گروهی از شما هدایت نمی شوند، و در میان شما افرادی هستند که در سرزمین بدر کشته شده و در میان چاه ریخته می گردند.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) رو به درخت کرد و گفت: اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان داری و می دانی که من پیامبر خدا هستم، با همان رگ و ریشه خود، از جای خود کنده شو و به اذن خداوند در برابر من بایست!

امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید:

به خدایی که پیامبر را بحق برانگیخته است، درخت در حالی که صدای مهیبی از او برخاسته بود \_ صدایی بسان صدای پر و بال زدن مرغها \_ با همان رگ و ریشه اش از جای کنده شد و در برابر پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) ایستاد و شاخه بلند خود را بر سر پیامبر و برخی از شاخه های خود را بر دوش من افکند، و من



در طرف راست پیامبر ایستاده بودم، آن گروه متکبر و گردن کش با دیدن چنین آیت الهی بار دیگر از او خواستند که درخت دو نیم گردد، نیمی بماند و نیمی دیگر به جای خود باز گردد، پیامبر امر کرد درخت نیز به همان صورت در آمد، بار دیگر خواستند پیامبر امر کند آن نیم دیگر نیز به جای خود باز گردد، پیامبر امر کرد و آن نیم دیگر نیز به جای خود باز گشت. (۱)

افرادی که می توانند از متن عربی نهج البلاغه استفاده کنند، بهتر می توانند نکات یاد شده در زیر را دریابند:

۱. هنگامی که قریش از او یک چنین آیتی خواستند، پیامبر در پاسخ آنان فرمود:

( إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ).

«خداوند بر هر کاری تواناست».

تا توجه آنان را به این نکته جلب کند که «من در انجام این کار از قدرت بی پایان خداوند استمداد می طلبم و هرگز با قدرت محدود بشری دست به این کار نمی زنم».

۲. هنگامی که درخت را مورد خطاب قرار داد، چنین فرمود: «فَأَنْقَلَعِي بِعُرْوَتِكَ حَتَّى تَقْفِي بَيْنَ يَدَيَّ يَا ذَنُ اللَّهِ».

«پس با رگ و ریشه ات از جای خود کنده شو و در برابر من قرار گیر!».

در لحظه ای که پیامبر می خواهد با اراده و خواست خود دست به چنین کار خارق العاده ای بزند بسان حضرت مسیح لفظ «يا ذن الله» را بکار می برد، تا

ص : ۲۲۱

---

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

به من و تو و همه، بفهماند که هیچ موجودی در انجام هیچ کاری بی نیاز از قدرت و مشیت خداوند نیست، ولی در عین حال، سراسر خطبه حاکی است که عامل واقعی همان اراده و خواست نافذ پیامبر می باشد، و لذا هر موقع قریش می خواست، پیامبر بلافاصله به درخت فرمان می داد که به همان صورت درآید و نخستین فرمان او چنین بود:

«ای درخت هرگاه به خدا و روز رستاخیز ایمان داری و می دانی که من پیامبر خدا هستم چنین و چنان کن».

شواهد بر این نوع ولایت تکوینی در کتابهای حدیث و تفسیر و تاریخ به اندازه ای است که این رساله گنجایش یک صدم آنها را ندارد، ولی ما در اثبات مطالب خود گام از نصوص قرآنی و نهج البلاغه فراتر ننهادیم، تا همه افراد حتی شکاکان و دیرباوران نیز باور نمایند.

ولی تصور می کنیم که برخی از این گروه بر اثر پیشداوریهای قبلی به راه حق باز نگردند و درباره آنان باید همان جمله را بگوییم که پیامبر به قریش فرمود: «وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تُفِيئُونَ إِلَيَّ خَيْرًا». «و من می دانم که شما به راه حق و حقیقت باز نمی گردید».

ولی وظیفه یک نویسنده اسلامی این است که با کمال بی طرفی و دور از تعصب که روش کتاب خدا است، حقایق را بنویسد، تا گروههای واقع بین و حقیقت جو که از وجدانهای زنده برخوردارند، از آن بهره بگیرند.

در آغاز بحث گفتیم که بندگی خدا، و پیمودن راه عبودیت، در باطن انسان، نیروی خاصی پدید می آورد و انسان در پرتو آن، مبدأ امور زیر می گردد:

۱. تسلط بر نفس.

ص : ۲۲۲

۲. بینش خاص.

۳. تسلط بر افکار پراکنده.

۴. تخلیه بدن از روح.

۵. تصرف در بدن.

۶. تصرف در جهان آفرینش.

و همه اینها آثار عبودیت و بندگی صحیح است، اکنون وقت آن فرا رسیده که پیرامون هفتمین اثر ویژه عبودیت سخن بگوییم. ولی لازم است که قبلاً مطلبی را به عنوان مقدمه تقدیمتان کنیم:

### اجسام لطیف جهان

در جهان هستی اجسامی وجود دارند که از اجسام مادی لطیف ترند، به این نوع اجسام در اصطلاح، جسم «برزخی» می گویند، این نوع اجسام، فاقد ماده جسمانیند اما خواص اجسام از قبیل: شکل و رنگ و ابعاد را دارا می باشند.

برای روشن شدن مطلب، خوب است صور و اشباح ذهنی را در نظر بگیرید، و یا آنچه را در عالم رؤیا مشاهده می کنید مورد بررسی قرار دهید، شکی نیست که انسان در این دو موقف با یک سلسله اشباح و صور و اجسامی سر و کار دارد، که همگی از آثار و خواص جسم برخوردارند، اما ماده جسمانی ندارند.

انسان در یک لحظه صورت شهر تهران را با تمام ابعاد و خصوصیاتش در ذهن خود مجسم می کند. آنچه در محیط ذهن او وجود دارد فاقد ماده است،

ص : ۲۲۳

اما صورت و شکل و رنگ و بُعد اجسام را دارد، و همچنین است صوری که در عالم رؤیا مشاهده می کند.

این دو مورد می تواند ما را با جهان برزخ آشنا سازد و در حقیقت انسان از این نمونه های کوچک، پی به حقایق بزرگتر و جهانی وسیع تر و گسترده تر می برد که قرآن در آیاتی به آن اشاره می کند:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا...). (۱)

«سپاس خدای را که آفریننده، آسمانها و زمین است، و فرشتگان را پیام رسانانی قرار داد که دارای بالهای دو یا سه یا چهارگانه اند».

ظاهر این آیه این است که در جهان هستی موجوداتی به نام فرشته است، که با بالهای متعدد، در فضای بیکران پرواز می کنند، و اگر ما این موجودات لطیف را با دیدگان خود نمی بینیم، گواه بر این نیست که صفحه هستی از چنین موجوداتی خالی است، از طرف دیگر ما حق نداریم بدون جهت ظاهر آیه را تأویل کنیم، همچنین نمی توان گفت حقیقت فرشته همین است و بس. بلکه بعید نیست که فرشتگان موجودات نیرومندی باشند که گاهی با وجود مثالی و برزخی و یا بالهای گوناگون خود را نشان می دهند، به عبارت دیگر، به صورت انسان یا موجود دیگری که دارای بالند متمثل و مجسم می گردند.

گواه این گفتار این است که فرشته ای به نام «روح» برای «مریم» به صورت انسانی متمثل گردید چنان که می فرماید:

(...فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا). (۲)

ص : ۲۲۴

---

۱- [۱] فاطر/۱.

۲- [۲] مریم/۱۷.

«روح (مقصود جبرئیل یا فرشته دیگری است) برای او به صورت انسانی کامل مجسم گردید».

## ۷. مشاهده اجسام لطیف

یکی از آثار ولایت که محصول بندگی و قدرت روحی است این است، که قدرت بر رؤیت این گونه اجسام پیدا کرده، نه تنها اجسام لطیف را می بیند، بلکه صداهای آنها را نیز می شنود، امیرمؤمنان وضع زندگی خود را با پیامبر در آغاز بعثت چنین تشریح می کند:

«من نور وحی را می دیدم، بوی نبوت را استشمام می کردم، وناله شیطان را موقع نزول وحی، شنیدم، از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) پرسیدم: این ناله کیست؟ فرمودند: این ناله شیطان است از این که کسی او را بپرستد مأیوس شده است، علی! آنچه را که من می بینم تو نیز می بینی و آنچه را که من می شنوم، می شنوی! جز اینکه تو پیامبر نیستی، ولی تو وزیر من و بر صراط مستقیم هستی».<sup>(۱)</sup>

قدرت بر دیدن فرشتگان و شنیدن صداهای غیر عادی نشانه کمال روح و نتیجه حیات معنوی است، که از آن پویندگان راه بندگی است، پیامبر گرامی به نص قرآن، جبرئیل را نزد (سِدْرَةُ الْمُتَّهِي) دید<sup>(۲)</sup> رؤیت جبرئیل، نیاز به قدرت روحی و کمال معنوی دارد، که به انسان توانایی می بخشد تا چنین موجودی را مشاهده کند.

ص : ۲۲۵

---

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

۲- [۲] سوره النجم، آیه ۱۳ و ۱۴: (وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى \* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُتَّهِي) : و یکبار دیگر او را مشاهده کرد، در نزد «سِدْرَةُ الْمُتَّهِي» (درختی است در سمت راست عرش).

در میان زنان بنی اسرائیل تنها مریم قادر به دیدن فرشته می گردد و با او سخن می گوید و او به وی بشارت می دهد که به همین زودی دارای فرزند می شود (۱). همه این کمالات نتیجه کمال روحی می باشد که او دارا بوده است.

### پاسخ به چند پرسش پیرامون ولایت تکوینی

«اشاعره» گروهی از دانشمندان کلامی اهل تسنن هستند که پیرامون معارف عقلی، عقاید خاصی دارند، مثلاً تمام پدیده های جهان را فعل مستقیم خدا می دانند، و آنچه را ما سبب می نامیم آلتی بیش نمی دانند، مثلاً هنگامی که نجار با ارّه چوبی را می برد، بُرنده واقعی نجّار است و ارّه برای او آلت و وسیله است. تمام علل طبیعی در نظر آنان بسان ارّه نجّار است. بلکه به عقیده گروهی از آنان، موقعیت علل طبیعی کمتر از موقعیت ارّه نجّار می باشد، زیرا به عقیده آنان خودِ علل، خاصیت و اثری در ذات خویش ندارند، در صورتی که «ارّه» در نظر ما دارای خاصیت برندگی است.

آنان معتقدند که سوزاندن آتش و روشنایی خورشید، مستقیماً فعل خدا است و میان آتش و حرارت، و خورشید و نور، کوچکترین رابطه ای نیست، بلکه اراده خدا بر این تعلق گرفته که پس از وجود آتش فروزندگی و پس از خورشید، نور بیافریند، در حالی که آتش و خورشید در این پدیده ها کوچکترین دخالتی ندارند.

در بی پایگی این طرز تفکر سخنی نیست؛ زیرا علاوه بر اینکه وجدان و تجربه بر خلاف آن گواهی می دهد، نصوص قرآن نیز بر خلاف آن می باشد، و

ص : ۲۲۶

قرآن علل طبیعی را در آفریدن آثار خود، مؤثر می‌داند (۱) ولی همین فکر سبب شده است که برخی در پاره‌ای از موارد از این مکتب پیروی نموده و معجزات پیامبران را مستقیماً به خود خدا نسبت دهند و پیامبران را وسیله‌ای بیش ندانند، تا آنجا که فردی که کوچکترین تخصصی در «مسائل اسلامی» ندارد، در این باره چنین می‌نویسد:

«طرز عمل و تصرف اراده خدا در طبیعت دو گونه است: یکی ثابت و با استمرار، دیگری ناگهانی و جهشی، از نوع اول است سنتهای طبیعی که قوانین ثابت خلقت را در بردارند، و موضوع دوم عبارتند از معجزاتی که در طبیعت ظهور می‌کند، بنابراین روشن شد که معجزات، جهشهایی طبیعی هستند که به اراده الهی برای اثبات رسالت پیامبران از دل طبیعت بروز می‌کنند و قدرت بشری به هیچ وجه در آشکار شدن آنها دخالت ندارد».

این طرز تفکر پیروان اشعری است که تمام پدیده‌های طبیعی و غیر طبیعی را فعل مستقیم خدا می‌دانند، و به مسأله اسباب و مسببات که سازمان آفرینش بر اساس آن استوار است، معتقد نیستند.

نویسنده برای گفتار خود دلایلی آورده است که بطور اجمال بررسی می‌شود.

۱. قرآن می‌فرماید: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). (۲)

«امر او (در معجزات) چنین است که چون چیزی را اراده کند (و به او

ص: ۲۲۷

---

۱- [۱] به آیات مربوط به پیدایش باد و باران و پرورش گیاهان در پرتو باران مراجعه شود. و ما نظر قرآن درباره علل طبیعی را در جلد اول این مجموعه به طور روشن منعکس کرده ایم.

۲- [۲] یس/۸۲.

فرمان بدهد) و به آن بگوید: کُنْ (باش) آن چیز بلافاصله خواهد شد» (صورت تکوینی به خود می گیرد) پس معجزات به اراده خلاق عالم، مافوق مواد و نیروها است.

پاسخ: نویسنده باید توضیح دهد که این آیه چه ارتباطی به معجزه پیامبران دارد، آیه مورد استدلال در سوره «یس آیه ۸۲» وارد شده است و ماقبل و مابعد آن مربوط به معاد است و هرگز در آن بحثی از معجزه پیامبران به میان نیامده است، و هرگز معلوم نیست که نویسنده چرا روی این آیه که به معجزه پیامبران ارتباط ندارد تکیه کرده است.

۲. ولایت تکوینی در شأن اراده ای است که نسبت به کائنات محیط بوده و از زندگی ماده و انرژی بکلی بیرون باشد و این جز در اراده خلاق و محیط الهی نیست.

پاسخ: ولایت تکوینی جز این نیست که بنده ای از بندگان مخصوص خدا، بر اثر تکامل روحی در پرتو قدرتی که از کانون قدرت کسب کرده است، بتواند در جزئی از جهان تصرف کند، به چه دلیل باید بگوییم که این کار از آن کسی است که در جهان خارج از ماده زندگی می کند؟ چرا باید منکر قدرت مطلقه خدا بشویم؟ هرگاه خدا خواست به یکی از بندگان خود، چنین قدرتی را عنایت بفرماید چه مانعی بر سر راه اراده خدا است؟ مگر از قبیل امور محال است که قدرت بر آن تعلق نگیرد؟

۳. سپس نویسنده به جمله (یاذن الله) که در آیات مربوط به اعجاز عیسی توضیح داده شده استدلال می کند.

اکنون که بحث به اینجا منتهی گردید، لازم است پیرامون ولایت تکوینی قدری گسترده تر سخن بگوییم تا پاسخ بسیاری از اندیشه های باطل و نارسا



## ۱. توحید و ولایت تکوینی

جهان آفرینش، جهان اسباب و مسببات است، اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که هر پدیده و حادثه ای از علت ویژه خود صادر گردد، و در عین حال، نظام علل و معالیل همگی به خدا منتهی شده و از او قدرت و نیرو می گیرند. اوست که سبب را می آفریند، و به آن قدرت و نیرو می بخشد، و آن را برای ایجاد معلول ویژه خود، آماده می سازد و در حقیقت مؤثر واقعی در تمام جهان یکی است، و نظام جهان که به صورت اسباب و مسببات جلوه گری دارند همگی از او استمداد گرفته و به او منتهی می شوند.

حقیقت توحید این است که هر سببی را در تأثیر خود، مستقل ندانیم، و تصور نکنیم که در مقابل دستگاه ربوبی حضرت احدیت، موجودی می تواند به طور مستقل چیزی را ایجاد کند، و در نظام آفرینش تصرف کند و اراده او جدا از اراده خدا می باشد، و این همان توحید در افعال است که به طور گسترده در مراتب توحید از آن بحث و گفتگو شده است.

با پذیرفتن این اصل، اعتقاد به ولایت تکوینی اولیای خدا، نه تنها آمیخته با شرک نیست، بلکه عین توحید است؛ زیرا هر گاه ما کوچکترین حرکات کسی را \_ خواه عادی مانند: راه رفتن، سخن گفتن، خواه غیر عادی مانند: معجزات پیامبران و کرامات اولیا \_ مستقل بدانیم و تصور کنیم که او بدون قدرت و حول الهی این کارها را انجام می دهد، در این صورت آلوده به شرک شده ایم.

ولی اگر بنده ای را در هر مقام و مرتبه ای، درباره هر نوع فعل و پدیده ای، مستقل تصور نکرده و او را جدا از اراده خدا ندانیم گام از جاده

توحید فراتر ننهاده و از صراط حق منحرف نشده ایم.

ملاک توحید و شرک این نیست که کارهای عادی و طبیعی را به خود بندگان نسبت دهیم، و آنان را در این کار مستقل بدانیم و کارهای بزرگ خارج از نظام طبیعی را مستقیماً به خدا نسبت دهیم؛ زیرا در این موقع به خاطر فرار از شرک دچار شرک شده ایم، بلکه ملاک توحید این است که بندگان خدا را در تمام کارها در مقام فاعلیت، مستقل و بی نیاز از حول و قوه خدا ندانیم، و اراده و مشیت الهی را مافوق و خواست بندگان تصور کنیم و در این قسمت میان کارهای خارق العاده و غیره تفاوتی نگذاریم.

اصولاً باید موقف و موقعیت تمام موجودات جهان را نسبت به مقام ربوبی سنجید و بررسی نمود، هیچ موجودی در جهان اعم از مجرد و مادی نمی تواند بدون اذن و قدرت الهی، مبدأ کار و اثری گردد، و فاعل بودن هر فاعلی و تأثیر هر مؤثری \_ از درخشندگی خورشید گرفته تا نور افشانی ماه، از راه رفتن و سخن گفتن انسان تا شفا دادن و زنده کردن حضرت مسیح و... \_ در پرتو قدرتی است که از خدا اخذ کرده، و در سایه نیرویی است که هر آنی از مقام ربوبی به او می رسد، و در این قسمت میان فاعل دانا و غیر دانا، میان کارهای عادی و غیر عادی، تفاوتی نیست و همه کارهای انسان به یک معنی معلول خود انسان و به یک نظر معلول خدا است.

این حقیقت را نه تنها براهین فلسفی اثبات می کند، بلکه در احادیث متواتر خاندان رسالت نیز به صورت «بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ» وارد شده است، زیرا گروهی کار بندگان خدا را مستقیماً فعل خدا دانسته و خود را آلتی بیش نمی دانند و آنان همان جبریها هستند که در اصطلاح دانشمندان به آنها «مُجْبَرَه» می گویند، در برابر این گروه جمعیت «مُفَوَّضَه» است که بشر را در

کارهای خویش مستقل و بی نیاز از قدرت الهی تصور می نماید و فقط می گوید: «ما در اصل وجود خویش به خدا نیاز داریم نه در فعل و ایجاد».

پیشوایان معصوم شیعه، با الهام از کتاب الهی و علوم نبوی به رد هر دو مکتب پرداخته و فرموده اند: «لا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ مَنْزِلُهُ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ»<sup>(۱)</sup>.

نه جبر صحیح است و نه تفویض بلکه منزلی است میان این دو منزل(راهی است میان این دو).

توان بخشی عیسی را می توان فعل خدا نامید و گفت: «خدا زنده کرد، زیرا سرچشمه قدرت، اوست، و اگر خداوند بزرگ به او قدرت نمی داد، هرگز بیماری شفا پیدا نمی کرد و مرده ای زنده نمی شد»، همچنان که می توان آن را فعل مسیح خواند و گفت: «مسیح مرده را زنده کرد؛ زیرا قدرتی را که خدا به او داده بود با کمال حریت و آزادی در این مورد به کار برد».

قرآن مجید یکجا قبض روح را فعل خدا می داند و می فرماید او است که جانهای شما را می گیرد، چنانکه می فرماید:

(اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...) (۲)

«خداوند جان افراد را موقع مرگ می گیرد».

و در جای دیگر آن را فعل فرشته مرگ می داند و می فرماید:

(قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...) (۳)

«بگو فرشته ای (ملک الموت) که بر شما گمارده شده است جان شما را می گیرد».

ص : ۲۳۱

---

۱- [۱] بحار الأنوار، ج ۵، ص ۷۱.

۲- [۲] زمر/۴۲.

۳- [۳] سجده/۱۱.

و نکته این دو نسبت این است که «فرشته مرگ» مأمور الهی و سرباز غیبی پروردگار جهان است، و او با توانایی و قدرتی که از خدا گرفته است، به فرمان و اذن او جان افراد را می گیرد.

مسیح در انجام اعمال شگفت انگیز دارای همان موقعیتی است که «ملک الموت» داراست و هر دو مأمور الهی بوده و در سایه قدرت خداوند کارهای خود را انجام می دهند، بنابراین، هر نوع اندیشه شرک درباره ولایت تکوینی کاملاً بی اساس بوده و حاکی از عدم دقت در نسبت علل جهان به خداوند بزرگ است.

## ۲. ولایت تکوینی و موضوع بشریت

گاهی تصور می شود که انجام هر نوع کار خارق العاده و تصرف در آفرینش با مقام بشریت سازگار نیست و لازمه بشریت این است که تنها قدرت بر انجام امور عادی داشته و گام از آن فراتر نهد.

از این جهت هنگامی که مشرکان قریش از پیامبر یک رشته معجزاتی خواستند، حضرت در پاسخ آنان فرمود:

(...سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا). (۱)

«منزه است پروردگارم، آیا من جز بشری پیام رسان چیز دیگری هستم».

در پاسخ این مطلب به طور اجمال می گوئیم: در این دو قرن اخیر که توجه خاورشناسان برای شناسایی اسلام بیشتر اوج گرفته است یکی از سخنان آنان این است که پیامبر اسلام فاقد هر نوع اعجاز و کرامت بود، و برای اثبات

ص : ۲۳۲

مدعای خویش به آیه یاد شده و آیات دیگری استدلال کرده اند. (۱)

استدلال به این آیات بر نفی ولایت تکوینی، علاوه بر این که یک نوع «مسیحیت گرایی» است، خود حاکی از عدم اطلاع از مفاد صحیح این آیات است که پیامبر در آنها خود را معرفی کرده و اعجاز را به اراده و خواست ربوبی محول نموده است.

نگارنده به طور گسترده در مفاد این آیات در کتاب «رسالت جهانی پیامبران» بحث و گفتگو کرده و لازم نمی داند که گفته های خود را تکرار کند، ولی به طور اجمال یادآور می شود.

آنان از پیامبران، معجزات هفتگانه ای خواستند که برخی از آنها محال و ممتنع بود (۲) مانند نشان دادن خداوند، چنانکه می گفتند: (أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ): «خدا

ص : ۲۳۳

۱- [۱] مؤلف مشکوه صدق که یکی از علمای مسیحی بیت المقدس است اکثر این آیات را در کتاب خود گردآوری و این کتاب به فارسی نیز ترجمه و در لاهور چاپ شده است. اخیراً یکی از خدمتگزاران استعمار کتابی پیرامون «رسالت بیست و سه ساله» پیامبر نوشته و قسمت اعظم این آیات را در کتاب خود آورده است، نگارنده در نقدی که بر این کتاب تحت عنوان «راز بزرگ رسالت» نوشته و منتشر کرده، مجموع آیات را گرد آورده و اهداف آنها را روشن کرده است.

۲- [۲] تقاضای آنان از پیامبر در سوره مبارکه اسراء آیه ۹۰ تا ۹۴ چنین آمده است: (وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً\* أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيراً\* أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كَيْفَا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلاً\* أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُؤْيَاكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشِراً رَسُولاً): «و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، تا اینکه از زمین برایمان چشمه هایی بیرون آوری. یا آنکه تورا باغی از خرما و انگور باشد که در میان آن باغ نهرهای آب جاری گردد. یا آنکه آسمان بر سر ما فرو افتد یا آنکه خدا و فرشتگان را در برابرمان حاضر کنی. یا آنکه خانه ای «زرنگار» دارا باشی، یا آنکه به آسمان بالا روی و باز هم هرگز آسمان رفتن تو دلیل ایمان ما نمی شود مگر آنکه بر ما کتابی نازل کنی که آن را قرائت کنیم، بگو: منزّه است پروردگار من، آیا من چیزی بیشتر از یک بشر پیام رسانم؟».

را نشان ما بدهی».

برخی دیگر با هدف رسالت کاملاً مغایر و منافی بود، مانند کوبیدن آسمانها بر سر آنان که مایه مرگ آنها بوده، و در این صورت هدف رسالت که هدایت و رهبری بود از میان می رفت، چنانکه می گفتند:

(أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا...).

«آسمانها را بر سر ما بریزی».

و بعضی دیگر هر چند ممکن بود و با هدف رسالت هم مغایرت نداشت ولی هرگز دلیل و گواه بر راستگویی و ارتباط وی با جهان وحی نبود. مثلاً می گفتند: «تو باید دارای باغ و خانه ای بس مجلل باشی» آنجا که می گفتند:

(أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ...).

«تو باید باغی مملو از نخل و انگور داشته باشی».

در صورتی که ثروت و مکنت دلیل و گواه نبوت انسان نیست و گرنه باید «اوناسیس»های (۱) جهان، همگی پیامبران آسمانی باشند.

قرآن مجید به منظور انتقاد از درخواست آنان، دو جمله زیر را فرمود:

۱. (سُبْحَانَ رَبِّيَ): «منزه است پروردگار من» و با این جمله خواست خدا را از رؤیت و مشاهده، که مورد درخواست آنان بود، و همچنین از انجام کارهای منافی هدف رسالت مانند کوبیدن آسمانها بر سر آنها، و یا انجام کارهای لغو و غیر مؤثر در هدایت، تنزیه کند، و بگوید خدای من پیراسته از آن است که دیده شود و یا کار منافی هدف رسالت انجام دهد.

ص : ۲۳۴

---

۱- [۱] میلیارد در معروف یونان.

۲. (...هَيْلُ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا) بر خلاف پندار استدلال کننده، هرگز پیامبر خود را عاجز و ناتوان معرفی ننموده، بلکه او با جمله (هَيْلُ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا): «من بشر پیام آور بیش نیستم» می رساند که او مأموری بیش نیست و مطیع فرمان خداوند است و هر چه او بخواهد آن را انجام می دهد، و کار در دست خدا است و چنان نیست که پیامبر بتواند به اختیار خود در برابر هر درخواستی تسلیم گردد.

و به عبارت دیگر: آیه در مقام پاسخ پس از تنزیه خدا، روی دو کلمه «بشر» و «رسول» تکیه کرده است و هدف این است که اگر شماها از آن نظر این کارها را از من می طلبید که من بشرم این درخواست، درخواست صحیحی نیست، زیرا چنین اموری به قدرت الهی نیازمند است و از حدود قدرت بشر عادی بیرون می باشد، و اگر درخواست شما از این نظر است که من پیامبرم، پیامبر مأموری بیش نیست، آنچه خداوند دستور فرماید آن را انجام می دهد و از خود چنین آزادی و اختیاری ندارد.

خلاصه: آوردن معجزه در اختیار پیامبر نیست که هر موقع بخواهد و یا مردم به وی پیشنهاد کنند، فوراً دست به اعجاز بزند، بلکه او پیامبری است که از خواست و اراده خدا پیروی می کند، و هرگز درخواست مردم برای او تکلیفی ایجاد نمی کند، او با همه پیامبران دیگر در این مطالب که اختیار معجزه در دست خدا است، یکسان است و این مطلب از دو آیه یاد شده در زیر بخوبی استفاده می شود.

(...وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...)(۱)

«و هیچ پیامبری حق ندارد جز با اجازه خدا معجزه ای بیاورد».

ص : ۲۳۵

(وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ). (۱)

«هیچ پیامبری حق ندارد که جز با اجازه خدا معجزه ای بیاورد، هنگامی که فرمان خدا می رسد درباره افراد سرکش به حق داوری می شود و اهل باطل زیان می بینند».

اراده حکیمانه خداوند و اذن وی برای اعجاز، در هر مورد و شرایطی موجود نیست، بلکه شرایطی دارد و این آیات که پاسخ منفی به درخواست معجزه طلبان می دهد، ناظر به مواردی است که اذن خدا \_ بر اثر نبودن شرایط \_ محقق نبوده است و این مطلب غیر آن است که بگوییم که هیچ گاه پیامبر اسلام معجزه ای جز قرآن نیاورده است به اصطلاح نفی اخص، گواه بر نفی اعم نمی شود.

### ۳. ولایت تکوینی و مسأله غلو

از اندیشه های باطل، پیرامون مسأله ولایت بر تصرف این است که تصور می شود چنین اعتقادی مایه «غلو» در حق پیشوایان است، در صورتی که چنین اعتقادی ارتباطی به غلو ندارد.

«غالی» کسی است که بندگان خدا را از مقام عبودیت بالا برده و صفات خدا و افعال او را برای آنان ثابت کند، مثلاً بگوید: «تدبیر نظام آفرینش از آن پیشوایان معصوم است، آنان «خالق» و «رازق»، «محیی» و «ممیت» علی الاطلاق می باشند».

ص : ۲۳۶



حقیقت غلو این است که یا آنها را خدا بدانیم و یا آنها را مبدأ افعال خدایی. (۱) بشناسیم و هیچ کدام از این دو ملاک، در ولایت تکوینی موجود نیست، زیرا نه کسی آنها را خدا می داند و نه افعال و کارهای الهی را برای آنها اثبات می کند، بلکه می گوئیم آنان در پرتو یک رشته عللی که در بخش عصمت بیان گردید، دارای قدرتی می شوند که به اذن الهی می توانند در مواردی که انگیزه ارشاد و اصلاح باشد، در جهان آفرینش تصرف نمایند، این دو نوع تفکر آنچه با هم فاصله دارند که به زحمت می توان شباهتی بین آن دو تصور نمود؛ زیرا هرگاه خداوند بنده خود را به انجام کاری به منظور ارشاد مردم قادر ساخت، چیزی از قدرت او کم نمی شود و بنده صاحب ولایت، گام از مقام عبودیت فراتر نمی گذارد.

موقعیت یک انسان کامل نسبت به خدا، موقعیت فرزندی است که با سرمایه پدر در تجارتخانه او مشغول بازرگانی می گردد و یا بسان و کیلی است که با سرمایه موکل خویش کسب و کار می کند.

تسلط و قدرت فرزند و وکیل، شاخه ای از اراده و خواست پدر و موکل است، از این جهت این نوع قدرت و تسلط هرگز مایه شرک نبوده، بلکه بوی شرک را هم نخواهد داشت.

هرگاه خداوند به فرشته و یا فرشتگانی قدرت بدهد که سرزمین قوم لوط را بمباران کرده همه را زیر و رو کنند، هرگز اعتقاد به وجود چنین قدرتی در آنها مستلزم شرک و همتایی فرشتگان با خدا، نمی گردد.

ص : ۲۳۷

---

۱- [۱] مقصود از «افعال خدایی» این است که فاعل در فعل خود مستقل بوده و در انجام آن به مقامی متکی نباشد، خواه آن فعل به صورت فعل طبیعی انجام گیرد، یا به شیوه خارق عادت؛ تفصیل این قسمت در جلد دوم این مجموعه آمده است.

هرگاه خداوند چنین قدرتی را به بنده ای و یا بندگان عینیت کند، این نیز سبب نمی شود که گردی بر دامن کبریایی او بنشیند.

### دعای از امام هشتم (علیه السلام)

خوب است در مفاد دعای امام هشتم (علیه السلام)، که از غالیان زمان خود تبری و دوری می جوید، دقت کنیم، امام در این دعا از عقیده غالیان که خلقت جهان و روزی بندگان را از آن امامان می دانستند، تبری می جوید، این دعا حاکی است که برخی از کوتاه نظران با مشاهده امور خارق العاده از آنان، اندیشه های ناروا و غیر صحیحی را به خود راه می دادند، \_ لذا\_ امام برای تبری از اندیشه های باطل دعایی به شرح زیر دارد:

«پروردگارا! من از گفتار کسانی که در حق ما مطالبی را می گویند که ما نگفته ایم تبری می جویم، پروردگارا خلقت جهان و روزی بندگان از آن تو است، تو را می پرستیم و از تو کمک می طلبیم».

«بارالها! تو آفریدگار ما و آفریدگار پدران و فرزندان ما هستی، پروردگارا ربوبیت و الوهیت شایسته تو است، از کسانی که تصور می کنند که ما پروردگار آنها هستیم و یا می اندیشند که خالق و رازق آنها هستیم براثت و دوری می جویم بارالها ما این سخنان را به آنان نگفته ایم ما را به گفتار آنان مؤاخذه نفرما!». (۱)

امام با این راز و نیاز، به انتقاد از آن اندیشه های باطل برخاسته که تصور شده است که سرپرستی و قیمومت جهان هستی به پیامبر و امامان تفویض

ص : ۲۳۸

---

۱- [۱] بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۴۳.

شده و آنان از جانب خداوند، آفریننده زمین و آسمان، روزی دهنده بندگان و زنده کننده و میراننده آنان در جهان و روز رستاخیز می باشند.

در حالی که صاحب ولایت، انسان کاملی است که نوعی تسلط تکوینی بر جهان دارد و این تسلط غیر آن است که بگوییم صاحب ولایت خالق زمین و آسمان، پدید آورنده انس و جان، محیی و ممیت خلاق و یا مدبر و گرداننده نظام گیتی می باشد در این جا از تذکر چند نکته ناگزیریم و آن اینک:

۱. جای شک نیست که نظام آفرینش بر اساس یک سلسله علل و معلولاتی استوار است و علتی و سببیت هر سببی به اراده و مشیت نافذ خدا است.

شکفته شدن یک غنچه، بارداری یک جاندار، ریزش باران و برف، محصول یک سلسله علل و اسبابی است که سرانجام همگی به خداوند منتهی می گردد و در پرتو نظامی است که جهان بر اساس آن آفریده شده و در هر لحظه که میلیاردها پدیده در صفحه وجود پدید می آیند، معلول یک رشته علل مادی و طبیعی و یک رشته علل نامرئی است که به فرمان خداوند در پشت پرده طبیعت، به تدبیر جهان می پردازند.

قرآن مجید این علل مرئی و نامرئی را بدین تعبیر آورده است: (وَالْمُدْبِّرَاتِ أَمْرًا) (۱): (قسم به فرشتگانی که) به تدبیر امر نظام خلقت مشغولند».

و این مدبرها به اذن خداوند به تدبیر و گردانیدن جهان اشتغال دارند. این آیه صریحاً می رساند که نظام آفرینش نظام علت و معلول است.

بنابراین گروه غالی که پیامبر و امام را مدبر جهان و روزی دهنده و زنده

ص : ۲۳۹

کننده خلاق جهان می دانند سخت به خطا رفته و اندیشه بس باطلی را به فکر خود راه داده اند، خطای آنها نه از این نظر است که چنین اندیشه ای مایه شرک و دوگانگی است \_ زیرا همان طور که گفته شد جهان آفرینش بر اساس اسباب و مسببات استوار است، توحید خدا از نظر ذات و فعل این نیست که نظام علت و معلول را باطل بدانیم و بگوییم که هر پدیده ای اثر مستقیم ذات الهی است \_ بلکه علت بی پایگی این اندیشه این است که آنچه را که سبب نیست (اولیای الهی) سبب پنداشته اند و غیر علت را به جای علت گذارده اند و اگر علاوه بر این، آنان را در تأثیر مستقل بیندیشند، در این صورت علاوه بر غلو، راه شرک را پیموده اند.

هرگز بشر در اثر سیر تکاملی خود جانشین هیچ یک از وسایط فیض نمی گردد، بلکه خود او فیض را از همان وسایط می گیرد، اشعه خورشید، ریزش برف و باران و شکفته شدن غنچه ها، همگی تأمین کننده زندگی پیامبران و پیشوایان معصوم و اولیای الهی است، همچنانکه وحی را فرشته به او می رساند، و جان او را ملک الموت می گیرد(۱) و از روز نخست حافظان و نگهبانان برای حفاظت جان او و تکمیل ملکات و فضایل اخلاقی او گمارده می شوند.(۲)

ص : ۲۴۰

- 
- ۱- [۱] در این مورد قرآن کریم در سوره انعام آیه ۶۱ چنین می گوید: (وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا) : «نگهبانانی بر شما می گماریم هنگامی که اجل شما فرا رسید مأموران ما جان شما را می گیرند».
- ۲- [۲] امیرمؤمنان (علیه السلام) در نهج البلاغه خطبه ۲۳۴(قاصعه) می فرماید «وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَةِ يَسْبُلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ»: از روزی که پیامبر از شیر گرفته شد، فرشته ای از جانب خدا مأمور گردید که او را به راههای بزرگواری و اخلاق نیکو رهبری کند».

بنابراین، تمام افراد بشر حتی آن دسته از بشرهای کامل که یک نوع صاحب ولایت و تسلط بر جهان و انسان دارند، از نظام کل گیتی بهره مند بوده و هرگز جانشین هیچ یک از وسایط فیض مادی و معنوی نمی گردند، ولی این کار، مانع از آن نیست که این گروه گاهی روی یک سلسله مصالح کلی دور از هوی و هوس، مبدأ کرامات و تصرفاتی در جهان گردند و به اشاره غیبی در جهان خلقت، تصرفاتی انجام دهند.

۲. حد و مرز تسلط انسان کامل بر قلوب و ارواح، بر انسان و جهان، برای ما کاملاً روشن نیست و هرگز نمی دانیم که تا چه اندازه بر جهان حکومت دارند و ما چون از این مراحل دور هستیم هرگز نمی توانیم قدرت و تسلط آنها را به طور دقیق اندازه گیری کنیم، امّا به طور کلی وحی خبر داده که آنها دارای علم الکتاب و مجاری فیض الهی می باشند و این وضع برای آنها جزو سنت الهی است.

۳. از آنجا که دارندگان چنین قدرت و تسلطی، بر اثر عللی که یکی از آنها بندگی و تسلیم محض است، به این مقام رسیده اند طبعاً در گفتار و کردار خود از هر نوع هوی و هوس بدور خواهند بود، انگیزه آنان برای چنین تصرفاتی یک عده امور معنوی و مصالح کلی می باشد، از این جهت آنچنان نیست که هر چه ما از آنها بخواهیم آنان انجام دهند. کرامات آنان به خاطر یک رشته مصالح (بیشتر ارشاد و اصلاح) انجام می گیرد و هرگز آنچنان نیست که اولیای الهی پیوسته پدید آرندگان اعجاز و صاحبان کرامت باشند، بلکه آنان به اذن الهی، در زمینه های خاصی دست به اعجاز و کرامت می زنند و آیات قرآن بر این مطلب در موارد بی شماری گواهی می دهد.



۱. اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن.

۲. ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن.

۳. حقوق اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن.

ص : ۲۴۳





لفظ «اهل بیت» در قرآن به صورت مرکب در دو سوره وارد شده است:

یکی در سوره هود، آنجا که فرشتگان به همسر ابراهیم می گویند: (...رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ...) (هود/۷۳): «رحمت و برکات الهی متوجه شما خاندان است».

و دیگری: در سوره احزاب یعنی آیه (...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (احزاب/۳۳).

«این است که خدا می خواهد شما اهل بیت را از پلیدی ها پاکیزه گرداند».

در آیه نخست لفظ «اهل البیت» همسر ابراهیم خلیل را در برمی گیرد ولی باید دید مقصود از اهل در آیه مورد بحث چیست؟

در اینجا مفسران سه نظر دارند:

۱. مقصود همسران رسول خداست.

۲. مقصود خاندان رسالت و وحی که همان پیامبر و دخت گرامی او و فرزندان او و همسر او که در احادیث از آنها به «اصحاب کسا» تعبیر شده

است.

۳. مقصود هر دو گروه یعنی همسران و فرزندان پیامبر است.

اکنون باید دید قرائن، کدام یک از این سه نظر را تأیید می کند، ما در اینجا شواهدی را یادآور می شویم که نظر دوم را تأیید بلکه متعین می سازد، و غیر آن را پذیرا نیست.

### الف: مفرد آوردن لفظ «بیت»

از اینکه لفظ «بیت» در آیه مورد بحث، مفرد وارد شده، می توان گفت زنان پیامبر از مفاد آیه بیرون می باشند چون آنجا که قرآن درباره آنان سخن می گوید لفظ «بیت» را به صیغه جمع می آورد و می فرماید:

(وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرُّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى...) (احزاب/۳۳).

«در خانه های خود قرار گیرید و مانند دوران جاهلیت نخست، بیرون نیایید».

و نیز می فرماید:

(وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ...) (احزاب/۳۴).

«به یاد آرید آنچه را که در خانه های شما از آیات الهی و حکمت، تلاوت می شود».

این اختلاف تعبیر و این که لفظ «بیت» در مورد همسران پیامبر به صیغه جمع، ولی در اینجا به صورت مفرد وارد شده است می توان گفت مقصود از «اهل بیت» همسران پیامبر نیست بلکه جمعیتی است که به بیت واحدی بستگی دارند نه به بیوت و این بیت واحد، پس از استثنا «بیوت همسران» جز بیت فاطمه بیت دیگری نیست.

ص : ۲۴۶

## ب: مذکر آوردن ضمائر

قرآن آنجا که درباره زنان پیامبر سخن می گوید همه ضمایر را به صورت جمع مؤنث می آورد و می فرماید: کُنْتَنَ، فَتَعَالَيْنَ، اُمْتَعُكُنَّ، اَسْرَحِکُنَّ، تُرِدُنَّ، لَسْتِنَّ، اَتَقِيْتُنَّ، فَلَا تَخْضَعْنَ، قُلْنَ، قَرْنَ، بِيوتِكُنَّ، تَبْرَجْنَ، اَتَيْنَ، اِطْعِنَ، اَذْکُرُنَّ.

در این موارد همه ضمایر به صورت جمع مؤنث آمده و همگی خطاب به همسران پیامبر است در حالی که در آیه مورد بحث ضمایر به صورت جمع مذکر وارد شده است چنان که می فرماید: (عَنکُمُ الرِّجْسُ وَيَطْهَرُکُمْ) اگر واقعاً مقصود همسران پیامبر بود چرا لحن سخن را عوض کرد و از جمع مؤنث بهره نگرفت.

## ج: اراده در آیه تکوینی است

در بخش ویژگی اهل بیت، خواهیم گفت که اراده در آیه مورد بحث اراده تکوینی است که به طور قطعی بر طهارت اهل بیت تعلق گرفته و یک چنین اراده مراد (طهارت از رجس) را به طور قطعی به دنبال می آورد، در این صورت «اهل بیت» به عصمت مفخر خواهند بود، و همسران پیامبر به حکم قرآن و اتفاق امت معصوم نمی باشند، در حالی که گروه دوم به حکم حدیث ثقلین معصوم از گناه هستند.

## د: اهل بیت در لسان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در مواقع مختلفی پرده از ابهام اهل بیت برداشته و کراراً

با انداختن کسا و عبا بر سر پنج نفر مصداق اهل بیت را معین کرده است. و ما در بحث ویژگی های اهل بیت یادآور خواهیم شد که پیامبر در سرزمین مباحله کسایی بر سر فاطمه و همسر و فرزندانش افکند و چنین گفت: خدایا! آنان اهل بیت من می باشند، پروردگارا! پلیدی را از آنان دور بفرما. (۱)

و از آنجا که ما درباره تبیین مفهوم اهل بیت در جلد چهارم (۲) به طور گسترده سخن گفتیم، در اینجا به همین مقدار بسنده می کنیم.

ص : ۲۴۸

---

۱- [۱] صحیح مسلم: ۷/۱۲۰، باب فضائل علی بن ابی طالب (علیه السلام).

۲- [۲] به جلد چهارم همین کتاب: ۳۷۴ \_ ۳۹۹ مراجعه فرمایید.

#### اشاره

ویژگی های خاندان رسالت، خصوصیتی است که آنان را از دیگر امت اسلامی، متمایز می سازد، و در نتیجه تکالیف ووظایفی را بر آنان فراهم می آورد.

شماره ویژگی ها، از نظر آیات قرآن، محدود، ولی از نظر روایات که بیانگر فضایل و مناقب آنها است، بیش از آن است که ما در این جا منعکس می کنیم. از آنجا که موضوع سخن، بررسی آیاتی است که ناظر به این موضوع می باشد، طبعاً به تفسیر آن قسمت از ویژگی ها می پردازیم که در قرآن وارد شده است و خصوصیات دیگری که در روایات وارد شده، به «علم حدیث» موکول می کنیم.

ویژگی آنان عبارتند از:

۱. عصمت و پیراستگی از گناه.

۲. مهر و مودت در دل مؤمنان.

۳. استعجابت دعا.

۴. تسلیم به رضای حق.

۵. ایثار و از خود گذشتگی.

۶. برترین انسانها.

۷. وارثان علم کتاب.

۸. تحریم صدقه بر آنها.

ص : ۲۵۰

## ۱- عصمت و پیراستگی از گناه

### اشاره

«عصمت» درجه والایی از تقوا و خدا ترسی است که فرد متقی را از هر نوع مخالفت با مولای خود باز می دارد .

عصمت عشق و علاقه به کمال و جمال خدا است، که انسان را از هر نوع رودررویی با جمال مطلق باز داشته، و از هر نوع مخالفت جلوگیری می کند.

عصمت علم تخلف ناپذیر به عواقب گناهان و پیامدهای آنها است که در نتیجه انسان را از عصیان و سرکشی باز می دارد.

اینها یک رشته تعریف های اجمالی از عصمت است که می تواند همگی صحیح و استوار باشد، یعنی در فرد معصوم همه این ملاک های عصمت وجود دارد و سرانجام به خاطر این کمالات پاک و مطهر می باشد.

ما در جلد چهارم این کتاب پیرامون عصمت پیامبر و پیشوایان معصوم به صورت گسترده سخن گفتیم و فعلاً نیازی به تکرار آنچه که در آنجا گفته ایم نداریم ولی برای هماهنگی ساختن این ویژگی با دیگر ویژگی ها، به گونه فشرده

درباره دلیل عصمت پیشوایان سخن می‌گوییم، زیرا عصمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) که خود جزو اهل بیت (علیهم السلام) است مورد اختلاف نیست.

درباره عصمت پیشوایان دلیل روشن قرآنی، آیه تطهیر است، آنجا که می‌فرماید:

(...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (احزاب/۳۳)

«خداوند فقط می‌خواهد پلیدی را از خصوص شما اهل بیت دور کند، و شما را پاک گرداند».

بهره‌گیری از آیه در مورد عصمت امامان سه پایه دارد:

پایه نخست: مقصود از رجس چیست؟

پایه دوم: اراده وارد در آیه چه نوع اراده است؟ تکوینی است یا تشریحی؟

پایه سوم: مقصود از اهل بیت در این آیه کیست؟

درباره پایه سوم در بحث پیش سخن گفتیم و با دلایل روشن ثابت گردید که مقصود همان افرادی است که پیامبر با افکندن عبایی بر روی آنان، مصداق آن را تعیین کرد دیگر نیازی به گفتگو در این باره نیست.

آنچه که لازم است تشریح دوپایه نخست است.

### ۱. مقصود از رجس چیست؟

«رجس» در لغت عرب به معنی پلیدی که ما از آن گاهی به آلودگی تعبیر می‌کنیم ولی مقصود از این پلیدی، آلودگی ظاهری نیست، بلکه پلیدی‌های روحی و معنوی است که بر گروه کافر و فاسق حاکم می‌باشد و هدف آیه این



است که مشیت الهی بر این تعلق گرفته که خاندان رسالت را از پلیدیهای اندیشه ای و کرداری پاک گرداند چنان که بر طهارت مریم از پلیدی تعلق گرفته است، آنجا که می فرماید:

(...إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ)

(آل عمران/۴۲)

«خدا تو را (ای مریم) برگزید، و پاکیزه گردانید، و نسبت به زنان دیگر برتری بخشید».

مقصود از گزینش و پاکیزه گردانیدن مریم، برتری بخشیدن به او و تطهیر او از قذارت معنوی است.

## ۲. اراده تکوینی است نه تشریحی

اراده تشریحی همان فرمانهای خدا در کتاب و سنت و امر و نهی او می باشد مسلماً، اراده تشریحی از نفوذ قطعی برخوردار نیست، زیرا کمال بشر در این است که با آزادی و اختیار کامل در مسیر عبودیت و بندگی قرار گیرد، و اگر اراده تشریحی خدا، توأم با نفوذ و قاطعیت بود در این صورت امثال بندگان مطیع، کمالی نبود، و اهداف رسالت تحقق نمی پذیرفت. و از آنجا که اراده تشریحی، از انسان سلب اختیار نمی کند بندگان به دو گروه: مطیع و عاصی، فرمانبر و گستاخ، تقسیم می شوند.

و به دیگر سخن: اراده تشریحی به گونه ای بر افعال بندگان تعلق می گیرد در حالی که اراده تکوینی بر فعل خود خدا تعلق می گیرد، آنجا که می فرماید:

ص: ۲۵۳

(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (یس/۸۲)

«فرمان او جز این نیست که هر گاه هستی چیزی را بخواهد، به آن فرمان «باش» می دهد، آن شیء تحقق می پذیرد».

در آیه مورد بحث، اراده و مشیت قطعی خدا، بر این تعلق گرفته است که اهل بیت پیامبر را از آلودگی پاک گرداند و در اراده تکوینی، مراد، از اراده تفکیک پذیر نیست.

گواه بر اینکه مقصود از اراده، همان اراده تکوینی است اینکه اراده تشریحی خدا وسیع و گسترده است و به گروه معینی اختصاص ندارد، او از همه بندگان به صورت تکلیف خواسته است که خود را از گناه پاک سازند چنانکه می فرماید:

(...وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ...) (مائده/۶)

«او می خواهد شما را پاک گرداند و نعمت خود را در حق شما به اتمام می رساند».

با توجه به این دو مقدمه، روشن می گردد که چون مشیت قطعی خدا بر عصمت خاندان رسالت تعلق گرفته، پس آنان از هر نوع پلیدی مصون می باشند.

در پایان، حدیثی را که «ترمذی» در جامع خود از سعد وقاص نقل می کند، یادآور می شویم. او می گوید پیامبر در روز مباحله حسن، حسین، علی و فاطمه (علیهم السلام) را با پارچه ای پوشانید و فرمود:

«اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا، قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: وَ أَنَا مَعَهُمْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ؟ قَالَ: أَنْتَ عَلِيٌّ مَكَانَكَ وَ أَنْتَ عَلِيٌّ خَيْرٌ» (۱).

«خدایا! آنان اهل بیت من هستند، خدایا! پلیدی را از آنان دور ساز، و آنان را از آلودگی

ص : ۲۵۴

---

۱- [۱] جامع الأصول: ۱۰۱/۱۰۲-۱۰۲.

پاکیزه گردان! و امّ سلمه می گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! من هم از آنان هستم؟ فرمود: تو بر جای خود باش تو زن خوبی هستی».

مسلم در صحیح خود نقل می کند: پیامبر، کسای مشکى نقشه داری به دوش افکنده بود، حسن وارد شد، او را در آن وارد ساخت، سپس به ترتیب حسین و فاطمه و علی وارد شدند، پیامبر کسا را بر سر همگان کشید و فرمود:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً). (۱)

ص : ۲۵۵

---

۱- [۱] جامع الاصول: ۱۰۱/۱۰- ۱۰۲.

## ۲- مهر و مودت در دل مؤمنان

از ویژگی های اهل بیت این است که جامعه اسلامی نسبت به آنان پیوسته مهر میورزند، و همگان از صمیم دل آنان را دوست می دارند، گذشته بر این که روایاتی این ویژگی را تأیید می کند، محاسبات اجتماعی نیز بر آن صحه می گذارد، زیرا فرد مؤمن به حقوق الهی و حقوق مردم پایبند می باشد. والتزام به ادای حقوق همراه با عمل صالح، مهر مردم را به دنبال دارد، و لذا افراد نیکوکار در هر زمان مورد علاقه مردم بوده، و جامعه نسبت به آنان مهر میورزند، و قرآن نیز به این نکته اشاره می کند آنجا که می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا) (مریم/۹۶)

«آنان که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده اند، خدای رحمان مهر آنان را بر دلها قرار می دهد».

از آنجا که پیامبران از نظر ایمان و عمل صالح در بالاترین درجه قرار دارند، طبعاً در قلوب مردم، جایگاه بزرگی داشتند، زیرا آنان زندگانی خود را

وقف اصلاح جامعه نموده تا آنان را به خیر و صلاح راهنمایی کنند.

این حال انبیاست، حال اوصیا و اولیا و عموم مصلحان نیز بر همین منوال است.

براء بن عازب می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) گفت: بگو: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَاجْعَلْ لِي فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوَدَّةً».<sup>(۱)</sup>

پروردگارا! برای من نزد خود عهدی قرار بده، و برای من در دل مؤمنان مهر و مودت قرار بده. راوی می گوید: پس از این دعا آیه گذشته فرود آمد.

این آیه می رساند که جوشش مهر و مودت در دلها، با ایمان و عمل صالح افراد پیوند سختی خورده است و هر کس که ایمان او بیش و عمل نیک او فزونتر باشد، از مهر جهانیان برخوردار خواهد بود.

اهل بیت پیامبر به خاطر وابستگی به رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، مهر و مودت مردم را به خود جذب کرده، و مسلمانان با تمام وجود، آنان را دوست می دارند و در کلمات پیشوایان معصوم به این نوع از مهر نیز اشاره شده است.

معاویه بن عمار از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«إِنَّ حَبَّ عَلِيٍّ (علیه السلام) قَذْفٌ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ ، فَلَا يُحِبُّهُ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَلَا يَبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ».<sup>(۲)</sup>

«خدا مهر علی (علیه السلام) را با جان مؤمنان عجین گردانیده او را جز مؤمن دوست و جز فاسق دشمن نمی دارد».

ص : ۲۵۷

---

۱- [۱] سفینه البحار: ۲/۱۷، ماده حبب به نقل از مناقب ابن شهر آشوب: ۳/۳۸۳.

۲- [۲] حلیه اولیاء: ۶/۲۹۵.

علاقه جامعه با ایمان به خاندان رسالت به حدی است که صحابه پیامبر خصوصاً طبقه انصار منافقان را از دشمنی آنان با علی باز می شناختند. (۱)

از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) کراراً نقل شده است که آن حضرت فرمود: به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، این عهدی است از پیامبر به من، و آن اینک: «أَنْتَ لَا يُحِبُّنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ»؛ «مرا جز مؤمن دوست نمی دارد، و جز منافق دشمن نمی شمارد».

پیشوای چهارم حضرت سجاد (علیه السلام) در خطبه تاریخی خود که در مسجد دمشق ایراد کرد، چنین فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ أُعْطِينَا سِتًّا وَفُضِّلْنَا بِسَبْعٍ، أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَّمَاحَةَ وَالْفَصَاحَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ». (۲)

«ای مردم! شش چیز به ما عطا شده و با هفت خصلت بر دیگران برتری یافته ایم، خدا به ما دانش، بردباری، بخشندگی، فصاحت، دلیری، و محبت در قلوب مؤمنان داده است».

خدا خاندان رسالت را «کوثر» یعنی خیر کثیر نامیده، انسان و یا انسانهایی که مظهر «خیر کثیر» باشند، مهر مردم را به خود جلب می کنند.

چنانکه می فرماید: (إِنَّا أُعْطِينَاكَ الْكَوْثَرَ) (کوثر/۱).

رازی می گوید: این آیه در رد دشمنان پیامبر فرود آمده که او را «ابتر» می نامیدند، و مفاد آیه این است که خدا نسل او را تا روز قیامت حفظ خواهد کرد. سپس می افزاید: با اینکه دشمنان، افراد زیادی از اهل بیت پیامبر را به قتل رسانیده اند، اما جهان از نسل فاطمه موج می زند و از بنی امیه در جهان

ص : ۲۵۸

---

۱- [۱] بحار الأنوار: ۴۵/۱۳۸.

۲- [۲] تفسیر رازی، تفسیر سوره کوثر.

کسی باقی نمانده است، آنگاه می گوید: بنگر در دامن این خاندان چه بزرگانی مانند حضرت باقر و صادق و کاظم و رضا (علیه السلام) پرورش یافته است.

در پایان یادآور می شویم محبت پیامبر نسبت به فرزندان خود جنبه احساسی و عاطفی نداشته هر چند مهر ورزی از این نظر نیز خود کار نیک است.

مهر او به فرزندان خود، بازتاب کمالی است که حائز آن بودند خصوصاً مهرش به حسین بن علی به خاطر فداکاری او در راه نجات اسلام، صورت می پذیرفت.

علاوه مجلسی در این مورد سخنی دارد، یادآور می شویم:

مهرورزی انسانهای والا به فرزندان و خویشاوندان خود، از انگیزه های نفسانی سرچشمه نمی گیرد بلکه آنان از این نوع انگیزه ها پیراسته بوده، مهر و مودت آنان به خاطر خدا بوده و اگر غیر خدا را دوست داشتند، سرچشمه آن خدادوستی بوده است، بنگرید حضرت یعقوب از میان فرزندان خود یوسف را فزونتر از برادرانش دوست می داشت. ولی برادران یوسف از مقام شامخ او آگاه نبودند و لذا پدر را به ضلالت و گمراهی نسبت می دادند، و پیوسته می گفتند که ما نیرومندتریم و امور زندگی را ما می چرخانیم. (۱)

ص : ۲۵۹

---

۱- [۱] سفینه البحار: ۱/۴۹۶ ماده حب.

### ۳- استجاب دعا

پذیرفته شدن دعا در گرو فراهم گشتن یک رشته اموری است که حجابها را ببرد، تا ندای انسان به مقام قدس الهی برسد و واقعیت آیه مبارکه (ادعونی أستجب لکم) تحقق پذیرد، زیرا هر دعایی مستجاب نمی شود و به ساحت قدس راه پیدا نمی کند.

در این میان دعای انسانهای وارسته هر نوع موانع را برطرف می سازد، دعا و درخواست به مقام قدس الهی راه پیدا می کند، از این جهت خدا به مسلمانان دستور می دهد که به محضر رسول گرامی برسند و از او درخواست کنند که وی در حق آنان طلب آمرزش کند چنان که می فرماید:

(...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) (نساء/۹۵)

«اگر آنان \_ در صورتی که بر خویش ستم کرده اند \_ حضور تو ای رسول خدا برسند و خود طلب آمرزش کنند و پیامبر نیز درباره آنان طلب آمرزش نماید خدا را توبه پذیر و رحیم خواهند یافت.»



در آیه دیگر منافقان را نکوهش می کند که هر موقع به آنان گفته شود که به حضور رسول خدا برسید و از او درخواست دعا کنید سر می پیچانند و خودداری می کنند چنان که می فرماید:

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوُوا رُؤُسَهُمْ وَرَأَتْهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (منافقون/۵)

«هرگاه به آنان گفته شود بیایید تا پیامبر خدا برای شما آمرزش بخواهد سرهای خود را برمی گردانند و آنان را می بینید که تکبر کنان رو برمی تابند.»

از این جهت می بینیم فرزندان یعقوب \_ آنگاه که پرده راز آنان بر افتاد و مظلومیت یوسف و ستمگری آنان روشن گشت \_ رو به پدر کردند و از او درخواست دعا نمودند و چنین گفتند:

(... يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ) (یوسف/۹۷)

«پدرجان از خدا بخواه تا خدا گناهان ما را ببخشد ما خطا کار بودیم.»

بنابراین یکی از وسایل استجاب دعا درخواست حاجت از خدا به وسیله دیگران است بالأخص فردی که انسان قدسی و نمونه ای از معنویت باشد.

ما این حقیقت را در سرزمین مباحله مشاهده می کنیم. تاریخ می گوید: پیامبر تصمیم گرفت در سرزمین خاصی با مسیحیان نجران به مباحله پردازد، از این جهت اهل بیت خود را که مرکب از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و دخت گرامیش فاطمه و دو فرزند عزیزش حسن و حسین بود همراه خود به سرزمین مباحله آورد، و به آنان گفت: هر موقع من دعا کردم شما «آمین» بگویید.

قرآن مجید به این واقعه در آیه یاد شده در زیر اشاره می نماید و می فرماید:

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ

أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِّلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ (آل عمران/۶۱)

«هرگاه در امر نبوت پس از آگاهی قطعی تو، محاجه کنند بگو بیاید پسرانمان و پسرانانتان، زنانمان و زنانانتان، خویشان نزدیکمان و خویشان نزدیکتان را فرا خوانیم، سپس مباحله کنیم ولعنت خدا را به دورغ گویان قرار دهیم».

در آیه یاد شده الفاظ (أَبْنَاءَنَا) و (نِسَاءَنَا) و (أَنْفُسَنَا) به صورت جمع وارد شده است ولی هنگامی که پیامبر در میدان مباحله حاضر شد از فرزندان جز «حسنین» و از زنان جز «فاطمه» و از (انفسنا) جز «علی» کسی را همراه خود نیاورد. و این گواه بر این است که در آن روز جز این چهار نفر، دیگر انسان والا و برتری نبود که دعای پیامبر را بدرقه کند.

آوردن جگر گوشه ها معنی دیگر داشت و آن اینکه مدعی نبوت آنچنان به صدق گفتار خود ایمان داشت که نزدیکترین و گرمی ترین افراد نزد خویش را، در معرض بلا قرار داد. و همین سبب شد که مسیحیان از انجام مباحله منصرف شوند و اسقف نجران چنین گفت: من چهره هایی می بینم که اگر از خدا بخواهند کوه را از جای خود بکنند، اجابت می شود، مباحله نکنید که نابود می شوید بلکه بر روی زمین نیز یک فرد نصرانی باقی نمی ماند، از این جهت به پیامبر گفتند ما از مباحله منصرفیم تو بر دین خود باش و ما به دین خود، پیامبر پاسخ گفت: پس اسلام بیاورید و با دیگر مسلمانان در سود و زیان شریک باشید، آنان از پذیرفتن اسلام نیز سر بر تافتند، پیامبر فرمود: در این صورت از در جنگ وارد می شوم. در پاسخ گفتند ما را توان جنگ نیست.

سرانجام پذیرفتند که «جزیه» پردازند، و اندازه آن بسیار ناچیز بود و مقرر گردید که در هر سال دو هزار دست لباس فاخر به ضمیمه سی زره آن هم در

آنگاه رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دست اهل نجران در آستانه نابودی قرار گرفته بودند و اگر مباحله می کردند به صورت میمون مسخ می شدند و بیابان را آتش فرا می گرفت و همگان را می سوزاند، و ریشه نجرانیان قطع می گردید، سال به پایان نمی رسید که همه مسیحیان نابود می شدند.

در اینجا مفسران کیفیت آمدن پیامبر را به سرزمین مباحله به صورت زیبایی نقل کرده اید، می گویند: پیامبر از خانه خود راه افتاد در حالی که حسین را در بغل، و دست حسن را نیز در دست داشت، و دخترش پشت سر او راه می رفت و علی نیز به دنبال آنان و به همین کیفیت وارد سرزمین مباحله شدند.

عایشه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در سرزمین مباحله حاضر شد در حالی که بر دوش او کسایی مشکی بود، او حسنین و فاطمه و علی (علیهم السلام) را زیر آن کساء قرار داد و این آیه را خواند: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ): «خدا می خواهد از شما اهل بیت هر نوع پلیدی را دور سازد».<sup>(۱)</sup> و این سرگذشت از دو نظر، به استجاب دعاى آنان گواهی می دهد.

الف: پیامبر به آنان گفت هر موقع من دعا کردم شما «آمین» بگویید، چه مقامی بالاتر و برتر از اینکه دعای پیامبر به وسیله «آمین» گفتن آنان به ساحت قدس برسد.

ب: اسقف نجران گفت: چهره هایی می بینم که اگر رو به درگاه خدا بیاورند کوه را از جای بر می کنند.

مباهله پیامبر در آن روز اثر عجیبی در میان مسلمانان نهاد، هم مقام پیامبر در انظار جهانیان بالا رفت و هم افتخار عظیمی برای اهل بیت آفرید، به گونه ای که این افتخار در میان مسلمانان انتشار یافت.

مسلم در صحیح خود نقل می کند که معاویه بن اَبی سفیان به سعد وقاص گفت چرا به علی دشنام نمی دهی.

او در پاسخ گفت: علی دارای سه مفخره بزرگ است که آرزومندم که یکی از آنها از آن من بود.

۱. در یکی از نبردها پیامبر او را جانشین خود قرار داد و به او گفت:

«أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدى».

«آیا راضی نمی شوی که نسبت به من مانند هارون به موسی باشید جز این که پس از من پیامبری نیست».

۲. رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در نبرد «خیبر» چنین فرمود: پرچم را فردا به دست کسی می دهم که خدا و رسول او را دوست می دارد، و خدا و رسولش او را نیز دوست می دارد، در این موقع گردنها کشیده شد، و هر کس انتظار داشت که پرچم را به دست او بدهد ناگهان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مهر خاموشی را شکست و فرمود: علی را صدا کنید، علی در حالی که به درد چشم سختی گرفتار بود حضور پیامبر رسید و در پرتو توجهات پیامبر بیماری چشم برطرف گردید، پرچم را به دست او داد و سرانجام قلعه ها به دست او فتح شد.

۳. روزی که آیه مباهله نازل شد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) علی (علیه السلام) و فاطمه و حسنین (علیهم السلام) را گرد آورد و گفت: «اللهم هؤلاء أهل بيتي»؛ «پروردگارا آنان اهل بیت من هستند».<sup>(۱)</sup>

ص : ۲۶۴

---

۱- [۱] صحیح مسلم: ۷/۱۲۰، باب فضائل علی بن اَبی طالب (علیه السلام).

#### ۴- تسلیم در برابر تقدیر

##### اشاره

سالک راه حقیقت از نظر کمال به پایه ای می رسد که در کار خود چیزی جز رضای خدا را نمی طلبد، و در درون او انگیزه ای جز تسلیم به رضای خدا پدید نمی آید، یک چنین فرد به قله کمال رسیده نه تحقق چیزی را تمنا می کند، و نه برطرف گردیدن مکروهی را.

در میان انسانهای وارسته امیرمؤمنان (علیه السلام) نمونه کامل از این کمال بود، او در زندگی چه در حالی که زمام خلافت به دست گرفت و چه در دورانی که به عنوان مظلوم تاریخ، خانه نشین گردید در همه احوال خواهان رضای خدا بود.

پس از قتل عثمان مردم به خانه امیرمؤمنان (علیه السلام) ریختند و مصرّانه از او خواستند که خلافت را بپذیرد و او نیز پذیرفت و بعدها او علت این پذیرش را چنین بیان کرد:

«اما وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَةَ، وَبَرَأَ النَّسْمَةَ لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحَجَّةِ بِوَجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يَقَارُوا عَلَى كَظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ

مظلوم، لالقیّت حبّله‌ا علی غاربه‌ا ولسقیّت آخره‌ا بکأس أوّلها، ولألفیتم دنیاکم هذّه‌ ازه‌د عندی من عطفه‌ عنز». (۱)

«آگاه باشید سوگند به خدایی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، اگر حضور آنان برای بیعت نبود، و حجت خدا، با وجود آنان تمام نمی‌گردید و نبود عهدی که خدای تعالی از علما و دانایان گرفته تا راضی نشوند بر سیری ظالم و گرسنه ماندن مظلوم، ... ریسمان و مهار شتر خلافت را بر کوهان آن می‌انداختم. و آن را با کاسه‌ای که در نخست روزها سیراب کردم در پایان آن نیز سیراب می‌کردم تا برای شما روشن گردد که این دنیای شما نزد من خوارتر از عطسه‌بُز ماده است».

پایه تسلیم امیرمؤمنان (علیه السلام) به تقدیر خدا، در شبی که در جایگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خوابید به خوبی تجلّی کرد، محدثان می‌گویند: هنگامی که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) تصمیم به مهاجرت گرفت علی (علیه السلام) را جانشین خود قرار داد تا دیون او را پرداخت کند، امانت‌های مردم را رد کند و به او دستور داد به هنگام شب در جایگاه او بخوابد تا او بتواند با این استتار، مکه را ترک بگوید.

او نیز این کار را انجام داد، خدا به دو فرشته خود جبرئیل و میکائیل خطاب کرد، من شما دو نفر را برادر یکدیگر قرار داده، و عمر یکی را بر دیگری فزونتر ساختم کدام یک از شما آماده است جان خود را فدای دیگری کند هر دوی آنان، زندگی خواستند، نه فداکاری. خدا به هر دو وحی فرستاد چرا مانند علی بن ابی طالب نباشید، علی در فراش پیامبر خوابیده و جان خود را فدای او کرده و زندگی او را بر زندگی خود مقدّم داشته است. فرود آید هر دو را از دشمن حفظ کنید.

ص: ۲۶۶

هنگامی که پیامبر متوجه مدینه شد این آیه فرود آمد:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ) (بقره/۲۰۷)

«برخی از مردم جان خود را به خاطر کسب رضای خدا می فروشند» (۱).

این سرگذشت افتخار آمیز در میان صحابه پیامبر از معروفیت خاصی برخوردار بوده، و حسان بن ثابت شاعر عصر رسالت، در اشعار خود به این فضیلت چنین اشاره می کند:

من كان باتِ علي فراشٍ محمّدٍ \*\*\* و محمّدٍ دسـري يـؤم الغـارا

کیست که در بستر پیامبر خوابید \*\*\* و محمد شبانگاه آهنگ گار کرد

### پرده پوشی بر حقیقت

این فضیلت بزرگ که نصیب امیر مؤمنان (علیه السلام) گردید خاری بر چشم دشمنان بود، و پیوسته می خواستند بر آن پرده پوشی کنند، ولی غافل از این که ابرهای ضخیم بهاری، چهره آفتاب را به مدتی پنهان می سازد، ولی چیزی نمی گذرد که اشعه فروزنده و سوزنده خورشید ابرهای سیاه را کنار زده و چهره خود را نمایان می سازد.

این فضیلت مانند خورشید در تاریخ اسلام درخشیده، و پرده پوشی های دشمنان نتوانسته آن را مکتوم سازد، حتی معاویه با پرداخت چهار صد هزار درهم به سمره بن جندب که با حدیث پیامبر تجارت می کرد از او

ص : ۲۶۷

درخواست کرد که شأن نزول آیه را دگرگون سازد و از پیامبر حدیثی نقل کند که این آیه در حقّ عبدالرحمان بن ملجم نازل شده است.

البته معاویه در مرحله نخست صد هزار درهم پیشنهاد کرد، ولی او راضی نشد و گفت موضوع، دین فروشی است، و نمی توان دین را به بهای ارزانی فروخت. سرانجام پس از چانه زدن به چهارصد هزار درهم راضی شد و در بالای منبر قرار گرفت و از زبان پیامبر دروغی جعل کرد و گفت این آیه در حقّ عبدالرحمان فرزند ملجم قاتل علی نازل شده است.

و سپس افزود: آیه دیگری (که در واقع مربوط به منافقان است) در حق علی (علیه السلام) فرود آمده است، و آن اینکه (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ) (بقره/۲۰۴).

«گفتار برخی از مردم تو را در زندگی این دنیا سخت به تعجب و امیدوار، و خدا را بر آنچه که در دل دارد گواه می گیرند در حالی که او سخت ترین دشمنان هستند».

بازرگان حدیث، شأن نزول هر دو آیه را دگرگون ساخت و تبلیغات زهرآگین دستگاه اموی آنچنان عقل و خرد و آگاهی را از مردم شام سلب کرده بود که سخن او را پذیرفتند حتی یک نفر هم اعتراض نکرد، در حالی که عبدالرحمان به هنگام نزول قرآن یا از مادر متولد نشده بود و یا دوران شیرخوارگی رامی گذارند در این صورت چگونه آیه یادشده در حقّ او فرود آمده است. ولی مرور زمان پرده جهالت را درید و در نقطه ای که اموی ها حکومت می کردند آثار اهل بیت درخشید و از بیت اموی اثری باقی نماند و معاویه در یک خانه مخروبه ای به خاک سپرده شده که احدی رغبت به زیارت او نمی کند.



از ویژگیهای اهل بیت (علیهم السلام)

## ۵- ایتار و تقدیم دیگران بر خویش

ایشان از صفات جوانمردان است که بر اثر همت بالا- دیگران را بر خویشتن مقدم می دارند و قرآن جامعه انصار را به این ویژگی معرفی می کند و می فرماید:

(وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (الحشر/۹)

«آنان که پیش از مهاجران در مدینه جای گرفته و ایمان آورده اند، کسانی را که به سوی آنان کوچ کرده دوست دارند، و در دل خود به آنچه به مهاجران داده شده احساس نیاز نمی کنند و آنها را بر خود مقدم می دارند هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند کسانی که از بخل و حرص خویش باز داشته شده اند رستگارانند.»

شاهد سخن در جمله (وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ) است که از صفات برجسته انصار به شمار می رود.

اگر ایتار از صفات افراد با ایمان است عمل به نذر نیز از صفات چنین

انسانها می باشد، قرآن به روشنی در این مورد دستور می دهد:

(ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ...) (حج/۲۹)

«آلودگی ها را برطرف سازند و به نذرهای خود وفا کنند».

ایثار و وفا به نذر از صفات بارز خاندان رسالت است که قرآن در سوره «هل أتى» به این دو ویژگی اشاره می کند:

(يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا \* وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا \* إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا \* إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا) (انسان/۷-۱۰)

«آنها به نذر خود وفا می کنند، و از روزی که شر و عذابش گسترده است می ترسند، و غذای خود را با اینکه به آن علاقه و نیاز دارند به «مسکین»، «یتیم» و «اسیر» می دهند و می گویند ما شما را به خاطر خدا اطعام می کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم. ما از پروردگارانمان خائفیم در آن روزی که عبوس و سخت است».

محدثان و مفسران نقل می کنند که این آیات در حق خاندان رسالت فرود آمده است. ابن عباس می گوید: «حسنین» بیمار شدند، پیامبر با جمعی از آنها عیادت کرد و همگان رو به علی کردند و گفتند: چه بهتر درباره بهبودی فرزندان، نذر کنی، علی و فاطمه و کنیز آنان نذر کردند که هرگاه خدا لباس عافیت بر این دو بپوشاند سه روز روزه بگیرند. خدا نیز لباس عافیت بر آنان پوشانید، در حالی که چیزی در دست نداشتند.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) از شمعون یهودی، سه من جو به عنوان قرض گرفت، همسر علی (علیه السلام) یک من آن را آسیاب کرد و پنج عدد نان پخت، به

هنگام مغرب هر ۵ عدد نان را بر سفره نهادند که با آن افطار کنند، ناگهان مسکینی از مساکین مدینه در خانه ایستاد و گفت مسکینم مرا اطعام کنید خدا شما را از مائده های بهشتی اطعام نماید، همگان او را بر خویش مقدم داشتند و نانها را به مسکین داده و خود با آب افطار کردند و فردا نیز روزه گرفتند.

به هنگام غروب این جریان تکرار شد، این بار یتیم در خانه ایستاد، و سخن دیروز مسکین را تکرار نمود و آنان نیز همگی نانهای موجود در سفره را در اختیار او نهاده و با آب افطار کردند و فردای آن روز نیز روزه گرفتند.

روز سوم این جریان بوسیله اسیری تکرار گردید. همگان مانند دو شب پیش ایثار کرده و نانها را در اختیار او نهادند.

روز چهارم چشمهای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بر حسنین (علیهما السلام) افتاد که آنان از گرسنگی می لرزیدند و فاطمه (علیها السلام) را در حالی دید که شکمش از گرسنگی به پشتش چسبیده و چشمهای او در گودی فرو رفته است در این هنگام جبرئیل با آیه های یاد شده همراه با مائده سماوی نازل گردید و همگان هفت روز از آن متنعم شدند. و در این مورد شعرای اسلام این فضیلت را در قالب های شعری ریخته و شعرهای بس بلند و پر معنی سروده اند.

## ۶- برترین انسان ها

بهترین مردم در منطق قرآن، کسانی است که صفات بارزی را که در سوره بقره ضمن آیه ۱۷۷ وارد شده است، دارا باشند، در این آیه بهترین مردم چنین معرفی شده اند:

(لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) (بقره/۱۷۷)

«نیکی تنها این نیست که به هنگام نماز روی خود را به سوی مشرق و یا مغرب کنید، بلکه نیکی و نیکوکار کسی است که به خدا و روز رستاخیز و فرشتگان و کتاب های آسمانی و پیامبران ایمان آورده و مال خود را با همه علاقه ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان

انفاق می کند، نماز را به پا می دارد و زکات را می پردازد و به عهد خود پس از بستن وفا می کند، و در برابر محرومیتها و بیماریها و در میدان جنگ استقامت به خرج می دهد اینها کسانی هست که راست می گویند و اینها هستند پرهیزگاران».

در این آیه نشانه های بهترین انسانها عبارت است از:

۱. ایمان به خدا و روز دیگر و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیامبران.

۲. بخشیدن مال در عین نیاز به نزدیکان و یتیمان و مسکینان و درماندگان و سائلان و بندگان.

۳. به پا داشتن نماز و پرداخت زکات.

۴. وفا به عهد آنگاه که تعهد کنند.

۵. بردباری در شدايد و بیماریها و میدان نبرد.

این گروه به حق در ادعای ایمان راستگو و جزو متقیان است.

همه این صفات را ما در خاندان رسالت مشاهده می کنیم، و برخی از دلایل آن در بحث های پیشین گذشت.

طبری می گوید: هنگامی که آیه :

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) (بینه/۷). «آنان که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند آنان بهترین مردمند» فرود آمد، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رو به علی (علیه السلام) کرد و فرمود: علی! تو و شیعیانت بهترین مردمید.

خوارزمی از جابر نقل می کند که ما نزد پیامبر بودیم و علی (علیه السلام) وارد شد، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت برادر شما آمد، آنگاه رو به کعبه کرد و با دست خود بر آن زد و چنین گفت: به خدایی که جانم در دست اوست «اِنَّ هَذَا وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ «او و شیعیان وی در روز رستاخیز از رستگارانند» سپس فرمود: او نخستین فردی است که به من ایمان آورده و از نظر وفا به عهد خدا، و پای بندی

به دستورهای وی، و عدالت از میان رعیت، و رعایت مساوات در تقسیم غنائم و عظمت منزلت در پیشگاه خدا بالاترین فرد است.

سپس افزود که آیه (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) در حق او نازل شده است.

از این جهت هر موقع علی (علیه السلام) به مجالس صحابه قدم می نهاد می گفتند: بهترین انسانها وارد شد. (۱)

باز خوارزمی از یزید بن شراحیل انصاری دبیر علی (علیه السلام) نقل کرده که از علی (علیه السلام) شنیدم که فرمود: پیامبر به هنگام بیماری، در حالی که به سینه من تکیه کرده بود، گفت: ای علی! آیا قول خدا را (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) نشنیده ای، مقصود از آن، تو و شیعیان تو است، میعاد من و شما حوض کوثر است آنگاه که امت ها برای حساب زانو می زنند، ولی شماها با روی سفید به سوی من دعوت می شوید. (۲)

ابن صباغ مالکی در کتاب «الفصول المهمة» از ابن عباس نقل می کند که وی گفت: وقتی که آیه یاد شده نازل گردید، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به علی (علیه السلام) گفت:

«أنت و شيعتك، تأتي يوم القيامة أنت و هم راضون مرضيون و يأتي أعداؤك غضاضاً مقمحين».

«روز قیامت تو و شیعیانت در حالی که راضی و مرضی خدا هستی محشور می شوید و دشمنان تو به حالت سرافکنده و دست بسته محشور می گردند». (۳)

ص : ۲۷۴

---

۱- [۱] مناقب خوارزمی: ۱۱۱، شماره ۱۲۰.

۲- [۲] مناقب خوارزمی: ۲۶۵، شماره ۲۴۷.

۳- [۳] الفصول المهمة: ۱۲۲.

## ۷- وارثان علم کتاب

امت اسلامی پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در امر خلافت به دو گروه تقسیم شدند، هر چند شایسته این بود که در آن مسأله اختلاف نوزند، زیرا پیامبر خدا در موارد گوناگونی، جانشین پس از خویش را تعیین کرده بود، و ما در این مورد در بحث امامت به گونه ای سخن گفتیم.

ولی آنچه که الآن مورد توجه است تعیین مرجع علمی پس از درگذشت اوست. خواه خلافت از آن امام منصوب مانند علی (علیه السلام) باشد، یا از آن خلیفه منتخب در سقیفه بنی ساعده.

و به دیگر سخن: با چشم پوشی از موضوع امامت و خلافت و زمامداری، باید دید مرجع علمی پس از درگذشت پیامبر کیست؟ مقصود از مرجع علمی، کس و یا کسانی است که به بیان اصول و فروع پردازند و به تفسیر قرآن عنایت ورزند و حوادث نوظهور را پاسخ بگویند و شبهات دشمنان را برطرف سازند.

پیامبر در حال حیات خود علاوه بر زمامداری به انجام این امور یاد شده

می پرداخت. اکنون باید دید پس از وی وارث علم کتاب، پاسخگوی مشکلات علمی امت اسلامی کیست.

قرآن در این مورد می فرماید:

(وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ \* ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) (فاطر/ ۳۱- ۳۲)

«آنچه از کتاب به سوی تو وحی کرده ایم، خود حق و تصدیق کننده کتابهای پیش از آن است خدا نسبت به بندگانش آگاه و بیناست.

سپس این کتاب را به بندگان برگزیده خود به عنوان میراث دادیم (زیرا بندگان، و یا بندگان برگزیده ما) سه گروهند برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه رو و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند و این کرامت بزرگ است».

در این آیه دو احتمال وجود دارد که اکنون یادآور می شویم:

الف: خدا قرآن(۱) را میراث همه بندگان قرار نداده بلکه میراث گروهی از بندگان برگزیده، به گواه این که اگر میراث همه بندگان بود، آوردن جمله (الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا) لزوم نداشت و می فرمود: (وَأَوْرَثْنَا الْكِتَابَ عِبَادِنَا).

بنابراین تفسیر، لفظ «من» در (من عبادنا) برای تبعیض بوده، و ضمیر «منهم» در جمله (فمنهم ظالم) به «عبادنا» برمی گردد نه به گروه برگزیده یعنی جمله (الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا) زیرا تقسیم بندگان به سه گروه بنامهای ظالم و

ص : ۲۷۶

---

۱- [۱] تفسیر کتاب به قرآن به خاطر آیه قبلی است که می فرماید: (وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابِ).



مقتصد و سابق به خیرات با مطلق بندگان سازگار است نه با بندگان برگزیده.

در این صورت جمله «فمنهم» به منزله تعلیل است، و اینکه چرا بندگان برگزیده را وارث کتاب قرار داد نه همه بندگان، چون همه بندگان بر سه گروهند از این جهت میراث از آن برگزیدگان شد نه همه بندگان.

و طبعاً گروه برگزیده همان گروه سوم است که با جمله (سابقاً بالخیرات) به آن اشاره شده است.

ب: مقصود از بندگان برگزیده همه امت اسلامی است ولی برگزیدن آنان نشانه پاکی و کرامت همگان نیست بلکه به خاطر انسانهای وارسته در میان آنان است، و این نوع استعمال در قرآن نایاب نیست.

مثلاً قرآن به همه بنی اسرائیل خطاب می کند و می فرماید: (وَجَعَلَكُمْ مَلُوكًا) (مائده/۲۰): در حالی که همه آنان ملک نبوده اند بلکه برخی از آنان به این مقام نائل آمدند ولی در عین حال همه را با «ملک بودن» توصیف می کند. و همچنین است آیه (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ) (غافر/۵۳)؛ «به موسی آیات هدایت داده و بنی اسرائیل را وارث تورات کردیم».

بنابر احتمال دوم لفظ «من» در (من عبادنا) بیانیه خواهد بود، در صورتی که بنابر احتمال نخست تبعیضیه می باشد. چنانکه در آیه دیگر می فرماید: (...وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى...) (نمل/۵۹).

بنابر احتمال دوم باید اضافه «عباد» را به خدا (عبادنا) خالی از تشریف و تکریم گرفت.

در هر حال بنابر هر دو تفسیر حاملان قرآن همان سابقان به خیراتند، فرقی که هست بنابر تفسیر اول مراد از بندگان برگزیده همان «پیشروان به

خیراتند»، وبنابر تفسیر دوم همه بندگان برگزیدگان خدا هستند ولی این گزینش نشانه کرامت نیست.

اکنون باید دید وارثان علم کتاب کیست؟

کلینی از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت فرمود: «السابق بالخیرات الإمام، والمقتصد العارف بالإمام، والظالم لنفسه الذی لا یعرف الإمام»:

پیشرو به خیرات همان امام، و میانه رو امام شناسان، و ستمگر بر خویش کسی است که امام را نشناسد.

عین این حدیث از امام هشتم (علیه السلام) نیز نقل شده و روایات دیگری نیز این مطلب را تأیید می کند.<sup>(۱)</sup>

حدیث ثقلین روشترین گواه بر این است که خاندان پیامبر وارثان علم کتاب و علم نبوی هستند، زیرا در این حدیث می گوید: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي»<sup>(۲)</sup>. «من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من» آن موقع می افزاید مادامی که به این دو چنگک بزیند گمراه نخواهید شد. بنابراین اهل بیت مانند قرآن چراغ های هدایت و روشنگران راه عبودیت و بندگی هستند و هیچ هدایتگری بی نیاز از علوم قرآنی آنان نیست و طبعاً معلّم و آموزگار حقایق قرآنی خواهند بود.

مرجعیت علمی اهل بیت دلایل فراوانی دارد که فعلاً جای بازگویی آنها نیست، و استاد بزرگ ما مرحوم آیه الله بروجردی (۱۲۹۲-۱۳۸۰) در مقدمه

ص: ۲۷۸

۱- [۱] برهان: ۳/۳۹۲.

۲- [۲] جامع أحادیث الشیعه: ۱/۱۳۱-۱۳۲.

کتاب «جامع الأحادیث» روایاتی را که به مرجعیت اهل بیت گواهی می دهند، گرد آورده است.

بسیار جای تأسف است که مسلمانان هر دری را می کوبند و به هر روزنه سر می کشند شاید حقیقتی را بدست آورند، ولی در خانه اهل بیت (علیهم السلام) کمتر می روند. از کسانی که از نظر رتبه علمی، شاگردان این مکتبند بدون چون و چرا پیروی می کنند ولی از استادان آنان سخن فرا نمی گیرند، تنها افتخار شیعه امامیه است که بر ثقلین تمسک جسته، و از قرآن و علوم نبوی از طریق اهل بیت بهره می گیرند.

ص : ۲۷۹

## ۸- صدقه بر آنها حرام است

خدا برای تأمین نیازمندیهای فقیران فریضه ای به نام زکات تعیین نموده که تفصیل موارد آن در سوره توبه آیه ۶۰ وارد شده است که فعلاً لزومی برای بازگویی او نیست.

آنچه مهم است این است که اخذ زکات در قرآن نوعی تطهیر اموال و پاک گردانیدن ثروت افراد معرفی شده است، آنجا که می فرماید:

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ...) (توبه/۱۰۳)

«از اموال آنان صدقه بگیر تا به وسیله آن، پاکشان سازی و برای آنان دعا کن، زیرا دعای تو برای آنان آرامش است.»

مسئلاً تطهیر، نشانه آلودگی اموال و ناپاکی آنها است که تو گویی مال آنان، با پرداخت زکات از آلودگی پاک می شود، و آنچه که به عنوان زکات می پردازند نوعی آلودگی هایی است که از این طریق از اموال زدوده می گردد.

اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به خاطر شأن و مقامی که در پیشگاه خدا دارند

بالاتر از آنند که از این آلودگی ها بهره مند شوند.

عبدالمطلب بن ربیعہ از پیامبر نقل می کند که آن حضرت فرمود: «انّ الصدقه لا ینبغی لآل محمّد إنّما هی أوساخ الناس» (۱).

صدقه بر آل محمّد شایسته نیست، زیرا آن چرکهای اموال مردم است و در روایتی فرمود: مردم! زکات بر محمد و آل محمد حرام است. (۲)

ابوهریره می گوید: حسن بن علی از خرمایی که به عنوان زکات آورده بودند، خرمایی برداشت و آن را در دهان خود نهاد، پیامبر با گفتن کلمه های کخ، کخ، به او تفهیم کرد که چیزی که برداشته است آلوده است تا آن را بیرون آورد، آنگاه رو به حسن کرد و گفت: أما شَعَرَتِ اَنَا لَا نَأْكُلُ الصَّدَقَةَ (۳): آیا نمی دانی که ما صدقه نمی خوریم.

روایات در باره حرمت صدقه بر خاندان رسالت فزون از حد است، و فقهای اسلام بر این مسأله اتفاق نظر دارند.

تا اینجا توانستیم ویژگی های هشتگانه خاندان پیامبر را که ریشه قرآنی دارند به گونه ای از نظر شریف خوانندگان بگذرانیم، اما ویژگی های دیگر آنان که در احادیث نبوی وارد شده است بیش از آن است که در اینجا بگنجد.

جا دارد در اینجا برخی از ویژگی های اهل بیت را که در سخنان امیرمؤمنان در نهج البلاغه وارد شده است اشاره کنیم.

ص : ۲۸۱

---

۱- [۱] بلوغ المرام: ۱۲۹، شماره ۶۶۵.

۲- [۲] بلوغ المرام: ۱۲۹، شماره ۶۶۵.

۳- [۳] بلوغ المرام: ۱۲۹، شماره ۶۶۵.

ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در سخنان علی (علیه السلام)

با ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن مجید آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که با خصوصیات آنان در سخنان امام علی (علیه السلام) آشنا شویم، امام در موارد متعددی درباره ویژگی های خاندان رسالت سخن گفته، که نقل همه در این جا نمی گنجد، از این جهت به نقل چند بخش اکتفا میورزیم. او در یکی از خطبه های خود آنان را چنین معرفی می کند:

۱. «أَنَّهُمْ عِشْرَةُ الْعِلْمِ، وَمَوْتُ الْجَهْلِ، هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَصَيِّمَتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ، لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ، وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَصَامِتٌ نَاطِقٌ»<sup>(۱)</sup>.

«آنان کسانی هستند که دانش به آنان زنده، و نادانی به دانش آنان مرده است، آنان که حکمشان شما را از دانش آنان خبر دهد، و خاموشی آنها از نیکویی گفتارشان، و نهان آنان از ظاهرشان پدیدار، نه با دین مخالفت، و نه در آن خلاف دارند دین میان آنان گواهی است راست، و خاموشی است گویا».

ص : ۲۸۲

---

۱- [۱] نهج البلاغه: خطبه ۱۴۷.

در خطبه دیگر می فرماید:

۲. «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ، وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا، هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ، وَعِمَادُ الْيَقِينِ، إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي، وَبِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِي، وَلَهُمْ خِصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ، وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ، الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ، وَنُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ» (۱).

«از این امت کسی را با خاندان رسالت همپایه نتوان پنداشت، و هرگز نمی توان پرورده نعمت ایشان را در رتبت آنان دانست، زیرا آل محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) پایه دین و ستون یقینند هر که از حد درگذرد، به آنان باز می گردد، و آن که وامانده بدیشان پیوندد، حق ولایت خاص ایشان است و میراث پیامبر مخصوص آنان، اکنون حق به صاحب آن رسیده، و به جایگاه خود بازگشت.»

در خطبه سوم می فرماید:

۳. «نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ، وَالخِزْنَةُ وَالْأَبْوَابُ، وَلَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا، فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا، فِيهِمْ كِرَائِمُ الْقُرْآنِ، وَهُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ، إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا، وَإِنْ صَمَتُوا لَمْ يُسَبِّحُوا» (۲).

«ما اهل بیت پیامبر از جهت نزدیکی چون پیراهن و خاصگان او هستیم، ما گنجوران نبوت و درهای رسالت او هستیم به خانه ها جز از درهای آن نتوان وارد شد، هر کس از غیر درها وارد شود دزد خواهد بود.»

آنان مصداق آیتهای بلند معنی قرآنند، و گنجینه های خدای رحمانند، اگر سخن بگویند، جز راست نمی گویند، و اگر خاموش باشند دیگری بر آنان پیشی نجویند.»

در خطبه چهارمی می فرماید:

۴. «أَلَا إِنَّ مِثْلَ آلِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم)، كَمِثْلِ نَجُومِ السَّمَاءِ، إِذَا خَوَى نَجْمٌ، طَلَعَ

ص : ۲۸۳

۱- [۱] نهج البلاغه: خطبه ۲.

۲- [۲] نهج البلاغه: خطبه ۱۵۴.

نجم، فكأنكم قد تكاملت من الله فيكم الصنائع، وأراكم ما كنتم تأملون» (۱).

«همانا آل محمد بسان ستارگان آسمانند اگر ستاره ای غروب کند، ستاره دیگر ظاهر گردد گویی خدا نیکویی خود را در حق شما به کمال رسانده، و آنچه را آرزو می کردید، به شما داده است».

در خطبه پنجمی می فرماید:

۵. «ألا إن لكل دم ثائراً ولكل حق طالباً وإن الثائر في دماننا كالحاكم في حق نفسه، وهو الله الذي لا يُعجزه من طلب، ولا يفوته من هرب» (۲).

«همانا هر خونی را خونخواهی است، و هر حقی را خواهانی، خونخواه، حاکمی است که درباره خودش حکم کند و خونخواه خداوندی است که هر کس را بطلبد او را ناتوان نسازد، و آن کس بگریزد از دست او نرهد».

در خطبه ششمی می فرماید:

۶. «أيها الناس، خذوها عن خاتم النبيين (صلى الله عليه وآله وسلم) «إنه يموت من مات منا وليس بميت، ويلى من بلى منا وليس ببال» فلا تقولوا بما لا تعرفون، فإن أكثر الحق فيما تُكرون، واعدروا من لا حُجّه لكم عليه \_ و هو أنا \_ ألم أعمل فيكم بالثقل الأ-كبر، وأترك فيكم الثقل الأصغر، قد ركزت فيكم رايه الإيمان، ووقفتم على حدود الحلال والحرام، وألبستكم العافيه من عدلى، وفرشتكم المعروف من قولى و فعلى، وأريتكم كرائم الأخلاق من نفسى، فلا تستعملوا الرأى فيما لا يُدرک قعره البصر، ولا تغلغل إليه الفكر» (۳).

«مردم از خاتم پیامبران فرا گیرید می میرد از ما آن که می میرد، و مرده نیست و می پوسد آن

ص : ۲۸۴

۱- [۱] نهج البلاغه: خطبه ۱۰۰.

۲- [۲] نهج البلاغه: خطبه ۱۰۵.

۳- [۳] نهج البلاغه: خطبه ۸۷.



که می پوشد و پوشیده نیست پس مگویید آنچه را نمی دانید، که بستر حق در چیزی است که منکر آنید، و آن را که بر او حجتی ندارید \_ و آن منم \_ معذور شمارید، آیا حکم قرآن را درباره شما جاری نساختم، و دو فرزندم را \_ که پس از من چراغ راه دینند \_ و خاندان پیامبر را که گوهران گزیده اند برای شما نگذاشتم، رایت ایمان را میان شما پابرجا کردم، و از مرزهای حلال و حرام آگاه ساختم، از عدل خود لباس عافیت بر تنتان کردم، و معروف را در میان شما گستردم تا بدانید دادگر کیست و نیکوکار چه کسی است و با خوبی خود شما را نشان دادم که اخلاق گزیده چیست، پس آن را به کار بندید در آنچه که دیده ژرفای آن را نتواند دید و اندیشه به کنه نتواند رسید اظهار نظر نکنید».



با «اهل بیت پیامبر» از نظر قرآن، آشنا شدیم و روایاتی که مفسر آیه بود، از نظر خواننده گرامی گذشت، و نیز در بخش دوم، با ویژگیهای آنها آشنا شدیم و خصوصیتی که می تواند به گونه ای معرف «اهل بیت» باشد بیان گردید، از آنجا که شناخت، غالباً با تکلیف همراه است پس از شناسایی این انسان های و الا باید به تکالیف خود در برابر آنان توجه کنیم و حقوق لازم آنان را در ضمن یک رشته تکالیف ادا کنیم در این فصل حقوقی که در قرآن مجید وارد شده است، مورد نظر ما است، اما آن دسته از حقوقی که در روایات وارد شده است فعلاً برای ما مطرح نیست.



## ۱- حق ولایت

مقصود از ولایت، اولویت آنها بر تصرف در نفوس و اموال است. اولییتی که قرآن مجید از آن، درباره پیامبر اسلام نام می برد، آنجا که می فرماید: (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ... (احزاب/۶)، این نوع اولویت به سود شخصی، تشریح نشده است بلکه هدف از تشریح آن حفظ هویت جامعه اسلامی است مثلاً اگر روزی بقای کیان اسلام در گرو اعزام نیرو به جبهه شد، رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و پیشوایان پس از وی، این حق را داشته باشند که از اموال آنان برای حفظ کیان اسلامی و شکستن بتها و بت پرستی ها بهره بگیرند، و جان آنان را سپر بلای متوجه به اسلام قرار دهند.

این اولویت درباره رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در آیه یاد شده و درباره امیرمؤمنان در آیه دیگری وارد شده است، آنجا که می فرماید:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (مائده/۵۵)

«ولی شما خدا و پیامبر او و کسانی است که ایمان دارند و نماز می گزارند و در

حال رکوع زکات می دهند».

بسیاری از مفسران می گویند مقصود از جمله های (وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ...) امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و شأن نزول آیه به قرار زیر می باشد.

سائلی وارد مسجد شد و درخواست کمک کرد کسی به او چیزی نداد، امام در حالی که در رکوع بود، با انگشت کوچک خود که انگشتری در آن بود به فقیر اشاره کرد تا آن را از دست او درآورد و رفع نیاز کند، او نیز این کار را کرد و به دنبال مقصد خود رفت در این موقع خبر به پیامبر رسید از خدا چنین درخواست نمود: «پروردگارا! همان طور که برای موسی از خاندان خویش وزیری معین نمودی، پروردگارا! برای من نیز از اهل بیتم وزیری معین بفرما» در این لحظه فرشته وحی آیه یاد شده را آورد و پیامبر را از آن آگاه ساخت.

این شأن نزول را شخصیت هایی مانند امام علی (علیه السلام) و ابن عباس و عمار و ابوذر و جابر و ابو رافع و انس بن مالک و عبد الله بن سلام نقل کرده اند. و فزون از هفتاد محدث و مفسر و متکلم این حدیث را در کتابهای خود آورده اند و ما نام برخی از آنها را در پاورقی می آوریم. (۱)

دلالت آیه بر ولایت اهل بیت با دقت در معنای لفظ «ولی» روشن می شود، زیرا «ولی» در آیه به معنی سرپرست و کسی است که زمام امور جامعه را به دست می گیرد و دلایل این مطلب را یادآور می شویم:

۱. فقهای اسلام می گویند: «الأب ولیّ الطفل؛ الحاکم ولیّ القاصر»:

ص : ۲۹۰

---

۱- [۱] تفسیر طبری: ۶/۱۸۶؛ احکام قرآن، جصاص: ۲/۵۴۲؛ معرفه أصول حدیث، حاکم نيسابوری: ۱۰۲؛ اسباب النزول، واحدی: ۱۴۸.

«پدر سرپرست کودک و حاکم سرپرست ناتوان است» ولایت در این دو مورد به معنی سرپرستی است، و هرگز نمی توان ولی در آیه را به معنی دوست و یا ناصر گرفت، زیرا ولایت به معنی دوم اختصاص به این سه گروه ندارد، و همه مؤمنان محب و ناصر یکدیگرند چنان که می فرماید: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) (توبه/۷۱).

۲. در آیه، ولی سوم با علامت خاصی معرفی شده و آن اینکه: ولی کسی است که در حال رکوع زکات می پردازد، مقید کردن پرداخت زکات حال رکوع، گواه بر این است که مقصود شخص معینی است که در این حالت زکات پرداخته است.

در این صورت «ولایت» نمی تواند، به معنی دوستی و یاری نمودن باشد، زیرا ولایت به این معنی، به یک نفر منحصر نیست بلکه صفات تمام مسلمانان جهان است.

۳. ظاهر آیه این است که در جامعه اسلامی ولی داریم و (مولی علیه) و این دو از همدیگر جدا می باشند. هرگاه مقصود از آن زعامت و سرپرستی باشد این دو، از هم متمایز خواهند بود، و در غیر این صورت یعنی تفسیر به معنی دوستی و یاری، تمایز این دو از بین رفته است و همه افراد، هم ولی و مولی علیه خواهند بود.

و به دیگر سخن: هرگاه ولی را به معنی زعیم بگیریم این دو گروه از هم متمایز خواهند بود و اگر به معنی دوست و ناصر بگیریم این دو گروه به صورت گروه واحدی در آمده و ولی و مورد ولایت یکی خواهند بود.

و در حقیقت می توان گفت: مفاد آیه مبارکه همان است که در گفتار پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به هنگام خطاب به علی (علیه السلام) آمده است، آنجا که فرموده:

«یا علی أنت ولی کل مؤمن من بعدی».(۱)

۴. چیزی که مفهوم ولی را در آیه روشن می سازد، آیه بعدی است که می فرماید: (وَمَنْ يَتَوَلَّى اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ) (مائده/۵۶). مقصود از جمله (وَالَّذِينَ آمَنُوا) در آیه دوم، همان (والذین آمنوا) در آیه مورد نظر است، و در حقیقت هر سه گروه در این آیه تکرار شده، و سرپرستی حزب خدا به آنان واگذار گردیده است، و سرپرستی حزب، جز مقام ولایت چیزی نیست.

نکته لازم به تذکر در آیه این است که با وجود تعدد اولیا، در آیه، لفظ «ولی» به صورت مفرد به کار رفته، و به جای «إِنَّمَا أَوْلِيَاؤُكُمْ»، «إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ» وارد شده است. علت آن این است که این ولایت از نظر اصالت از آن خداست، و ولایت دو گروه دیگر به عنوان نمایندگی و متفرع بر ولایت اوست.

در هر حال با توجه به آنچه که گفته شد یکی از حقوق اهل بیت (علیهم السلام) ولایت و زعامت آنهاست، و طبعاً این ولایت برای خود آثاری را می طلبد که مهم آن اطاعت آنهاست و در آیه یاد شده به این آثار تصریح شده است.

۱. (...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...) (نساء/۵۹)

«از خدا و فرستاده او و صاحبان فرمان از خویش اطاعت کنید».

۲. (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...) (احزاب/۳۶)

«هنگامی که خدا و رسول او پیرامون موضوعی داوری کردند هیچ فرد با ایمانی

ص : ۲۹۲



نمی تواند در آن اختیار داشته باشد و بر خلاف فرمان او، عمل کند».

۳. (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ... (نساء/۱۰۵)

«ما کتاب را به تو نازل کردیم تا در میان مردم با آنچه که به تو ارائه کردیم داوری کنی».

۴. (...فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (نور/۶۳)

«کسانی که با فرمان خدا مخالفت میورزند دچار بلا و یا عذابی دردناک می گردند».

این آثار از قبیل وجوب اطاعت، نفوذ داوری، حرمت سرپیچی از فرمان، همه و همه از آثار ولایت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) است، و اگر اومبدأ چنین آثاری است دیگر اولیا نیز دارای چنین ویژگی هایی خواهند بود.

در دلالت آیه بر ولایت امیرمؤمنان (علیه السلام) برخی از پیش داوران، مانند فخر رازی شبهاتی را مطرح کرده که جز پیش داوری نمی توان برای آن دلیلی اندیشید، و برخی به قدری سست و بی پایه است که نقل آنها جز تفویت وقت چیزی نیست، ولی ما به عنوان ادای وظیفه به کلیه پرسشهای او در کتابی به نام «کاوشهایی پیرامون ولایت» پاسخ گفته ایم.

از آنجا که شعر به حادثه، ابدیت می بخشد چند بیت از اشعار حسان بن ثابت را که در روز نزول این آیه از دوستان ولایت بود نقل می کنیم: او چنین می گوید:

فَأَنْتَ الَّذِي أُعْطِيتَ إِذْ أَنْتَ رَاكِعٌ \*\*\* فَدَتَكَ نَفْسُ الْقَوْمِ يَا خَيْرَ رَاكِعٍ

علی! تو آن کسی هستی که در حال رکوع عطا کردی، جان امت به فدای

تو ای بهترین نماز گزاران .

بخاتمک المیمون یا خیر سید \*\*\* و یا خیر شار ثم یا خیر راکع

انگشتی مبارک خود را دادی، ای نیکوترین افراد و نیکوترین خریدار، و نیکوترین رکوع کننده.

فَأَنْزَلَ فِيهِ كَلِمَاتٍ خِيَرَتْ لَهَا الْوَلَايَةَ \*\*\* وَبَيْنَهَا فِي مَحْكَمَاتِ الشَّرَائِعِ (۱)

خداوند عالیتین مقام ولایت را در حق تو نازل کرد و آن را در آیات محکم خود تشریح نمود.

حقی به نام ولایت در این آیه به روشنی آمده در احادیث اسلامی نیز (مانند حدیث غدیر) وارد شده است ولی از آنجا که بحث ما یک بحث قرآنی است به تفسیر آیه بسنده کرده، و از نقل حدیث شریف غدیر یا «حدیث منزلت» خودداری می کنیم، و این بخش را با تفسیر آیه ای به پایان می رسانیم.

ابن حجر می گوید: از ولایت اهل بیت در روز قیامت سؤال می شود، و آیه یاد شده در زیر ناظر به ولایت آنهاست، آنجا که می فرماید:

(وَقَفُّوهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ) (صافات/۲۴).

«آنان را بازداشت نمایید که آنان مسئولند».

وی می گوید: دیلمی در کتاب «الفردوس» از ابو سعید خدری و او از پیامبر نقل کرده است که انگیزه بازداشت، سؤال از ولایت علی بن ابی طالب است. از آنان سؤال می شود که آیا حق ولایت را آنچنان که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) دستور داده است ادا نموده اند یا نه. (۲)

حقوق اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) در قرآن

## ۲- لزوم پذیرفتن فرمان ها

خدا در قرآن به طاعت خویش و رسول خود و صاحبان فرمان به نام «اولوا الأمر» دعوت می کند و می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا) (نساء/۵۹)

«ای افراد با ایمان خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر از خویش را، هرگاه در امری مربوط به دین اختلاف نظر پیدا کردید \_ اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارید، آن را به کتاب خدا و پیامبر عرضه بدارید این بهتر و نیکو فرجام است».

موضوع مهم در آیه تفسیر «أولوا الأمر» است و در کتابهای تفسیر، به صورت های مختلف تفسیر شده است که از نظر شما می گذرانیم:

۱. امیران و فرماندهان سپاه و لشکر.

ص : ۲۹۴

---

۱- [۱] مناقب خوارزمی: ۱۷۸؛ کفایه گنجی: ۱۰۷؛ تذکره ابن جوزی: ۱۰.

۲- [۲] الصواعق المحرقة: ۱۴۹.

۲. علما و دانشمندان.

۳. گروه خاصی از امت اسلامی به نام پیشوایان معصوم.

ص : ۲۹۵

و با یک محاسبه مختصری، می توان مقصود از آن را بدست آورد، و آن این که: خدا در این آیه به اطاعت اولی الامر به صورت کلی و به نحو مطلق، دور از هر نوع قید و شرط فرمان داده است، و مفاد آن این است که این گروه هر چه به شما دستور دادند، آن را بدون چون و چرا و بدون قید و شرط بپذیرید، یک چنین فرمان کلی، مجرد از هر نوع قید، گواه بر این است که دستور دهندگان، معصوم از گناه و پیراسته از خلافند و اگر چنین نبود خدا به پیروی مطلق از آنان، دور از هر نوع قید و شرط، فرمان نمی داد، زیرا فرمان غیر معصوم در صورتی و خوب اطاعت دارد که مخالف کتاب و سنت نبوده و مایه عصیان و بزه کاری نباشد و همگی می دانیم امیران لشکر و فرماندهان سپاه و یا علما و دانشمندان، معصوم نبوده عمدتاً و یا سهواً فرمانهای خلاف نیز می دهند.

و اگر مقصود این دو گروه بود لازم بود که لزوم اطاعت آنان را مقید سازد، و بگوید: در صورتی که بر خلاف شرع دستور ندهند.

قرآن در یک مورد جزئی این قید را نادیده نگرفته و آن اطاعت از والدین است و اطاعت آنان را مشروط بر این کرده که بر خلاف فرمانهای الهی دستور ندهند، چنان که می فرماید:

(وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا...)(عنکبوت/۸)

«ما انسان را به نیکی به پدر و مادرش سفارش کردیم و اگر آنان کوشش کنند که تو، چیزی را که بر آن علم نداری شریک خدا قرار دهی، از آنان اطاعت مکن».

از این که خدا اطاعت امر والدین را که قلمرو بسیار اندکی دارد، محدود می سازد ولی درباره «اولوا الأمر» چنین قیدی را متذکر نمی شود و به طور مطلق دستور پیروی می دهد، این نشانه این است که اولی الأمر در این آیه مانند رسول که در کنار آن قرار گرفته است معصوم بوده و پیراسته از گناه می باشند.

این گروه معصوم به اتفاق امت، جز خاندان رسالت کسی نیست، زیرا جز این خانواده همگی فاقد عصمت بوده و عمدتاً و سهواً سرچشمه خلافها می باشند.

نتیجه این که آیه علاوه بر این که بر عصمت اولی الأمر دلالت دارد، بر لزوم پیروی از فرمانهای آنان نیز دلالت می کند.

ابن شهر اشوب از تفسیر مجاهد نقل می کند که آیه یاد شده درباره امیر مؤمنان (علیه السلام) نازل گردیده آنگاه که پیامبر با سپاهی عظیم عازم تبوک گردید و علی (علیه السلام) را جانشین خود در مدینه قرار داد. علی (علیه السلام) به او عرض کرد ای رسول گرامی مرا در میان زنان و کودکان رها می کنید و خود به جهاد می روید؟ پیامبر فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من مانند هارون به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست.

موسی به هارون گفت: (اخلفنی فی قومی وأصلح)؛ «جانشین من در میان قوم من باش و اصلاح کن». خدا نیز فرمود: (وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ). (۱)

از پیشوایان معصوم روایات متعددی در تفسیر «اولی الأمر» وارد شده که ما به ترجمه یکی که جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده است بسنده می کنیم:

ص : ۲۹۷

جابر می گوید: وقتی آیه (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرّسول وأولی الأمر منکم) فرود آمد به رسول خدا گفتیم:

ای پیامبر! ما خدا و رسول او را شناختیم بفرمایید اولوا الأمر که خدا اطاعت آنها را در کنار اطاعت تو ذکر فرموده، چه کسانی هستند؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «آنان بعد از من جانشینان و پیشوایان مسلمانانند، نخستین آنها علی بن ابی طالب سپس به ترتیب حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی \_ که در تورات معروف به باقر بوده و تو ای جابر او را درک می کنی، هر موقع ملاقات کردی سلام مرا به او برسان \_ و جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، سپس همنام و هم کنیه من حجت خدا بر زمین و باقیمانده حجت ها در میان بندگان است او آن کسی است که خدا به دست او شرق و غرب زمین را فتح می کند. و از شیعیان و اولیای خود پنهان می گردد و تنها کسانی که خدا قلب آنان را برای ایمان آزموده است بر امامت او ثابت و پایدار می مانند. (۱)

ص : ۲۹۸

پیامبران خدا برای انجام رسالت های خود رنجهای توان فرسایی را به جان خریده و همگان به نحو احسن رسالت خویش را انجام داده اند بدون این که از مردم اجر و مزدی بطلبند، و شعار پیامبران در تمام اعصار این بود:

(وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ).

«ما برای تبلیغ رسالت خویش از شما پاداشی نمی خواهیم پاداش ما بر عهده خدا است.»

خدا این آیه را از لسان پیامبرانی مانند نوح، هود، صالح، لوط و شعیب نقل کرده است. (۱)

این شعار از ویژگی های این پیامبران پنج گانه نبوده بلکه پیامبران دیگر نیز امت های خود را بدین گونه خطاب کرده اند. و رسول گرامی نیز همین سخن را در آغاز رسالت می فرمود:

(...قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ)

ص : ۲۹۹



«بگو من برای انجام رسالت خود پاداش از شما نمی خواهم این قرآن مایه یادآوری جهانیان است».

بنابراین، ابلاغ رسالت بدون چشم داشت از مردم، شعار تمام پیامبران بوده است، مع الوصف پیامبر در آیه ای چنانکه خواهد آمد مودت خویشاوندان را به عنوان پاداش از مردم طلب می کند.

در این صورت این پرسش پیش می آید چگونه می توان این درخواست را با شعار همه پیامبران که خلاصه آن: «کار برای خداست» وفق داد.

پاسخ این اشکال با گردآوری مجموع آیاتی که درباره اجر رسول گرامی وارد شده است روشن می گردد.

آیاتی که پیرامون اجر و پاداش پیامبر اسلام سخن می گوید به چهار گروه تقسیم می شود:

۱. آیه و یا آیاتی که پیامبر را مأمور می سازد که به مردم بگوید، هان ای مردم! من از شما اجر و پاداش نمی خواهم (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ) (انعام/۹۰).

۲. آیه ای که گواهی می دهد که پیامبر درخواست پاداش کرده ولی نتیجه آن به خود مردم باز گشته و به سود آنها تمام می شود، چنان که می فرماید:

(قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) (سبأ/۴۷)

«بگو آنچه که به نام اجر، من از شما طلبیده ام آن به نفع شماست. اجر واقعی من بر کسی جز خدا نیست، و او از همه چیز آگاه است».

۳. آیه ای که پرده از روی اجر برداشته و می گوید اجر من جز پیروی از راه خدا چیزی نیست و هر انسانی که پیرو راه خدا باشد، آن اجر و پاداش من است چنان که می فرماید:

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ سَبِيلًا﴾ (فرقان/۵۷)

«بگو من چیزی به نام پاداش از شما نمی خواهم جز کسی را که بخواهد برای پروردگار خود راهی اتخاذ کند».

۴. آیه ای که چهره اجر را بهتر ترسیم کرده می گوید: «مودت بستگان من پاداش من است»، چنان که می فرماید:

﴿...قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...﴾ (شوری/۲۳)

«بگو من پاداشی از شما نمی خواهم جز مودت بستگانم».

با توجه به آیات یاد شده می توان مفاد آیات را در چهار عنوان خلاصه کرد:

۱. نفی درخواست پاداش از مردم.

۲. درخواست پاداشی که سود آن به خود مردم باز می گردد نه به پیامبر.

۳. پاداش ابلاغ رسالت پیروی از راه خدا است.

۴. پاداش او، مهر ورزیدن به بستگان او است.

اکنون باید دید چگونه می توان این چهار عنوان را به یک عنوان باز گردانید، و در نتیجه با مفاد آیه نخست که هر نوع درخواست پاداش را از مردم نفی می کند، وفق داد.

نکته مهم در این تطبیق توجه به مفهوم «اجر» است و مقصود از نفی آن،

نقی پاداش دنیوی است پاداشی که قریش آن را به پیامبر عرضه می کردند تا رسول خدا را از دعوت به توحید باز دارند.

ابن هشام نقل می کند: ابو الولید که از سران قریش بود، با پیامبر به گفتگو پرداخت و گفت: فرزند برادرم! هدف از این دعوت به توحید چیست؟ هرگاه هدف گردآوری مال است، تا اموال فراوانی را برای تو گردآوریم و ثروتمندترین قریش باشی.

اگر هدف برتری اجتماعی است ما آماده ایم تو را رئیس خود قرار دهیم، و اطاعت تو را بر خود لازم سازیم.

و اگر هدف سلطنت و ریاست است ما تو را به عنوان ملک و فرمانروا برگزینیم.

و اگر کسی که این اخبار را به تو می دهد مزاحم تو است و نمی توانی او را از خود طرد کنی بهترین پزشکان جهان را برای معالجه تو حاضر کنیم.

ابو الولید (عتبه) که این چهار موضوع را (که همگی در اجر دنیوی خلاصه می شود) به پیامبر پیشنهاد کرد، پیامبر به او چنین گفت:

ابو الولید! آیا سخنان تو به پایان رسید؟

ابو الولید: آری.

پیامبر: پس گوش کن تا من آیاتی را برای تو بخوانم.

ابو الولید: اطاعت می شود.

پیامبر آیاتی از آغاز سوره فصلت برای او تلاوت کرد.

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ \* حَمْدٌ \* تَنْزِیْلٌ مِّنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ \* كِتَابٌ فُصِّلَتْ آیٰتُهُ قُرْآنًا عَرَبِیًّا لِّقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ \* بَشِیْرًا وَنَذِیْرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا

يَسْمَعُونَ\* وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ (فصلت/ ۱-۵).

۱. «حاء، میم» .

۲. قرآن فرو فرستاده شده از جانب خدای رحمان و رحیم است.

۳. کتابی است که آیات آن به روشنی بیان شده، قرآنی است به زبان عربی برای مردمی که می دانند.

۴. بشارت و هشدار دهنده است ولی بیشتر آنان روگردان شده اند و در نتیجه چیزی نمی شنوند.

۵. گفته اند دل‌های ما از آنچه ما را به سوی او می خوانی سخت محجوب و مستور است.

این بخش از تاریخ و همچنین بخش‌های دیگر که مجال نقل آنها نیست می رساند که مقصود از اجر در شعار پیامبران، همان امر دنیوی از قبیل ثروت، سلطنت، و انواع آنهاست.

با توجه به این بیان می توان گفت : مجموع آیات چهارگانه از یک حقیقت حکایت می کنند و آنکه پیامبر از مردم اجر و پاداش دنیوی نطلبیده است، و مودت بستگان، اجری نیست که پیامبر از آن بهره مند شود، بلکه چیزی است که خود مسلمانان از آن بهره مند می گردند، زیرا دوست داشتن انسان های کامل و مهرورزیدن به آنها، خواه ناخواه انسان را به پیروی از آن ملزم می سازد، و آنها را اسوه و پیشوای خود قرار می دهد و طبعاً نه فریضه ای را ترک می کند و نه حرامی را مرتکب می شود .

در این مورد امام صادق (علیه السلام) بیانی دارد که می فرماید: «ما أَحَبَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ عَصَاهُ»؛ آن کسی که خدا را دوست بدارد هرگز او را مخالفت نمی کند».

ص : ۳۰۳

سپس این دو بیت را متذکر می شود:

تعصى الإله وأنت تظهر حبه \*\*\* هذا محالٌ في الفعال بديع

لو كان حُبُّكَ صادقاً لأطعته \*\*\* انّ المحبّ لمن يحب مطيع (۱)

آیا به دوست داشتن خدا تظاهر میورزی در حالی که با او مخالفت می کنی، این براستی در زندگی کار شگفت آوری است.

اگر به راستی او را دوست می داشتی از او اطاعت می کردی، زیرا انسان دلداده، از محبوب خود اطاعت می کند.

بنابراین اگر پیامبر مودت اهل بیت را درخواست کرده نه به خاطر این است که خود او از آن بهره مند گردد بلکه برای این است که جامعه اسلامی از این طریق به کمال مطلوب برسد، زیرا ارتباط با مبدأ کمال و مراوده، و در نتیجه مهر ورزیدن به آنها همه و همه، پدید آورنده رستگاری در دوجهان است و لذا در آیه دوم فرمود: (قل ما سألتکم من أجر فهو لکم).

و به یک معنی دوست داشتن اهل بیت یک نوع اتخاذ سبیل به سوی خداست، مهرورزی به آنان که ملازم با پیروی از فرمانها و دستورهای آنهاست، راهی است به سوی خدا، و اگر در آیه دیگر فرمود: (إلاّ من شاء أن يتخذ إلى ربّه سبيلاً) این سبیل می تواند به مهرورزی منطبق شود.

چه نیکو می گوید شاعر اهل بیت:

موالاتهم فرض، وحبّهم هدی \*\*\* وطاعتهم وُدّ، وودّهم تقوی

دوست داشتن آنان فریضه، مهر ورزیدن مایه هدایت، اطاعت آنان،

ص: ۳۰۴

---

۱- [۱] سفینه البحار، ماده «حبّ».

مایه دوستی، و دوستی مایه تقواست.

در اینجا نکاتی را یادآور می شویم:

۱. در آیه لفظ «قربی» بر وزن «بُشری» و «زلفا»، به معنی خویشاوندی است، و در قرآن در هر موردی این لفظ آمده است با اسم اشاره ای مانند «ذی» (۱) و یا «ذوی» (۲) و یا «اولوا» (۳) همراه بوده است.

ولی در آیه مورد بحث، بدون اسم اشاره وارد شده، طبعاً باید کلمه ای در تقدیر بگیریم، زمخشری می گوید: کلمه «اهل» مقدر است ای فی اهل القربی.

ممکن است به قرینه آیات دیگر یکی از اسم اشاره های گذشته را در تقدیر بگیریم.

۲. اهل بیت هر چند در لغت عرب به همسران نیز گفته می شود، ولی مقصود در اینجا آن گروهی است که به عصمت و طهارت معروف می باشند، و آنان جز خاندان رسالت یعنی علی و فاطمه و حسنین (علیهم السلام) کسی نیست، و اما همسران پیامبر به شهادت آیات سوره احزاب (۴) و تحریم (۵) معصوم نمی باشند.

## سوال

۳. گفته می شود سوره شوری مکی است و در آن زمان پیوند ازدواج میان علی و فاطمه (علیهما السلام) بسته نشده بود و حسن و حسین (علیهما السلام) دیده به جهان نگشوده

ص : ۳۰۵

۱- [۱] بقره/۸۳.

۲- [۲] بقره/۱۷۷.

۳- [۳] توبه/۱۱۳.

۴- [۴] احزاب/۲۸-۳۳ و تحریم/۱-۴.

۵- [۵] کشاف: ۳/۸۱؛ رازی: ۷/۶۵۵؛ تفسیر ابی حیان: ۷/۵۱۶؛ تفسیر نیشابوری: ۶/۳۱۲ و از محدثان: هیشمی در مجمع الزوائد: ۹/۱۶۸ و در الصواعق المحرقة: ص ۱۰۱ و همچنین...

بودند پس چگونه این آیه ناظر به چهار نفر می باشد.

**پاسخ:**

**اشاره**

آیات مدنی را از مکی از دو راه می توان تمیز داد، و هر دو بر مدنی بودن این آیات گواهی می دهد:

**الف: مضمون آیه**

مضمون آیه گواهی می دهد که محل نزول آیه مدینه بوده نه مکه، زیرا درخواست پاداش با محیط مدینه مناسبت دارد نه مکه، زیرا در مکه جز افرادی معدود، کسی به پیامبر ایمان نیاورده بود تا از آنان مودت قربی را بطلبد، در صورتی که در مدینه بخش اعظم جزیره العرب به رسالت مؤمن بوده و درخواست چنین پاداش با آن محیط کاملاً متناسب می باشد.

**ب: شأن نزول آیات**

راه دوم برای شناسایی این دو نوع آیات و روایاتی که شأن نزول آیات را معین می کند، اتفاقاً در این مورد روایات شأن نزول آیه و مصادیق آن را مشخص می سازند، شما می توانید در این مورد به تفاسیر یاد شده مراجعه کنید. (۱)

۴. درخواست محبت درخواست غیر صحیح است، زیرا اگر در طرف ملا-ک محبت باشد انسان خواه ناخواه او را دوست می دارد، و در غیر این صورت سفارش دوستی، سودی نمی بخشد.

پاسخ آن روشن است سفارش به مهرورزی، یک نوع آگاهی بخشیدن به ملاکهای محبت در ذی القربی است، چه بسا افرادی واجد ملاک محبت بوده

ص : ۳۰۶

---

۱- [۱] مسند احمد: ۵/۳۶۶؛ صحیح مسلم: ۱۱۹، کتاب فتن.

ولی مردم از آن آگاه نباشند. سفارش دوستی این افراد اشاره به ملاکاتی است که قهراً محبت را به دنبال می آورد.

و به عبارت دیگر وقتی پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به گروهی اظهار علاقه کرد و مردم را نیز به آن دعوت کرد یک چنین کار بیانگر وجود ملاک محبت در این گروه است از این جهت در روایات می خوانیم که پیامبر فرمود:

«من أحبني فليحب علياً» (۱).

«هر کس مرا دوست می دارد، علی را نیز دوست بدارد».

باز احمد در مسند خود از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کند:

«من أحبني وأحب هذين وأباهما وأُمَّهما كان معي في درجتي يوم القيامة» (۲).

«هر که مرا دوست بدارد و حسن و حسین و پدران و نیاکان آن دو را دوست بدارد با من در روز قیامت در یک درجه خواهد بود».

در پایان حدیثی را که زمخشری در کشاف درباره مهر ورزیدن به خاندان رسالت نقل می کند در اینجا می آوریم چون متن آن طولانی است به ترجمه آن بسنده می کنیم:

او می گوید: رسول خدا فرمود:

هر کسی که بمیرد و مهر آل محمد را در قلب داشته باشد شهید مرده است، هر کس با مهر آل محمد بمیرد گناهان او بخشوده می شود.

هر کس با مهر آل محمد بمیرد مؤمن و با ایمان کامل مرده است.

ص: ۳۰۷

---

۱- [۱] مسند احمد: ۱/۷۷.

۲- [۲] کشاف: ۳/۸۱.



آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد، فرشته مرگ به او، به بهشت بشارت می دهد، پس از آن فرشتگانی مانند منکر و نکیر.

آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد مانند عروس که به خانه بخت می رود به سوی بهشت روانه می شود.

آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد خدا در قبر برای او دو در از درهای بهشت را می گشاید.

آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد، خدا مدفن او را مزار فرشتگان رحمت قرار می دهد.

آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد، بر سنت پیامبر مرده است.

هر کس بمیرد و بغض آل محمد به دل داشته باشد روز قیامت بر پیشانی او نوشته می شود «نومید از رحمت خداست».

آگاه باشید هر کس بمیرد و در دل بغض آل محمد داشته باشد بوی بهشت را نمی شنود.

زمخشری می افزاید: هنگامی که آیه مودت نازل شد به رسول خدا گفتند بستگان شما کیست که مودت آنان برای ما واجب شده است؟

فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین است. (۱)

ص : ۳۰۸

---

۱- [۱] صحیح بخاری: ۴/۱۴۶، ضمن باب یزفون النساء.

از حقوق اهل بیت (علیهم السلام)

#### ۴- صلوات بر آنان به هنگام صلوات بر پیامبر

یکی از حقوق اهل بیت بر امت اسلامی این است که به هنگام صلوات بر پیامبر، بر آل او نیز درود بفرستند و بگویند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ».

قرآن مجید به افراد با ایمان فرمان می دهد که بر پیامبر صلوات بفرستند همچنان که خدا و فرشتگان نیز بر او درود می فرستند آنجا که می فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (احزاب/۵۶)

«خداوند و فرشتگان بر نبی صلوات می فرستند ای افراد با ایمان شما هم بر او صلوات و سلام بفرستید».

درست است در آیه تنها از پیامبر نامی به میان آمده است ولی احادیث نبوی حاکی از آن است که حاضران در مجلس وحی، از آیه، معنی وسیعتری را

ص : ۳۰۹

فهمیده اند، به گواه این که پس از نزول آیه از کیفیت صلوات بر اهل بیت سؤال نمودند، و این می رساند که در ذهن آنان از آیه، معنی گسترده تری نقش بسته بود.

بخاری از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل می کند: کعب بن عجره به من گفت: می خواهی من هدیه ای را که از رسول خدا شنیده ام به تو تقدیم دارم؟

گفتم: چرا.

گفت: ما از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پرسیدیم کیفیت صلوات بر شما اهل بیت چگونه است؟ زیرا خدا شیوه سلام کردن را به ما آموخته است، و ما یلیم کیفیت صلوات را نیز از شما فرا گیریم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: بگویید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ، وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ، اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ».<sup>(۱)</sup>

بخاری این حدیث را در بخش تفسیر سوره احزاب<sup>(۲)</sup> نقل کرده همچنان که مسلم نیز در کتاب صلاه از صحیح خود در باب صلوات بر پیامبر آورده است.

باز بخاری در صحیح خود از ابو سعید خدری نقل می کند که ما به رسول خدا گفتیم کیفیت سلام بر شما روشن است، چگونه بر شما صلوات بفرستیم؟

فرمود: بگویید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ».<sup>(۳)</sup>

ص : ۳۱۰

---

۱- [۱] صحیح بخاری: ۶/۱۲۰-۱۲۱، تفسیر سوره احزاب.

۲- [۲] صحیح بخاری: ۶/۱۲۰-۱۲۱، تفسیر سوره احزاب.

۳- [۳] صحیح مسلم: ۲/۱۶.

نیز بخاری از ابن اُبی حازم او نیز از یزید نقل می کند که پیامبر فرمود به این گونه برای من صلوات بفرستید، کما صلّیت علی ابراهیم وبارک علی محمد و آل محمد، کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم.

مسلم در صحیح خود از ابو مسعود انصاری نقل می کند: رسول خدا بر ما وارد شد، و ما در مجلس سعد بن عباده بودیم، بشیر بن سعد گفت: ای رسول خدا، خدا بر ما امر کرده که بر تو صلوات بفرستیم، کیفیت صلوات را بفرمایید.

می گوید رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) چیزی نگفت و ما آرزو کردیم ای کاش از او چیزی نمی پرسیدیم، ولی بعداً پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: بگویید: «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ، کما صلّیت علی آل ابراهیم وبارک علی محمّد وعلی آل محمد، کما بارکت علی آل ابراهیم، و فی العالمین انّک حمید مجید، والسلام کما قد علمتم». (۱)

ابن حجر می گوید: در روایات زیادی صلوات بر پیامبر، همراه صلوات بر آل او وارد شده است. و این گواه بر این است که مقصود از آیه که می گوید (صلّوا علیه) گسترده تر از صلوات بر خود پیامبر است. و گرنه یاران او از کیفیت صلوات بر اهل بیت سؤال نمی کردند، و پیامبر نیز پاسخ نمی گفت. از این که یاران او، از کیفیت صلوات بر اهل بیت سؤال نموده اند و او نیز پاسخ مثبت گفته معلوم می شود که دلالت آیه از ظاهر آن وسیع تر است.

و در هر حال یک چنین صلوات بر آل در کنار صلوات بر پیامبر نشانه عظمت اهل بیت اوست، و به خاطر همین عظمت وقتی آنان را در زیر کسا

ص : ۳۱۱

---

۱- [۱] صحیح مسلم: ۲/۴۶، باب «الصلاه علی النبی بعد التّشهد» از کتاب صلاه.

قرار داد چنین دعا نمود:

«اللَّهُمَّ أَنْتَ مَنِّي ، وَأَنَا مِنْهُمْ ، فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتَكَ وَمَغْفِرَتَكَ وَرِضْوَانَكَ عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ».

آنگاه ابن حجر می افزاید که رسول خدا فرمود: بر من صلوات بریده و کوتاه نفرستید، به حضرتش عرض کردند، مقصود از چنین صلوات چیست؟

فرمود: بگویید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ» و سکوت کنید، بلکه بگویید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ».

آنگاه از امام شافعی این دو بیت را نقل می کند:

يا أهل بيت رسول الله حبيكم

كفاكم من عظيم القدر أنكم

فرض من الله في القرآن أنزله

من لم يصل عليكم لا صلاه له

ای خانواده رسول خدا مودت شما فریضه است از خدا که در قرآن نازل شده است.

در عظمت شما کافی است که اگر نماز گزار بر شما صلوات نفرستد، نماز او، نماز نیست.

آنگاه می گوید: مقصود شافعی ممکن است این باشد که نماز بدون درود بر اهل بیت صحیح نیست، همچنانکه احتمال دارد مقصود این باشد که نماز او کامل نیست.

فقها در درود بر اهل بیت (علیهم السلام) در هنگام تشهد در نماز اختلاف نظر دارند، بسیاری از شاگردان شافعی می گویند: مستحب است.

ولی شعری که از شافعی نقل شد گواه بر لزوم آن است.

جابر جعفی از امام باقر (علیه السلام) او از ابو مسعود انصاری نقل می کند که رسول خدا فرمود: من صلی صلاه فلم یصل فیها علی ولا اهل بیتی لم تقبل منه. (۱)

هر کس نماز بگذارد، و در آن بر من و اهل بیتم صلوات نفرستد خدا نمی پذیرد.

ابن حجر می گوید: دارقطنی (۲) و بیهقی حدیث «من صلی صلاه ولم یصل فیها علی و اهل بیتی لم تقبل منه» را نقل کرده اند، و گویا این حدیث سند قول شافعی است که صلوات بر آن را مانند صلوات بر پیامبر از واجبات نماز دانسته است. ولی این حدیث ضعیف است طبعاً دلیل شافعی حدیث دیگری است که همه محدثان متفقاً آن را نقل کرده اند، و آن این که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: بگوئید: «اللهم صل علی محمد و علی آل محمد». از این که رسول خدا دستور می دهد و می گوید «صل» این نشانه وجوب چنین صلوات بر آل است.

رازی در تفسیر خود نقل می کند: آل پیامبر منصب عظیمی دارند و لذا درود بر آنان در پایان تشهد وارد شده است و این که نماز گزار بگوید: اللهم صل علی محمد، و ارحم محمد و آل محمد. و یک چنین تعظیم جز در آل پیامبر در حق کسی وارد نشده است. (۳)

نیشابوری در تفسیر آیه (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)

ص: ۳۱۳

۱- [۱] صواعق محرقه: ۱۴۶، ط عام ۱۳۸۵.

۲- [۲] سنن دار قطنی: ۱/۳۵۵.

۳- [۳] تفسیر رازی: ۲۷/۱۶۶، تفسیر سوره شوری.

می گوید: در شرف و کرامت اهل بیت همین بس که تشهد با فرستادن درود بر آنان پایان می پذیرد. (۱)

محب الدین طبری در کتاب «ذخائر عقبی» از جابر بن عبد الله نقل می کند که او می گفت: اگر نماز بخوانم و در آن نماز بر محمد و آل محمد درود نفرستم، تصور نمی کنم که این نماز پذیرفته شده باشد. (۲)

شیخ حسن سقاف می گوید: صلوات بر اهل بیت در تشهد اخیر واجب است، زیرا کوتاهترین تشهدی که از پیامبر وارد شده، در آن نیز صلوات بر آل وارد شده است، و هرگز روایتی که در آن کیفیت تشهد وارد شده و خالی از درود بر اهل بیت باشد وجود ندارد، حتی زید بن خارجه از رسول خدا نقل می کند که آن حضرت فرمود: صَلُّوا عَلَيَّ وَاجْتَهُدُوا فِي الدُّعَاءِ، وَقُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ. (۳)

در پایان باید از کلیه نویسندگان اهل سنت گله کرد، با این که آنان راویان این احادیث می باشند، می گویند که پیامبر فرمود: بر من صلوات بریده نفرستید ولی در تمام کتابهای آنان آنگاه که نام پیامبر به میان می آید از صلوات بریده بهره می گیرند. حتی ابن حجر هیشمی (۸۹۹-۹۷۴) که حدیث صلوات «براء» را نقل می کند ولی کتاب او پر از صلوات «بتر» است، احتمال دارد که او از صلوات کامل بهره گرفته ولی ناسخان با کتاب او بازی کرده، و در درودهایی که بر پیامبر فرستاده است، تصرف کرده اند.

ص: ۳۱۴

---

۱- [۱] تفسیر نیشابوری: تفسیر سوره شوری در حاشیه تفسیر طبری.

۲- [۲] ذخائر عقبی: ص ۱۹.

۳- [۳] صحیح صیغه صلاه النبوی: ص ۲۱۴.

رازی می گوید: اهل بیت پیامبر با او در پنج چیز همسانند:

۱. صلوات بر آنان در تشهد.

۲. درود بر آنان به هنگام درود بر پیامبر.

۳. طهارت از رجس و پلیدی ها.

۴. حرمت صدقه.

۵. محبت بر آنان. (۱)

ص: ۳۱۵

---

۱- [۱] الغدیر: ۲/۳۰۳، چاپ تهران، نقل از تفسیر رازی: ۷/۳۹۱.



## ۵- پرداخت خمس

یک پنجم در آمد هر مسلمانی پس از کسر هزینه های زندگی از آن خاندان رسالت است، قرآن مجید در این باره چنین می فرماید: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (انفال/۴۱).

«بدانید هر در آمدی که نصیب شما گشت یک پنجم آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان او و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان (از ذریه او) است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خدا در روز جدایی (حق از باطل) \_ روزی که آن دو گروه با هم روبه رو شده اند \_ نازل کردیم، ایمان آورده اید و خدا بر هر چیزی تواناست».

آیه مبارکه در غزوه بدر فرود آمده و یکی از اسامی آن «یوم الفرقان» است که در آن روز، حق و باطل از هم جدا گشتند.

درست است که شأن نزول آیه، همان غنایم جنگی است، ولی ورود یک ضابطه در مورد خاصی، دلیل بر اختصاص آن ضابطه بر آن مورد نیست، از

این جهت روایات زیادی از فریقین می گویند: مقصود از جمله (إِنَّمَا غَنِمْتُمْ) مطلق درآمدها و سودهایی است که نصیب انسان می گردد خواه از طریق جنگ به دست آید و خواه از طریق تجارت و کشاورزی. و ما در باره گستردگی موضوع خمس، در کتاب «الاعتصام بالكتاب والسنة» سخن گفته ایم. (۱)

سخن در مورد دیگر هست و آن این که یک پنجم در آمد به شش سهم تقسیم می شود، سهمی از آن خدا و سهمی از آن رسول و چهار سهم دیگر مربوط به ذوی قربی و یتیمان و مساکین و درماندگان در راه است.

مقصود از «ذی القربی» به گواه لفظ رسول همان بستگان خود پیامبر است همچنان که مقصود از سه صنف دیگر مربوط به آن سه گروه از ذوی القربی است.

روایاتی که از اهل سنت در این مورد نقل شده است، گواه بر این است که چهار سهم دیگر مربوط به بستگان پیامبر است.

ابن عباس می گوید: پیامبر خمس غنایم را بر شش سهم تقسیم می کرد سهمی برای خدا و سهمی برای رسولش و سهمی برای نزدیکان و این سیره آن حضرت بود تا به لقاء الله پیوست. (۲)

سهم سوم در سخن ابن عباس، همان چهار سهم از خمس است که در اختیار ذوی القربی و وابستگان آنان از یتیمان و غیرهم قرار می گرفت.

طبری از مجاهد نقل می کند که او گفت: صدقه بر آل محمد حرام است، از این جهت خدا خمس (۳) الخمس را بر آنان قرار داده است.

ص: ۳۱۷

---

۱- [۱] الاعتصام بالكتاب والسنة: ۹۱-۱۰۵.

۲- [۲] تفسیر نیشابوری: ۱۰/۴ که در حاشیه تفسیر طبری چاپ شده است.

۳- [۳] گویا لفظ «خمس» اضافه است به گواه روایت بعدی که در آن تنها لفظ خمس آمده است.

باز طبری از مجاهد نقل می کند که خدا می دانست در بنی هاشم فقیرانی خواهند بود از این جهت خمس را بر آنان قرار داد تا به جای صدقه از آن بهره بگیرند.<sup>(۱)</sup>

روایاتی که از پیشوایان معصوم رسیده است به روشنی بیان کرده اند که چهار سهم خمس پس از سهم خدا و رسول او از آن خاندان رسالت است.<sup>(۲)</sup>

چیزی که مایه تأسف است این است که پس از درگذشت پیامبر، خاندان رسالت از این حق ثابت در قرآن محروم گشته، و به علل واهی، حقوق ذوی قریبی پرداخته نشد و فقهای اهل سنت هر یک با مقیاسهای ظنی و شخصی در کیفیت تقسیم خمس اظهار نظر نموده و سرانجام خاندان رسالت از این حق ثابت محروم گشته اند، و نقل آرای فقهای اهل سنت در کیفیت تقسیم خمس موجب گستردگی در سخن است به همین مقدار اکتفا میورزیم.

ص : ۳۱۸

---

۱- [۱] تفسیر طبری: ۱۰/۵.

۲- [۲] وسائل: ۶، باب ۲۹ از ابواب مستحقین زکات.

## ۶- فیء از آن اهل بیت (علیهم السلام)

اموالی که حکومت اسلامی در مسیر دعوت کافران به اسلام، به دست می آورد بر دو گونه است:

الف: در جهاد، از طریق نبرد، و حمله بر دشمن بر اموالی اعم از منقول و غیر منقول دست می یابد در اصطلاح به آن «غنائم» می گویند.

این بخش از غنائم، منقول آن پس از کسر خمس میان مجاهدان تقسیم می شود، و غیر منقول از آن مانند سرزمین های فتح شده به صورت اموال غیر منقول ملک تمام مسلمانان است تا روز رستاخیز، و دگرگونی نمی پذیرد مگر در شرایط خاص.

ب: از طریق صلح بر اموالی دست می یابد و در اصطلاح به آن «فیء» است و قرآن احکام فیء را در دو آیه چنین بیان می کند:

(وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (حشر/۶)

«خدا آنچه را که از آنان عاید پیامبر خود گردانید همان است که شما در تحصیل آن اسب و شتری به کار نگرفتید، ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می گرداند، خدا بر هر کاری تواناست».

دقت در این آیه حاکی از آن است که فیء اموالی است که خدا آن را به پیامبر به عنوان «فیء» باز می گرداند، یعنی مسلمانان در آن حقی ندارند و این ملک مقام رسالت و پیشوایی پیامبر است.

هرگاه این آیه فیء را معرفی می کند می گوید: چیزی فیء است که ارتش اسلام برای تحصیل آن دچار رنج و زحمت نشده و مردم آنجا بدون نبرد تسلیم شده اند، بنابراین نباید چنین چیزی از آن مجاهدان باشد بلکه از آن رسول به عنوان حاکم اسلامی است.

آیه بعدی محل مصرف فیء را بیان می کند و می فرماید: (ما أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) (حشر/۷).

«آنچه خدا از دارایی ساکنان آن قریه ها، عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا و از آن پیامبر او و متعلق به خویشاوندان نزدیک وی و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، تا ثروت میان توانگران شما دست به دست نگردد، و آنچه را فرستاده او به شما داد، آن را بگیریید و از آنچه شما را باز داشت، باز ایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است».

در این آیه مصرف «فیء» با مصرف خمس غنایم یکی است، و مقصود از «ذی القربی» واصناف بعدی به قرینه لفظ «رسول» بستگان پیامبر و اصناف ثلاثه از ذریه اوست و فلسفه این تقسیم این است که ثروت پیوسته در دست گروه خاصی دست به دست نگردد، آنگاه با جمله (وما آتاکم الرسول فخذوه و

ما نهاکم عنه فانتهوا) به لزوم تسلیم در برابر تقسیم رسول اشاره می کند، زیرا رسول خدا هرگز این اموال را در مصالح شخصی خود بکار نمی برد بلکه در مصالح اسلام و از آن جمله بستگان و ذریه اوست.

تاریخ اسلام می گوید: قبیله بنی نضیر و پیش از آنان قبیله بنی قینقاع بدون نبرد تسلیم شدند و سرزمین های خود را در مدینه ترک گفتند، پیامبر این زمین ها را در میان مهاجران فقیر تقسیم کرد، و همچنین اهالی دهکده فدک که پس از فتح خیبر از در صلح وارد شدند، از مصادیق «فیء» بود که آن را به دختر خویش زهرا (علیها السلام) به صورت نحله بخشید هر چند پس از درگذشت او این حق از او سلب شد.

خلاصه آنچه را ارتش اسلام بدون نبرد به دست آورند و یا ساکنان منطقه ای آنجا را ترک کنند آن، از آن خدا و رسول، و چهار گروه دیگر بوده، و مسلماً در مصرف این اموال سیاست های صحیح و مصالح عمومی مسلمین رعایت می شود.

این حکم در زمان رسول خدا از آن او است و پس از درگذشت وی از آن امامی است که جانشین او می شود.

## ۷- انفال از آن خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)

درآمدهای عمومی دولت اسلامی عبارتند از:

۱. زکات که در میان طوایف هشتگانه که عناوین آنها در سوره توبه ضمن آیه ۶۰ وارد شده است، تقسیم می گردد.
  ۲. خمس غنایم یا مطلق درآمدها که به شش سهم تقسیم می شود.
  ۳. فیه: چیزی است که بدون جنگ به دست بیاید خواه ساکنان منطقه ای آنجا را ترک کنند و یا در آنجا بمانند. و مصرف آن با مصرف خمس یکی است.
  ۴. انفال از آن خدا و رسول او است چنان که می فرماید: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (انفال/۱).
- «ای پیامبر! از تو از انفال سؤال می کنند، بگو انفال به خدا و فرستاده او اختصاص دارد، پس از مخالفت با خدا پرهیز کنید و با یکدیگر سازش نمایید، و اگر ایمان دارید از خدا و پیامبرش اطاعت کنید».

«انفال» جمع «نفل» و آن به معنای مال زیادی است، ولی مفسران در تفسیر آن اختلاف نظر دارند.

مفسران از اهل سنت آن را به معنی غنایم جنگی می گیرند ولی این تفسیر با توجه به آیه چهل و یک همین سوره صحیح نیست، زیرا اگر مقصود از آن غنایم جنگی بود دیگر لازم نبود حکم غنایم جنگی را بار دیگر در آیه چهل و یکم بیان کند، و بگوید:

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ...).

علاوه بر این در آیه مربوط به انفال آن را از آن خدا و رسول دانسته ولی آیه یاد شده چهار پنجم از غنایم جنگی را از آن مسلمانان و یک پنجم از آن را از آن گروه شش گانه دانسته است.

از این جهت باید گفت آیه انفال ناظر به غیر غنایم جنگی است و لذا در روایات پیشوایان اسلام انفال به گونه دیگر تفسیر شده است ما در این جا به نقل یک روایت بسنده می کنیم:

حماد بن عیسی از امام کاظم (علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت فرمود: انفال عبارت است از:

۱. سرزمینی که صاحبانش آنجا را ترک کرده باشند.

۲. سرزمینی که بدون تاختن اسب و شتر به دست آمده است.

۳. قله های کوهها.

۴. دامنه کوهها.

۵. جنگلها.

ص: ۳۲۳



۶. زمینهای موات.

۷. ترکه کسی که وارث ندارد.

۸. اموال برگزیده ملوک که از غیر طریق غلبه به دست آورده باشند.

مسئلاً انفال در اختیار رسول گرامی است و پس از درگذشت او از آن کسی که وظایف رسالت را انجام می دهد و در اختیار او خواهد بود.

ص : ۳۲۴

## ۸- ترفیع بیوت

بیوت مربوط به خاندان رسالت از قدر و منزلت ویژه ای برخوردارست. گواه این مسأله آیه ای است که درباره بیوت این خاندان سخن می گوید آنجا که می فرماید:

(فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ) (نور/۳۶).

«درخانه هایی که خدا رخصت داده که قدر و منزلت آنها رفعت یابد، و نام خدا در آنها یاد می شود و در آنها هر بامداد و شامگاه، او را نیایش می کنند».

۱. مقصود از بیوت چیست؟

۲. مقصود از ترفیع بیوت چیست؟

درباره موضوع نخست دو نظر هست، برخی از مفسران می گویند: مقصود از آن، مساجد است و جمله «فی بیوت» متعلق به لفظ «کمشگاه» در آیه پیشین است. یعنی این مشگاه در چنین بیوتی قرار گرفته است.

نظر دیگر این است که مقصود، بیوت پیامبران و پیامبر اسلام است،

واین نظر را لغت و روایات تأیید می کند، زیرا «بیت» به آن چهار دیواری می گویند که دارای سقف باشد و به چهار دیواری بدون سقف بیت گفته نمی شود.

و قرآن نیز بیت را در همین مورد بکار می برد، آنجا که می فرماید:

(وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ) (زخرف/۳۳).

«اگر نه آن بود که همه مردم امت واحدی گردند، قطعاً برای خانه های آنان که به خدای رحمان کفر می ورزند سقف و نردبان هایی از نقره که از آنها بالا روند، قرار می دادیم».

ظاهر آیه این است که سقف از مقومات بیت است، چیزی که هست اگر حفظ وحدت نبود سقف خانه مشرکان را از نقره قرار می دادیم.

این یک مطلب، مطلب دیگر این که در مسجد وجود سقف لازم نیست هر نوع چهار دیواری که به عنوان معبد ساخته شود مسجد است هر چند فاقد سقف باشند و همین الآن مسجد الحرام با آن عظمت فاقد سقف بوده و همگان آن را مسجد می خوانند، در حالی که بیت خدا، دارای سقف می باشد

اصولاً- لفظ بیوت در قرآن ۳۶ بار وارد شده و در همه جا در غیر مسجد بکار رفته است چنان که می فرماید: (...طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ) (بقره/۱۲۵).

«خانه مرا برای طواف کنندگان عبادتگرا و راکعان و ساجدان پاکیزه گردان».

در آیه دیگر در خطاب به زنان پیامبر لفظ بیوت بکار می برد و می فرماید: (وَإِذْ كُنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ...) (احزاب/۳۴).

«بیاد آرید آنچه که در خانه های شما از آیات خدا و حکمت تلاوت می شود».

شگفت آنجا که قتاده فقیه بصره آنگاه که خدمت امام باقر (علیه السلام) رسید به این حقیقت اعتراف کرد.

قتاده به امام باقر (علیه السلام) گفت: من در محضر شخصیت هایی مانند ابن عباس بوده ام و مرعوب عظمت آنان نشده ام اما در محضر شما اضطرابی بر من حاکم است.

امام باقر (علیه السلام) در پاسخ او گفت: می دانی کجا هستی؟ تو در برابر بیوتی هستی که خدا درباره او چنین می گوید: (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ...).

وما جزو همین بیوت هستیم.

قتاده گفت: فدایت گردم به حق راست گفتمی، این خانه های تقوا، خانه هایی از سنگ و گل نیست.

بنابر این گفتگو مراد از بیوت در آیه بیت وحی و بیت نبوت است و کسانی که به این بیت متعلق هستند هر بامداد و شبانگاه خدا را تسبیح می گویند و داد وستد آنها را از یاد خدا و اقامه نماز و پرداخت زکات باز نمی دارد.

در حالی که می تواند مقصود از بیوت بیت وحی باشد، که از خشت و گل نیست، ولی می تواند بیوت مادی آنان را نیز در برگیرد بیوتی که مظهر جسمانی بیت وحی است و طبعاً از حکم «ترفیع» که بعداً می آید، برخوردار خواهد بود.

سیوطی در الدرّ المشور نقل می کند: هنگامی که این آیه فرود آمد و پیامبر آن را تلاوت کرد، مردی برخاست و گفت: مقصود از این بیوت چیست؟

پیامبر فرمود: بیوت انبیا و پیامبران.

ابوبکر برخاست (و درحالی که به خانه علی و فاطمه (علیهما السلام) اشاره می کرد) چنین گفت: آن خانه، از آن خانه هاست؟!

پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: از بهترین آن خانه ها است. (۱)

تا اینجا مقصود از بیوت روشن شد، اکنون باید دید مقصود از ترفیع آنها چیست؟

در اینجا دو احتمال وجود دارد:

۱. مقصود تعمیر و صیانت خانه ها از ویرانی است، به گونه ای که اگر به ویرانگی گرایند بر مسلمانان لازم است که در تعمیر آنها بکوشند، گواه این تفسیر، این است که لفظ «رفع» در قرآن در همان تعمیر و آباد کردن بکار رفته است.

قرآن از عمل ابراهیم در ساختن خانه از کلمه «رفع» بهره می گیرد، و می فرماید:

(وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ...) (بقره/۱۲۷).

«آنگاه که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای بیت را بالا می بردند».

بنابراین معنی، مسلمانان از جانب خدا مأذونند در تعمیر این بیوت بکوشند و آنها را از ویرانی و نابودی حفظ کنند.

۲. مقصود از رفع، رفع معنوی است، و آن این است که مسلمانان باید در تکریم این بیوت و احترام آنها بکوشند، و هر نوع آلودگی را از این مراکز دور سازند.

ص : ۳۲۸

توسل به اولیای الهی

در این بخش موضوعات یاد در زیر شده از دیدگاه قرآن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است:

۱. استمداد از اولیای خدا

۲. شفاعت خواهی از اولیای الهی

۳. توسل به پیامبران و صالحان

۴. سوگند دادن خدا به حق اولیا

۵. سوگند به غیر خدا

ص : ۳۲۹



توحید و یکتاگرایی از نظر عقیده و عمل دارای مراتب و درجاتی است که دانشمندان «علم کلام» درباره آنها بحث و گفتگو کرده اند. یکی از آنها مسئله «توحید در عبادت» است که تمام پیامبران برای تحکیم آن، مبعوث و برانگیخته شده اند و قرآن، توحید در عبادت را، خط مشترک و هدف متحد تمام برانگیخته شدگان آسمانی می داند آنجا که می فرماید:

(وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ...)(۱).

«در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم که خدا را پرستید و از هر طاغوتی پرهیزید».

بنابراین یکتاپرستی اصل مشترکی است که قرآن آن را زیربنای تمام شرایع معرفی می کند، تا آنجا که قرآن به اهل کتاب با آیه یاد شده در زیر، خطاب می کند و می فرماید:

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا...)(۲).

«بگو ای اهل کتاب بیاید کلمه ای را که میان ما و شما یکسان است، بپذیرید و

ص : ۳۳۱

---

۱- [۱] نحل/۳۶.

۲- [۲] آل عمران/۶۴.



آن این که جز خدای را نپرستیم، و برای او شریک قائل نشویم».

یکتاپرستی، و تحریم پرستش هر موجودی جز خدا مطلبی است که تمام فرقه های اسلامی آن را پذیرفته اند و احدی در این مورد سخن مخالفی ندارد به گونه ای که اگر فردی این اصل را نپذیرد، از جرگه اسلام بیرون رفته و جزو مسلمانان شمرده نمی شود.

آنچه در این رساله می گذرد پاسخ پرسش هایی است که امروز از طرف گروهی عنوان شده و می خواهند اذهان را آلوده سازند این پنج پرسش عبارتند از:

۱. استغاثه و استمداد و حاجت خواهی از غیر خدا چگونه است؟

۲. درخواست شفاعت از پیامبران و پیشوایان معصوم جایز است یا نه؟

۳. در مقام درخواست چیزی از خدا، وسیله قرار دادن اولیای الهی چگونه است مثلاً بگوییم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَسَّلُ بِنَبِيِّكَ إِلَيْكَ» و مانند این ها، چه حکمی دارد؟

۴. در مقام درخواست حاجت از خدا، سوگند دادن خدا به حق اولیا چگونه است؟

۵. آیا سوگند خوردن به غیر خدا مانند سوگند به قرآن، پیامبر و امام از نظر شرع چگونه است؟

این مسائل پنجگانه را از دو نظر می توان مطالعه و بررسی کرد:

۱. آیا چنین استمدادها، و درخواست شفاعت ها، و توسل به اولیای الهی، و سوگند دادن خدا به مقام آنها، عبادت و پرستش غیر خدا است و به اصطلاح با اصل «یکتاپرستی» و «جز او نپرستی» منافات دارد؟ یا نه؟ و به دیگر

سخن: اگر کسی بگوید: «ای پیامبر گرامی حاجت ما را برآور، بیمارم را شفا بده، در حق من شفاعت کن، و...»، او با این گفتار و درخواست خود، نبی گرامی را عبادت و پرستش کرده است؟ یا چنین درخواست ها مایه پرستش غیر خدا شمرده نمی شود حالا برایمان سودی دارد یا نه، جایز است یا جایز نیست، مسأله جداگانه ای است.

بحث از این نظر در این رساله مطرح نیست، زیرا غور در این مورد بستگی دارد که معنی «عبادت» را از قرآن و حدیث ولغت به دست آوریم، آنگاه این اعمال را با میزانی که از این مدارک به دست آمده است بسنجیم، تا روشن شود که آیا این نوع استغاثه ها و درخواست ها، عبادت و پرستش است یا نه و از اقسام عبادت غیر خدا شمرده می شود یا نه.

از آنجا که ما پیرامون این موضوع در کتاب «مبانی توحید از نظر قرآن» به طور گسترده سخن گفته ایم دیگر خود را بی نیاز از آن می دانیم که بار دیگر، به توضیح آن پردازیم علاقمندان می توانند به آن کتاب صفحات ۳۸۰-۴۹۰ مراجعه کنند اجمال سخن این که به روشنی ثابت شده است که این نوع کارها از مصادیق عبادت و پرستش نیست، زیرا عبادت، آن نوع خضوع زبانی و عملی در برابر کسی است که به الوهیت و ربوبیت او معتقد گردیم. (۱) و به اصطلاح طرف سؤال را خدا اعم از واقعی و یا پنداری، بدانیم آنگاه، در برابر او خضوع کنیم ولی هرگاه او را بنده محتاج و نیازمند خدا بدانیم و او را در عمل و کار، مستقل نیندیشیم در این صورت هیچ نوع خضوع اعم از لفظی و عملی، عبادت شمرده نمی شود حالا اگر عبادت شمرده نشد، سودی دارد یا نه، جایز است یا حرام، آن بحث دیگری است که در این رساله به توضیح آن خواهیم

ص : ۳۳۳

---

۱- [۱] «العبادةُ هو الخُضوعُ لشيءٍ على أنه إلهٌ أو ربٌّ».

پرداخت.

۲. اگر ثابت شود که این نوع اعمال، از اقسام عبادت غیر خدا نیست باز جای بحث باقی می ماند و باید بحث شود که آیا چنین کارهایی از نظر شرع، (هر چند عبادت غیر خدا نیست) جایز است یا نه، زیرا ممکن است عملی عبادت غیر خدا شمرده نشود، اما به عللی حرام گردد مثلاً به عنوان بدعت و یا نهی خصوصی تحریم شود.

آنچه در این بخش می گذرد، مربوط به تحلیل مسائل پنجگانه است آن هم از نظر دوم و این که آیا انجام چنین اموری مشروع و جایز است یا نه؟! و بر فرض مشروع مفید و سودمند است یا نه؟

شما در این بخش تحت فصول پنجگانه ملاک شرعی بودن این امور، بلکه بالاتر از آن را لمس خواهید کرد و نصوص کتاب و سنت، روشن خواهد ساخت که اسلام آن را یک امر مفید و سودمند می داند.

ص : ۳۳۴

آیات موضوع

۱. (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَلَكِنْ لا تَشْعُرُونَ) (بقره/۱۵۴)
۲. (...فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ...)  
(آل عمران/۱۵۹)
۳. (...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً) (نساء/۶۴)
۴. (...قَالُوا يَا أَبانا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبنا إِنّا كُنّا خاطِئِينَ \* قالَ سَوفَ اسْتَغْفِرُ لَكم رَبِّي إِنَّهُ هُوَ العَفُورُ الرَّحِيمُ) (يوسف/۹۷\_۹۸)
۵. (وَإِذا قِيلَ لَهُم تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكم رَسولُ اللَّهِ لَوُوا رُؤُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (منافقون/۵)

۱. «به کسانی که در راه خدا کشته می شوند مگویید مرده اند، بلکه آنان زندگانند ولی شما احساس نمی کنید».

۲. «از آنان درگذر و در حق آنان طلب آمرزش بنما و با آنها در امور مشورت کن».

۳. «اگر آنان موقعی که بر خویشتن ستم کردند، پیش تو آمدند، و از خداوند طلب آمرزش می نمودند، و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، خداوند را توبه پذیر و رحیم می یافتند».

۴. «فرزندان یعقوب گفتند: ای پدر ما، برای ما به خاطر گناहانی که داریم (از خدا) طلب مغفرت بنما، ما خطاکار بودیم. پدر گفت: به همین زودی از خدایم برای شما طلب آمرزش می کنم، او بخشایشگر و رحیم است».

۵. «وقتی به آنان گفته می شود بیاید تا پیامبر خدا درباره شماها طلب آمرزش کند، سرهای خود را به عنوان مسخره می گردانند، آنان را می بینی که با تکبر مانع حق می شوند».

\*\*\*

## تفسیر آیات

### اشاره

درخواست چیزی از «اولیای خدا» به صورت های گوناگون انجام می گیرد که در زیر به آنها اشاره می شود:

۱. از «فرد زنده» درخواست کنیم که ما را در ساختن خانه ای کمک کند و یا از ظرف آبی که در کنار دست او قرار دارد، ما را سیراب نماید.

۲. از «فرد حی» درخواست کنیم که در حق ما دعا کند و برای ما از خدا طلب آمرزش نماید، هر دو صورت در این جهت مشترکند که از شخص سؤال

شده، کاری را درخواست می‌کنیم که صد درصد به صورت یک امر طبیعی در اختیار او می‌باشد، چیزی که هست سؤال نخست مربوط به امور دنیوی است و دومی مربوط به امور دینی و اخروی است.

۳. از «فرد حی» درخواست کنیم که بدون اسباب عادی و طبیعی، کاری را صورت دهد، مثلاً بدون مداوا، بیماری را شفا بخشد، گمشده‌ای را باز گرداند، و قرض ما را ادا نماید به عبارت دیگر درخواست کنیم که از طریق اعجاز و یا کرامت بدون تشبث به اسباب طبیعی و عادی، درخواست ما را انجام دهد.

۴. «مسئول»، حی و زنده نیست، ولی چون اعتقاد داریم که در سرای دیگر حی و زنده است و رزق و روزی می‌خورد، از چنین فردی درخواست می‌کنیم که در حق ما دعا کند.

۵. از چنین فردی درخواست می‌کنیم که با استفاده از قدرت معنوی که خداوند به او داده است، بیمار ما را شفا بدهد، گمشده ما را باز گرداند و....

این دو صورت بسان صورت های دوم و سوم سؤال از حی است، چیزی که هست در آن دو صورت، مسئول حی و زنده در جهان ماده و طبیعت است، و در این دو مورد، مسئول به ظاهر مرده است ولی در واقع زنده می‌باشد.

هرگز از چنین فردی نمی‌توان، درخواست کرد که در امور مادی از طریق اسباب عادی ما را یاری نماید، زیرا فرض این است که وی از این جهان رخت بر بسته و دست او از اسباب عادی کوتاه شده است بدین ترتیب مجموع اقسام پنج تا است، که سه صورت مربوط به سؤال از زنده در جهان ماده و در دو صورت مربوط به غیر زنده در این جهان می‌باشد.

درخواست کار و کمک از احیا در امور عادی که اسباب طبیعی و عادی دارد، اساس تمدن بشر را تشکیل می دهد، زندگی بشر در این جهان خاکی بر اساس تعاون استوار است، وهمه عقلای جهان در امور زندگی از یکدیگر کمک می طلبند و حکم این صورت آنچنان واضح است که هرگز احدی در آن اشکالی نکرده است، و برای این که بحث ما قرآنی است، به نقل آیه ای اکتفا می کنیم.

«ذو القرنین» در ساختن سد در برابر تجاوز «یأجوج» و «مأجوج» به ساکنان منطقه رو کرد و گفت:

(...فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا) (۱).

«با نیرویی که در اختیار دارید مرا کمک کنید تا میان شما و آنان سدی قرار دهم».

## صورت دوم

### درخواست دعای خیر و یا طلب آموزش از زندگان در جهان ماده

صحت و استواری یک چنین درخواست از احیا، از ضروریات قرآن مجید است و هر کس مختصر آشنایی با قرآن داشته باشد، می داند که شیوه پیامبران این بوده که در حق امت خود، طلب مغفرت می کردند و یا خود امت از پیامبران، چنین درخواستی می نمودند. اینک مجموع آیاتی را که در این قسمت وارد شده است در این جا منعکس می کنیم، البته آیات ناظر به این قسمت چند گروه است که به خاطر تسهیل مطلب، آنها را مورد بحث قرار

ص : ۳۳۸

۱. گاهی خداوند به پیامبر خود دستور می دهد که وی درباره آنان طلب آمرزش کند، مانند:

(...فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...) (۱)

«از آنان در گذر و در حق آنان طلب آمرزش بنما و با آنها در امور مشورت کن».

(...فَبَايِعْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (۲)

«با زنان بیعت بنما و برای آنها از خدا طلب آمرزش کن، حقا خداوند بخشنده و رحیم است».

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (۳)

«از اموال آنان صدقه بگیر، آنان را با این عمل پاک گردان، در حق آنان دعا کن، زیرا دعای تو در حق آنان، مایه آرامش آنها است خداوند دانا و شنوا است».

در این آیه خداوند مستقیماً به پیامبر دستور می دهد که در حق آنان دعا کند و تأثیر دعای او آن چنان سریع است که افراد، پس از دعای پیامبر، در باطن احساس آرامش می کنند.

۲. گاهی خود پیامبران به گنهکاران وعده می دادند که در شرایط خاصی برای آنها طلب آمرزش خواهند کرد مانند:

(...إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأُبَيِّهَ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ... ) (۴)

۱- [۱] آل عمران/۱۵۹.

۲- [۲] ممتحنه/۱۲.

۳- [۳] توبه/۱۰۳.

۴- [۴] ممتحنه/۴.



«مگر وعده ابراهیم به عمومی خود که برای تو طلب آمرزش خواهم کرد».

(...سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا) (۱).

«ابراهیم گفت: به زودی برای تو طلب آمرزش می کنم، زیرا خدایم مهربان است».

(وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِتَاءً...) (۲).

«طلب آمرزش ابراهیم برای عمومی خود به خاطر وعده قبلی بود».

این آیات حاکی است که پیامبران به گنهکاران وعده و نوید استغفار می دادند تا آنجا که «ابراهیم» نیز به «آزر» این چنین نویدی داده بود؛ ولی وقتی او را در بت پرستی پایدار دید، از طلب آمرزش خودداری کرد؛ زیرا یکی از شرایط استجابت دعا این است که طرف، موحد باشد نه مشرک.

۳. خداوند دستور می دهد که گروه با ایمان ولی گنهکار، برای جلب مغفرت خدا به حضور «پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم)» بروند و از او بخواهند که درباره آنان طلب آمرزش کند، و اگر پیامبر درباره آنها طلب آمرزش کند، خداوند گناهان آنان را می بخشد.

(...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) (۳).

«اگر آنان موقعی که بر خویشتن ستم کردند، پیش تو می آمدند، و از خداوند طلب آمرزش می نمودند، و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، خداوند را توبه پذیر و رحیم می یافتند».

ص : ۳۴۰

۱- [۱] مریم/۴۷.

۲- [۲] توبه/۱۱۴.

۳- [۳] نساء/۶۴.

چه آیه ای روشن تر از این که خداوند به امت گنهکار دستور می دهد که برای جلب مغفرت خدا، حضور پیامبر برسند و از او بخواهند که در حق آنان دعا کند؟ حضور «رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)» رسیدن و درخواست استغفار از او، دو فایده روشن دارد:

الف: درخواست استغفار از پیامبر در گنهکاران روح اطاعت و پیروی از پیامبر را زنده کرده و سبب می شود که آنان به خاطر مقامی که احساس می کنند که پیامبر دارد، از او به خوبی پیروی نمایند. اصولاً یک چنین رفت و آمد در انسان، حالت خاصی از خضوع نسبت به پیامبر پدید می آورد، و انسان را آماده می سازد که آیه (...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...) (۱) را از صمیم دل عمل نماید.

ب: این عمل مقام و موقعیت پیامبر را در اذهان امت به خوبی ترسیم می کند و می رساند که همان طور که فیض های مادی از طریق اسباب خاصی به بندگان الهی می رسد، همچنین فیض معنوی که همان مغفرت خدا است، از طریق اسباب معینی مانند دعای پیامبر و عزیزان درگاه خدا، فرود می آید.

اگر خورشید آسمان، سبب ریزش کالری و حرارت و نیرو و انرژی است، و این فیض از طریق آفتاب به بندگان می رسد، همچنین فیض معنوی و لطف الهی، وسیله خورشید آسمان رسالت به بندگان الهی می رسد و «جهان هستی» در هر دو مرحله، جهان «اسباب و مسببات» است و الطاف مادی و معنوی در هر دو جهان همراه با سبب است.

۴. از برخی از آیات استفاده می شود که مسلمانان پیوسته به حضور

ص : ۳۴۱

رسول خدا می رسیدند و درخواست دعا و طلب آمرزش از خدا می کردند، ولذا وقتی مسلمانان به منافقان چنین پیشنهاد می کردند، با ابا و روی گردانی آنها مواجه می گردیدند، چنان که می فرماید:

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ). (۱)

«وقتی به آنان گفته می شود بیایید تا پیامبر خدا درباره شماها طلب آمرزش کند، سرهای خود را (به عنوان مسخره) می گردانند، آنان را می بینی که با تکبر مانع (حق) می شوند».

۵. برخی از آیات گواهی می دهند که خود مردم با الهام از فطرت پاک می دانستند که دعای پیامبر، در درگاه خدا درباره آنان اثر خاصی دارد، و صد در صد مؤثر است.

سرشت پاک انسانی برای آنان الهام بخش بود که فیض الهی از طریق پیامبران به مردم می رسد، همچنان که هدایت خداوند از طریق پیامبران به مردم می رسد، از این نظر حضور پیامبران می رسیدند، و از آنان درخواست دعا می کردند که در حق آنان از خداوند طلب مغفرت کند، اینک آیات این بخش:

(قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ \* قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ). (۲)

«فرزندان یعقوب گفتند: ای پدر ما، برای ما به خاطر گناهایی که داریم (از خدا) طلب مغفرت بنما، ما خطاکار بودیم. (پدر) گفت: به همین زودی از خدایم برای شما طلب آمرزش می کنم، او بخشایشگر و رحیم است».

ص : ۳۴۲

---

۱- [۱] منافقون/۵.

۲- [۲] یوسف/۹۷ و ۹۸.

گاهی دیده می شود، برخی که در بحث های مربوط به ولایت پیامبران و امامان گام راسخ واستواری ندارند و احیاناً تحت تأثیر نوشته های «وهابیها» واقع می شوند، می گویند:

«بدون شك فرزندان یعقوب به آزار واذیت او پرداخته درباره یوسف و برادرش بنیامین، خاطرش را آزرده بودند. اینک می خواهند پدرشان آنان را عفو کند و بعد از آن از خداوند نیز برای ایشان طلب مغفرت نماید...».

نویسنده یاد شده سپس آیه های ۶۴ «سوره نساء» و ۵ «سوره منافقون» را یادآور می شود و چنین نتیجه می گیرد:

«از این آیه و نظایر آن استفاده نمی شود که هرکس مرتکب گناهی شد، باید نزد پیامبر برود و به گناه خود اقرار کند و به وسیله پیامبر از خدا آمرزش بخواهد، بلکه این آیات در موردی است که خود گناهکاران به شخص پیامبر ظلم نموده بودند و از پیامبر می خواستند که از گناه آنان درگذرد سپس از خداوند برای آنان طلب آمرزش نماید نه در هر مورد».<sup>(۱)</sup>

این سخن اساس صحیحی ندارد، زیرا:

اولاً: موضوع بحث در آیه حق خدا است نه حق پیامبر و به اصطلاح «حقّ الله» مطرح است نه «حقّ الناس»، درست است که فرزندان یعقوب به پدر، و منافقان به پیامبر ستم کرده بودند، ولی هرگز در این آیه، ستم فرزندان بر یعقوب و یا منافقان بر پیامبر مطرح نیست. ستم آنان بر یعقوب و پیامبر هر چند واقعیت دارد، ولی آیه ناظر به چنین واقعیت نیست و در تفسیر آیه هر واقعیتی را (هر چند ارتباط به آیه نداشته باشد) نباید ضمیمه آیه نمود.

ص: ۳۴۳

شما آیات مورد بحث را به دست یک عربی دان آشنا به قرآن بدهید، خواهید دید که می گوید: «استغفار» پیامبر تأثیر در جلب مغفرت خدا دارد، از این جهت قرآن دستور می دهد برای جلب آمرزش خدا، به سوی پیامبر بروند و از او درخواست و طلب مغفرت نمایند. تعجب این است که همان نویسنده می گوید:

«در آیه ۹۷ سوره یوسف (و همین آیات سوره نساء و منافقون) استغفار منحصرأ راجع به حق الناس است».

باید از این نویسنده پرسید، اگر این آیه مربوط به «حق الناس» است، چرا لفظ «استغفار» به کار برده است؟ یعنی: اگر مقصود این است که پیامبر از حق خود درگذرد و آنان را ببخشد، پس چرا می گویند (إِسْتِغْفِرُ لَنَا)؟ در حالی که باید بگوید «اغفر لنا» و «وَأَغْفُ عَنَّا» در «سوره منافقون» به جای جمله (يَسْتِغْفِرُ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ) باید بگوید: «يَغْفِرُ لَكُمْ» و همچنین است در «سوره نساء» که باید به جای جمله (وَأَسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ) باید بگوید: «وَعَفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ». گذشته بر این از قدیم الأيام گفته اند که مورد مخصص نیست. فرض کنیم که آیات یاد شده در موردی وارد شده است که کنار «حق الله»، «حق الناس» هم بوده است، و دعای پیامبر مایه بخشوده شدن آنان از هر دو حق می باشد. حالا اگر موردی را فرض کنیم که تنها حق خدا در کار بوده و همراه با «حق الناس» نباشد، آیا کسی احتمال می دهد که در این مورد دعای پیامبر مؤثر نباشد، دیگر، مسلمانان نباید در این مورد از پیامبر طلب استغفار نمایند؟ نه، هرگز چنین اختصاصی فهمیده نمی شود، بلکه باید به خاطر سبک بودن بار گناه به طریق اولی دعای او مؤثر باشد.

نویسنده برای تضعیف معنی مشهور جمله ای را افزوده و آن این که «پیش

پیامبر برونند و به گناه خود اقرار نمایند» هدف از افزودن این جمله این است که می خواهد مفاد معروف آیه را بسان گناه بخشی پاپها قلمداد کند، در صورتی که احدی نگفته است که مسلمان باید به گناه و خصوصیات آن پیش پیامبر اقرار کند، بلکه کافی است بگوید: ای پیامبر برای من طلب آموزش بنما و چنین درخواستی ارتباطی به گناه بخشی دستگاه «کاتولیک ها» ندارد، و ما در انتقاد از نظریه نویسنده در کتاب «تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن» سخن گفته ایم. (۱)

از آیاتی که گواهی می دهد که مردم به سائقه فطرت پاک حضور پیامبر می رسیدند و از او درخواست استغفار می کردند که درباره آنان طلب مغفرت کند، آیه زیر است:

(سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا...). (۲)

«اعراب بازمانده از جهاد به تو می گویند که اموال و خانواده، ما را از شرکت در جهاد بازداشت، پس درباره ما طلب آموزش بنما».

در این آیه جز «حق الهی»، حق دیگری مطرح نیست و حتی دلیل نداریم که گروه متخلف از جهاد بر پیامبر ستم کرده بودند، تا گفته شود مقصود این است که پیامبر از گناه آنان درگذرد.

۶. آیاتی است که به پیامبر اخطار می کند که طلب آموزش او در حق اشخاص و منافقانی که هنوز در بت گرایی خود باقی هستند به هدف اجابت نمی رسد و این آیات یک نوع استثنا از آیات پیش است و حاکی است که در غیر این مورد دعای پیامبر تأثیر خاصی دارد، آنجا که می فرماید:

ص : ۳۴۵

---

۱- [۱] تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن، ص ۵۰ \_ ۶۰.

۲- [۲] فتح/۱۱.

(...إِنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ...). (۱)

«اگر درباره آنان هفتاد بار طلب آمرزش نمایی خداوند آنان را نخواهد بخشید».

(سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ...). (۲)

«مساوی و برابر است درباره آنان طلب آمرزش بنمایی یا نمایی، خداوند آنان را نخواهد بخشید».

(وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لِئِن كَشَفْتُمْ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ). (۳)

«وقتی عذاب، آل فرعون را فرا گرفت، به موسی گفتند روی عهده‌ی که با خدا داری (وعده داده است که دعای تو را مستجاب کند) برای ما دعا کن، اگر (با دعای) خود عذاب را برطرف کردی به تو ایمان می‌آوریم و بنی اسرائیل را همراهت روانه می‌کنیم».

در این جا گنجهکارانی از «موسی بن عمران (علیه السلام)» درخواست دعا می‌کنند و به گواهی جمله (بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ) آنان می‌دانستند که خداوند با موسی چنین عهده‌ی دارد.

اگر جمله (أَدْعُ لَنَا رَبَّكَ) که در آغاز آیه وارد شده است نبود، جای احتمال دیگری باقی بود، و آن این که آنان از «موسی (علیه السلام)» برطرف کردن خود عذاب را می‌خواستند و در او چنین قدرتی را سراغ داشتند که در این صورت این آیه از دلایل قسم سوم (سؤال از احیاء) و این که صحیح است از پیامبران امور خارق العاده‌ای خواسته شود که به قدرت الهی انجام دهند، به شمار می‌رفت

ص : ۳۴۶

۱- [۱] توبه/ ۸۰.

۲- [۲] منافقون/ ۶.

۳- [۳] اعراف/ ۱۳۴.

ولی جمله (ادع لنا ربك) این احتمال را ضعیف می سازد. البته در این آیه تصریح بر این که، دعای «حضرت کلیم الله (علیه السلام)» در حق مشرکان مستجاب نمی شود، نشده است.

۷. از آیات قرآن استفاده می شود که دسته ای با ایمان پیوسته برای گروه دیگر دعا می کردند، آنجا که می فرماید:

(وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ... (۱))

«و گروهی که پس از آنان آمدند، می گویند پروردگارا ما و برادران ما را که بر ما، در ایمان سبقت و پیشی جستند، بیامرز.»

نه تنها این گروه افراد با ایمان را دعا می کنند، بلکه حاملان عرش و گروهی که در اطراف آن قرار گرفته اند، نیز برای افراد با ایمان طلب آمرزش می نمایند، چنان که می فرماید:

(الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ) (۲)

«گروهی که عرش را حمل می کنند و افرادی که در اطراف آن قرار دارند، با ستایش خدا، او را از عیب و نقص، تنزیه می کنند و برای افراد با ایمان طلب آمرزش می نمایند (ومی گویند) پروردگارا رحمت و علم تو همه جا را فرا گرفته است، پس افرادی را که توبه کرده اند و از راه تو پیروی می کنند، ببخش و ایشان را از عذاب دوزخ باز دار.»

ص : ۳۴۷

---

۱- [۱] حشر/۱۰.

۲- [۲] مؤمن/۷.



بنابراین چه بهتر ما نیز از شیوه خداپسندانه این گروه پیروی کنیم و برای افراد با ایمان پیوسته طلب آموزش نماییم.

تا این جا حکم دو صورت از صورتهای پنجگانه درخواست حاجت از غیر خدا از مدارک قرآنی روشن گردید و از سه صورت مربوط به سؤال از احیا، یک صورت باقی ماند که اکنون مورد بررسی قرار می گیرد.

### صورت سوم

از یک فرد زنده به اندیشه آن که قدرت بر امور «خارق عادت» دارد، استمداد می نمایم که کاری را از غیر مجرای طبیعی، انجام دهد؛ مثلاً از طریق اعجاز، بیماری را شفا بخشد، چشمه ساری را جاری سازد و....

برخی از نویسندگان اسلامی این نوع درخواست را به صورت دوم، باز می گردانند و می گویند مقصود این است که از خدا بخواهد که خداوند مریض او را شفا دهد، قرض او را ادا نماید و...؛ زیرا این نوع کارها، کار خدا است و چون وسیله آن دعای پیامبر و امام است، از این جهت مجازاً کار خدا به دعا کننده استناد داده می شود.<sup>(۱)</sup>

ولی آیات قرآن به روشنی گواهی می دهند که درخواست چنین حاجتی از پیامبران صحیح است، و مجاز گویی نیست، یعنی جداً می خواهیم که معصوم کرامت کند و یا از در اعجاز وارد گردد و بیمار صعب العلاج ما را شفا بخشد.

درست است که قرآن شفا را به خدا نسبت می دهد و می گوید:

ص : ۳۴۸

---

۱- [۱] کشف الارتیاب، ص ۲۷۴ وی این سخن را در بخش درخواست حاجت از ارواح مقدسه مطرح کرده است و طبعاً درباره احیا نیز این نظر را خواهد داشت.

(وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ). (۱)

«وقتی بیمار شدم او مرا شفا می دهد».

ولی در آیات دیگر شفا را به عسل و قرآن نیز نسبت می دهد و می فرماید:

(...يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ...). (۲)

«از شکم های زنبوران عسل، مایعی با رنگ های گوناگون بیرون می آید، که در آن درمانی است برای مردم».

(وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...). (۳)

«از قرآن چیزی را فرو می فرستیم که برای گروه با ایمان شفا و رحمت است».

(...قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ...). (۴)

«از جانب پروردگارتان به سوی شما موعظه ای آمد و شفای آنچه در سینه های شما است».

راه جمع میان این دو گروه از آیات (انحصار و اختصاص شفا به خدا و اثبات آن برای عسل و قرآن و نصایح الهی) این است که خداوند «مؤثر بالاستقلال» است و در تأثیر به خود متکی است و تأثیر عوامل دیگر به اذن خدا و تسبیب او است.

در جهان بینی اسلامی و فلسفی، تمام عوامل و فواعل، فعل تسبیبی خداست و علل، از خود کوچکترین استقلالی ندارند، بنابراین از نظر عقل و

ص : ۳۴۹

۱- [۱] شعراء/ ۸۰.

۲- [۲] نحل/ ۶۹.

۳- [۳] اسراء/ ۸۲.

۴- [۴] یونس/ ۵۷.

خرد و آیات قرآن، مانعی نخواهد داشت که همان خدایی که به عسل قدرت شفا داده و به داروهای گیاهی و یا شیمیایی نیروی بهبود و سلامت بخشی لطف فرموده است، همان قدرت و نیرو را به پیامبران و امامان بدهد، همچنان که مرتاضان از راه ریاضت می توانند قدرت های روحی بزرگی به دست آورند، در این صورت چه اشکالی دارد که خدا از طریق تفضل و یا بر اثر طی طریق عبودیت و بندگی به آنان قدرت و نیرویی بخشد تا آنها در شرایط خاصی کارهای «محیرالعقول» را انجام دهند. و بدون اسباب طبیعی از عهده چنین کارهایی برآیند. [۱]

شفابخشی پیامبر و امام، و کارایی اولیای الهی و انجام کارهای خارق العاده، منافات ندارد که شافی واقعی و برگرداننده حقیقی گمشده و... خدا باشد که به این عوامل ناآگاه و بی اراده، قدرت و نیرو داده که روی مصالحی و به اذن او در کون تصرف کنند.

اتفاقاً آیات قرآن به روشنی گواهی می دهد که مردم، این چنین کارها را از پیامبران و احیاناً از غیر آنان می خواستند. اینک نمونه هایی را یادآور می شویم:

ظاهر آیه یاد شده در زیر می رساند که بنی اسرائیل در خشکسالی از پیامبر خود طلب آب نمودند، آن هم نه از مجرای طبیعی بلکه از «مجرای خرق عادت»، نه این که گفتند دعا کن تا خدا آب برای ما برساند بلکه گفتند ما را سیراب کن و آب در اختیار ما بگذار. چنانچه می فرماید:

(...وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ

[۱] در تشریح این قسمت و استفاده از آیات قرآنی به کتاب «نیروی معنوی پیامبران» اثر نگارنده مراجعه فرمایید. در این کتاب، مدارک قدرت روحی آنان از قرآن ارائه شده است.

«به موسی، موقعی که قوم او از وی آب طلبید، وحی کردیم که با عصای خود به صخره ها بزن».

روشن تر از این، آیه ای است که حضرت سلیمان از حاضران در مجلس درخواست کرد که تخت بلقیس را از صدها فرسخ با بودن موانع و عوایق حاضر کنند، آنجا که گفت:

(...أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرَشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ). (۲).

«کدامیک از شماها تخت او را پیش از آن که به حضور من با حالت تسلیم وارد شوند حاضر می کند؟».

هدف، احضار تخت «بلقیس» از طریق غیر عادی بود، همچنان که از پاسخ «عفریت» و «آصف برخیا» که در آیه های ۳۹ و ۴۰ «سوره نمل» وارد شده است به روشنی استفاده می شود.

جان سخن در یک کلمه است و آن، این که برخی تصور می کنند که کارهای آسان و عادی کار غیر الهی است، و کارهای غیر عادی که از قدرت بشر معمولی خارج است، کار خدا است.

در صورتی که میزان در کارهای خدایی و غیر خدایی استقلال و عدم استقلال است. کارهای خدایی این است که فاعل بی دخالت غیر خود و بدون استمداد از قوه دیگر کاری را انجام دهد. به عبارت دیگر: «کارهای خدایی آن است که فاعل در انجام آن مستقل تام، و به غیر خود، اصلاً نیازمند نباشد»، ولی کارهای غیر خدایی اعم از آسان و عادی، یا مشکل و غیر عادی، این

ص : ۳۵۱

---

۱- [۱] اعراف/۱۶۰.

۲- [۲] نمل/۳۸.

است که فاعل در انجام آنها مستقل نباشد بلکه در پرتو فاعل و نیروی مستقلی انجام می گیرد.

بنابراین هیچ مانعی ندارد که خداوند به اولیای خود قدرت بر انجام کارهای خارق العاده که از قدرت بشر عادی بیرون است مرحمت بفرماید و ما نیز از آنان بخواهیم که این گونه کارها را انجام بدهند. قرآن با صراحت هر چه کاملتر به «حضرت مسیح (علیه السلام)» می گوید:

(...وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي...)(۱)

«تو به اذن من نابینا و مبتلا به بیماری برص را شفا می دهی و مردگان را به اجازه من زنده می کنی».

مجموع این آیات گواه بر آن است که اولیای الهی دارای چنین قدرت ها بوده اند و درخواست کارهای خارق العاده از آنها یک امر رایجی بوده است و قرآن نیز به صحت چنین درخواست هایی گواهی می دهد.

### صورت چهارم و پنجم

### اشاره

تا این جا حکم هر سه صورت از قسم «سؤال از احیا» از نظر قرآن روشن گردید و دیدیم که آیات قرآنی با صراحت هر چه کاملتر بر صحت آن، نظر دارند.

اکنون وقت آن رسیده است که حکم دو صورت باقیمانده را که هر دو مربوط به سؤال از ارواح مقدسه است، از نظر ادله قرآن و حدیثی روشن سازیم؛ مسئله ای که امروز مطرح است، این دو سؤال است، زیرا مسلمانان

ص : ۳۵۲

فعلاً با پیامبر زنده ای مواجه نیستند که از او سؤال کنند و توفیق تشریف به حضور امامی را ندارند که به حضور او برسند و از او درخواست حضوری بنمایند. بلکه غالباً سؤال ها و درخواست های آنان از ارواح مقدسه انبیا و اولیا است از این جهت تشریح حکم این دو صورت از اهمیت بیشتری برخوردار است.

تحقیق این موضوع در گرو تشریح چهار مطلب است که با آگاهی صحیح از آن چهار مطلب می توان به صحت چنین استمدادها و استغاثه ها اذعان پیدا کرد.

این چهار مطلب عبارتند از:

۱. هرگز مرگ انسان، به معنی فنا و نابودی انسان نیست، بلکه روح و روان او باقی است.
۲. نه تنها روح و روان او باقی است، بلکه ارتباط ما با آنان قطع نمی شود و آنها سخنان و استغاثه های ما را می شنوند.
۳. کمالات معنوی و قدرت هایی که خدا برای پیامبران و اولیا در قرآن بیان کرده است مربوط به اجسام آنها نیست، بلکه این نیروها قائم به ارواح و روانهای زنده و جاویدان آنهاست، که با مفارقت از بدن باطل نمی شود.
۴. احادیث صحیح که محدثان اسلامی نقل کرده اند، شاهی گویا بر صحت و استواری چنین استمدادها و استغاثه هاست، و پیوسته روش مسلمانان در تمام اعصار، این چنین بوده است. اینک تشریح این نقاط.

### **۱. تجرد و بقای روح پس از مرگ**

دلایل عقلی همراه با آیات قرآن به روشنی گواهی می دهند که مرگ پایان

زندگی نیست، بلکه دریچه ای است برای یک زندگی نوین، و انسان با عبور از این رهگذر به حیات جدید و عالمی کاملاً نو، گام می نهد، عالمی که برتر از جهان ماده و طبیعت می باشد.

گروهی که مرگ را فنای انسان می دانند و معتقدند که با مرگ، همه چیز وی از بین می رود و نشانه ای از او جز یک جسد بی روح که پس از چند صباحی به خاک و دیگر عناصر تبدیل می شود، باقی نمی ماند، ناخود آگاه از فلسفه مادیگری پیروی نموده و از آن مکتب الهام گرفته اند.

این طرز تفکر حاکی است که دارندگان این نظر، حیات و زندگی را جز آثار مادی اجزای بدن و واکنشهای فیزیکی و شیمیایی مغز و سلسله اعصاب چیزی دیگر نمی دانند و با فرو نشستن گرمی بدن و توقف سلولها از حرکت و تولید، حیات انسان فروکش کرده و شخص به صورت جماد درمی آید. روح و روان در این مکتب، جز انعکاس ماده و خواص آن چیز دیگری نیست و با بطلان این خواص و از میان رفتن تأثیرات متقابل اجزای بدن در یکدیگر، روح و روان به کلی باطل شده و دیگر، از وجود روح و بقای آن و جهانی به نام ارواح خبری نیست.

یک چنین نظر، درباره روح و روان انسان، از اصول ماتریالیسم الهام می گیرد و در این مکتب، انسان جز یک ماشین، چیزی نیست که از ابزار و آلات مختلف ترکیب یافته و تأثیرات متقابل اجزای آن، پدید آورنده نیروی تفکر و درک، در مغز گردیده است و با پراکندگی اجزای آن، آثار تفکر و حیات به کلی نابود می شود.

نظریه ماتریالیستها درباره روح و روان، در نظر فلاسفه بزرگ جهان و دانشمندان الهی به کلی مردود بوده و الهیون برای انسان، علاوه بر نظام مادی

بدن و واکنشهای متقابل مادی آن، جوهری اصیل به نام روح و روان، قائلند که مدتی با این بدن همراه می باشد و بعداً پیوند خود را از بدن بریده و در محیط ویژه خود با بدن لطیفتر به سر می برد. بقای ارواح پس از مرگ انسان مسأله ای نیست که بتوان آن را در این صفحات ثابت و مبرهن نمود، زیرا بقای نفس و روح انسان، با دلایل دقیق فلسفی و تجارب یقین آفرین روحیون، امروز ثابت گردیده است.

مسأله بقای ارواح پس از مرگ، در فلسفه اسلامی به صورت یک مسأله قطعی درآمده و فلاسفه بزرگ مانند شیخ الرئیس و شیخ الاشراق و صدرالمألهین، هر کدام پیرامون این موضوع بحثهای عمیق دارند و بر اساس بقای روح انسان پس از مرگ، مسایلی را پایه گذاری کرده اند.<sup>(۱)</sup>

در نهضت‌های اخیر غرب، تب مادیگری بالا- گرفت و مسائل ماورای طبیعت مانند خدا، فرشته، روح مجرد و دیگر عوالم غیبی مورد شک و تردید قرار گرفت، اما از نیمه دوم قرن نوزدهم ورق کاملاً برگشت، و با پیدایش علم «اسپریتسم» و ارتباط با ارواح به شکلهای مختلف، غرور مادیگری کاملاً کاهش یافت و در آغاز قرن بیستم مسأله بقای ارواح و ارتباط با آن به صورت مسأله حسی درآمد، و روحیون با تجارب فراوان، در حضور جمعی از شخصیت‌های بزرگ علمی آن زمان مسأله اصالت روح را در عداد حقایق شمردند و گروههای بیشماری، از آرای دیرینه خود برگشتند و به صفوف روحیون پیوستند. خوشبختانه در این موضوع کتابهای فراوانی نوشته شده است و علاقمندان می توانند به کتابهای مربوط به «اسپریتسم» و احضار (یا به عبارت

ص : ۳۵۵

---

۱- [۱] دلایل تجرد روح و نفس انسانی در کتاب «جهان بینی اسلامی» به گونه فشرده آورده شده است.



صحیح تر، ارتباط با ارواح) مراجعه نمایند. و ما در این بخش از طرح دلایل فلسفی خودداری کرده و فقط به ذکر دلایل قرآنی اکتفا می‌ورزیم.

آیات قرآن به روشنی بر بقای ارواح پس از جدایی از بدن گواهی می‌دهند و ما برای یادآوری، متن آیه‌ها را یادآور می‌شویم:

الف: (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ). (۱)

«به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، نگویید مرده‌اند، بلکه آنان زندگانند، ولی شما احساس نمی‌کنید».

ب: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ). (۲)

«گروهی را که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده‌مپندارید، بلکه آنان زندگانند که نزد خدایشان روزی می‌خورند».

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ... (۳)

«آنان به آنچه خداوند از کرم خود به ایشان داده است، خرسند و شادمانند و به کسانی که به آنها نپیوسته‌اند، بشارت می‌دهند».

(يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلِهِ... (۴)

«به نعمتهای الهی و فضل او ابراز خوشحالی می‌کنند...».

ج: (إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ\* قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ

ص : ۳۵۶

۱- [۱] بقره/۱۵۴.

۲- [۲] آل عمران/۱۶۹.

۳- [۳] آل عمران/۱۷۰.

۴- [۴] آل عمران/۱۷۱.

قَوْمِي يَعْلَمُونَ\* بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ. (۱).

«وی گفت: من به خدای شما (فرستاده ها) ایمان دارم، (به خاطر همین ایمان) به او گفته شد وارد بهشت شو، گفت ای کاش قوم من می دانستند؛ که خدای من مرا بخشید و گرامی داشت.»

مقصود از بهشت که به او گفته شد، وارد آن شود، بهشت برزخی است نه اخروی، به گواه این که وی آرزو می کند که ای کاش قوم من می دانستند که خدایم مرا بخشیده و گرامی داشته است. آرزوی چنین آگاهی با جهان آخرت که حجابها و پرده ها از برابر دیدگان انسان برداشته می شود و وضع انسانهای دیگر بر کسی پوشیده نمی ماند، سازگار نیست، بلکه چنین ناآگاهی با جهان دنیوی مناسب است که انسانهای این «نشأه» از وضع انسانهای «نشأه» دیگر آگاهی ندارند، و آیات قرآن بر این مطلب گواهی می دهند.

گذشته بر این، در آیات بعدی روشن می سازد که پس از درگذشت و بخشیده شدن و دخول به بهشت، چراغ زندگی قوم او با یک «صیحه آسمانی» خاموش گشت، چنان که می فرماید:

(وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُندٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ\* إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ). (۲).

«بر قوم او سپاهی از آسمان نفرستادیم و هرگز چنین نمی کردیم، چیزی نبود جز یک صیحه ناگهانی که همگی به خاموشی گرائیدند.»

از این دو آیه استفاده می شود که پس از ورود به بهشت، قوم وی در این جهان می زیستند که ناگهان مرگ، آنان را فرا گرفت و چنین بهشتی جز بهشت

ص : ۳۵۷

---

۱- [۱] یس / ۲۵ - ۲۷.

۲- [۲] یس / ۲۸ - ۲۹.

برزخی چیزی نمی تواند باشد.

فرعونیان را آتش فرا می گیرد:

د: (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ). (۱)

«آل فرعون صبح و عصر بر آتش، نشان داده می شوند، روزی که آخرت برپا می گردد، حکم می شود که آل فرعون را بر سخت ترین عذاب وارد سازید».

با توجه به مفاد دو آیه، بقا و حیات آنان در جهان برزخ روشن می گردد، زیرا پیش از رسیدن قیامت، صبح و عصر بر آتش عرضه و نشان داده می شوند ولی پس از رسیدن آن به سخت ترین عذاب وارد می گردند.

اگر ذیل آیه نبود \_ (وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ) \_ مفاد فراز نخست چندان روشن نبود، ولی با توجه به ذیل آیه روشن می گردد که مقصود، همان دوران برزخ است و گرنه تقابل دو جمله صحیح نخواهد بود .

گذشته بر این، موضوع صبح و عصر نیز گواهی می دهد که مقصود سرای رستاخیز نیست، زیرا در آن سرا صبح و عصری وجود ندارد.

«امت نوح»، پس از غرق، وارد آتش شدند.

ه: (مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا). (۲)

«به خاطر خطاهایی که مرتکب شده بودند، غرق شدند و در نتیجه وارد آتش گشتند و جز خدا برای خود کمک و یآوری ندیدند».

ممکن است تصور شود که، ورود آنان به آتش چون قطعی بود، از این

ص : ۳۵۸

---

۱- [۱] مؤمن/۴۶.

۲- [۲] نوح/۲۵.

جهت به لفظ ماضی آورده شده است \_ (فَأَدْخِلُوا نَارًا) \_ ولی یک چنین تأویل بدون شاهد، صحیح نیست و بر خلاف ظاهر آیه می باشد.

اگر مقصود آیه این بود، لازم بود که به جای (فَأَدْخِلُوا) جمله «ثُمَّ أُدْخِلُوا» بگوید، زیرا بنابراین احتمال میان غرق و ورود آتش سالیان درازی فاصله وجود دارد.

بنابراین تأویل، باز ناچاریم، جمله (فَلَمْ يَجِدُوا) را نیز که حاکی از گذشته است تأویل کرده و از طریق «محقق الوقوع» بودن، تفسیر کنیم، و این همه تأویل بدون شاهد صحیح نیست.

بخش دیگر از آیات مورد بحث

برای بقای حیات روح انسانی یک رشته آیات دیگری دلالت دارند که از نظر دلالت و قاطعیت به پایه آیات پیش نمی رسند، و به گونه خاصی می توان بقای حیات را از آنها استفاده نمود. (۱)

## ۲. قرآن و امکان ارتباط با ارواح

### اشاره

اثبات بقای روح مجرد از ماده برای تجویز و مفید بودن استغاثه کافی نیست بلکه باید علاوه بر بقای آن، امکان وجود ارتباط از نظر علمی و قرآنی ثابت گردد که ما در کتاب «اصالت روح» به طور گسترده در این باره سخن گفته ایم.

اینک در اینجا اجمالاً متذکر می شویم، که آیاتی چند، گواهی می دهند

ص : ۳۵۹

---

۱- [۱] به آیه های: ۱۰۰/ مؤمنون؛ ۹۳/ انعام؛ ۵۰ \_ ۵۲/ انفال مراجعه فرمایید.

که ارتباط بشر با گذشتگان باقی است و هنوز این پیوند قطع نشده است.

### الف: صالح با ارواح قوم خویش سخن می گوید:

(فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ) (۱).

«شتر را (که معجزه صالح بود) پی کردند و از دستور پروردگار خود سرپیچیدند و گفتند، اگر پیامبری، عذابی که به ما وعده می دهی بیار.»

(فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ) (۲).

«زلزله ای (بر اثر صیحه آسمانی) آنان را فرا گرفت (۳) \_ و در خانه های خویش بی جان افتادند».

(فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَهُ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ) (۴).

«آنگاه از آنان روی برگردانید و سربرتافت و گفت ای قوم من پیامهای خداوند را رسانیدم ولی شما ناصحان را دوست نمی دارید.»

در مفاد آیات سه گانه دقت کنید:

آیه نخست، حاکی است که آنان هنگامی که زنده بودند از او عذاب الهی را درخواست کردند.

آیه دوم، حاکی است که عذاب الهی فرا رسید و همه آنان را نابود کرد.

ص : ۳۶۰

---

۱- [۱] اعراف/۷۷.

۲- [۲] اعراف/۷۸.

۳- [۳] در برخی از آیات علت نابودی آنان صیحه آسمانی (هود/۶) و در برخی دیگر صاعقه (فصلت/۱۷) و در این دو آیه زلزله معرفی شده است. و جمع آیات به این طریق است که صیحه شدید آسمانی همراه با صاعقه و زمین زلزله بوده است.

۴- [۴] اعراف/۷۹.

آیه سوم، حاکی است که حضرت صالح پس از مرگ و نابودی آنان، با آنها سخن می گوید و می فرماید:

من پیامهای الهی را رسانیدم ولی شماها نصیحت گویان را دوست نمی دارید.

گواه روشن بر این که او پس از نابودی با آنان چنین سخن می گوید، دو چیز است:

۱. نظم آیات به شکلی که گفته شد.

۲. حرف (فا) در لفظ (فَتَوَلَّى) که دال بر ترتیب است یعنی پس از نابودی آنان، از آنها روی برتافت و به آنان چنین گفت:

جمله (وَلَكِنْ لَا تُجِئُونَ النَّاصِحِينَ) می رساند که آنان آنچنان در عناد و شقاوت فرو رفته بودند حتی پس از مرگ نیز دارای چنین روحیه خبیث بودند که افراد پند ده و اندرزگو را دوست نمی داشتند.

صریح قرآن این است که او با ارواح امت خود به طور جدی سخن می گوید و آنان را طرف خطاب قرار می دهد و از عناد مستمر آنان که پس از مرگ نیز با آنان همراه بود خبر می دهد، می گوید: هم اکنون نیز ناصحان را دوست نمی دارید.

**ب: شعیب با ارواح گذشتگان سخن می گوید:**

(فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جِثْمِينَ). (۱)

«زمین لرزه آنان را فرا گرفت، و در خانه های خود هلاک شدند».

ص : ۳۶۱

(الَّذِينَ كَذَبُوا شَعْبًا كَأَن لَّمْ يَعْنُوا فِيهَا الَّذِينَ كَذَبُوا شَعْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ). (۱)

«گروهی که شعیب را تکذیب کردند، تو گویی در آن دیار نبودند گروهی او را تکذیب کرده اند، زیانکاران بودند.»

(فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ قَوْمِ كَافِرِينَ). (۲)

«از آنان روی برتافت و گفت: ای قوم من، من پیامهای خدایم را رسانیدم و شما را نصیحت کردم چگونه بر گروهی که کافرند، اندوه بخورم؟».

شیوه استدلال در این آیه با آیه های مربوطه صالح یکی است.

### ج: پیامبر اسلام با ارواح انبیا سخن می گوید:

(وَاسْتَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ). (۳)

«از پیامبران پیشین بپرس آیا غیر از خدای رحمان خدایانی قرار دادیم که مورد پرستش قرار گیرند؟».

ظاهر آیه این است که پیامبر می تواند از همین نشأت طبیعی، با پیامبرانی که در نشأت دیگر بسر می برند تماس بگیرد تا روشن شود که دستور خداوند در تمام قرنهای و اعصار به تمام پیامبران این بود که جز خدای یگانه را نپرستید.

### د: قرآن بر پیامبران درود می فرستد

قرآن مجید در مواردی، بر پیامبران سلام و درود فرستاده است. وهرگز

ص : ۳۶۲

---

۱- [۱] اعراف/۹۲.

۲- [۲] اعراف/۹۳.

۳- [۳] زخرف/۴۵.

این سلام ها و درودها، تحیات خشک و تعارف های بی معنی و تشریفاتی نبوده است.

زهی دور از انصاف است که بخواهیم معانی عالی قرآن عزیز را در سطحی پیاده کنیم که رنگ ابتدال به خود بگیرد. درست است که امروز ماتریالیست های جهان که برای روح و روان اصالتی قائل نیستند، در نطق های خود برای تعظیم رهبران و پایه گذاران مکتب مادگرایی، درود فرستاده و سلام می گویند ولی آیا صحیح است که مفاهیم عالی قرآن را که حاکی از یک حقیقت و واقعیت است، در این سطح پیاده کنیم و بگوییم تمام این درودها که قرآن بر پیامبران فرستاده و مامسلمانان نیز آنها را شب و روز می خوانیم، یک مشت تعارفات خشک و بی معنی است. آنجا که می فرماید:

۱. (سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ).

۲. (سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ).

۳. (سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ).

۴. (سَلَامٌ عَلَىٰ إِيَّاسِينَ).

۵. (سَلَامٌ عَلَىٰ الْمُرْسَلِينَ). (۱)

#### هـ: درود بر پیامبر در حال تشهد

تمام مسلمانان جهان، با اختلافهایی که در فروع فقهی دارند، هر صبح و شام در تشهد نماز، پیامبر عظیم الشان خدا را مورد خطاب قرار داده

ص: ۳۶۳



می گویند:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ بَرَكَاتُهُ».

امیاً چیزی که هست، شافعی و برخی دیگر آن را در تشهد لازم و واجب می دانند و پیروان مذاهب دیگر آن را مستحب می شمارند. لکن همگی اتفاق نظر دارند که پیامبر به مسلمانان چنین تعلیم داده است. و سنت پیامبر در حال حیات و ممات او باقی است.

اگر به راستی ارتباط و پیوند ما با پیامبر، مقطوع و بریده است، پس یک چنین سلام، آن هم به صورت خطاب، چه معنی دارد؟

در پایان یادآور می شویم که استدلال به سلام در تشهد به خاطر قطعی بودن آن در ضمن آیات، مورد بحث قرار گرفت. (۱)

### ۳. واقعیت انسان، همان روح اوست

اشاره

انسان در بدو نظر ترکیبی از جسم و روح است، ولی واقعیت انسان همان روح می باشد که با بدن همراه است.

ما این مسأله را از نقطه نظر فلسفی بحث نمی کنیم و فعلاً با نظرات فلاسفه یونان و اسلام کاری نداریم، بلکه تنها از دیدگاه قرآن این موضوع را مطرح می نماییم.

ص : ۳۶۴

---

۱- [۱] به کتاب تذکره الفقهاء، ج ۳/۲۳۷. و کتاب خلاف: ۱/۴۷ مراجعه فرمایید. در کتاب خلاف تشهد را به چند صورت از عمر بن خطاب و عبدالله بن مسعود نقل کرده است که همگی چنین سلامی را در بردارند. مذاهب چهارگانه، هر یک از این صورت تشهدها را برگزیده و روی آن فتوا داده اند.

از بررسی آیاتی که پیرامون انسان در قرآن وارد شده است، این حقیقت به خوبی استفاده می شود که واقعیت انسان، همان روح و نفس اوست. اینک در مفاد این آیه دقت کنید:

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾. (۱)

«بگو فرشته مرگ که برای شما گمارده شده است، شما را می گیرد آنگاه به سوی پروردگار خود باز می گردید».

لفظ «توفی» بر خلاف آنچه که معروف است به معنی میراندن نیست، بلکه به معنی اخذ و گرفتن است. (۲) بنابراین مفاد جمله (يَتَوَفَّاكُم) این است که: «شما را می گیرد». هرگاه واقعیت انسان همان روح و روان او باشد، تعبیر آیه صحیح خواهد بود، ولی اگر روح و روان، قسمتی از شخصیت انسان را تشکیل دهد، و نیم دیگر او بدن خارجی او باشد، در این صورت چنین تعبیری مجاز خواهد بود، زیرا هرگز فرشته مرگ، بدن و ماده خارجی ما را نمی گیرد، بلکه جسد به همان وضع خود باقی است و تنها روح ما را می ستاند.

آیاتی که موقعیت روح و روان را نسبت به انسان روشن می سازند، منحصر به این آیه نیست و ما به عنوان نمونه، به یک آیه اکتفا می‌ورزیم.

این حقیقت که «واقعیت انسان و مرکز کمالات روحی و معنوی او همان روح است، و بدن لباسی است که بر آن پوشانیده اند» با توجه به بقای روح پس

ص : ۳۶۵

---

۱- [۱] سجده/۱۱.

۲- [۲] مرحوم علامه بلاغی در مقدمه «تفسیر آلاء الرحمان»، ص ۳۴، پیرامون لفظ «توفی» تحقیق ارزنده ای دارند.

از مرگ که یکی از معارف قرآن است، کاملاً واضح می‌گردد. قرآن مرگ را فنای انسانیت و پایان زندگی بشر نمی‌داند، بلکه برای «شهیدان و صالحان» و «جنایتکاران»، حیاتی پیش از فرا رسیدن روز رستاخیز معتقد است؛ «حیاتی» همراه با «فرح و شادی» همراه با «تبشیر و نوید»، همراه با «عذاب دردناک» و....

هرگاه واقعیت انسان همان بدن عنصری او باشد، شکی نیست که بدن پس از چند صباحی متلاشی شده و به عناصر گوناگون تبدیل می‌گردد، در این صورت بقای انسان، یا حیات برزخی نامفهوم خواهد بود.

نتیجه آیه این که انسان پس از مرگ در پرتو بقای روح، تمام کمالات و روحیات خود را داراست و به تصدیق قرآن رزق و روزی می‌خورد، شادمان و خرسند می‌باشد، بشارت و نوید می‌دهد، به یاد اقوام و دوستان خود می‌باشد، رنج و درد را احساس می‌کند و....<sup>(۱)</sup>

از طرف دیگر به حکم آیات گذشته ارتباط و پیوند ما از آنها گسسته نگردیده است و بسان جهان ماده می‌توان با آنان سخن گفت. در این صورت چرا نمی‌توان از «درگذشتگان» درخواست دعا (صورت چهارم) و یا طلب حاجت (صورت پنجم) نمود؟

گروهی که می‌گویند، هر نوع درخواست اعم از دعا و غیره از ارواح مقدسه؛ صحیح نیست، باید به یکی از علل زیر متکی باشند:

الف: درخواست دعا و غیر دعا از فرد درگذشته شرک است، که

ص : ۳۶۶

---

۱- [۱] آیات مربوط به این مضمون در بخش «ارتباط با ارواح»، نقل شده است، به کتاب «اصالت روح» تألیف نگارنده مراجعه بفرمایید.

خوشبختانه با تحدید حقیقت شرک، بی پایگی آن روشن گردیده است و محور بحث در این رساله، جهت دیگر غیر از شرک است.

ب: پس از مرگ حیاتی وجود ندارد، و بر فرض زنده بودن آنها ارتباط ما با آنان قطع شده است.

این دو فرض نیز به حکم آیات گذشته باطل و بی اساس است.

ج: قدرتهای معنوی و کمالات روحی و تکریم و احترام پیامبران، به زندگی مادی و جسمی آنها محدود است، و در غیر این صورت فاقد هر نوع کمال معنوی و قرب الهی می باشند.

این اندیشه نیز بسیار بی اساس و بی پایه است، زیرا به حکم جهان بینی قرآن و براهین فلسفی، مرکز قدرت و سرچشمه تمام کمالات، روح انسان بوده و واقعیت انسان همان روح و روان اوست، و بدن بسان لباسی است که به حکم ضرورت و برای رشد و تکامل روح بر اندام آن پوشانیده شده است، و جدایی روح از بدن، خصوصاً روح اولیای الهی، گواه بر تکامل روح و بی نیازی روح از جسد عنصری است، نه این که جدایی روح از بدن، مایه محو و نابودی کمالات روحی و نیروهای معنوی آنان باشد.

با توجه به این مقدمات، درخواست حاجت و طلب دعا و غیر دعا از ارواح مقدسه به همان شکلی که در جهان ماده و در حیات عنصری صورت می گرفت، صحیح خواهد بود.

پرگویی بی ثمر

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه:

«محمد نسیب رفاعی»، مؤسس «الدَّعْوَةُ السَّلَفِيَّة» کتابی تحت عنوان «التَّوَصُّلُ إِلَى حَقِيقَةِ التَّوَسُّلِ» در ۳۵۰ صفحه نوشته و منتشر کرده است. او که یکی از مقلدان و سرسپرده های شش آتشه «ابن تیمیه دمشقی» و «محمد بن عبدالوهاب نجدی» است و در هر بخشی، از سخنان آنان، خصوصاً ابن تیمیه استفاده می کند، ولی خواسته است درباره مسأله توسل به ظاهر، کتابی با کمال بی طرفی بنویسد و از طریق کتاب و سنت میان دو گروه داوری نماید، اما متأسفانه در این کتاب هدفی جز احیای مکتب ابن تیمیه، آن هم به صورت پیشداوری ندارد. هر چند وی کوشش می کند با لحن ملایم با مسایل برخورد کند، ولی در برخی از مباحث، روح وهابگیری خود را که همان بدگویی درباره مسلمانان است، نشان داده و زهر خود را از طریق نیش قلم ریخته است.

او در این کتاب، توسل را بر دو نوع تقسیم کرده و از آنها به عنوان «مشروع» و «ممنوع» نام آورده است. توسلهای مشروع در نظر او عبارتند از:

۱. توسل به خدا، و اسما و صفات او.

۲. توسل هر انسانی به اعمال صالح خود که در طول زندگی انجام داده است.

۳. توسل به دعای برادر مؤمن در حال حیات.

وی برای جواز توسل در این سه مورد از کتاب و سنت استدلال کرده است. ما فعلاً با توسلهای ممنوع او کاری نداریم، زیرا در بخش توسل، سخنان وی را مورد بررسی قرار خواهیم داد. فعلاً پیرامون توسلات مشروع او دو نکته را یاد آور می شویم:

اولاً: هیچ فردی از ملل جهان، تابع هر دین و مذهبی، در توسل به خدا و اسما و صفات او شک و تردیدی نکرده است که وی برای هر یک از این موارد

فصلی گشوده و بر جواز آن از قرآن و سنت استدلال کرده است. حس مذهبی و توجه بشر به جهان ماورای طبیعت یک امر فطری است و انسان ناخودآگاه در موارد بیچارگی و بدبختی به سوی جهان دیگر کشیده می شود، یک چنین مسایل نیاز به استدلال از قرآن و حدیث ندارد. به عبارت دیگر: خداجویی و خداخواهی با فطرت بشر آمیخته شده و هیچ فردی نمی تواند خود را از این حس تخلیه کند، و اگر هم در زبان انکار نماید، در دل آن را قبول دارد.

ثانیاً: تنها موردی که از توسل مشروع، به عقیده انسان می تواند مورد توجه باشد، همان توسل انسان به دعای برادر مؤمن است، که وی برای مشروع بودن آن، از آیات گذشته (۶۶ نساء، ۹۷ و ۹۸ یوسف، ۵ منافقون و ۱۱ فتح) استدلال کرده است، ولی فوراً برای این که سر سوزنی از مکتب «ابن تیمیه» تخلف نکنند، می گوید این آیات، مربوط به درخواست سؤال از احیا است، و هرگز دلیل بر آن نمی شود که از ارواح نیز می توان، درخواست دعا کرد. [۱]

ما از ایشان می پرسیم:

اگر واقعاً در تفسیر و توضیح مفاد آیات باید تا این حد محدود و مقید به

[۱] التوصل إلى حقیقه التوسل، ص ۱۳۶، متن عبارت وی چنین است:

«كَلَّ هَذَا إِنَّمَا كَانَ وَلَا شَكَّ فِي حَيَاتِهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) وَلَا يَجُوزُ لِأَحَدٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ، أَنْ يَأْتِيَ قَبْرَهُ وَيَسْأَلُهُ أَنْ يَسْتَغْفِرَ اللَّهُ لَهُ، لِأَنَّ اسْتِغْفَارَهُ قَدْ انْقَطَعَ بِوَفَاتِهِ وَانْتِقَالَهِ إِلَى الرَّفِيقِ الْأَعْلَى — أَبِي هُوَ وَأُمِّي — وَ لَمْ يَعِدْ يَسْتَطِيعُ الدُّعَاءَ وَالِاسْتِغْفَارَ لِانْقِطَاعِ عَمَلِهِ بِالْوَفَاءِ.»

وَبِنَاءِ عَلَى ذَلِكَ، فَإِنَّ كُلَّ سؤَالٍ مِنْهُ بِالِاسْتِغْفَارِ بَعْدَ وَفَاتِهِ مُحَرَّمٌ وَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَحْتَجَّ بِأَلَايِهِ عَلَى فِعْلِ ذَلِكَ: فَالْأَيُّهُ خَاصَّةً بِحَيَاتِهِ، لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَحْكِي عَنِ الْمُنَافِقِينَ الَّذِينَ يَصَدُّونَ عَنِ الْحَقِّ وَعَنِ اتِّبَاعِهِ.

إِذَا هَذِهِ حِكَايَةٌ عَنْ وَاقِعِ حَالِ أَيَّامِ الرَّسُولِ، يَذْكُرُهَا اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ وَيُرْوِيهَا لَنَا لِنَتَعَطَّ بِمَا فِيهَا وَنَعْمَلُ بِمَا نَفْهَمُ مِنْهَا... وَيُبَيِّنُ لَنَا صَحِّحَهُ مَا إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَتَوَسَّلَ بِدَعَاءِ أَحَدٍ لَنَا.»

ص : ۳۶۹

ظواهر باشیم و نتوانیم، حکم آیه را از زندگی مادی به زندگی برزخی پیامبر گسترش دهیم، پس باید بگوییم آیات مورد بحث مربوط به سؤال و دعا از پیامبر است نه از امام و نه از اولیای الهی و نه از برادر مؤمن، زیرا آیات مورد نظر ایشان درباره «حضرت یعقوب (علیه السلام)» و «پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم)» است پس چگونه شما از این آیات یک حکم کلی استفاده می کنید و می گوید که یکی از توسل های مشروع توسل به دعای برادر مؤمن است؟

اگر واقعاً می توان از آیه، حکم مطلق سؤال و دعا از برادر مؤمن را فهمید و پیامبر را نمونه والای برادر مؤمن دانست و یک چنین نگرش وسیعی را در حالات پیامبران نیز داشته باشیم و خصوصاً با در نظر گرفتن مقدمات پیشین و این که مقصود، توسل به دعای انسان کامل است که دعای او مایه آرامش و سکونت خاطر هاست، خواه این انسان در جهان ماده باشد، یا در جهان دیگر.

اصولاً علت توسل به دعای پیامبر، همان نفوذ دعای او است که قرآن صریحاً استجاب آن را تضمین کرده است، و نفوذ دعای او به خاطر روح پاک و روان پیراسته از گناه وی به خاطر یک رشته ملکات نفسانی و صفات ملکوتی «نبی اعظم (صلی الله علیه و آله وسلم)» است، و این جهات خواه در حال حیات و خواه در حال ممات، محفوظ و پابرجا می باشد. اگر بدن عنصری او احترام دارد، اگر خانه و کاشانه پیامبر به حکم قرآن از احترام خاصی برخوردار است، اگر قرآن به چشم و سینه و دل او اشاره می کند، همه و همه به خاطر وابستگی آنها به روح مقدس او است که مرکز الطاف غیبی و معنوی است و قرآن از آن با جمله (وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً) تعبیر آورده است.

حتی وقتی عایشه در کنار قبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) داد و بیدا کرد و از دفن امام

مجتبی (علیه السلام) در کنار پیامبر جلوگیری نمود، و احترام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را نادیده گرفت، «حسین بن علی (علیهما السلام)» او را با قرائت آیه زیر ساکت کرد:

سپس افزود:

(لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَمْوَاتًا مَا حَرَّمَ مِنْهُمْ أَحْيَاءً). (۱)

«خداوند انجام هر عملی را که درباره شخص مؤمن در حال حیات او تحریم کرده است، در حال مرگ وی نیز تحریم نموده است.»

به خاطر همین دید وسیع است که خود وهابی ها، آیه یاد شده را در مسجد النبی تابلو کرده و برای جلوگیری از صداهای بلند در برابر قبر پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نصب کرده اند، گروهی که می خواهند این مسائل را مخصوص حال حیات نبی بدانند، باید بسیاری از احکام قرآن را تعطیل نموده و آنها را یک رشته احکام سپری شده تلقی نمایند و دیگر نباید، برای او صلوات بفرستند و نباید در کنار قبر حضرتش آهسته سخن بگویند «سمهودی» دانشمند بزرگ مدینه متوفی به سال ۹۹۱ در کتاب ارزشمند خود، «وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی» مطلب زیر را نقل می کند:

«منصور عباسی» که در دوران زمامداری خود، با مالک، مفتی مدینه، در مسجد پیامبر به مناظره پرداخته وقتی منصور صدای خود را بلند کرد، مالک گفت:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَدَبٌ قَوْمًا فَقَالَ: (لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ)

ص : ۳۷۱

---

۱- [۱] تفسیر نور الثقلین: ۸۰/۸۱ و ۵، ح ۷ و سمهودی در وفاء الوفاء: ۲/۱۳۶۰ مینویسد: «والعلماء فهموا من الآیه العموم لحالتی الموت والحياء واستحبابوا لمن آتی القبر أن يتلوها ويستغفرالله تعالى وحكاية الأعرابي في ذلك نقلها جماعه من الأئمه...».



وَمَيْدَحَ قَوْمًا فَقَالَ: (إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاطَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ) وَذَمَّ قَوْمًا فَقَالَ: (إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ) وَإِنَّ حُرْمَتَهُ مِثْلًا «كحُرْمَتِهِ حَيًّا» فَاسْتَكَانَ لَهَا أَبُو جَعْفَرٍ. (۱)

«خداوند گروهی را با آیه (لَا تَرْفَعُوا) ادب کرده و گروهی را که از صداهاى خود نزد رسول خدا مى کاهند با آیه (إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ) ستوده است و دسته اى را که پشت حجره پیامبر داد مى زنند، با آیه (إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ) مذمت نموده است و احترام پیامبر در حال حیات و ممات لازم است».

منصور با شنیدن این مطلب خضوع کرد و آرام و قرار گرفت.

سمهودى در وفاء الوفاء در آداب زیارت پیامبر سخنى دارد که حاکی است که آیه مربوط به استغفار پیامبر درباره گنهکاران، به زمان حیات وی اختصاص ندارد، و مى گوید:

«وَيَجْعَلُ الْقَبْرَ تَلْقَاءَ وَجْهِهِ وَالْقَبْلَةَ خَلْفَ ظَهْرِهِ وَالْمَنْبِرَ عَنْ يَسَارِهِ وَيَقُولُ فِي دُعَائِهِ اللَّهُمَّ إِنَّكَ قُلْتَ فِي كِتَابِكَ لِنَبِيِّكَ (عليه السلام) (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ) وَإِنِّي قَدْ آتَيْتُ نَبِيَّكَ مُسْتَغْفِرًا فَأَسْأَلُكَ أَنْ تُوجِبَ لِي الْمَغْفِرَةَ كَمَا أَوْجَبْتَهَا لِمَنْ آتَاهُ فِي حَيَاتِهِ». (۲)

«هنگام زیارت، رو به قبر پیامبر بایستد و قبله را پشت و منبر را سمت چپ خود قرار دهد و بگوید: پروردگارا تو در کتاب خود به پیامبر خود گفته اى «اگر آنان موقعی که به نفس خویش ستم کرده اند، پیش تو بیایند...» و من اکنون استغفارکنان حضور پیامبر تو آمده ام، از تو مى خواهم که مرا ببخشی

ص : ۳۷۲

۱- [۱] وفاء الوفاء: ۲/۱۳۷۶، ط مصر، تصحيح محمد محيى الدين عبدالحميد.

۲- [۲] همان مدرک.

همانطور که کسانی را که در حال حیات پیامبر آمدند، بخشیدی».

آیا با این تصریح، باز جا دارد که ما در عمومیت و گسترش آیات مربوط به پیامبران شک و تردید کنیم و بگوییم این آیات فقط مربوط به وقت حیات آنها است؟!

ما فکر می‌کنیم که این بحث گسترده در اثبات صحت مدعا کافی باشد، ولی برای تکمیل بحث پیرامون مطلب چهارم که بیانگر عمل مسلمانان در اعصار گذشته است سخن می‌گوییم. در این بخش نمونه‌ای از استغاثه مسلمانان را از پیامبر نقل خواهیم کرد و نقل همه، مایه اطاله سخن است. ما فعلاً کار نداریم که آیا محتویات این نقل‌ها تا چه اندازه صحیح است و این که ادعا می‌کنند که پیامبر به درخواست آنان پاسخ گفته است استوار و پابرجاست یا نه، بلکه چون حاکی از یک نوع ستایشگری است، نمی‌توان به این زودی آنها را پذیرفت. ولی جان سخن این جا است که اگر درخواست حاجت از «پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)» از امور ممنوع بود، هرگز افراد مدعی یک چنین وقایع و حوادث نمی‌شدند و به دیگر سخن، اگر اجابت پیامبر صحیح باشد در این صورت مقصود ما ثابت می‌شود و اگر عاری از حقیقت باشد، حاکی است که در افکار عمومی مسلمانان یک چنین درخواست عمل صحیحی بوده است که افرادی ولو برای ستایش خود، از این راه وارد می‌شدند.

#### **۴. مسلمانان و درخواست حاجت از ارواح مقدسه**

ابن تیمیه و پیروان او با پیشداوری خاص منکر آنند که صحابه پیامبر و گروههای بعد از صحابه از پیامبر درخواست حاجتی کرده باشند و در این باره می‌گویند:

ص : ۳۷۳

«وَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ سَلَفِ الْأُمَّةِ فِي عَصْرِ الصَّحَابَةِ وَلَا التَّابِعِينَ وَلَا تَابِعِي التَّابِعِينَ يَتَخَيَّرُونَ الصَّلَاةَ وَالِدُعَاءَ عِنْدَ قُبُورِ الْأَنْبِيَاءِ وَيَسْأَلُونَهُمْ وَلَا يَسْتَنْغِيثُونَ بِهِمْ لَا فِي مَغِيْبِهِمْ وَلَا عِنْدَ قُبُورِهِمْ» (۱).

«هیچ کس از گذشتگان امت در عصر صحابه و نه در عصر تابعین و یا تابعین تابعین، نماز و دعا در کنار قبور پیامبران را انتخاب نمی کردند و هرگز از آنان سؤال نمی نمودند و به آنان استغاثه نمی جستند نه در غیاب آنان و نه در کنار قبورشان».

شاید یک فرد غیر مطلع از تاریخ صحابه و تابعین تصور کند که این نسبت حقیقت دارد ولی مراجعه به تواریخ درست خلاف آن را ثابت می کند، ما از باب نمونه مواردی را یاد آور می شویم:

۱. «أَصَابَ النَّاسَ قَحْطٌ فِي زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَجَاءَ رَجُلٌ إِلَى قَبْرِ النَّبِيِّ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اسْتَسْقِ اللَّهَ لِأُمَّتِكَ فَإِنَّهُمْ قَدْ هَلَكُوا فَأَتَاهُ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) فِي الْمَنَامِ فَقَالَ: إِنَّتِ عُمَرَ، فَاقْرَأْهُ السَّلَامَ، وَأَخْبِرْهُ أَنَّهُمْ مُسَقُونَ» (۲).

«در دوران خلافت عمر خشکسالی پیش آمد و مردی به سوی قبر پیامبر آمد و گفت ای پیامبر خدا برای امت خود آب بطلب که آنان نابود شدند. پس پیامبر در خواب نزد او آمد و فرمود پیش عمر برو و بر او سلام رسان و آگاهش کن که همگی سیراب خواهند شد».

سپس سمهودی می گوید:

«وَمَحَلُّ الْأَسْتِشْهَادِ طَلَبُ الْأَسْتِسْقَاءِ مِنْهُ (صلى الله عليه وآله وسلم) وَهُوَ فِي الْبُرْزَخِ وَدُعَاؤُهُ لِرَبِّهِ فِي هَذِهِ الْحَالِ غَيْرُ مُمْتَنِعٍ وَعِلْمُهُ بِسُؤَالِ مَنْ يَسْأَلُهُ قَدْ وَرَدَ فَلَا مَانِعَ مِنْ سُؤَالِ الْأَسْتِسْقَاءِ وَغَيْرِهِ مِنْهُ كَمَا كَانَ فِي الدُّنْيَا».

ص : ۳۷۴

---

۱- [۱] رساله الهدیه السیة، ص ۱۶۲، ط منار مصر، همچنین مراجعه کنید به کشف الارتباب، ص ۲۷۶.

۲- [۲] وفاء الوفاء: ۱۳۷۴/۲ ط مصر.

«این جریان گواه بر آن است که در حالی که پیامبر در برزخ است می توان از او درخواست دعا کرد و این مطلب اشکال ندارد، زیرا او از درخواست افراد آگاه است، از این جهت مانع ندارد که بسان حال حیات از او درخواست دعا نمود».

۲. «سمهودی» از «حافظ ابو عبدالله محمد بن موسی بن النعمان»، با سندی منتهی به «علی بن ابی طالب (علیه السلام)» نقل می کند که سه روز از دفن پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) گذشته بود که عربی از خارج مدینه آمد، خاک قبر پیامبر را بر سر پاشید و گفت:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ قُلْتَ فَسَمِعْنَا قَوْلَكَ وَوَعَيْتَ عَنِ اللَّهِ شَيْبَانَهُ مَا وَعَيْنَا عَنكَ، وَكَانَ فِيمَا أُنزِلَ عَلَيْكَ (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ...) وَقَدْ ظَلَمْتُ وَجِئْتُكَ تَسْتَغْفِرُ لِي...» (۱).

«ای رسول خدا، گفتمی، ما گفتار تو را شنیدیم، از خدا اخذ کردی، آنچه ما از تو اخذ نمودیم، از چیزهایی که بر تو نازل شده است، این آیه است:

هرگاه آنان بر نفس خویش ستم کرده اند، به نزد تو بیایند و از خدا طلب آمرزش کنند، تو نیز درباره آنان طلب آمرزش نمایی، خدا را، آمرزنده می یابند.

من بر نفس خویش ستم کرده و پیش تو آمده ام، برای من طلب آمرزش بنما و...».

نویسنده مزبور در خاتمه باب هشتم، وقایع فراوانی نقل می کند که همگی حاکی از آن است که استغاثه و درخواست حاجت از پیامبر «سیره مستمره» مسلمانان بوده است، حتی می گوید: «امام محمد بن موسی بن نعمان» پیرامون این موضوع کتابی تحت عنوان، «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام» نوشته است.

وقایعی که وی در این باب نوشته است هر چند صحت آنها ثابت نیست

ص : ۳۷۵

ولی در هر حال حاکی از آن است که درخواست حاجت از پیامبر روش همگانی مسلمانان بوده است و اگر چنین سیره ای ثابت نبود، نه سمهودی آنها را نقل می کرد و نه افراد، چنین کاری را برای خود نسبت می دادند، حتی سمهودی دو جریان برای خود نقل می کند که حاکی از رواج استغاثه از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن اعصار بوده است، اینک نمونه هایی دیگر را ذکر می کنیم:

۳. «محمد بن المنکدر» می گوید:

«مردی، ۸۰ دینار پیش پدر من به عنوان امانت گذارد و خود برای جهاد رفت و به او گفت: اگر به این پول نیاز پیدا کردی خرج کن؛ اتفاقاً گرانی پیش آمد و پدر من آنها را خرج کرد، سرانجام صاحب پول آمد و مطالبه پول خود را نمود. پدرم به او گفت که فردا مراجعه کند و شب را به مسجد آمد و در حالی که به قبر و منبر پیامبر اشاره می کرد، تا نزدیک صبح در حال استغاثه بود؛ در همین هنگامه در تاریکی مسجد مردی پدیدار شد و گفت: ای ابا محمد بگیر؛ وی کیسه ای به پدرم داد که در آن ۸۰ دینار بود».<sup>(۱)</sup>

۴. «ابو بکر ابن المقری» می گوید:

«بر من و طبرانی و ابو الشیخ گرسنگی غلبه کرد و ما کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودیم پس چون شب فرا رسید به کنار قبر حضرت رفتیم و گفتم: «یا رسول الله الجوع»... چیزی نگذشت در مسجد کوبیده شد، مردی علوی با دو جوان وارد شد، در حالی که در دست هر کدام زنبیلی مملو از غذا بود... موقعی که از خوردن غذا فارغ شدیم آن مرد علوی گفت... رسول خدا را در خواب دیدم، به من امر کرد که به سوی شما غذا بیاورم».<sup>(۲)</sup>

ص : ۳۷۶

---

۱- [۱] وفاء الوفاء: ۲/۱۳۸۰ (ط مصر). وی تا ص ۱۳۸۵ نمونه هایی از این استغاثه ها را بیان کرده است.

۲- [۲] وفاء الوفاء: ۲/۱۳۸۰ (ط مصر). وی تا ص ۱۳۸۵ نمونه هایی از این استغاثه ها را بیان کرده است.

«با کمال فقر وارد مدینه شدم نزدیک قبر آمدم و گفتم: ای پیامبر خدا، مهمان توام؟ ناگهان خواب مرا ربود، پس در خواب پیامبر را دیدم که نانی به دست من داد...» (۱).

ما فعلاً کار با صحت و سقم این جریانها و واقعه ها نداریم. سخن ما این است که این وقایع، خواه راست باشند خواه دروغ، گواهی می دهند که یک چنین کار، عمل شایعی بوده است و اگر این اعمال بدعت و حرام، یا شرک و کفر بود، هرگز جاعلان و واضعان حرفه ای چنین مطالبی را نقل نمی کردند، که آنان را از انظار مردم بیندازند.

ما در کتاب «اصالت روح» بخش «ارتباط با ارواح»، روایات و احادیثی نقل کردیم که همگی حاکی از صحت درخواست دعا از ارواح مقدسه است. «امیر مؤمنان (علیه السلام)» پس از تغسیل «پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)» چنین فرمود:

«بأبي أنت وأُمِّي... أَذْكَرُنَا عِنْدَ رَبِّكَ». (۲)

«پدرم و مادرم فدایت باد، ما را در نزد خدا یاد کن».

مؤلف وفاء الوفاء طی قصیده ای که در آن به حضرت خاتم پیامبران توسل جسته است چنین می گوید:

«فَأَنْجِزْ لِي رَسُولَ اللَّهِ نَضْرِي \*\*\* لَتَهْنَأَ لِي بِذَا الْحَرَمِ الْإِقَامَهُ

فَقَدْ أَمَلْتُ جَاهَكَ يَا مَلَاذِي \*\*\* لِذَا وَلِكُلِّ هَوْلٍ فِي الْقِيَامَهُ»

ص : ۳۷۷

---

۱- [۱] وفاء الوفاء: ۲/۱۳۶۱.

۲- [۲] نهج البلاغه: ۲/۲۵۵، خطبه ۲۳۰.

«ای پیامبر گرامی مرا یاری کن \*\*\* تا اقامت در این حرم برای من گوارا باشد

من به مقام تو ای پناهگاه من \*\*\* در مورد احوال قیامت چشم دوخته ام»

ابو محمد الاشبیلی در کتاب خود «فی فضل الحج» می نویسد: «مردی از اهل غرناطه به بیماری سختی مبتلا گردید که پزشکان وقت از معالجه او مأیوس گردیدند. در این موقع ابو عبدالله محمد بن ابی الخصال از طرف وی نامه ای به رسول خدا نوشت که در آن شفا و بهبودی او را می طلبید، و در این مورد اشعاری چند سرود که قسمتی از آن چنین است:

«عَتَيْكَ، عَبْدُ اللَّهِ نَادَاكَ ضَارِعًا، \*\*\* وَقَدْ أَخْلَصَ النَّجْوَى وَأَيَّقَنَ بِالْعَطْفِ،

وَأِنِّي لِأَرْجُوا أَنْ تَعُودَ سَوِيَّةً، \*\*\* بِقُدْرَةِ مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَمَنْ يَشْفِي،

فَأَنْتَ الَّذِي نَرْجُوهُ حَيًّا وَمَيِّتًا، \*\*\* لِصَرْفِ خُطُوبٍ لَا تَرِيمُ إِلَى صَرْفٍ»

«آزاد شده تو عبدالله تو را با تضرع می خواند، و در این راز تو را در نظر گرفته و به لطف تو مؤمن است، من امیدوارم سلامتی او را بازگردانی، به قدرت خدایی که استخوانها را زنده و بیماران را شفا می بخشد، تو آن کسی هستی که در حال حیات و ممات به او امید داریم، برای برگردانیدن مصیبت‌هایی که ثابت و استوارند».<sup>(۱)</sup>

ص : ۳۷۸

این بحث، صحت و استواری درخواست دعا و حاجت از ارواح را به روشنی ثابت کرد، در پایان به بررسی آخرین نکته می پردازیم:

ممکن است گفته شود:

«فایده یک چنین درخواستها چیست؟».

پاسخ آن روشن است. به همان جهتی که از احیا درخواست حاجت می کنیم، خصوصاً در خواست دعا و یا درخواست امور خارق عادت، به همان جهت نیز از ارواح مقدسه استمداد می نماییم: زیرا فرض این است که وضع آنان دگرگون نشده و شرایط استجاب دعا و یا قدرت آنان به هم نخورده است.

در این جا، بخش نخست از بحث های پنج گانه رساله به پایان رسید، اکنون وقت آن رسیده است که دومین بحث از آن مباحث را آغاز کنیم، و آن درخواست شفاعت از اولیای الهی است.

ص : ۳۷۹





آیات موضوع

۱. (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...) (يونس/ ۱۸)

۲. (إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّ الدُّعَاءِ إِذَا وَلَوْ مَدْبِرِينَ \* وَمَا أَنْتَ بِهَادِ الْعَمِيِّ عَنِ ضَلَالِهِمْ إِنَّ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِ آيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ) (نمل/ ۸۰-۸۱)

۳. (وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ \* وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ \* وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحُرُورُ \* وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ \* إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ) (فاطر/ ۱۹-۲۳)

۴. (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ \* قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...) (زمر/ ۴۳-۴۴)

۵. (وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ

۶. (...فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) (جن/۱۸)

### ترجمه آیات

۱. «موجوداتی را می پرستند که به آنها زیان و سودی نمی رساند و می گویند که آنها شفیعان ما نزد خدا هستند».
۲. «تو قدرت نداری که سخنی را به مردگان بشنوانی (شنوایی دهی) و نمی توانی ندای خویش را به گوش کران برسانی آنگاه که به تو پشت می کنند، تو نمی توانی کوری را از ضلالت هدایت کنی تنها آن گروه را هدایت می کنی که به آیات ما ایمان آورده اند و تسلیم حق شده اند».
۳. «کور و بینا، تاریکی و روشنایی، سایه و آفتاب، مردگان و زندگان یکسان نیستند، خداوند هر کس را بخواهد شنوا می کند و تو نمی توانی مردگان قبور را شنوا گردانی (هدایت کنی) تو بیم رسانی بیش نیستی».
۴. «بلکه آنان جز خدا شفیعانی اتخاذ کرده اند، بگو اگر آنان چیزی را مالک نباشند و تعقل نکنند (چگونه می توانند شفاعت کنند) بگو شفاعت همگی از آن خداست».
۵. «کسانی که غیر خدا را میپرستند، از شفاعت معبودهای خود بهره ای نمی برند، مگر آن کسانی که به حقیقت توحید گواهی دهند و از حقیقت آن آگاه گردند».
۶. «با خدا کسی را نخوانید».

\*\*\*

### تفسیر آیات

#### اشاره

از نظر واقع بینی، شفاعت خواهی از شافعان راستین، بحث مستقل و جدایی نیست، بلکه شاخه ای از بحث پیشین می باشد. زیرا

«شفاعت خواهی» همان درخواست دعا از «ارواح مقدسه» و یا درخواست تصرف در روح و روان انسان در روز رستاخیز است که در سایه این تصرف، پالایشی در روح و روان انسان پدید آید تا بتواند در جرگه پاکان قرار گیرد، و در سرنوشت مانند آنان گردد.

اگر دلایل قطعی در بخش پیشین هر دو نوع درخواست را از اولیای الهی تجویز کرد، دیگر گشودن بخش جداگانه برای درخواست شفاعت لزومی ندارد. ولی چون در کتابهای وهابی ها، خصوص این بحث، به طور جداگانه عنوان شده است ما نیز از ادغام دو بحث، در یکدیگر صرف نظر کرده و به گونه ای فشرده این بحث را تعقیب می کنیم. به گواهی متون تواریح، سیره و روش مسلمانان از زمان «پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم)» و زمان های بعد، درخواست شفاعت از شافعان راستین بوده است و پیوسته از آنان در حال حیات و ممات درخواست شفاعت می کردند و هیچ دانشمند اسلامی این چنین درخواست را مخالف اصول اسلام ندانسته است.

تا این که «ابن تیمیه» در قرن هشتم اسلامی، با این مسئله مخالفت کرد و پس از وی «محمد بن عبدالوهاب نجدی»، پرچم مخالفت را برافراشت.

یکی از نقاط اختلاف وهابی ها با دیگر فرقه های اسلامی همین جاست. آنان با این که بسان دیگر مسلمانان شفاعت را به عنوان یک اصل اسلامی پذیرفته اند و می گویند که روز قیامت شافعان درباره گنهکاران امت شفاعت خواهند کرد و پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) در این قسمت سهم بزرگتری دارد، در عین حال می گویند:

«ما هرگز حق نداریم در این جهان از آنان طلب شفاعت کنیم».

و در این موضوع به اندازه ای تند رفته اند که عفت کلام مانع از نقل سخنان آنان است، خلاصه گفتار آنان این است که:

پیامبر اسلام و دیگر پیامبران و فرشتگان و اولیای در روز رستاخیز حق شفاعت دارند ولی باید شفاعت را از مالک شفاعت و اذن دهنده آن که خداوند باشد، خواست و گفت: «پروردگارا! پیامبر و دیگر بندگان صالح خود را شفیعان ما در روز قیامت قرار بده»، ولی ما حق نداریم بگوییم: «ای پیامبر خدا! از تو می خواهیم در حق من شفاعت بنمایی»؛ زیرا شفاعت چیزی است که جز خدا کسی بر آن قادر نیست.

و هایشها با دلایل پنجگانه ای درخواست شفاعت از شافعان راستین را تحریم کرده اند. ما پیش از آن که دلایل آنان را رسیدگی کنیم خود مسأله را از نظر کتاب و سنت و عقل مورد بررسی قرار داده از خدا می خواهیم که ما را در این بحث از اندیشه های ناروا باز دارد.

### **دلایل جایز بودن درخواست شفاعت از اولیای خدا**

هرگاه حقیقت شفاعت را همان دعای شفیع در حق گنهکاران بدانیم درخواست دعا از برادر مؤمن، تا چه رسد به پیامبران و اولیای الهی، یک امر مستحسن می باشد و بحث گذشته به خوبی از عهده این کار برآمد.

اگر وهابی درخواست دعا از برادر مؤمن را جایز می داند، باید درخواست شفاعت از شفیع حی را نیز بدون اشکال و جایز بشمارد و اگر او درخواست شفاعت از حی را جایز نمی داند ناچار برای شفاعت معنایی غیر از دعا معتقد است.

در احادیث اسلامی و سیره صحابه موارد روشنی است که درخواست شفاعت را از «پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)» به خوبی ثابت می کند که به برخی اشاره می کنیم:

۱. انس بن مالک می گوید:

«سَأَلْتُ النَّبِيَّ أَنْ يَشْفَعَ لِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقَالَ: أَنَا فَاعِلٌ فَقُلْتُ: فَأَيْنَ أَطْلُبُكَ؟ فَقَالَ: اطْلُبْنِي أَوَّلَ مَا تَطْلُبْنِي عَلَى الصِّرَاطِ»<sup>(۱)</sup>.

«انس می گوید: از پیامبر درخواست کردم که در روز قیامت در حق من شفاعت کند، وی درخواست مرا پذیرفت و...».

انس با صرافت طبع از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) درخواست شفاعت می کند، و جای آن را نیز می پرسد و پیامبر می فرماید: روی صراط، و هرگز به خاطر وی خطور نمی کند که این کار با اصول توحید و غیره منافات دارد و پیامبر نیز آن را می پذیرد، و به او نوید می دهد.

۲. «سواد بن قارب» که از یاران «پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)» است، در ضمن اشعاری از ایشان درخواست شفاعت می کند و می گوید:

«وَكُنْ لِي شَفِيعًا يَوْمَ لَا ذُو شَفَاعَةٍ \*\*\* بِمُغْنِ فَتِيلًا عَنِ سُودِ بْنِ قَارِبٍ»

«ای پیامبرگرامی شفیع من باش روزی که شفاعت شافعان، به اندازه نخ هسته خرما به حال سواد بن قارب سودی ندارد»<sup>(۲)</sup>.

ص : ۳۸۵

---

۱- [۱] سنن ترمذی: ۴/۴۲ باب ما جاء فی شأن الصراط.

۲- [۲] قاموس الرجال، ذیل ماده «سواد».

ممکن است وهابی بگوید: تمام این درخواست ها، مربوط به زمان حیات شفیع است و صحت یک چنین درخواست گواه بر جواز درخواست شفاعت در حال ممات نمی شود. ولی پاسخ این پرسش نیز روشن است، زیرا گذشته از این که وهابی طلب شفاعت را مطلقاً حرام می داند، موت و حیات ملاک تحریم نمی شود و ملاک لغو و عدم لغو بودن نمی گردد.

و از احادیث اسلامی استفاده می شود که یاران پیامبر پس از درگذشت وی پیوسته از او درخواست شفاعت می کردند

۳. هنگامی که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) از تجهیز پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فارغ گردید، چهره پیامبر را باز کرد و گفت:

«بأبي أنت وأُمِّي (طِبْتَ حَيًّا وَطِبْتَ مَيِّتًا)... أَذْكَرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ» (۱)

«پدرم و مادرم فدای تو باد (در حال حیات و ممات پاکیزه بودی)... در پیشگاه پروردگار از ما یادی بنما».

ما تصور می کنیم که بحث و گفتگو در این بخش با توجه به بحث پیش مایه اطاله سخن باشد و بهتر است دلایل مخالفان را به گونه ای فشرده مورد بررسی قرار دهیم:

آنان با دلایل گوناگون بر تحریم درخواست شفاعت استدلال می کنند که در زیر به همگی اشاره می کنیم:

## دلایل مخالفان

### الف: درخواست شفاعت شرک است

پیامبران و اولیای خدا در این جهان حق شفاعت ندارند، بلکه این حق

ص : ۳۸۶

---

۱- [۱] نهج البلاغه: ۲/۲۵۵، عبده ، خطبه ۲۳.

برای آنان تنها در آخرت است هر کس بنده ای از بندگان خدا را میان خود و خدا واسطه قرار دهد، و از او بخواهد که در حق وی شفاعت کند دچار شرک شده است.

ما باید بگوییم که:

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِمَّنْ تَنَالُهُ شَفَاعَةُ مُحَمَّدٍ».

«خدایا ما را از کسانی قرار بده که به شفاعت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نایل می گردند».

ولی هرگز حق نداریم بگوییم:

«یا محمد اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ».

«ای محمد در حق ما شفاعت بنما».

درست است که خداوند به پیامبر گرامی حق شفاعت داده است، ولی ما را از مطالبه آن از او بازداشته است بلکه ما باید شفاعت را از خدا بخواهیم که شفاعت را به او داده است.

## پاسخ

توحید در عبادت، در برابر شرک در پرستش، یکی از ارکان توحید است که در قرآن با اهمیت تلقی شده است ولی جان سخن این جا است که آیا هر نوع دعوت و خواندن طرف و خواستن چیزی از وی عبادت و پرستش است و یا این که پرستش معنی خاصی دارد و آن دعوت و طلب، و اظهار ذلت و خضوع از کسی است که او را «متصرف بلا- منازع» در امور دنیا و آخرت بدانیم و به تعبیر دیگر خدا بدانیم خدای بزرگ یا خدای کوچک، خدای حقیقی یا خدای پنداری، و خدا به موجودی می گویند که آفریدگار جهان و یا شأنی از شئون او را مالک باشد و به او تفویض گردد، مثل این که مالک مقام «رازقیت» یا



«مغفرت» و یا «شفاعت» باشد ولی هر گاه کسی از کسی به این صورت چیزی بخواهد می گویند او را پرستش کرده است و هرگز درخواست شفاعت از شافعان راستین به این شکل نیست، بلکه از این نقطه نظر است که آنان بندگان مقرب درگاه الهی هستند و دعای آنان در پیشگاه خداوند مستجاب می گردد و به دیگر سخن خدا به آنان اذن داده است که تحت شرایطی شفاعت کنند.

توضیح این که صریح آیات قرآن به روشنی گواهی می دهد که افرادی که به حق و حقیقت گواهی می دهند، روز رستاخیز شفاعت خواهند کرد آنجا که می فرماید:

(وَلَا يَغْلِبُكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ). (۱)

«کسانی که غیر خدا را می پرستند، از شفاعت معبودهای خود بهره ای نمی برند، مگر آن کسانی که به حقیقت توحید گواهی دهند و از حقیقت آن آگاه گردند».

لفظ «إلا» که از حروف استثنا است گواه روشنی بر شفاعت کردن آن گروهی است که به وحدانیت خدا گواهی می دهند.

اکنون این سؤال پیش می آید: حالا که خداوند به برخی از اولیای خود چنین حقی را لطف فرموده و اجازه داده است که شفاعت کنند، چه اشکالی دارد که از چنین فردی درخواست شفاعت کند؟ در این صورت هرگاه درخواست کننده واجد شرایط شفاعت باشد و در عداد افرادی باشد که خدا به آنان اذن داده است که درباره آنان شفاعت کنند، درخواست او پذیرفته می شود و در غیر این صورت مردود می گردد.

ص : ۳۸۸

خنده آور جمله ای است که رئیس فرقه وهابی ها می گوید:

«خداوند به اولیای خود حق شفاعت داده است اما ما را از درخواست آن بازداشته است».(۱)

اولاً: خداوند در کدام آیه ما را از درخواست شفاعت از شافعان راستین بازداشته است؟ اگر این بازداری به خاطر این است که چنین درخواستی شرک است، هرگز چنین درخواستی عبادت و پرستش طرف نیست و اگر از جهات دیگر است، بعداً مورد بررسی قرار می گیرند.(۲)

ثانیاً: این کار یک نوع تناقض گویی است، اگر خدا چنین حقی را به اولیای خود داده است برای این است که دیگران از آن حق بهره مند گردند، آیا صحیح است که به افرادی گفته شود که شما حق ندارید از آنان درخواست استفاده بنمایید؟ در حالی که چنین حقی به خاطر بهره مند شدن آنان به اولیای خدا داده شده است.

### **ب: شرک مشرکان به خاطر طلب شفاعت از بت ها بود**

شرک مشرکان به خاطر این بود که از بت ها طلب شفاعت می نمودند که آیه زیر بر آن گواهی می دهد:

(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...).(۳)

ص : ۳۸۹

---

۱- [۱] کشف الارتیاب: ۲۴۱ نقل از کتاب کشف الشبهات تألیف محمد بن عبدالوهاب، ص ۶۲.

۲- [۲] همان طور که در آغاز رساله یادآور شدیم بحث ما در این رساله پیرامون موضوعات پنجگانه از نظر شرک نیست، بلکه از جهات دیگر است و اگر در این جا به گونه ای فشرده پیرامون شرک بحث کردیم، یک نوع خارج از هدف می باشد.

۳- [۳] یونس/ ۱۸.

«موجوداتی را می پرستند که به آنها زیان و سودی نمی رساند و می گویند که آنها شفیعان ما نزد خدا هستند».

بنابراین هر نوع شفاعت خواهی از غیر خدا شرک و پرستش شفیع خواهد بود.

## پاسخ

أولاً: به حکم «واو عاطف» (در جمله (وَيَقُولُونَ)) عبادت آنان غیر از درخواست شفاعت آنان بود. اگر درخواست شفاعت پرستش آنها بوده، لفظ «واو» زاید خواهد بود.

ثانیاً: آنان بت ها را خدایان کوچک و متصرفان بی منازع در امور دنیا و آخرت می دانستند، از این جهت هر نوع درخواست همراه با این عقیده، عبادت شفیع خواهد بود، در صورتی که مسلمانان شافعان راستین را بندگان مقرب خدا می دانند که بدون اذن او کاری را صورت نمی دهند، در این صورت چگونه می توان حکم مورد بحث را از آیه استفاده نمود؟!!

## ج: درخواست حاجت از غیر خدا حرام است

سومین دلیل آنها این است که درخواست حاجت از غیر خدا حرام است، قرآن مجید می فرماید:

(...فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) (۱).

«با خدا کسی را نخوانید».

ص : ۳۹۰

(أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ).

«مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

### پاسخ

مفاد این آیات از بحث های پیش روشن گردید، مقصود از دعوت در این آیات درخواست حاجت اعم از دعا و غیره نیست، بلکه مقصود عبادت و پرستش غیر خدا است و گواه این مطلب لفظ (مَعَ اللَّهِ) در آیه نخست و ذیل آیه در آیه دوم می باشد، زیرا ذیل آیه دوم این چنین است:

(إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَكِبُونَ عَنْ عِبَادَتِي). (۱)

«آنان که از دعا و عبادت من سرکشی می کنند».

و هدف آیات جز این نیست که غیر خدا را مپرستید. و اگر معنی وسیع داشته باشد به گونه ای که درخواست ها را نیز شامل باشد، مقصود آن قسم از دعوت هاست که انسان طرف را خدا بینگارد و آنگاه از او درخواست حاجت کند.

### د: شفاعت، حق مختص خدا است

از برخی از آیات قرآن استفاده می شود که شفاعت حق مختص خدا است چنان که می فرماید:

(أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ \* قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا...). (۲)

ص : ۳۹۱

۱- [۱] غافر/ ۶۰.

۲- [۲] زمر/ ۴۳ و ۴۴.

«بلکه آنان جز خدا شفیعانی اتخاذ کرده اند، بگو اگر آنان چیزی را مالک نباشند و تعقل نکنند(چگونه می توانند شفاعت کنند؟) بگو شفاعت همگی از آن خداست».

## پاسخ

با در نظر گرفتن جمله های آیه، روشن می شود که هدف آیه نفی شفاعت از بت های چوبی و سنگی و فلزی است نه نفی شفاعت از شافعان راستین که در آیات دیگر به شفیع بودن آنها تصریح کرده است، زیرا:

أولاً: جمله های (لَا يَمْلِكُونَ) و (لَا يَعْقِلُونَ) می رساند که حق شفاعت از آن کسی است که مالک حق شفاعت باشد و نیز از کار خود آگاه باشد و بت های مورد نظر آنان فاقد هر دو شرطند؛ نه از کار خود آگاهند و نه خود شفاعت را مالکند؛ در این صورت مفاد جمله (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً) این می شود که شفاعت مال خداست نه مال بت های چوبی و فلزی؛ تو گویی می فرماید:

«لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَا لِلأَوْثَانِ وَالْأَصْنَامِ».

«شفاعت از آن خداست نه از آن بتها».

ثانیاً: حق شفاعت «به صورت مالکیت و مملو کیت»، فقط از آن خداست، و «اولیای الهی»، «مالک» شفاعت نیستند بلکه «مأذون» در آن می باشند. بنابراین هیچ مانعی ندارد که خداوند «مالک شفاعت» باشد و دیگری «به اذن او» شفاعت کند.

خلاصه مقصود از جمله یاد شده این نیست که تنها خدا شفیع است، نه غیر او، زیرا جای شک نیست که خدا هرگز در حق کسی شفاعت نمی کند

بلکه مقصود این است که خدا مالک اصل شفاعت است و اگر شفیع دیگری نیز باشد به اذن و اجازه او می باشد. و خدا این حق را «اصالتاً» و غیر خدا «نیابتاً» دارد. در این صورت آیه ارتباطی به مدعای طرف ندارد.

### هـ: درخواست شفاعت از مرده لغو است

پاسخ این اعتراض از بحث های پیشین روشن گردید و هرگز درخواست شفاعت از روح مجرد و آگاهی که خدا او را با جمله (بِالْمُؤْمِنِينَ رِءُوفٌ رَحِيمٌ) توصیف می کند، لغو نیست، و در گذشته گفتیم که علمای اسلام مفاد آیه (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا...) را عام گرفته اند که شامل هر دو حال می باشد.

و: خداوند مردگان را غیر قابل تفهیم اعلام می کند

آنان در این استدلال به آیه های زیر استدلال می کنند:

(وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ\* وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ\* وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحَرُورُ\* وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ\* إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ). (۱)

«کور و بینا، تاریکی و روشنایی، سایه و آفتاب، مردگان و زندگان یکسان نیستند. خداوند هر کسی را بخواهد شنوا می کند و تو نمی توانی مردگان قبور را شنوا گردانی (هدایت کنی)، تو بیم رسانی بیش نیستی».

(إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمِعُ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ\* وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَى عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنَّ تَسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا

ص: ۳۹۳

«تو قدرت نداری که سخنی را به مردگان بشنوانی (شنوایی دهی) و نمی توانی ندای خویش را به گوش کران برسانی آنگاه که به تو پشت می کنند. تو نمی توانی کوری را از ضلالت هدایت کنی. تنها آن گروه را هدایت می کنی که به آیات ایمان آورده اند و تسلیم حق شده اند».

## پاسخ

ما در کتاب «اصالت روح»، در بحث ارتباط با ارواح مقدسه، هدف و مفاد آیه را روشن کرده ایم. (۲)

و به طور اجمال یادآور می شویم: این گروه پیوسته در تخطئه دیگر فرقه های اسلامی از در شرک وارد می شوند و به نام طرفداری از توحید، در صدد تکفیر دیگران برمی آیند ولی در این استدلال چهره گفتار را دگرگون کرده و موضوع لغو بودن توجه به اولیا را پیش کشیده اند. اما آنان به کلی غافلند که:

اولیای الهی به برکت دلایل عقلی و نقلی (۳) حیو زنده اند. وهدف این آیات جز این نیست، اجسادى که در زمین آرمیده اند قابل تفهیم نیستند، و هر جسدی که روح از آن جدا شد از قلمرو درک و فهم بیرون می رود، و به صورت جمادی درمی آید.

ولی باید توجه نمود که طرف خطاب ما، اجساد نهفته در قبور نیستند بلکه ما با آن ارواح پاک و زنده که با اجساد برزخی در جهان برزخ به سر

ص : ۳۹۴

۱- [۱] نمل/ ۸۰ و ۸۱.

۲- [۲] به کتاب مذکور صفحات ۲۰۷ تا ۲۱۸ مراجعه فرمایید.

۳- [۳] دلایل قرآنی به گونه ای گذشت.

می برند، و به تصریح قرآن حی و زنده هستند، سخن می گوئیم و درخواست شفاعت می نماییم نه با بدن نهفته در خاک.

اگر مردگان و اجساد پنهان شده در دل خاک از قلمرو تفهیم دور و کنارند دلیل بر آن نیست که ارواح و نفوس طیب و پاکیزه آنان که به نص قرآن در جهان دیگر زنده اند و روزی می خورند، قابل تفهیم نباشند.

اگر ما سلام می گوئیم، و یا طلب شفاعت می کنیم، و یا سخن می گوئیم، سر و کار ما با آن ارواح پاک و زنده است نه با اجساد نهفته در دل خاک. اگر ما به زیارت قبر و خانه و کاشانه آنان می رویم به خاطر این است که از این راه می خواهیم در خود آمادگی ایجاد نماییم تا با آنان ارتباط روحی برقرار کنیم، حتی اگر بدانیم که جسد آنان مبدل به خاک شده (هر چند روایات اسلامی بر خلاف آن گواهی می دهند)، باز این نوع صحنه ها را پدید می آوریم، تا از این راه، آمادگی ارتباط، با آن ارواح پاک، پیدا کنیم. گذشته بر این زیارت مدفن آنان آثار سازنده ای دارد که در محل خود بیان شد.

علاوه بر این احتمال دارد مقصود نفی سماع مفید است نه سماع مطلق، یعنی سماعی که برای آنان مفید باشد، زیرا دوران پس از مرگ، دوران عمل نیست.

تا این جا توانستیم که دو بخش از مباحث پنجگانه را تشریح نماییم اکنون وقت آن رسیده است که بحث «توسل» را که بحث سوم است تشریح نماییم.





آیات موضوع

۱. (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (مائده/۳۵)

۲. (...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...) (رعد/۱۱)

۳. (قُلْ مَا يَعْجَبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...) (فرقان/۷۷)

۴. (وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِإِلَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَن آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جِزَاءٌ الضَّعِيفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْعُرْفَاتِ آمِنُونَ) (سبا/۳۷)

۵. (أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ) (زمر/۳)

۶. (وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) (نجم/۳۹)

۱. «ای افراد با ایمان (از مخالفت با خدا) بپرهیزید، و به سوی او وسیله تحصیل نمایید، و در راه خدا جهاد کنید تا رستگار شوید».

۲. «خداوند وضع گروهی را دگرگون نمی سازد، تا آن که آنان وضع خود را عوض کنند».

۳. «بگو اگر عبادت و پرستش شما نباشد خدا به شما توجه نمی کند».

۴. «اموال و اولاد شما چیزی نیست که مایه تقرب شما گردد، مگر آن کس که ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، که برای آنان دو برابر پاداش است و در غرفه های بهشت ایمنند».

۵. «اطاعت خالص مخصوص خداست و آنان که جز خدا برای خود اولیایی اتخاذ نموده اند و می گویند ما آنها را عبادت نمی کنیم مگر آن که ما را به سوی خدا نزدیک سازند، خداوند در آنچه که اختلاف دارند داوری می کند خدا آن کس را که دروغ پرداز ناسپاس است، هدایت نمی کند».

۶. «برای هر انسانی، جز آنچه را که کوشش کرده و به دست آورده است، چیزی نیست».

\*\*\*

## تفسیر آیات

### اشاره

پیرامون درخواست حاجت و شفاعت از اولیای الهی به گونه ای بحث انجام گرفت و روشن شد که درخواست چیزی از پیامبران و صالحان، چه در حال حیات و چه در حال ممات، نه شرک است و نه حرام، اکنون وقت آن رسیده است که پیرامون توسل به اولیا که گروه وهابی شدیداً با آن مخالفت می ورزند، بحث و گفتگو نماییم.

«توسل» به «عزیزان درگاه الهی» به دو صورت زیر انجام می گیرد:

۱. به «اولیای الهی» توجه کنیم و آنان را میان خود و خالق خویش «واسطه» قرار دهیم و به ذات آنان توسل بجوئیم و بگوئیم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي».

«بارالها! من پیامبرت حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را وسیله قرار می دهم که حاجت مرا ادا بفرمایی».

۲. مقام و موقعیت و احترام آنان را در نزد پروردگار جهان در نظر می گیریم، و آن را وسیله قرار می دهیم و می گوئیم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَحُزْمَتِهِمْ وَحَقِّهِمْ عَلَيْكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي».

«پروردگارا! من مقام و احترام و حقی را که محمد و آل محمد در نزد تو دارند، وسیله خود قرار می دهم که حاجت مرا ادا بفرمایی».

و اگر در مقام درخواست حاجت، خدا را بر مقام و موقعیت صالحان قسم دهیم هر چند این نیز یک نوع توسل به اولیای الهی است، ولی چون وهابی ها آن را جداگانه مورد بحث قرار داده اند، ما نیز جداگانه مورد بحث قرار خواهیم داد.

اکنون بحث ما در دو صورت خلاصه می گردد:

۱. توسل به ذات اولیای الهی.

۲. توسل به مقام و حرمت آنان.

و هر دو صورت از نظر وهابی حرام است و ما پیش از آن که دلایل صحت چنین توسل را از قرآن و حدیث مطرح کنیم، لازم است قبلاً دلایل

مخالفان را بیان نماییم، تا روشن گردد آنان روی چه دلیل و یا دلیلی!! آن را تحریم کرده اند؟!

«محمد نسیب رفاعی» نویسنده کتاب «التوضیح إلى حقیقه التوسل» در بخش «توسل حرام و ممنوع» و جوهی برای تحریم آن یادآور شده است که، همگی را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم. (۱)

## دلیل اول

«لَوْ كَانَ مَشْرُوعًا حَقِيقَةً، لَذَكَرَهُ الشَّارِعُ فِي زُمْرِهِ مَا ذَكَرَهُ وَحَضَّ النَّاسَ عَلَيْهِ وَلَيْسَ مَعْقُولًا أَنْ يُهْمَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا يُبَلِّغُهُ رُسُلُهُ وَلَا يَعْمَلُ بِهِ الصَّحَابَةُ، إِذَنْ فَعَدَمُ وُجُودِهِ لَا فِي كِتَابٍ وَلَا سُنَّةٍ دَلِيلٌ عَلَى عَدَمِ مَشْرُوعِيَّتِهِ».

«اگر توسل به اولیا مشروع بود، شارع مقدس آن را بیان می کرد و مردم را بر آن ترغیب می نمود، هرگز صحیح نیست که خداوند آن را بیان نکند، و یا پیامبر آن را نرساند، از این که در کتاب خدا و سنت پیامبر او چنین چیزی وارد نشده، گواه بر عدم مشروعیت آن است».

## پاسخ

خلاصه استدلال این است که چون در شریعت مقدسه، توسل به اولیای وارد نشده است انجام آن تحت عنوان «بدعت» حرام خواهد بود.

دانشمندان بدعت را چنین تعریف کرده اند:

«إِدْخَالُ مَا لَيْسَ مِنَ الدِّينِ فِي الدِّينِ».

«چیزی که جزو دین نیست آن را در دین وارد کنیم».

ص : ۴۰۰

---

۱- [۱] به صفحات ۱۷۸ تا ۱۸۷ کتاب مذکور مراجعه شود.

برخی برای آن معنی وسیع تری قائل شده اند و می گویند:

«إِدْخَالُ مَا لَمْ يُعَلِّمْ مِنَ الدِّينِ فِي الدِّينِ».

«چیزی که معلوم نیست از دین باشد، آن را جزو دین قرار دهیم».

در هر حال چیزی بدعت است که با علم به این که جزو دین نیست و یا شک در این که جزو آن هست یا نیست، آن را وارد دین کنیم. حالا ببینیم این تعریف شامل حال توسل هست یا نیست؟

اولاً: گروه متوسل به انبیا و اولیا با آیات و احادیثی که از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) و خاندان رسالت نقل شده، و با عمل صحابه پیامبر که حاکی از ورود آن در شریعت است، بر مشروع بودن این عمل استدلال می کنند، و با وجود چنین دلایلی موضوع بحث از تعریف بدعت خارج شده و جزو اموری خواهد بود که «عَلِمَ أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ» و تا دلایل مجوز «توسل» مورد بررسی قرار نگیرد، هرگز نمی توان به عمل آنان رنگ بدعت داد. متأسفانه نویسنده کتاب پیش از آن که به دلایل طرف، رسیدگی کند، با چماق بدعت، به جنگ طرف رفته است، در صورتی که باید از این حربه، پس از انتقاد از دلایل طرف استفاده نمود.

ثانیاً: روش شرایع آسمانی، و خصوصاً شریعت مقدس اسلام این است که احکام الهی را به صورت امور کلی مطرح کنند، تا علما و دانشمندان شریعت با توجه به دستوره‌های کلی اسلام، مشروع را از نامشروع بازشناسند، بنابراین ما باید مجموع قوانین الهی را در قرآن و سنت در نظر بگیریم تا روشن گردد که توسل به اولیا، تحت کدام یک از دستوره‌های الهی است. و هرگز صحیح نیست که بگوییم: حکم «توسل» در شریعت اسلام بیان نشده است بلکه مطلقاً حکم آن از جواز و عدم جواز بیان گردیده است و وظیفه ما است که حکم آن را از قوانین کلی استنباط کنیم.

به عبارت دیگر، وظیفه یک محقق این نیست که به جای مطالعه در کتاب و سنت و تطبیق قوانین کلی الهی بر توسل، به «احتیاط» تمسک کند، و بگوید چون مشروع بودن توسل در کتاب و سنت نیامده است پس حرام است، بلکه به حکم این که، تمام وظیفه بندگان و نیازمندی ها و احکام و اعمال آنان تا روز رستاخیز در کتاب و سنت وارد شده است، باید با تلاش و پیگیری در صدد استفاده و استخراج حکم توسل از قرآن و سنت باشد، تا روشن گردد که آیا کتاب و سنت حکم آن را چگونه بیان کرده اند.

وجدان هر فردی گواهی می دهد که «توسل به اولیا» مانند «سرقه» ذاتاً حرام نیست، بلکه اگر حرام باشد به خاطر این است که یکی از مصادیق و جزئیات شرک محسوب می گردد.

بنابراین باید به جای تمسک به احتیاط و این که در شریعت مقدس اسلام، وارد نشده است با جستجوگری خاصی در پی این مطلب باشیم که آیا توسل به اولیای الهی با موازین توحید و یکتاپرستی موافق است، یا مخالف؟ به عبارت دیگر از مصادیق شرک محسوب می شود، یا این که ارتباطی به شرک ندارد؟ و آیا توسط انبیا و اولیا بسان واسطه قرار دادن بت های بت پرستان است، یا این که میان این دو عمل، فرسنگ ها فاصله وجود دارد؟

خلاصه محور بحث این است که آیا یک چنین کاری، با توحید سازگار است یا این که شاخه ای از بت پرستی بشمار می رود؟ متأسفانه نویسنده به جای تحقیق در این قسمت، موضوع احتیاط را پیش کشیده و این که چنین چیزی بالخصوص در شریعت وارد نشده، آن را گواه بر تحریم آن گرفته است.

ثالثاً: شکی نیست که متوسل در توسل خود جز خدا کسی را نمی خواند و

جز او از کسی حاجت نمی طلبد و عمل او مشمول آیاتی است که انسان ها را به توجه به خدا دعوت می نماید چیزی که هست وی در مقام درخواست حاجت از او، یکی از عزیزان درگاه او را واسطه قرار داده و از این طریق می خواهد لطف خدا را جلب کند. حال اگر چنین کاری حرام بود، لازم بود که در کتاب و سنت تذکر داده شود.

و به عبارت دیگر: بشر در زندگی این جهان در مقام جلب توجه و عطف مقام بالاتر، پیوسته فرد و یا گروهی را واسطه خویش قرار داده و از این طریق، عطف و لطف مقام بالاتر را برای خود جلب می نماید و در این کار از «ندای فطرت» و «سائقه سرشت» استفاده می کند؛ روی این اساس او ناخود آگاه در امور دینی و در جلب الطاف الهی نیز از این راه وارد می شود و عزیزان درگاه او را، واسطه خویش قرار می دهد، هرگاه چنین عملی حرام و نامشروع باشد، باید در کتاب و سنت به آن توجه داده شود و اگر در قرآن و حدیث دلیلی بر تحریم آن نباشد، باید آن را گواه بر مشروع بودن این کار گرفت.

نویسنده از دلیل خود، کاملاً وارونه نتیجه می گیرد، زیرا نبودن حکم توسل در کتاب و سنت اگر دلیل بر جواز و مشروع بودن آن نباشد، گواه بر تحریم آن نخواهد بود، بالأخص که این عمل با سائقه فطرت و رهبری سرشت و مقایسه امور معنوی به امور مادی که برای نوع انسان ها یک امر پذیرفته شده است، انجام می گیرد، هرگاه این عمل یک کار نامشروع بود لطف الهی ایجاب می کرد که برای نجات بندگان از چنگال کار حرام، آنان را به نامشروع بودن آن توجه دهد و کار به سکوت برگزار نگردد.

به خاطر همین جهت در چنین مواردی، قرآن مجید و سنت پیامبر،



انگشت روی «حرام‌ها» می‌گذارد، نه «حلال‌ها». حرام‌ها را بیان می‌کند، نه حلال‌ها را، زیرا غرایز، انسان را به کارهایی که با آنها وفق دارند دعوت می‌کنند و در این میان آنچه حرام است و نیاز به کنترل غرایز دارد، باید بیان گردد، نه آنچه که حلال است، چرا که حلال‌ها نیاز به بیان ندارد و خود غرایز در جلب انسان به سوی آن کافی است.

با مراجعه به آیات قرآن و احادیث اسلامی روشن می‌گردد که غالباً (البته غالباً) محور تبلیغ پیامبران بیان حرام‌ها و ممنوع‌ها بوده نه بیان جایزها و مشروع‌ها، زیرا موارد نامشروع نسبت به مشروع کمتر بوده و با آگاهی از موارد ممنوع، موارد مشروع خود به خود روشن می‌گردد.

در قرآن مجید می‌فرماید:

(إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَنزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ... (۱).

«(خدا) میت، خون، گوشت خوک، و چیزی را که برای غیر خدا کشته شود، بر شما تحریم کرده است».

(وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَضَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ... (۲).

«چرا از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است نمی‌خورید، در حالی که خدا حرام‌ها را برای شما شرح داده است».

(قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا... (۳).

«بگو بیاید برای شما آنچه را که خدای شما بر شما تحریم کرده است، بیان کنم برای خدا شریک قایل نشوید و...».

ص: ۴۰۴

---

۱- [۱] بقره/۱۷۳.

۲- [۲] انعام/۱۱۹.

۳- [۳] انعام/۱۵۱.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ... (۱).

«بگو زیبایی‌ها و روزیهای پاکیزه را که خدا برای بندگان خود آفریده است، چه کسی تحریم کرده است؟!».

با مراجعه به آیات قرآنی و احادیث اسلامی و با در نظر گرفتن روش پیامبران آسمانی روشن می‌گردد که هدف آنان بیان حرام‌ها و ممنوع‌ها است و اگر آنچه را که بشر به سائقه فطرت به سوی آن کشیده می‌شود، حرام باشد، به بیان آن مبادرت می‌ورزند، نه این که آنان پیوسته حلال‌ها را از سیر و پیاز یک به یک بیان نمایند.

## عبادات امر توقیفی است

### اشاره

ممکن است گفته شود: «موضوع عبادت» بر خلاف گفتار پیش است، عبادت و پرستش خدا به هر کیفیتی باشد، نیاز به اجازه شارع دارد و تا از جانب خداوند عبادتی با خصوصیت کمی و کیفی خود، به رسمیت شناخته نشود، نمی‌توان با آن به خدا تقرب جست و لذا در عبادات واجب و مستحب تا دلیلی وارد نشود نمی‌توان آن را به قصد ورود بجا آورد و با انجام آن خدا را پرستش نمود و به وی نزدیکی جست.

### دلیل اول

ناگفته پیداست که این که می‌گویند: «عبادات توقیفی» است و احتیاج به اجازه شارع دارد، مقصود عبادات و مراسم خاصی است مانند نماز، روزه،

ص: ۴۰۵

حج به شکل ویژه و مخصوص به خود که بدون اجازه خدا، نمی توان آن را انجام داد، نه عبادت های ذاتی مانند تواضع و سجود در برابر خدا، و تذلل و استغاثه به درگاه وی که در اصطلاح دانشمندان به نام «عبادات ذاتی» نامیده می شود، مشروع بودن این نوع عبادات نیاز به دلیل جداگانه ندارد، و سائقه فطرت در این موارد کافی است و اگر نوعی از این اعمال و یا کیفیتی از آنها در موردی حرام باشد، باید از جانب خداوند بیان گردد.

فرد متوسل در دعای خود، جز تواضع و تذلل به درگاه خداوند کاری انجام نمی دهد و این همان عبادت ذاتی است که مشروع بودن آنها نیاز به دلیل ندارد و این مطلب به توقیفی بودن عبادات که به صورت مراسمی با کم و کیفیت خاصی انجام می گیرد، ارتباطی ندارد. و چون نیایش خدا، از طریق توسل به عزیزان و گرامیان درگاه او، مطابق سائقه فطرت و امر رایج در میان ملل جهان، و مورد ابتلای همه مردم است، در چنین موردی سکوت، دلیل بر امضا است، و به اصطلاح «تقریر» گواه بر صحت و استوار بودن آن است.

### دلیل دوم

(أَلَا- لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ). (۱)

«اطاعت خالص مخصوص خدا است (۲) و آنان که جز خدا برای خود اولیایی

ص : ۴۰۶

۱- [۱] زمر/۳.

۲- [۲] «دین» در لغت عرب به معنی «طریقه» و «شریعت» و به اصطلاح قرآن «ملت» است، ولی در آیه یاد شده و برخی دیگر از آیات به مناسبتی، به معنی «اطاعت» و «پیروی» از دین ؛ است، مانند: (أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ) (نساء/۱۴۶).

اتخاذ نموده اند(ومی گویند) ما آنها را عبادت نمی کنیم مگر آن که ما را به سوی خدا نزدیک سازند، خداوند در آنچه که اختلاف دارند، داوری می کند. خدا آن کس را که دروغ پرداز ناسپاس است هدایت نمی کند».

وی در نحوه استدلال با آیه چنین می گوید:

«التَّزَلُّفُ بِذَوَاتِ الْأَشْخَاصِ رَدَّهُ اللَّهُ سَبْحَانَهُ وَلَمْ يَقْبَلْهُ وَأَنَّهُ تَعَالَى قَدِ عَابَ عَلَيْهِمْ فِي هَذِهِ الْآيَةِ أَمْرَيْنِ اثْنَيْنِ: عَابَ عَلَيْهِمْ عِبَادَةَ الْأَوْلِيَاءِ مِنْ دُونِهِ وَعَابَ عَلَيْهِمْ مُحَاوَلَتَهُمُ الْقَرِيبَى وَالزُّلْفَى إِلَيْهِ تَعَالَى بِالْأَشْخَاصِ وَالْعِبَادِ الْمَخْلُوقِينَ فَكَلَّا الْأَمْرَيْنِ فِي الْآيَةِ عَيْبٌ وَذَنْبٌ وَكِلَاهُمَا بَاطِلٌ».(۱)

«خداوند تقرب به وسیله اشخاص را رد کرده و نپذیرفته است و در این آیه برای مشرکان دو ایراد گرفته است: ۱. عبادت اولیای خود، ۲. تقرب به وسیله اشخاصی که مخلوق خدا هستند و هر دو مطلب در آیه گناه شمرده شده و باطل قلمداد گردیده است».

### پاسخ

استدلال با این آیه، بر تحریم توسل به اولیای الهی، از استدلالهای بسیار عجیب و غریب است. تنها وجه مشترک توسل به اولیای الهی با مورد آیه، این است که در هر دو مورد، واسطه ای وجود دارد، و یک چنین وجه مشترک کافی در استدلال نیست، زیرا میان عمل مشرکان و عمل خداپرستان

ص: ۴۰۷

---

۱- [۱] التوصل إلى حقيقة التوسل، ص ۱۷۰.

متوسل به اولیا، تفاوت های جوهری وجود دارد که هر دو عمل را از یکدیگر مشخص و متمایز می سازد، زیرا:

اگر توجه به خدا، از طریق واسطه به طور مطلق ممنوع است، باید درخواست حاجت از خدا، از طریق دعای فرد با ایمان نیز، حرام و ممنوع باشد، در حالی که تمام مسلمانان، حتی خود وهابی ها و حتی خود آقای رفاعی، آن را مشروع دانسته و بر صحت واستواری آن با قرآن و حدیث استدلال نموده اند.

اگر به راستی واسطه تراشی حرام است، و هرگز نباید غیر خدا را واسطه خویش قرار دهیم و باید مستقیماً از خود خدا حاجت بطلبیم، پس چرا توسل به خدا را از طریق دعای برادر دینی مشروع می شمارید؟!

به عبارت دیگر، اگر استدلال به آیه بر تحریم توسل به اولیا از این نقطه نظر است که هرگز نباید در درخواست حاجت واسطه ای تراشید، باید همه نوع توسل به اسما و صفات خدا و توسل به دعای برادر مؤمن و توسل انسان به عمل صالح خود را نامشروع اعلام کرد.

ولی اگر اساس استدلال این است که هرگز نباید ذوات و اشخاص و مخلوق های خدا را واسطه قرار دهیم (نه دعای افراد با ایمان را) پاسخ آن این است که از آیه یک چنین معنی وسیعی استفاده نمی شود، زیرا توسل آنان به بت ها با توسل خداپرستان به عزیزان درگاه الهی از جهاتی با هم فرق دارند و نمی توان حکم دومی را از اولی استنتاج نمود، ما برخی از این تفاوتها را یادآوری می کنیم:

الف: اساس اشتباه نویسنده این است که تصور کرده است که در آیه از دو چیز انتقاد شده: ۱. عبادت غیر خدا، ۲. توسیط مخلوق او در حالی که

در آیه فقط و فقط از یک چیز نهی شده است و آن، «تقرب به خدا» از طریق عبادت مخلوق او. اینک توضیح مطلب: بت پرستان طبق صریح آیه، واسطه ها را می پرستیدند، درحالی که پرستش خدا را کنار گذارده و جز واسطه چیزی را نمی پرستیدند، به حدی که متوسلان به عزیزان درگاه الهی فقط خدا را می پرستند و غیر او را عبادت نمی کنند و آنان را بندگان صالح خدا که بر اثر عبودیت و بندگی در پیشگاه خدا، قرب و منزلتی دارند بیش نمی دانند. در این صورت هدف آیه تحریم تقرب به خدا از طریق عبادت و پرستش اشخاص و مخلوقات خداست، نه تقرب به خدا از طریق صالحان و یا مقام و منزلت آنان.

شما برگردید و بار دیگر آیه مورد بحث را تلاوت کنید و در مضمون آن دقت نمایید، متن آیه چنین است:

(مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى).

«آنان را جز برای این جهت نمی پرستیم که مایه تقرب ما در درگاه الهی باشند».

در موضوع تقرب سه مطلب لازم است:

۱. مَتَقَرَّبَ،

۲. مُتَقَرَّبٌ إِلَيْهِ،

۳. مُقَرَّبٌ وَيَا مایه تَقَرَّبَ.

«مَتَقَرَّبَ»، همان پرستنده بت می باشد؛ «مُتَقَرَّبٌ إِلَيْهِ»، خدا است، «وسیله و مایه تقرب» پرستش بندگان خداست. و یک چنین توسیط و توسل که مایه تقرب: «عبادت غیر خدا باشد» حرام است. در این صورت مفاد آیه چه ارتباطی به مورد بحث ما دارد که متوسل جز خدا کسی را نمی پرستد و به جای تقرب به خدا از طریق عبادت غیر خدا، از طریق توسیط صالحان و توسیط

ص : ۴۰۹

مقام و منزلت آنان در نزد خدا تقرب می جوید؟!

این که می گوئیم وسیله و مایه تقرب مشرکان، عبادت و پرستش بندگان بوده است، منافات ندارد که بت ها نیز «مُقَرَّب» باشند چنان که می فرماید (لَيَقْرَبُونَا) زیرا مقرب واقعی از دیدگاه یک مشرک همان عبادت بت است و مقرب بودن بت ها به معنی شفیع بودن آنها است که نتیجه مقرب نخست نیز عبادت آنها می باشد.

خلاصه در آیه، تقرب به خدا از طریق عبادت غیر خدا حرام و نامشروع اعلام گردیده است نه تقرب به خدا از طریق توسط صالحان بی آن که مورد عبادت قرار گیرند و در آیه از یک چیز بیش نهی نشده است و آن تقرب به خدا از طریق عبادت اوئان و اصنام و مخلوقات خدا و بس؛ نه از دو چیز که یکی پرستش مخلوق و دیگری توسل به مخلوق باشد.

ب: درست است که مشرکان دو کار انجام می دادند:

۱. آنان غیر خدا را می پرستیدند،

۲. اشخاص را واسطه خود قرار می دادند،

ولی فشار انتقاد روی قسمت نخست است و این که پرستش بت ها کار غلط و نامشروع می باشد و آیه نسبت به قسمت دوم توسط افراد منهای پرستش آنها، نفیاً و اثباتاً نظری ندارد. بلکه در این قسمت باید به مدارک دیگر از قرآن و سنت و یا عقل و خرد مراجعه کرد. هرگاه واسطه، صلاحیت این را داشته باشد که انسان به وسیله او منهای عبادت و پرستش وی تقرب جوید، در این صورت چنین توسلی اشکال نخواهد داشت، و اگر فاقد این چنین صلاحیتی باشد، تقرب به وسیله او کاری غلط و بی فایده خواهد بود.

گواه ما بر این که فشار انتقاد روی پرستش بتهاست، نه وساطت

ص : ۴۱۰

اشخاص، همان آغاز آیه است، آنجا که می فرماید:

(أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ) .

«اطاعت بی چون و چرا (که خود شاخه ای از عبادات و پرستش است) مخصوص خداست».

یعنی: بر انسانها لازم است که غیر خدا را نپرستند و آنان که غیر او را برای خود اولیا اتخاذ کرده اند و آنها را عبادت نموده و از آنها اطاعت می کنند تا آنان را به خدا نزدیک سازند، سخت در اشتباه می باشند، زیرا اطاعت مخصوص خداست و به هیچوجه نمی توان آن را درباره دیگری انجام داد.

روی این اساس آیه ناظر به انتقاد از عبادت بتهاست، نه تقرب جویی به وسیله مخلوقات خدا هر چند با پرستش واسطه توأم نباشد. آری در آیه دیگر از هر دو مطلب به روشنی انتقاد شده است، چنان که می فرماید:

(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَنْبِئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ... (۱)).

«غیر خدا، موجوداتی را می پرستند که نه به آنها ضرری می رسانند و نه نفع، و می گویند آنان شفیعان ما در نزد خدایند، بگو آیا خدا را از آنچه که در آسمانها و زمین از آن خبر ندارد، آگاه می سازید؟».

اگر این دو آیه را با هم مقایسه کنیم، روشن می گردد که در آیه دوم به حکم «واو عطف» از دو چیز انتقاد شده است:

۱. (يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) .

ص : ۴۱۱



اگر در ذیل آیه می گوید: (قُلْ أَتُبْتُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ...) می خواهد از هر دو مطلب که با «واو عطف» آمده اند، انتقاد کند.

ولی در آیه مورد بحث، مورد نکوهش، همان پرستش غیر خداست و موضوع توسل در سخنان آنان به عنوان تعلیل و بیان انگیزه پرستش غیر خدا وارد شده است، و هدف آیه، انتقاد از معلول است، نه از علت. (۱)

ج: ما از این دو پاسخ که اساس تجزیه و تحلیل آیه را تشکیل می دهد، صرف نظر می کنیم و مسلم می گیریم که آیه از هر دو عمل به طور مستقل و جداگانه انتقاد کرده و آن را مشروع قلمداد می کند، ولی باید توجه نمود که آیا آیه از هر نوع توسل به غیر خدا نهی می کند، تا توسل به اولیا و انبیا را نیز شامل گردد، یا این که از توسل به «اوئان» و «اصنام» انتقاد می نماید که در این صورت آیه گواه بر تحریم توسل به عزیزان در گاه خدا نخواهد بود.

شکی نیست که آیه مورد بحث از آیه های مکی است و ناظر به معبودهای چوبی و فلزی و سنگی مردم مکه و حومه آن است و مذهب رایج و شایع در میان مردم عرب شبه جزیره همان پرستش بت های چوبی و فلزی و سنگی بوده است، و اگر گروهی از آنان فرشتگان و یا «حضرت مسیح (علیه السلام)» را می پرستیدند،

ص: ۴۱۲

۱- [۱] لازم به تذکر نیست که از این آیه نیز، تحریم توسل صالحان استفاده نمی شود، زیرا اگر در موردی از شفیع قرار دادن بت، نکوهش شد، دلیل بر نکوهش شفیع قرار دادن صالحان نمی گردد. زیرا اولاً: در اوئان و اصنام هیچ نوع لیاقت و شایستگی نیست، ثانیاً، آنان اوئان را، مؤثرهای مستقل، و مختارهای کامل در تدبیر جهان و مالکان مقام شفاعت می دانستند و قرآن از این حقیقت با لفظ «انداداً» (مثل ها) تعبیر آورده است و هرگز فرد موحد نسبت به صالحان چنین عقیده ای ندارد.

کاملاً در اقلیت بودند، در این صورت به طور قطع و یقین می توان گفت که آیه ناظر به تحریم توسل جویی به بتهاست، نه اولیای صالح.

گذشته بر این، هرگز ثابت نیست که پرستش مسیح، از جانب مسیحیان به خاطر این است که به وسیله او به خدا تقرب جویند، زیرا آنان مسیح را خدا و جزئی از خدا می دانند، نه موجودی مباین با خدا، تا موضوع تقرب پیش آید.

گواه دیگر بر این که آیه تنها ناظر به پرستش بت‌های چوبی و فلزی است، این است که در آیه بعدی عقیده مسیحیان و برخی از عقاید عرب جاهل را مستقلاً مطرح می کند که برای خدا فرزندی مانند مسیح و یا فرشته تصور می کردند و سپس از آن انتقاد می کند آیا این قرینه نخواهد بود که آیه مورد بحث ناظر به غیر این گروه‌ها است؟ اینک آیه بعد:

(لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ... (۱)).

«اگر خدا می خواست فرزندی انتخاب کند، از آنچه که آفریده است، انتخاب می نمود...».

با در نظر گرفتن مجموع این جواب‌های سه گانه روشن می گردد که استدلال با آیه بر تحریم توسل به اولیا در نهایت ضعف و سستی است و تنها پیشداوری نویسنده است که او را بر چنین استدلالی وادار کرده است.

#### دلیل سوم

(وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ

ص: ۴۱۳

وَعَمَلٍ صَالِحًا فَأُولَئِكَ لَهُمْ جِزَاءٌ الضَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْعَرْشَاتِ آمِنُونَ (۱).

«اموال و اولاد شما چیزی نیست که مایه تقرب شما گردد، مگر آن کسی که ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، که برای آنان دو برابر پاداش است و در غرفه های (بهشت) ایمنند».

«رفاعی» در استدلال با آیه چنین می گوید:

«إِنَّ الَّذِينَ يُقَرَّبُونَ عِنْدَ اللَّهِ دَرَجَاتٍ وَالَّذِينَ تَضَاعَفَ لَهُمْ حَسَنَاتُهُمْ، إِنَّمَا تَضَاعَفَ بِأَعْمَالِهِمْ لَا بِالْجَاهَاتِ وَالْوَسَائِطِ».

«گروهی که در پیشگاه خدا درجاتی به دست می آورند، و گروهی که پاداش آنان دو برابر می شود به خاطر این است که ایمان می آورند و عمل صالح انجام می دهند، نه این که با جاه و مقام و وساطت دیگران به چنین مقام و کمالی می رسند».

### پاسخ

ما به خواست خدا، با آیات و احادیث اسلامی ثابت خواهیم نمود که توسل به انبیا و اولیا از «امور مشروعی» است که در آیین مقدس اسلام به آن دعوت شده است و به عبارت دیگر عمل صالحی است که فرد متوسل آن را انجام می دهد، در این صورت، توسل به اولیا در جمله (وَعَمَلٍ صَالِحًا) داخل خواهد بود.

گذشته بر این، اگر مقصود از «عمل صالح» تنها عملی است که انسان «مباشر» آن باشد پس توسل به دعای برادر مؤمن نیز باید تحریم شود، زیرا یک چنین توسل از مفاد آیه خارج و بیرون می باشد.

ص: ۴۱۴

دلایل قابل توجه نویسنده کتاب «التوصل» همین دو آیه است که به تفسیر و توضیح آنها پرداختیم ولی وی بسان تمام نویسندگان وهابی، آسمان و ریسمان را به هم وصل کرده و با یک مشت مطالب واهی و سست، که برخی چکیده اندیشه های «ابن تیمیه» و برخی دیگر از «محمی الدین عربی» نقل شده است، استدلال کرده است که بعضی را به عنوان نمونه یادآور می شویم:

### خیالبافی به جای واقع گرایی

«ابن تیمیه» به نقل کتاب «التوصل إلی حقیقه التوسل» به جای واقع گرایی، یک دلیل واهی از جانب طرفداران «توسل» ساخته و سپس به انتقاد از آن پرداخته است، در صورتی که هیچ یک از اندیشمندان این مکتب به چنین دلیل سستی تمسک نجسته اند تا وی در صدد انتقاد از آن برآید. وی به حکم «خود می کشی، خود تعزیه می خوانی» در یک جهان خیالی، سیر می نماید و دلیلی را فرض می کند و به جنگ آن می رود و مؤلف کتاب «التوصل» نیز آن را به صورت یک سؤال و جواب حقیقی مطرح می کند. اینک، آن دلیل واهی را که به صورت پرسش و پاسخ مطرح شده است متذکر می گردیم. (۱)

سخنی از «ابن تیمیه»:

مردی از ابن تیمیه درباره دو نفری که مناظره می کردند، سؤال کرد و گفت: یکی از دو مناظر می گوید:

«لَا بَدَّ لَنَا مِنْ وَاسِطَةٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَ اللَّهِ فَإِنَّا لَا نَقْدِرُ أَنْ نَصِلَ بِغَيْرِ ذَلِكَ».

«باید میان ما و خدا واسطه ای باشد، زیرا ما بدون واسطه به خدا نمی رسیم».

ص: ۴۱۵

نویسنده کتاب «التوصل» روی خوش بینی که به ابن تیمیه دارد تصور کرده است که واقعاً یک فرد با معرفت، چنین دلیلی را مطرح کرده است، در صورتی که یک فرد آشنا به اصول توحید اسلام و معارف قرآن نمی تواند بگوید: حتماً باید میان ما و خدا واسطه باشد، در صورتی که قرآن می فرماید:

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾. (۱)

«ما به او از سیاهرگ گردن نزدیکتریم».

و نیز می فرماید:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾. (۲)

«هر موقع بندگانم از تو در مورد من سؤال کنند من نزدیکم و دعوت دعوت کننده را پاسخ می گویم، اگر مرا بخواند».

قابل توجه، تعزیه ای است که شیخ الاسلام وهابی در این مورد خواننده و سخن مناظر را به دو نوع توجیه کرده، و یکی را پسندیده و دیگری را مردود شمرده است:

﴿إِنْ أَرَادَ بِذَلِكَ أَنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ وَاسِطَةٍ يُبَلِّغُنَا أَمْرَ اللَّهِ فَهَذَا حَقٌّ وَإِنْ أَرَادَ بِالْوَاسِطَةِ أَنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ وَاسِطَةٍ فِي جَلْبِ الْمَنَافِعِ وَدَفْعِ الْمَضَارِّ مِثْلَ أَنْ يَكُونَ وَاسِطَةً فِي رِزْقِ الْعِبَادِ فَهُوَ مِنْ أَعْظَمِ الشَّرْكَ﴾.

«این که می گویند واسطه لازم است مقصود چیست؟ اگر مقصود این است که از طریق واسطه (پیامبر) احکام الهی را فرا گیریم، این سخن صحیح است و اگر مقصود این است که به وسیله واسطه سودی جلب و ضرری دفع شود، مانند این که وسیله ای در رزق بندگان باشد، این کار شرکی بزرگ است».

ص : ۴۱۶

---

۱- [۱] ق/۱۶.

۲- [۲] بقره/۱۷۶.

باید در پاسخ شیخ الاسلام همان سخن را گفت که فرد ثالثی درباره اختلاف دو نفر درباره اعراب کاف «کدام» (فارسی) بیان داشت، یکی می گفت «کدام» است (با فتح) و دومی می گفت کدام است (با کسر) و سومی گفت هیچ کدام (با ضم)، ما هم می گوییم جناب آقای ابن تیمیه! هیچ کدام است، این واسطه را نه به خاطر تبلیغ دین می خواهیم و نه به خاطر رسانیدن روزی، بلکه توجه به واسطه و توسل به نبی، خود عمل صالحی است که سبب می گردد دعای انسان مستجاب گردد. و به عبارت دیگر توسط آنان در استجاب دعا دخالت دارد و به سبب توسل به صالحان و اولیای الهی مخصوصاً پیامبران و معصومان، بسان توجه به قرآن کریم است که همه مسلمانان جهان این توجه را جایز می دانند و از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل می کنند که آن حضرت فرمود:

«مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَلَيْسَ أَلِلَّ بِهِ».

«هر کس، قرآن را خواند، به وسیله قرآن از خدا بخواهد».

اکنون می پرسیم، قرآن را برای چه واسطه قرار می دهید؟

آنان در پاسخ می گویند: توسل به قرآن ملازم با تدبیر در آیات آن و تطبیق برنامه های زندگی بر مضامین آن است و بازگشت آن بر این است که انسان حلال آن را حلال و حرام آن را حرام می شمارد و از خدا بخواهد که حوائج او را بخاطر آن برآورده سازد. اینک عبارت «رفاعی» را در همین زمینه نقل می کنیم:

«فَإِذَا قرَأَ الْمُسْلِمُ الْقُرْآنَ إِنَّمَا يَقْرَأُ وَيَتْلُو كَلَامَ اللَّهِ تَعَالَى وَتَبَارَكَ لِيَدْبُرَ آيَاتِهِ وَيُطَبِّقَهَا عَلَى نَفْسِهِ ثُمَّ عَلَى مَنْ يَعُولُ وَيَجْعَلُ الْقُرْآنَ بِمَا فِيهِ مِنْ عَقَائِدٍ وَأَحْكَامٍ

وَأَخْبَار، مَرْجِعُهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَيَحِلُّ حَلَالَهُ وَيَحْرَمُ حَرَامَهُ وَلِيَسْأَلَ اللَّهَ بِهِ حَوَائِجَهُ لِتَقْضَى». (۱)

مضمون کلام ایشان همان است که گفته شد.

ما در آینده در بحث ارتباط مقام و منزلت پیامبران با فرد متوسل این حقیقت را بیش از این روشن خواهیم ساخت که خود توسل مایه تکامل متوسل می باشد و سبب می گردد که به خاطر این شایستگی مورد مغفرت قرار گیرد. اصولاً از اخبار و روایات استفاده می شود که توسل به انسان های معصوم و بی گناه خود جلب رحمت کرده و مایه استجاب دعا می گردد، و راه توجیه آن این است که خود این عمل یک نوع توجه به خدا، از طریق بندگان شایسته او است. اینک نمونه ای در این باب، فقهای اسلام در کیفیت نماز استسقا این چنین می گویند:

«الرَّابِعُ صِيَامًا مُشَاهَةً لِحَلْقِهِ مَتَذَلِّلِينَ مَتَوَاضِعِينَ خَاشِعِينَ لِلَّهِ وَمَعَهُمُ الصَّبِيانُ الشُّيُوخُ وَالْعَجَائِزُ وَالذَّوَابُّ يَبْعُدُونَ الرُّضْعَ عَنْ أُمَّهَاتِهِمْ لِيَكْثُرُوا الصِّيَاحَ فَيَكُونَ ذَلِكَ أَدْعَى لِرَحْمَةِ اللَّهِ». (۲)

«شرط چهارم این است که افرادی که برای نماز استسقا می روند، روزه بگیرند، پیاده بروند، لباس های کهنه بپوشند، با تذلل و فروتنی راه بروند و برای خدا خاشع باشند و بچه ها و پیران فرتوت و پیر زنان و چهارپایان را همراه خود بیاورند، و بچه های شیرخوار را از مادران دور سازند تا ناله و فریاد زیاد شود، این کار برای جلب رحمت خدا، رساتر می باشد».

ص : ۴۱۸

---

۱- [۱] التوصل إلى حقيقه التوسل: ۴۱ - ۴۳. توجه بفرمایید که چگونه تصریح می کند که صحیح است انسان قرآن دستنویس و یا مطبوع را واسطه قرار دهد و از خدا به حرمت آن سؤال کند اگر توسط قرآن صامت صحیح است چرا توسط قرآن ناطق صحیح نباشد.

۲- [۲] الفقه علی المذاهب الأربعة: ۱/۲۱۵۹ - ۲۱۶۰.

اکنون می پرسیم چرا باید بچه های معصوم، و پیران فرتوت و دام ها را همراه خود بیاورند آیا جز این است که بگویند که خداوندا ما، گنهکار و خطاکاریم، اما این ها معصوم و پیراسته از گناهند، تو، به خاطر اینها به ما رحم کن، و به یک معنی خود این عمل ترسیم رحمت حق و توجه به ذات ربوبی است و مایه شایستگی و استجاب دعا می باشد.

عین این حقیقت در توسط به ارواح مقدسه صاحب منزلت و مقام که گاهی وجود او برای مردم روی زمین امان بوده (۱) و در قرآن مجید (رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) توصیف شده است، جاری و حکمفرما است و تطبیق دو مقام به هم کار آسانی است.

بشر به سائقه فطرت بدون این که به مناقشات و هابی گری و وسوه های ابن تیمیه توجه کند، انسان های پاک را واسطه خویش قرار داده و از این طریق رحمت حق را جلب می کرد. تمام مورخان و سیره نویسان از ابوطالب نقل کرده اند که وی برای نزول باران، دست پیامبر را می گرفت و به وسیله او باران می طلبید.

شعر زیر را نیز از ابوطالب نقل کرده اند:

«وَابْيَضُ يُسْتَسْقَى الْعُمَامُ بوجهِهِ \* \* \* ثَمَالُ الْيَتَامَى عِضْمَةً لِلْأرَامِلِ». (۲)

«سفید رویی که به وسیله روی نورانی او، از خداوند باران خواسته می شود، او پناهگاه یتیمان و کمک کننده بیوه زنان است».

روشن تر از همه جریانهای متعددی است که در زمان حکومت «عمر بن

ص : ۴۱۹

---

۱- [۱] (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ...) (انفال/۳۳).

۲- [۲] صحیح بخاری، باب نماز استسقاء (چاپ محمد علی صبیح)، ص ۳۲.



خطاب» رخ داده است. در مواقع خشکسالی، وی دست عمومی پیامبر را می گرفت و به مصلی می برد:

«إِنَّ عَمْرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ إِذَا قَحَطُوا اسْتَسْقَى بِالْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمَطَّلِبِ، فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّا كُنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا فَتُسْقِينَا وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا فَيَسْقُون» (۱).

«عمر بن خطاب هر موقع قحطی می شد، به وسیله عباس بن عبدالمطلب طلب باران می کرد و این چنین می گفت پروردگارا! ما در گذشته به پیامبرمان متوسل می شدیم، پروردگارا باران رحمت را فرو فرست و در این موقع همگی سیراب می شدند».

این حدیث که یکی از دلایل توسل به افراد مقرب درگاه الهی است و وهابی ها در برابر آن سخت به تکاپو افتاده اند، نه تنها می رساند که توسل به افراد مقرب اشکال ندارد، بلکه می رساند که توسل به عباس نیز به خاطر پیوند خویشاوندی او با پیامبر گرامی است و لذا عمر گفت: «بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا».

خلاصه این که در توسل به صالحان، باید توجه به خود فرد صالح و ابراز علاقه به آن را یک نوع عمل صالح و یک نوع توجه به خدا دانست.

#### دلیل چهارم

«لا- يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يَدْعُوَ اللَّهَ إِلَّا بِهٖ وَالِدُعَاءِ الْمَأْذُونِ فِيهِ الْمَأْمُورُ بِهِ مَا اسْتَفِيدَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)» (۲).

ص : ۴۲۰

۱- [۱] همان/ص ۳۳.

۲- [۲] «التوصل الى حقيقه التوسل»، ص ۱۸۰ \_ اعراف/۱۸۰.

«بر هیچ کس شایسته نیست که خدا را بخواند جز به خود خدا، و شیوه دعایی که اجازه داده شده همان است که از آیه استفاده می شود، چنان که می فرماید: برای خداست نامهای نیک؛ خدا را با آن نام ها بخوانید، گروهی را که در نام های خدا کجروی می کنند رها کنید، آنان به زودی کیفر اعمال خود را می بینند».

## پاسخ

گفتار یاد شده به ظاهر مردود است و بر فرض صحت، گواه بر مدعای وهابی نیست زیرا:

أولاً: این که می گوید: «لا- ینبغی لأحد أن یدعوالله إلا- به» صحیح نیست، زیرا هرگز لازم نیست خدا را تنها با نام «الله» بخوانیم، زیرا خدا را با تمام اسما می توان خواند، و گویا عبارت امام اعظم عراق، تحریف شده است.

ثانیاً: مفاد آیه جز این نیست که خدا را با نام های او بخوانیم، و در نام های او «الحاد» نورزیم. معنی الحاد در اسما این است که او را با اسما و صفاتی بخوانیم که شایسته مقام او نیست و لذا می گویند «اسمای خدا توقیفی» است، یعنی نمی توان برای او نامی از پیش خود گذارد، بلکه باید او را با همان اسما و صفاتی که خود خوانده و توصیف کرده است خواند و توصیف نمود.

اکنون ما از خواننده گرامی سؤال می کنیم: این آیه چه ارتباطی با مدعای وهابی دارد؟ مگر فرد متوسل، خدا را، به غیر اسمای واقعی او می خواند؟ مگر نمی گوید: «اللهم إني أتوسل إليك بنبيك»؟ مگر عمر بن خطاب در وقت استسقا موقعی که به عمومی پیامبر متوسل شد، خدا را به غیر نام صحیح او خواند؟ مگر در نام خدا الحاد ورزید؟

این نوع استدلال حاکی است که مطالب نویسندگان کتاب ته کشیده و به

اصطلاح «کفگیر» تحقیق به ته دیگ خورده و از این جهت به هر خس و خاشاکی دست می اندازد.

خوب است به سخنی که از «محمی الدین بن عربی» نقل می کند، نیز توجه کنیم:

«لا يُتوسَّل إلى الله بغيره فإنَّ التَّوسَّلَ إنما هو طلب القرب وقد أخبرنا إنَّه قريب وخبره صدق»<sup>(۱)</sup>.

«به خدا به وسیله غیر خدا نمی توان توسَّل جست، زیرا توسل طلب قرب و نزدیکی به خدا است و خدا خبر داده است که او به ما نزدیک است و خبر او راست می باشد»

ما فکر می کنیم که خود آقای رفاعی به صحت گفتار ابن العربی یقین ندارد، به گواه این که خود آنان با این که خدا را نزدیک می دانند به دعای پیامبر در حال حیات و برادر با ایمان متوسل می شوند.

آنان از یک نکته غافلند که خود توسل از علل استجاب دعا بوده و خود مایه ایجاد قرب می باشد، بسان اعمال صالحی که انسان انجام می دهد؛ مشروح این قسمت را در آینده خواهید خواند.

## دلیل پنجم

### چه ارتباطی میان درخواست و مقام صالحان وجود دارد؟

آخرین دلیل علمی (!) آنان که به آن رنگ فلسفی نیز داده اند این است که اگر صالحان مقام و منزلتی نزد خدا دارند، به خاطر اعمال صالحی است که به جا آورده اند. در این صورت ارتباطی میان ما، و مقام و منزلت آنان که محصول

ص : ۴۲۲

---

۱- [۱] «التوصل إلى حقیقه التوسل»، ص ۱۸۰.

سعی و کوشش آنان در راه خداست وجود ندارد، چگونه با محصول کار فردی شخص دیگری می تواند تقرب بجوید؟

در این باره رفاعی می نویسد:

«فما دتم تعلمون أنّ كلّ هذه المکانه والحرمة متأتیه له من سعيه ومتأکدون أنّ سعيه له وليس لكم فيه من حقّ، فكيف إذا متوسلون إلى الله بجاه لا تملكونه وحرمة ليس لكم أيّه علاقہ ومکانه اختصّه الله بها وليس لكم منها مثقال ذره».(۱)

«شما که می دانید این مقام و احترام معلول کوشش اوست و شما در آن حقی ندارید، چگونه به مقامی متوسل می شوید که در اختیار شما نیست؟ مقامی که خدا آن را مخصوص برخی ازبندگان خود کرده است».

وی سپس برای تأیید گفتار خود، از شارح «عقاید طحاوی» جمله ای را نقل کرده است که مضمون هر دو یکی است. اینک جمله او:

«لا مُناسبه بین ذلك أي صلاح المتوسل به وبين استجابہ الدعاء فكأنّ المتوسل يقول: لكون فلان من عبادك الصالحين أجب دعائي».

«مناسبت وارتباطی میان مقام شخص مورد متوسل و پذیرفته شدن دعای انسان نیست، فرد متوسل می گوید: چون فلانی ازبندگان صالح تو است پس دعای مرا بپذیر».

### پاسخ

از این که دلیل آنان را به صورت گسترده نقل کردیم معذرت می طلبیم و

ص : ۴۲۳

---

۱- [۱] التوصل إلى حقیقه التوسل، ص ۱۸۱.

اکنون به پاسخ آن مبادرت می‌ورزیم. این استدلال حاکی از آن است که آنان از ماهیت عمل توسل، آگاهی کافی ندارند، ولذا هر نوع ارتباط و پیوندی را میان استعجاب دعا و مقام و منزلت «متوسل به» نفی می‌کنند و تصویری نمایند که درخواست دعا با توسط مقام و منزلت پیامبر، بسان این است که فردی کباب بخورد، تا دیگری قوی و نیرومند گردد، آن یکی ورزش نماید، تا دیگری تندرست شود، و سرانجام تصور می‌کنند که مورد توسل بسان مثل معروف فارسی است که می‌گوید: من آنم، که رستم بود پهلوان، و یا بسان مثل معروف علمی است که می‌گویند من آنم که علامه الفین نوشت.

و جای تأسف است که نویسندگان از عملی انتقاد کند که از ماهیت آن آگاهی ندارد.

قرآن مجید که با صراحت هرچه کاملتر می‌فرماید:

(وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) (۱)

«برای هر انسانی، جز آنچه را که کوشش کرده و بدست آورده است، چیزی نیست».

در این صورت چگونه می‌توان از عملی که دیگران انجام داده‌اند، بهره‌برداری نمود؟ و تا ارتباطی میان من و عمل او برقرار نگردد، هرگز مقام و منزلت او به حال من مفید واقع نمی‌گردد. اکنون ببینیم که پیوند ما با مقام و منزلت او چیست؟

شکی نیست که فیض الهی و الطاف خداوندی به اندازه شایستگی افراد به ایشان می‌رسد و هر نوع دگرگونی در روح و روان افراد مایه دگرگونی و نزول

ص: ۴۲۴

فیض و لطف حق می گردد و شاهد این مطلب آیات قرآن است:

(قُلْ مَا يَعْجُبُوكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاءُكُمْ... (۱).

«بگو اگر عبادت و پرستش شما نباشد خدا به شما توجه نمی کند».

(...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ... (۲).

«خداوند وضع گروهی را دگرگون نمی سازد، تا آن که آنان وضع خود را عوض کنند».

بنابراین شخص متوسل در انزال و فرود آوردن لطف الهی باید کوشش کند و در خود دگرگونی ایجاد نماید، تا در برنامه الهی نیز دگرگونی پدید آید.

با توجه به این مطلب باید ببینیم که فرد متوسل به انبیا و اولیا چه می کند که دعای او مستجاب می گردد؟

توسل او به عزیزان درگاه الهی در سلسله علل فرود آمدن رحمت و نزول لطف الهی است و اگر این توسل نبود، علت ناقص (مانند ایمان شخص، عمل او) در نزول لطف الهی کافی نبود. اشکال آنان به موضوع توسل بسان ایراد ماتریالیست ها به نماز باران و درخواست باران از خداست، آنان می گویند: اگر اوضاع جوی برای نزول باران مساعد است و آبهای دریا به حد کافی تبخیر شده و بخار در هوا به حد اشباع رسیده قطعاً باران خواهد آمد، و در غیر این صورت باران نخواهد آمد، خواه شما دعا بنمایید یا ننمایید.

ما پاسخ این اشکال را به طور گسترده در کتاب «سرنوشت از دیدگاه علم و فلسفه» نوشته ایم و مبرهن کرده ایم که از نظر الهی ها، دعای مؤثر جزو علل

ص : ۴۲۵

---

۱- [۱] فرقان/۷۷.

۲- [۲] رعد/۱۲.

نزول باران و دیگر پدیده ها است و اگر این دعا نبود، اوضاع جوی در نزول رحمت کافی نبود و چون ما از مجموع علل پدیده ها آگاهی کامل نداریم، و از میان علل تنها با علل مادی سر و کار داریم، تصور می کنیم که «دعای مؤثر» از «کادر» علل پدیده ها خارج می باشد.

عین این پاسخ را در جواب آقایان وهابی می گوئیم. آنان توسل به مقام اولیا را یک امر بی مصرف و بی اثر تلقی کرده و می پندارند که تنها مؤثر از نظر اهل توسل، همان مقام و منزلت صالحان است، از این جهت می گویند، توسل به ذوات محترم و با مقام و منزلت چه ارتباطی به موضوع استجابت دعا دارد؟!

بلکه توسل به افراد صالح خصوصاً پیامبران و اولیا، اظهار علاقه به عزیزان خدا و ذوات محترمی است، که خدا مودت آنان را برای ما واجب کرده، آنجا که فرموده است:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...)(۱)

«بگو از شما پاداشی نمی طلبم، جز دوستی درباره بستگان من».

توسل به چنین افراد در روح و روان ما، دگرگونی ایجاد می کند و سبب می شود که انسان به آنچه که آنان به آن احترام می گذارند، احترام بگذارد، حلال و حرام آنان را، حلال و حرام بشمارد، و سرانجام کاری کند که از جهتی و یا جهاتی شبیه آنان گردد.

آیا در این صورت که خود توسل تکامل آفرین و دگرگون کننده می باشد، باز حق داریم که بگوئیم پیوندی میان ما و مقام آنان نیست؟!

ص : ۴۲۶

با توجه به این که ابراز علاقه به عزیز خدا خود مایه قرب به تکامل روحی و شایستگی روحی است و در عین حال، توسل به او مایه تجانس اخلاقی و عمل افراد می گردد از این جهت دعای او مستجاب می شود.

ما از این پاسخ صرف نظر کردیم، بالأخره درباره شفاعت ها و وساطت های جهان ماده که میان عقلا و خردمندان جهان وجود دارد چگونه داوری می شود؟ و چگونه با توسل عزیز در نزدیک فرد قدرتمند از تقصیر گنهکار صرف نظر می شود؟ آیا این همه عقلای جهان چگونه به چنین عمل غیر صحیح تن می دهند، و توسل افراد را می پذیرند؟!

البته تصور نشود که ما مقام توسل به عزیزان در گاه الهی را بسان توسل عزیز یک فرد زمامدار می دانیم بلکه هدف این است که این چنین عملی میان عقلا- یک عمل نابخردانه نیست و هیچ مقام بالاتری نمی گوید، او عزیز است به تو چه ربطی دارد؟ بلکه تقرب به او را تقرب به خود می اندیشد، و ابراز علاقه به محبوب او را، مایه دگرگونی روحی متوسل تلقی می کند.

تا این جا دلایل مخالفان توسل مورد بررسی قرار گرفت و کاملاً خلع سلاح گردیدند، اکنون وقت آن رسیده که دلایل توسل به انبیا و اولیا را از دیدگاه کتاب و سنت مورد بحث قرار دهیم.

## **دلایل جواز توسل**

### **۱. استدلال با آیات قرآن و احادیث اسلامی**

بحث گذشته ثابت نمود که توسل به انبیا و اولیا از نظر قرآن ممنوع و نامشروع نیست، ولی ناگفته پیداست، ممنوع نبودن یک عمل، کافی در مفید و سودمند بودن آن نیست، اکنون با بررسی آیات قرآن و احادیث اسلامی



موضوع توسل را از نظر مفید و سودمند بودن مورد بررسی قرار می دهیم، و به خواست خداوند روشن خواهیم کرد که شریعت مقدس اسلام، پیروان خود را به چنین عمل دعوت می نماید، آنجا که می فرماید:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. (۱)

«ای افراد با ایمان (از مخالفت با خدا) بپرهیزید، و به سوی او، وسیله تحصیل نمایید، و در راه خدا جهاد کنید، تا رستگار شوید».

آگاهی از مفاد آیه، در گرو بررسی دو مطلب است:

۱. معنای «وسيله» در لغت عرب چیست؟

۲. آیا توسل به انبیا و اولیای الهی مصداق تمسک به «وسيله» هست یا نه؟

«وسيله» در لغت عرب به معنی «ما يُتَوَسَّلُ بِهِ» آمده است یعنی به همان معنایی است که در زبان پارسی نیز به آن، «ابزار» می گویند.

فرهنگ نویسان لغت عرب به این حقیقت تصریح کرده اند.

«راغب» در «مفردات» می گوید:

«الوسيلة: التَّوَصُّلُ إِلَى الشَّيْءِ بِرَغْبَةٍ... وَحَقِيقَةُ الْوَسِيلَةِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَرَاعَاةُ سَبِيلِهِ بِالْعِلْمِ وَالْعِبَادَةِ وَتَحَرُّي مَكَارِمِ الشَّرِيعَةِ وَهِيَ كَالْقُرْبِ».

«وسيله: رسیدن به هدف با میل و اشتیاق است و حقیقت وسیله جویی به سوی خدا این است که راه خدا را با دانش و پرستش بپیماییم، و در جستجوی مکارم اخلاق باشیم. این لفظ بسان «قرب» است». (که در معنی «ما یتقرب به» به کار می رود).

ص : ۴۲۸

«ابن منظور» در «لسان العرب» می نویسد:

«توسَّل إليه بوسيله إذا تقَرَّب إليه بعمل وتوسَّل إليه بكذا: تقَرَّب إليه...وهي في الأصل ما يتوصَّل به إلى الشيء ويتقرب به...ويطلق على كل عمل خالص سلكك به طريق التَّقَرُّب إلى الله بأداء الفرائض والتَّوافل وأنواع التَّطَوُّعات».

«اگر کسی به عملی تقرب جوید می گویند «توسل إليه» و در حقیقت به هر وسیله ای که نسبت به هدفی اتخاذ شود، وسیله می گویند، هر عمل خالصی که برای خدا بیاورند وسیله به سوی خدا است، مانند انجام فرایض و مستحبات».

«زبیدی» در «تاج العروس» می گوید:

«الْوَسِيلَةُ... وَالْجَمْعُ الْوَسَائِلُ وَقَالَ الْجَوْهَرِيُّ الْوَسِيلَةُ مَا يَتَقَرَّبُ بِهِ إِلَى الْغَيْرِ».

«وسایل جمع وسیله است، جوهری می گوید، هر چیزی که مایه نزدیکی به دیگری بشود، به آن وسیله می گویند».

در غالب فرهنگ های لغت عرب، جمله هایی شبیه یا عین آنچه که نقل کردیم وجود دارد، مانند «نهایه»، «ابن اثیر» و غیره که از نقل آنها خودداری می شود.

این فراز از نصوص اهل لغت ثابت کرد که معنی حقیقی وسیله، همان وسیله جویی برای چیزی است و اگر هم در موردی به معنی خود «قرب» (نه وسیله قرب) به کار برود روی مناسبت و عنایتی است که در غالب استعمال های مجازی وجود دارد و شاید مناسبت این باشد که وسیله تقرب، سبب قرب و نزدیکی است و در زبان عرب گاهی سبب می گویند و مسبب اراده می کنند، و در فن بلاغت، به این مطلب تصریح شده است.

تا این جا مشکل نخست گشوده گردید ولی تا مطلب دوم ثابت نشود،

تنها قسمت نخست کافی نیست، زیرا این آیه ما را به وسیله جویی دعوت می کند و شکی نیست که ادای فرایض و مستحبات و خودداری از محرمات و مکروهات عالی ترین وسیله برای تقرب به مقام ربوبی است.

امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از سخنان خود درباره وسیله ای که مؤمن باید با آن تقرب جوید، چنین می فرماید:

«إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إِلَى اللَّهِ (سُبْحَانَهُ) الْإِيمَانُ بِهِ وَبِرَسُولِهِ، وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِهِ، فَإِنَّهُ ذِرْوَةُ الْإِسْلَامِ، وَكَلِمَةُ الْإِحْلَاصِ فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ وَإِقَامُ الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا الْمِلَّةُ وَإِيتَاءُ الزَّكَاةِ فَإِنَّهَا فَرِيضَةٌ وَاجِبَةٌ، وَصَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّهُ جُنَّةٌ مِنَ الْعِقَابِ وَحَجُّ الْبَيْتِ وَاعْتِمَارُهُ فَإِنَّهُمَا يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَيُرْحِمَانِ الدَّنْبَ وَصِلَةُ الرَّحِمِ فَإِنَّهَا مَثْرَاءٌ فِي الْمَالِ وَمَنْسَأَةٌ فِي الْأَجْلِ وَصَدَقَةُ السَّرِّ فَإِنَّهَا تُكَفِّرُ الْخَطِيئَةَ وَصَدَقَةُ الْعَلَانِيَةِ فَإِنَّهَا تَدْفَعُ مِيتَةَ السُّوءِ وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ فَإِنَّهَا تَقِي مَصَارِعَ الْهَوَانِ».

«برترین وسیله ای که متوسلان، به وسیله آن به خدای سبحان تقرب می جویند، امور زیر است:

ایمان به خدای یگانه و پیامبر او، و جهاد در راه خدا که سبب انتشار و سربلندی اسلام است. اقرار به یگانگی خدا با گفتن (لا اله الا الله) که برای بندگان فطری است، برپا داشتن نماز که رکن دین می باشد، ادای زکات که فریضه الهی است، روزه ماه رمضان که سپری است از آتش، حج خانه خدا و عمره آن، که این دو پریشانی و فقر را می برند و گناه را پاک می سازند، صله رحم که مایه افزایش مال و عمر است، صدقه پنهانی که آثار گناه را محو می کند، صدقه آشکار که از مرگ بد، جلوگیری می نماید، و کارهای نیک که انسان را از ابتلا به ذلت و خواری، باز می دارد».<sup>(۱)</sup>

امام در این سخن، پرده از روی حقیقت توسل برمی دارد و آن این که

ص : ۴۳۰

---

۱- [۱] نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۰۶.

توسل همان وسیله جویی است و حقیقت وسیله، عملی است که مایه قرب کمال روحی و معنوی و پیراستگی انسان از یک رشته گناهان و عوامل شقا و بدبختی می گردد.

بنابراین باید در این فراز از سخن ثابت کنیم که توسل به عزیزان درگاه الهی یکی از سنن اسلامی است که می تواند، بسان فرایض و مستحبات، مایه قرب معنوی و نیل به رضای حق و بالأخره موجب سعادت و خوشبختی گردد، و تا این مطلب از ناحیه قرآن و یا احادیث اسلامی ثابت نگردد، کبرای کلی که از آیه مورد بحث استفاده می شود، مفید نخواهد بود.

استدلال پیوسته مؤلف از دو چیز است:

۱. صغری،

۲. کبری،

در این بحث، آیه مورد بحث کبرای کلی را در اختیار ما می گذارد و آن این که افراد با ایمان باید وسیله تحصیل کنند، ولی تا صغری ثابت نشود و روشن نگردد که توسل به عزیزان درگاه خدا وسیله و مایه قرب است، کبرای کلی مفید نخواهد بود. اکنون به بیان این قسمت می پردازیم:

این مطلب را از دو طریق (قرآن و سیره مسلمین) می توان ثابت نمود:

۱. شکی (۱) نیست که انجام فرایض یکی از طرق و وسایل نافذ است که به انسان تقرب می بخشد و او را به خدا نزدیک می سازد و به این حقیقت امیر

ص : ۴۳۱

---

۱- [۱] خلاصه این طریق این است که توسل به فرزندان و نزدیکان پیامبر، یک نوع اظهار مودت است که به آن امر شده است و یک چنین اظهار ارادت به حکم اینکه فریضه است از مصادیق «الوسیله» می باشد.

مؤمنان (علیه السلام) در خطبه خود، و «ابن منظور» در لسان العرب و غیره تصریح کرده اند.

یکی از فرایض الهی به نص قرآن مجید «مودت قریبی» و «موالات و دوستی خاندان رسالت» است که آن را به صورت ظاهر (البته به صورت ظاهر) اجر رسالت قرار داده است، آنجا که فرموده است:

(...قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى... (۱).

«بگو: من برای ابلاغ رسالت خود از شما مزدی نمی طلبم جز مودت و دوستی نزدیکانم».

احادیث متواتر و اتفاق معظم مفسران اسلامی گواهی می دهند که مقصود از «مودت فی القربی» دوستی خاندان رسالت است، مودتی که پل سعادت و مایه تکامل، وسیله تجانس و تشابه میان انسان و خاندان پیامبر می باشد و ما در کتاب «راه سوم» (۲) در سه‌های چهارم، پنجم و ششم پیرامون این آیه و چگونگی تأثیر آن در پیشبرد اهداف رسالت، و تکامل دوستاران، به طور گسترده سخن گفته ایم و به تمام خرده گیری هایی که از طرف فرد غیر وارد به مسایل قرآنی مطرح شده است، پاسخ گفته ایم.

بنابراین «مودت قریبی» یکی از فرایض الهی است که خداوند در قرآن مجید به آن دستور داده است و «محمد بن ادریس شافعی»، متولد سال ۱۵۰، و متوفای سال ۲۰۴ این حقیقت را در قالب شعر ریخته و می گوید:

«يا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكَ مُمْ، \*\*\* فَرَضَ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْ زَلَّهُ،

\*\*\*

ص : ۴۳۲

---

۱- [۱] شوری/۲۳.

۲- [۲] این کتاب نیز به نام جدید کاوشهایی پیرامون ولایت چاپ و منتشر گردیده است.

كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ إِنَّكُمْ، \*\*\* مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ. (۱)

«ای خاندان پیامبر گرامی دوستی شما، فریضه ای است که از جانب خدا در قرآن وارد شده است، در عظمت مقام شما همین بس که، هر کس در موقع نماز بر شما درود نفرستد نماز او صحیح نخواهد بود».

قرآن در یکی از آیات، مودت خاندان رسالت را یکی از طرقی خواننده است که انسان رابه رضای خدا رهبری می کند، آنجا که فرموده است:

(قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا). (۲)

«بگو من برای رسالت خود از شما اجر و پاداشی نمی خواهم مگر آن کس که به سوی پروردگار خود راهی اتخاذ کند».

هرگاه این دو آیه را کنار هم بگذاریم، نتیجه می گیریم که «مودت قریبی» به صورتی که در گذشته به آن اشاره کردیم، همان «سبیلی» است که در این آیه وارد شده است، زیرا در گذشته یادآور شدیم که مقصود مودت خشک و خالی نیست بلکه دوستی صمیمی و سازنده است که مایه تجانس طرفین و نفوذ محبوب در دل دوست می شود نتیجه آن، تشابه خلقی با آنان و تکامل روحی در پرتو عمل به فرایض و دوری از محرمات است و یک چنین مودت راه بزرگ سعادت است و هدف از رسالت، رهبری مردم به چنین سبیل ها و طرق می باشد.

از این جهت در آیه سوم یادآور شده و می فرماید:

(قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ...). (۳)

ص : ۴۳۳

---

۱- [۱] الصواعق المحرقة، ط قاهره، ص ۱۴۶، دار الطباعة المجیدیه.

۲- [۲] فرقان/۵۷.

۳- [۳] سبأ/۴۷.

«بگو اجری را که از شما خواسته ام، به نفع شما است و اجر واقعی من بر خدا است».

ناگفته پیداست، نفع چنین مودت که سازنده و دارای چنین نتایج درخشانی است صد در صد به خود ما بر می گردد، نه به صاحب رسالت.

روی این اساس مودت در قربی می تواند یکی از وسایلی باشد که خدا در آیه مورد بحث ما را به آن دعوت کرده است و اگر ما به او و یا نزدیکان او متمسک شویم و بگوییم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ نَبِيَّكَ مُحَمَّدَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَآلِهِ».

در حقیقت به مودت و ارادت خاص خود به آنها، متوسل شدیم و یک چنین اظهار علاقه، خود وسیله ای است که در آیه یاد شده داخل می باشد خلاصه: یکی از وسایلی، مودت «ذی القربی» است و توسل به «قربی» یک نوع اظهار دوستی باطنی است که خود یک نوع وسیله می باشد.

روشن ترین گواه بر این که خود پیامبر و خاندان او از مصادیق «وسیله» می باشند، دو شعر معروفی است که ابن حجر هیثمی در کتاب «الصواعق المحرقة» آن را از امام شافعی نقل کرده است چنان که می فرماید:

«آل النبـی ذریعتـی \*\*\* و هـمُ إلیـه و سیلتـی»

أرجو بهم أعطی غـداً \*\*\* بیدی الیمین صحیفتی» (۱)

«خاندان پیامبر وسیله من به سوی خداست، به خاطر آنها امیدوارم که نامه عمل مرا به دست راست من بدهند».

وقتی منصور نحوه زیارت پیامبر را از امام مالک پرسید، وی گفت:

«یا أبا عبد الله أَسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةَ وَأَدْعُوا أُمَّ أَسْتَقْبِلُ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)؟».

ص : ۴۳۴

«آیا رو به قبله کنم و دعا بنمایم یا رو به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)؟».

مالک در پاسخ وی گفت:

«لَمْ تَصْرِفْ وَجْهَكَ عَنْهُ وَهُوَ وَسِيلَتُكَ وَوَسِيلَةُ أَبِيكَ آدَمَ (علیه السلام) إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَلِ اسْتَقْبَلَهُ وَاسْتَشْفَعَ بِهِ فَيَشْفَعُكَ اللَّهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ)» (۱).

«چرا چهره از وی برمی تابی؟ او وسیله تو و وسیله پدر تو آدم (علیه السلام) در روز رستاخیز است رو به او کن، او را شفیع خود قرار بده خدا شفاعت او را در حق تو می پذیرد، خدا می فرماید اگر آنان به نفس خویشان ستم کنند».

سمهودی می گوید:

«فَانظُرْ إِلَى هَذَا الْكَلَامِ مِنْ مَالِكٍ وَمَا اشْتَمَل عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ الزِّيَارَةِ وَالتَّوَسُّلِ بِالنَّبِيِّ وَاسْتِقْبَالِهِ عِنْدَ الدُّعَاءِ وَحَسَنِ الْأَدَبِ التَّامِّ مَعَهُ».

«در سخن مالک بنگر، چگونه نحوه زیارت و توسل به پیامبر و استقبال و کمال ادب را در برابر او بیان می کند».

با در نظر گرفتن این شواهد و کلمات می توان گفت که پیامبران و شخصیت های تقوایی یکی از وسایلی می باشند که قرآن ما را به توسل به آنها امر کرده است، و هرگز وسیله در آیه منحصر به انجام فرایض و ترک محرمات نیست، بالأخص اگر روایاتی که از طریق اهل بیت در تفسیر وسیله به ما رسیده است به آنچه که نقل کردیم ضمیمه گردد.

در این مورد به تفسیر برهان مراجعه فرماید. (۲)

ص : ۴۳۵

---

۱- [۱] وفاء الوفاء: ۲/۱۳۷۶.

۲- [۲] تفسیر برهان: ۱/۴۶۹.



اشاره

از مراجعه به سیره مسلمانان صدر اسلام روشن می گردد که توسل به صالحان و پاکدامنان در نظر آنان یکی از مصادیق و افراد «وسیله» بوده است که خداوند به آن امر فرموده است و این مطلب به ضمیمه احادیثی که از خاندان رسالت رسیده است می تواند بیانگر نظر مسلمانان جهان (منهای وهابیان) باشد و با چنین اتفاقی، مخالفت این گروه که از قرن هشتم هجری با موضوع توسل مخالفت کرده اند، ضرری نخواهد داشت، اینک سیره مسلمانان و احادیثی که در این مورد وارد شده است، قبلاً سیره مسلمانان را یادآور شده سپس به بیان احادیث می پردازیم.

الف: توسل به عباس عموی پیامبر

اشاره

توسل به عباس بن عبدالمطلب را گروهی از محدثان و مورخان نقل کرده اند و ما متن گفتار آنها را در این جا می آوریم و آیا همه آنها مربوط به یک واقعه است یا واقعه های متعددی بوده است، فعلاً مورد نظر ما نیست.

۱. «ابن اثیر عزالدین علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم جزری» متوفای ۶۳۰ در کتاب «اسد الغابه فی معرفه الصحابه» می نویسد:

«وَاسْتَسْقَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِالْعَبَّاسِ عَامَ الرَّمَادِ لَمَّا اشْتَدَّ الْقَحْطُ فَسَقَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ وَأَخْصَبَتِ الْأَرْضُ فَقَالَ عُمَرُ: هَذَا وَاللَّهِ الْوَسِيلَةُ إِلَى اللَّهِ وَالْمَكَانُ مِنْهُ وَقَالَ حَسَّانُ:

سَأَلَ الْإِمَامَ وَقَدْ تَتَابَعُ جَدُّنَا \*\*\* فَسَقَى الْغَمَّامُ بَعْزَهُ الْعَبَّاسُ،

عَمَّ النَّبِيُّ وَصِنَاؤُهُ وَالِدَهُ الْوَالِدِ، \*\*\* وَرِثَ النَّبِيُّ بَذَاكَ دُونَ النَّاسِ،

\*\*\*

أحيا الإلهُ به البلادَ فأصَبَحْتُ، \*\*\* مُخَضَّرَةَ الأَجْنابِ بَعْدَ الَى-أَس.

ولمَّا سُقِيَ النَّاسُ طَفَقُوا يَتَمَسَّحُونَ بِالْعَبَّاسِ وَيَقُولُونَ هِنِيئاً لَكَ سَاقِي الحَرَمِينَ». (۱)

«در سال رماده وقتی قحطی به اوج رسید، عمر به وسیله عباس طلب باران نمود، خداوند به وسیله او آنان را سیراب کرد، و زمین ها سرسبز گردید، پس عمر رو به مردم کرد و گفت به خدا سوگند عباس وسیله ما است به سوی خدا و مقامی نزد خدا دارد» حسان بن ثابت» در این مورد اشعاری سرود و گفت:

پیشوا، هنگامی که قحطی شدید همه جا را فرا گرفته بود درخواست باران نمود،

آنگاه ابر آسمان به نوارنیت عباس مردم را سیراب کرد،

عباس که عموی پیامبر و همتای پدر پیامبر است،

مقام و منزلت را از او به ارث برده است،

خداوند به وسیله او سرزمین ها را زنده کرد،

همه جا پس از نومیدی سرسبز گردید.

ووقتی آب باران همه جا را گرفت، مردم با مسح دست بر بدن عباس تبرک می جستند و می گفتند آفرین بر تو ای ساقی دو حرم».

ملاحظه این قطعه تاریخی که قسمتی از آن نیز در (صحیح بخاری) وارد شده است، ما را به تفسیر آیه واقف می سازد و آن این که یکی از مصادیق

ص : ۴۳۷

«وسيله» توسل به ذوات محترم و صاحب منزلتی است که خود مایه قرب و سبب شایستگی در داعی و متوسل می گردد، چه تعبیری روشن تر از این که گفت:

«هذا والله الوسيلة إلى الله والمكان منه».

۲. «قسطلانی» (۱) احمد بن محمد بن ابی بکر معاصر «جلال الدین سیوطی» متوفای سال ۹۲۳ در کتاب «المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیة فی السیره النبویة» که در مصر چاپ شده است می نویسد:

«إنَّ عمرَ لما استسقى بالعباس قال يا أيها الناس إنَّ رسولَ الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يري للعباس ما يري الولد للوالد فاقتدوا به في عمه واتخذوه وسيلة إلى الله تعالى ففيه التصريح بالتوسل وبهذا يبطل قول من منع التوسل مطلقاً بالأحياء والأموات وقول من منع ذلك بغير النبي».

«وقتی عمر به وسیله عباس طلب باران نمود، گفت ای مردم، پیامبر خدا به عباس از دیده پدری می نگریست، از او پیروی کنید و او را وسیله خود به سوی خدا قرار دهید، در این عمل تصریح به جواز توسل است و از این طریق گفتار کسانی که توسل را مطلقاً و یا به غیر پیامبر تحریم کرده اند باطل می گردد» (۲).

نه تنها، «قسطلانی» در «المواهب» آن را آورده است، بلکه «شارح

ص : ۴۳۸

---

۱- [۱] گاهی قسطلانی به احمد بن علی بن حجر متولد ۷۷۳ متوفای سال ۸۵۳ گفته می شود ولی صحیح این است که وی عسقلانی است نه قسطلانی و استاد بزرگوار ما مرحوم مدرس در جلد ۴، ص ۴۵۸ کتاب نفیس خود «ریحانه الأدب»، هر چند این دو را به هم خلط کرده است و در جلد ۸، ص ۴۷۰ صحیح آن را آورده است و نیز در جلد ۸، ص ۴۷۱، ابن هیشمی را «هیتمی» ضبط کرده و «هیتم» محله ای است در مصر و ابن حجر هیتمی در سال ۹۰۹ دیده به جهان گشوده و در سال ۹۷۳ در گذشته است.

۲- [۲] به شرح مواهب، ج ۳، ص ۳۸۰، ط مصر مراجعه شود.

مواهب»، «محمد بن عبد الباقي مالکی زرقانی» متولد ۱۰۵۵ و متوفای ۱۱۲۲ نیز عین این جمله ها را در مورد دیگر ذکر کرده است.

وی می نویسد:

«كَانَ يَرَى لِلْعَبَّاسِ... يُعْظِمُهُ وَيَفْخُمُهُ وَيَبْرَّ قَسَمَهُ فَاقْتَدُوا بِرَسُولِ اللَّهِ فِي عَمَّةِ الْعَبَّاسِ وَاتَّخَذُوهُ وَسِيلَهُ إِلَى اللَّهِ فِيمَا نَزَلَ بِكُمْ».

«عباس را می دید... او را بزرگ می شمرد و تمجیدش می نمود و سهم او را می پرداخت پس اقتدا نمایید به رسول خدا وعباس عمویش و او را وسیله قرار دهید به سوی خدا در آنچه برای شما نازل نمود».

۳. قبل از قسطلانی، «ابن حجر عسقلانی» در شرح بخاری به نام «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» عین این جمله ها را آورده است و چنین می نویسد:

«وَخَطَبَ النَّاسَ عُمَرُ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَرَى لِلْعَبَّاسِ وَ... وَاتَّخَذُوهُ وَسِيلَهُ فَمَا بَرَحُوا حَتَّى سَقَاهُمُ اللَّهُ».

«عمر برای مردم سخنرانی کرد، رسول خدا به عباس نظر داشت شما او را وسیله بگیرید، آنان جدا نشدند تا این که خداوند آنان را سیراب کرد».

سپس می گوید:

«يُسْتَفَادُ مِنْ قِصَّةِ الْعَبَّاسِ اسْتِحْبَابَ الاسْتِشْفَاعِ بِأَهْلِ الْخَيْرِ وَالصَّلَاحِ وَأَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ وَفِيهِ فَضْلُ عَبَّاسٍ».<sup>(۱)</sup>

«از داستان عباس استفاده می شود که استشفاع از اهل خیر و صلاح و خاندان رسالت، مستحب است و در این سرگذشت فضیلت عباس نمایانگر می باشد».

ص : ۴۳۹

---

۱- [۱] فتح الباری فی شرح البخاری: ۲/۴۱۳، ط لبنان، مکتبه دار المعرفه.

۴. بخاری در صحیح خود نقل می کند:

«إِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ إِذَا قَطَعُوا اسْتَسْقَى بِالْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَقَالَ اللَّهُمَّ كُنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا فَتَسْقِينَا وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا قَالَ فَيَسْقُونَ» (۱)

«عمر بن خطاب در مواقع قحطی به عباس بن عبدالمطلب متوسل می گردید و می گفت: پروردگارا ما در گذشته به پیامبرت متوسل می شدیم، و رحمت خود را می فرستادی، اکنون به عموی پیامبرت متوسل می شویم، رحمت خود را بفرست، در این هنگام باران ریزش می کرد و همگی سیراب می شدند».

در صحت و اتقان این حدیث سخنی نیست و رفاعی که به عناوین گوناگونی احادیث متواتر توسل را رد می کند در صحت این حدیث شک و تردید نکرده و می گوید:

«إِنَّ هَذَا الْحَدِيثَ (۲) صَحِيحٌ... فَإِنَّ صَحَّ هَذَا الْجَوَازَ شَرَعًا فَنَحْنُ مِنْ أَسْبَقِ النَّاسِ إِلَى الْأَخْذِ بِهِ وَالْعَمَلِ بِمُقْتَضَاهُ».

«به درستی که این حدیث صحیح می باشد... اگر مفاد حدیث دلیل بر صحت توسل به اشخاص باشد ما از پیش گام ترین کسانی هستیم که به مفاد آن اخذ می کنیم و به آن عمل می نماییم».

ولی متأسفانه با اشکال تراشی های بنی اسرائیلی می خواهد در دلالت حدیث خدشه کند و آن را از قبیل توسل به دعای برادر مؤمن تلقی کند، نه

ص : ۴۴۰

---

۱- [۱] صحیح بخاری: ۲/۳۲، باب نماز استسقاء، چاپ محمد علی صبیح.

۲- [۲] شایسته بود که بگوید: «إِنَّ هَذَا التَّارِيخَ صَحِيحٌ»، زیرا در اصطلاح، حدیث آن است که حاکی از کلام پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد، و بحث ما نیز در باره حوادث تاریخی است و احادیث توسل را بعداً خواهیم آورد.

توسل به خود انبیا و اولیا و صالحان.

اکنون قدری درباره مضمون حدیث دقت کنیم تا روشن گردد که حدیث مربوط به کدام یک از دو توسل است:

۱. لفظ بخاری حاکی است که مسلمانان در مقام «استسقاء» به شخص پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و به مقام و منزلت او متوسل می شوند، نه تنها به دعای پیامبر، همچنان که خلیفه به مقام و منزلت عباس و پیوند خویشاوندی وی که با پیامبر داشت، توسل می جستند و آن را وسیله استجاب دعای خود قرار می دادند، توجیه حدیث از این طریق که مسلمانان و همچنین خلیفه به دعای پیامبر و دعای عباس متوسل می شدند کاملاً تحریف حدیث و دگرگون کردن مفاد ظاهری آن است و ما حق نداریم تا دلیل قطعی بر خلاف ظاهر کلامی نباشد، از ظاهر آن دست برداریم و گرنه اساس شریعت دستخوش تأویل می گردد.

۲. با توجه به جمله هایی که از خلیفه در مورد توسل به عباس نقل شده است، و این که وی به خدا سوگند می خورد و می گفت:

«هذا والله الوسيلة إلى الله والمكان منه».<sup>(۱)</sup>

روشن می گردد که واقعیت توسل در این مورد، توسل به مقام «عباس» در نزد خداست.

۳. «شمس الدین ابو عبدالله محمد بن النعمان مالکی»، متوفای سال ۶۸۳ در کتاب خود «مصباح الظلم فی المستغیثین بخیر الأنام» نحوه توسل عمر را از ابن عباس چنین نقل کرده است:

«اللهم إنا نستفيك بعم نبيك (صلی الله علیه وآله وسلم) ونستشفع إليك بشيئته فسقوا وفي ذلك

ص : ۴۴۱

يقول عَبَّاس بن عُتْبَه بن أَبِي لَهَب:

بِعَمَى سَقَى اللّٰهَ الحِجَازَ وَأَهْلَهُ \*\*\* عَشِيَّةً يَسْتَسْقَى بِشِيْبِهِ عَمْرًا. (۱)

«پروردگارا به وسیله عموی پیامبرت طلب باران می کنیم و محاسن سفید و سابقه او را در اسلام شفیع خود قرار می دهیم در این موقع رحمت حق همه جا را می گرفت.

عباس بن عتبه در این مورد شعری سرود و گفت:

به برکت عموی من سرزمین حجاز و اهل آن سیراب شدند.

غروبگاهی که عمر به محاسن او متوسل گردید».

۴. شعری که «حسان بن ثابت» در این مورد سرود و چنین گفت:

«فَسَقَى العَمَامُ بَعْرَه العَبَّاسِ».

با ملاحظه این فراز و فراز دیگر از اشعار جای شک باقی نمی ماند که هدف، توسل به مقام و موقعیت عباس بود.

۵. ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» می گوید: عباس در دعای خود گفت:

«وَقَدْ تَوَجَّه القَوْمُ بِي إِلَيْكَ لِمَكَانِي مِنْ نَيْتِكَ». (۲)

«مردم رو به من آوردند، به خاطر پیوند خویشاوندی که با پیامبر تو دارم».

چه جمله ای رساتر و گویاتر از این که آنان به مقام و موقعیت عباس توجه نموده و آن را وسیله خود قرار داده اند؟

۶. از قدیم الایام گفته اند:

ص : ۴۴۲

---

۱- [۱] وفاء الوفاء: ۳/۳۷۵، نقل از مصباح الظلام.

۲- [۲] فتح الباری: ۲/۴۱۳، ط دار المعرفه لبنان.

«تعلیق الحکم بالوصف مشعرٌ بالعلیه».

«هرگاه حکمی بر عنوان مترتب شود، مفاد آن گواه بر علّیت عنوان بر ثبوت حکم خواهد بود».

اگر قرآن می گوید:

(وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ) (۱).

«تأمین زندگی زنان مربوط به کسی است که زنان برای او فرزند آورده اند».

به خاطر بیان علت حکم است و این که چون زنان برای مردان فرزندی آورده اند، قهراً باید هزینه زندگی آنان را فراهم سازند.

اگر می گوئیم: عالم و دانشمند را احترام بنما، به خاطر علم و دانش او است.

اگر عمر می گوید: «إِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّكَ» می خواهد علت توسل به عباس را برساند که چرا در میان افراد دیگر به او متوسل شدیم، همچنان که خود عباس گفت: «لمکانی من نبیک».

با در نظر گرفتن این جهات می توان به طور قطع و یقین گفت که مسلمانان صدر اسلام به اشخاص پاکدامن و صالح متوسل می شدند.

**پاسخ به یک رشته پرسش ها**

**اشاره**

اکنون موقع آن رسیده است که به برخی از پرسش هایی که در اطراف حدیث مطرح است پاسخ بگوییم و این پرسش ها را عالم مکی، «زینی دحلان»، در کتاب «خلاصه الکلام» آورده و پاسخ آنها را داده است ولی

ص: ۴۴۳



متأسفانه مؤلف «التوصل» بدون توجه به آنها بار دیگر آنها را مطرح کرده و منظره ای از اشکال تراشی های بنی اسرائیلی را مجسم نموده است، اینک سؤالها:

### سوال اول

۱. «لو كان قصد الخليفة ذات العباس لكان ذات النبي أفضل وأعظم وأقرب إلى الله من ذات العباس بلا شك ولا ريب فثبت أن القصد كان الدعاء وأن عمليته الاستسقاء مؤلفه من عنصرين: طلب الدعاء والدعاء، فلما توفى، فقد عنصر الدعاء الذي بدونه لا تتم عمليته الاستسقاء».

«هرگاه قصد خلیفه توسل به شخصیت عباس بود، شخصیت پیامبر که افضل و اعظم و نزدیکتر به خدا از عباس بود، از آنجا که حقیقت استسقا از دو چیز مرکب است: طلب دعا و خود دعا و با درگذشت پیامبر عنصر دوم عملی نیست، ناچار به عباس متوسل شدند».

### پاسخ

ما عین این پرسش را به خود ایشان برمی گردانیم و می گوئیم هرگاه مقصود، توسل به دعای عباس بود، در میان صحابه افراد بالاتر و برتر، متقی تر و پرهیزگارتر از او وجود داشتند، چرا با وجود فرد برتر به غیر آن پناه برد، هرگاه انتخاب عباس به خاطر پیوند خویشاوندی وی با پیامبر بود علی نیز عالی ترین پیوند خویشاوندی را با پیامبر داشت، هم پسر عموی او بود و هم داماد او، و از نظر صلاح و عفاف، تقوا و پرهیزگاری و دیگر ملکات بارز انسانی بی نظیر بود، چرا خلیفه برای دعا، علی را که از هر نظر جامع تر و کامل تر بود، رها کرد، و به غیر او که هرگز به پایه او نمی رسید، پناه برد؟

خلاصه، این سؤالی نیست که متوجه توسل به اشخاص گردد، بلکه عین این سؤال در توسل به دعا نیز مطرح است و پاسخ هر دو سؤال یکی است و آن این که هرگز لازم نیست انسان در همه موارد به دنبال فرد برتر برود بلکه چه بسا به علل وجهاتی با وجود شایسته تر به دنبال شایسته می رود و سالخورده گی

عباس و حوادث سن امام نسبت به او شاید سبب شد که خلیفه با وجود امام دست به سوی عباس دراز کند.

گذشته بر این، اگر در متن سخنان عمر و جمله ای که از عباس نقل شده است، دقت شود معلوم می گردد که روح مطلب، توسل به پیامبر بود و توسل به عباس مرءات توسل به پیامبر بوده است و در حقیقت از این رهگذر به خود پیامبر توسل جسته شده است.

خلیفه چنین گفت: «إِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّكَ». عباس نیز در دعایی که از او نقل گردیده است چنین گفت: «وَقَدْ تَوَجَّهَ الْقَوْمُ بِي إِلَيْكَ لِمَكَانِي مِنْ نَبِيِّكَ».

دقت در این کلمات حقیقت توسل به عباس را برای ما ترسیم می کند و این که توسل به وی، درونی داشت و برونی، برون آن عباس بود ولی باطن و درون آن، شخصیت والا مقام پیامبر بود.

بنابراین عدول از پیامبر به عباس گواه بر این نیست که اصولاً توسل به فرد غیر حی مطلقاً جایز نیست، خواه توسل به شخص او باشد و یا به دعای وی و نه گواه بر این است که توسل به عباس توسل به دعای وی بوده است، نه به ذات او.

## سؤال دوم

عایشه و انس گواهی می دهند که نحوه توسل مسلمانان به پیامبر در موضوع استسقا این بود که آنان از نبودن باران شکایت می کردند و حضرتش گاهی تنها دعا می کرد و باران می آمد، همچنان که در روایت انس آمده است و

ص : ۴۴۵

گاهی دعا را با نماز همراه می ساخت.

بنابراین باید توسل عمر نیز به عباس این چنین باشد.

### پاسخ

عایشه و انس مدعی آن نیستند که استسقای مسلمانان در تمام حالات و سنوات به این شکل بوده است و شیوه دیگری وجود نداشته است بلکه هر دو نفر واقعه شخصی را نقل می کنند و استنباط حکم کلی از این دو واقعه بسیار ناروا است، اینک عبارت هر دو حدیث:

عایشه می گوید:

«شكى النَّاسِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ قَحَوطِ الْمَطَرِ فَأَمَرَ بِمَنْبِرٍ فَوَضَعَ لَهُ بِالْمِصَلِيِّ...».

«مردم از کمی باران شکایت کردند پیامبر دستور داد منبری در مصلی برای او بگذارند...».

«إِنَّ رَجُلًا دَخَلَ الْمَسْجِدَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَرَسُولُ اللَّهِ قَائِمٌ يَخْطُبُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلَكْتَ الْأَمْوَالُ وَانْقَطَعَتِ السُّبُلُ...».

«مردی روز جمعه در حالی که پیامبر خطبه می خواند وارد مسجد شد و گفت اموال نابود و راه ها بسته شد...».

بنابراین، این دو حدیث گواه بر آن نمی شود که در عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) توسل پیوسته به همین بوده است، زیرا این دو حدیث (بر فرض صحت) نافی صورت های دیگری نیست.

### سؤال سوم

ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری دعای عباس را پس از توسل

ص : ۴۴۶

عمر چنین نقل می کند:

«اللَّهُمَّ إِنَّهُ لَمْ يَنْزِلْ بِلَاءٌ إِلَّا بَدَنَبَ وَلَمْ يَكْشِفِ إِلَّا تَوْبَةً وَقَدْ تَوَجَّهَ الْقَوْمُ بِي إِلَيْكَ لِمَكَانِي مِنْ نَبِيِّكَ...» (۱).

«پروردگارا بلائی فرود نمی آید، مگر به خاطر گناه و از میان نمی رود مگر به وسیله توبه، مردم به من روی آوردند، به خاطر موقعیت من از پیامبر تو».

این قسمت حاکی است که توسل خلیفه به دعای فرد حی بوده است نه توسل به شخص و شخصیت وی.

### پاسخ

اولاً: بخاری در صحیح خود در نقل حدیث جز همان که در آغاز بحث نقل کردیم، چیز دیگری را نقل ننموده است و اگر چنین دعایی پس از توسل عمر وجود داشت، لازم بود نقل کند و به جهان حدیث خیانت نورد.

ظاهر قول بخاری این است که پس از توسل عمر، دعای وی مستجاب شد، و بلافاصله باران، مردم را فرا گرفت چنان که می گوید:

«وَأَنَا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بَعَمَّ نَبِينَا فَاشْقِنَا قَالَ: فَيَسْقُونَ».

آیا صحیح است که بخاری رکن معظم حدیث و علت نزول باران را که دعای عباس بود، نقل نکند و مطلب را طوری نقل کند که قسمت اعظم آن را به حساب خلیفه بگذارد؟!

ثانیاً: ابن حجر، دعای عباس را از «زبیر بن بکار» (یکی از احفاد زبیر بن

ص : ۴۴۷

---

۱- [۱] فتح الباری: ۲/۴۱۳، ط دار المعرفه لبنان.

عوام) نقل می کند و زبیر بن بکار گذشته بر این که از خاندان علی انحراف داشت احادیث مجعولی در فضیلت جد خود عبدالله بن زبیر نقل کرده است [۱] در سال ۲۵۳ در مکه در گذشته است و میان وفات وی، و «عام رماده» [۲] دویست و سی و پنج سال فاصله وجود دارد، اکنون باید ببینیم وی با چه سندی این مطلب را از عباس نقل کرده است، متأسفانه نه کتاب «زبیر» در عصر حاضر هست که ما سند او را ملاحظه کنیم، و نه ابن حجر سند آن را یاد آور شده است، با این وضع چگونه می توان بر چنین نقلی استناد جست؟

رفاعی در تمام روایات «توسل» مته به خشخاش گذارده و احادیث متواتر توسل را از نظر سند تضعیف کرده است (در صورتی که در احادیث متواتر، سند مطرح نیست بلکه هرگاه مجموع احادیث مفید اذعان و یقین باشد، کافی است که با آنها احتجاج گردد، هر چند که اسناد همه و یا بیشتر صحیح نباشد). ولی وی با تمام سخت گیری در احادیث توسل در این مورد چشم بسته و گوش بسته، تسلیم نقل ابن حجر از زبیر بن بکار شده است، و هرگز به خاطر وی خطور نکرده است، که سند آن را ملاحظه نماید.

ثالثاً: مگر این دو نوع توسل با هم منافات دارد؟ چه اشکالی دارد که عمر تنها به شخص وی متوسل گردد و عباس نیز برای تحکیم اجابت، دعا نیز بنماید؟ دعای عباس مانع از توسل افراد به شخص و شخصیت او نیست.

حقیقت این است که همه محدثان این احادیث را تحت عنوان

[۱] قاموس الرجال: ۴/۱۵۰\_ ۱۵۱، نقل از شرح حدیدی.

[۲] «عام رماده» طبق تصریح ابن حجر عسقلانی سال ۱۸ هجرت بوده است و نه ماه تمام قطره ای از آسمان فرود نیامد.

«استسقاء» عمر نقل کرده و آن را به حساب عمر گذارده اند، چیزی که هست وی در استسقای خود، عباس را وسیله قرار داد، به گواه این که خطبه خواند و درباره شأن عباس سخن گفت، سپس افزود:

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا، فَتَسْقِينَا، وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا قَالَ: فَيَسْقُونَ».

در حقیقت رکن استسقا و تمام حقیقت آن بر دوش توسل خلیفه به عباس بود، و اگر هم عباس دعا می کرد، کار استسقا تمام بود ولذا محدثان (جز زبیر بکار) می گویند «فیسقون» و اگر عباس هم دعا کرده باشد، عمل و استسقای دومی بوده است که ارتباطی به خلیفه نداشت.

### ب: توسل صفیه به پیامبر

#### اشاره

«صفیه دختر عبدالمطلب»، عمه پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، در رحلت حضرت، اشعاری سرود که دو بیت آن این است:

«أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ تَرْجَاؤُنَا، \*\*\* وَكُنْتَ بِنَابِ زَاوَلَمَّ تَكُ جَافِيَا،

وَ كُنْتَ بِنَابِ زَاوَلَمَّ تَكُ جَافِيَا، \*\*\* لَيْبُكَ عَلَى كَقِ التَّوَمِ مَنْ كَانُ بَاكِيَا»

«ای پیامبر گرامی تو امید ما هستی، تو فرد نیکوکاری بودی و هرگز جفا ننمودی، تو به ما نیکوکار و مهربان بودی، ای پیامبر ما، از این قوم هر کس گریان است، باید بر تو اشک بریزد».

از این قطعه شعر که در محضر صحابه پیامبر القا شده و مورخان و سیره نویسان نقل نموده اند، امور زیر استفاده می شود:

اولاً: مکالمه با ارواح و به اصطلاح خطاب به رسول گرامی پس از درگذشت، یک امر جایز و شایع بوده است و بر خلاف اندیشه وهابیان، این

نوع خطاب ها نه شرک است و نه لغو آنجا که گفت: «ألا یا رسولَ الله».

ثانیاً: به حکم جمله «أنت رجأؤنا» پیامبر گرامی مورد امید جامعه اسلامی در تمام احوال بوده حتی پس از مرگ نیز رابطه او با ما قطع نشده است. (البته در کتاب «دخائر العقبی» که ما اشعار را از آن نقل کردیم، به جای «أنت رجأؤنا» جمله «کُنت رجائنا» آمده است).

## پاسخ دو سؤال

### اشاره

مؤلف «التوصل» چون نتوانسته است در سند این قطعه تاریخی خدشه کند، کوشیده است محل ایرادی به دست آورد. وی از کتاب «مجمع الزوائد» حافظ هیشمی نقل می کند:

«روی الطبرانی بأسناد حسن عن عروه ابن الزبیر قال: قالت صفیة بنتُ عبد المطلب ترثی رسول الله».

«طبرانی با سند حسن از عروه نقل کرده که صفیه دختر عبدالمطلب آن شعر را در سوک پیامبر سرود».

مع الوصف گوید:

«عروه بن زبیر در سال ۲۹ هجری متولد شد و صفیه مادر پدر او در سال ۲۰ هجری درگذشت، گذشته بر این، ابن هشام سروده صفیه را در سوک پیامبر در سیره خود نیاورده است».

## پاسخ

اگر «عروه بن زبیر»، یک فرد بیگانه بود، جا داشت که پیرسیم عروه این

ص : ۴۵۰

اشعار را از چه کسی دریافت کرده است، ولی وقتی وی فرزند خانواده زیبر شد، قهراً از سروده مادر بزرگ خویش در سوک پیامبر، از طریق آن خانواده آگاه خواهد بود وصحت و سقم آن را از دیگران بهتر خواهد دانست و بسیار بعید است که وی بدون تحقیق، از زبان جدّ مادری خود چنین شعری را نقل کند، لابد این شعر میان خانواده معروف بوده است و از این جهت واسطه خود را به مادر ذکر نکرده است.

اما اگر ابن هشام سروده صفیه را در سیره خود نیاورده است، ضرری به مطلب نمی زند، زیرا او تنها سروده حسان بن ثابت را در سیره خود آورده است، در صورتی که قریح عربی در چنین مصیبتی ساکت نشستند و اشعار فراوانی در سوک پیامبر سرودند، به گواه این که «عاتکه دختر صفیه» سروده ای دارد که «ابن سعد» آن را در «طبقات» ج ۴، ص ۳۲، چاپ بیروت، آورده است، ولی ابن هشام به آن اشاره ای نکرده است.

### ۳. استدلال با احادیث

#### حدیث یکم: حدیث عثمان بن حنیف

#### اشاره

نابینایی بر اثر توسل به پیامبر رحمت بینایی خود را باز یافت:

«إِنَّ رَجُلًا ضَرِيرًا أَتَى إِلَى النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَقَالَ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يُعَافِيَنِي فَقَالَ: إِنْ شِئْتَ دَعَوْتُ وَإِنْ شِئْتَ صَبَرْتَ وَهُوَ خَيْرٌ قَالَ فَادْعُهُ، فَأَمَرَهُ أَنْ يَتَوَضَّأَ فَيُحْسِنَ وُضُوئَهُ وَيُصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ وَيَدْعُوَ بِهَذَا الدُّعَاءِ:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ، وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدِ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي



أَتَوَجَّهُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي لِتَقْضِي، اللَّهُمَّ شَفِّعْهُ فِيَّ. قال ابن حُنَيْفٍ: فَوَاللَّهِ مَا تَفَرَّقْنَا وَطَالَ بِنَا الْحَدِيثُ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْنَا كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بِهِ ضَرًّْا.

«مرد نابینایی حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد، و گفت: از خداوند بخواه، به من عافیت بخشد، پیامبر فرمود: اگر مایل هستی دعا کنم، و اگر مایل هستی صبر کن، که این بهتر است. مرد نابینا گفت، دعا بفرمایید، پیامبر به او دستور داد وضو بگیرد و در وضوی خود دقت کند و دو رکعت نماز بگذارد و این چنین دعا کند. پروردگارا من از تو درخواست می کنم و به وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت به تو متوجه می شوم، ای محمد من درباره حاجتم به وسیله تو به خدایم متوجه می شوم تا خدایا تو برآورده بفرمایی، پروردگارا شفاعت او را درباره من بپذیر...».

### سخنی درباره سند حدیث

در اتقان و صحت سند حدیث سخنی نیست و پیشوای وهابی ها «ابن تیمیه» سند را صحیح خوانده و گفته است که مقصود از «ابوجعفر» که در سند حدیث است... همان «ابوجعفر خطمی» است و آن، «ثقه» است. (۱)

نویسنده معاصر وهابی، «آقای رفاعی»، که می کوشد احادیث توسل را از اعتبار بیندازد در باره این حدیث می گوید:

«لَا شَكَّ أَنْ هَذَا الْحَدِيثُ صَحِيحٌ وَمَشْهُورٌ وَقَدْ ثَبَتَ فِيهِ بِلَا شَكِّ». (۲)

«شکی نیست که این حدیث صحیح و مشهور است».

رفاعی در کتاب «التوصل» می گوید: این حدیث را «نسائی»، «بیهقی»،

ص: ۴۵۲

---

۱- [۱] در مسند احمد، ج ۴/۱۳۸ ابو جعفر، به لفظ خطمی توصیف شده است، هر چند که در صحیح ابن ماجه، لفظ ابوجعفر مطلق آمده است.

۲- [۲] التوصل إلى حقیقه التوصل، ص ۱۵۸.

«طبرانی»، «ترمذی» و «حاکم» در مستدرک خود نقل کرده اند و دو نفر اخیر به جای جمله «وَشَفَّعُهُ فِيَّ» چنین نقل کرده اند: «اللَّهُمَّ شَفِّعْنِي فِيهِ».<sup>(۱)</sup>

نگارنده این حدیث را از مدارک زیر نقل می کند:

۱. «سنن ابن ماجه»، ج ۱، ص ۴۴۱، از انتشارات دار احیاء الکتب العربیه عیسی البابی الحلبی و شرکاء، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، شماره حدیث ۱۳۸۵.

«ابن ماجه» از «ابو اسحاق» نقل می کند که:

«هذا حدیثٌ صحیحٌ».

سپس اضافه می نماید:

این حدیث را ترمذی در کتاب «ابواب الأدعیه» نقل کرده است و گفته است:

«هذا حدیثٌ حقٌّ صحیحٌ غریبٌ».

۲. «مسند أحمد بن حنبل»، جلد ۴، صفحه ۱۳۸، از مسند عثمان بن حنیف، وی این حدیث را از سه طریق نقل کرده است.

۳. «مستدرک حاکم»، جلد ۱، صفحه ۳۱۳، افسست طبع حیدر آباد و پس از نقل حدیث می گوید:

«هذا حدیثٌ صحیحٌ علی شَرَطِ الشَّيْخَيْنِ وَلَمْ يُخْرِجَاهُ».

«این حدیث درستی است بنابر شرط شیخین و آن را اخراج نکرده اند».

ص: ۴۵۳

---

۱- [۱] التوصل إلى حقیقه التوصل، ص ۱۶۰.

۴. «الجامع الصغير»، نگارش سیوطی نقل از «ترمذی» و «مستدرک» حاکم، صفحه ۵۹.

۵. «تلخیص مستدرک»، نگارش ذهبی متوفای ۷۴۸، که در ذیل مستدرک چاپ شده است.

۶. «التاج»، ج ۱، ص ۲۸۶، این کتاب احادیث «صحاح پنج گانه»، جز «ابن ماجه» همه را جمع کرده است. بنابراین در سند حدیث جای بحث و گفتگو نیست، مهم دلالت حدیث بر گفتار ما است.

شما این حدیث را به دست یک فرد آشنا به زبان عربی بدهید، فردی که ذهن او از مناقشات وهابی ها در مسئله توسل خالی باشد، و از او پرسید پیامبر در دعایی که به نابینا تعلیم کرد، به او چه دستوری داد؟ او را در استجابت دعای خود، چگونه ارشاد کرد. فوراً به شما می گوید: پیامبر به او تعلیم داد، که رحمت پیامبر را وسیله قرار دهد و از خدا بخواهد که خداوند حاجت او را برآورده سازد و این مطلب از جمله های زیر به خوبی استفاده می شود:

الف:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ».

«بارالها! از تو می پرسم و روی می آورم به تو به وسیله پیامبرت».

لفظ «نَبِيِّكَ» متعلق به دو جمله است: یکی «أَسْأَلُكَ»، دیگری «أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ».

به عبارت روشنتر، هم به وسیله نبی از خدا سؤال می کند و هم به وسیله او رو به خدا می نماید و مقصود از نبی، خود نبی است، نه دعای نبی، و

ص : ۴۵۴

تقدیر لفظ «دعا» گذشته بر این که دلیل ندارد، خلاف بلاغت است و کسی که لفظ دعا را مقدر می کند، داعی او بر این تقدیر، جز پیشداوری چیزی نیست، زیرا فردی که چنین لفظی را در تقدیر می گیرد، چون توسل به اشخاص را صحیح نمی داند، قهراً دست و پا می کند که لفظ «دعا» را مقدر نماید، تا مخالف اندیشه او نباشد.

ب: برای این که روشن شود که مقصود سؤال از خدا به خاطر پیامبر، و توجه به وسیله او است، لفظ: «نَبِيِّكَ» را با جمله «مُحَمَّدُ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ» توصیف کرده است که حقیقت را روشتر و هدف را واضح تر می سازد.

ج: جمله «یا مُحَمَّدُ إِنِّي أَتَوَّجَّهُ بِكَ إِلَى رَبِّي» می رساند که حضرت محمد را وجهه دعای خود قرار می دهد، نه دعای او را وجهه دعای خویش.

د: مفاد جمله: «وَشَفُّعُهُ فِيَّ» این است که پروردگارا او را شفیع من قرار بده و شفاعت او را در مورد من بپذیر.

در تمام این جمله ها، آنچه مورد بحث و مورد سخن است، همان شخص پیامبر گرامی و شخصیت والامقام او می باشد و سخنی از دعای پیامبر در کار نیست.

## پاسخ پنج سؤال

### سؤال نخست:

وقتی فرد نابینا، بر پیامبر وارد شد، آیا از او درخواست دعا کرد و به اصطلاح به دعای وی متوسل گردید، یا این که می خواست به شخص و یا مقام پیامبر متوسل گردد و از خدا بخواهد که خداوند به دیدگان او

شکی نیست که از لحظه نخست، از پیامبر درخواست دعا می کرد و به دعای او متوسل بود و توسل به شخص و شخصیت پیامبر گرامی در فکر او نبود.

ولی جان سخن این جاست که اگر چه فرد نابینا به فکر درخواست دعا بود، ولی پیامبر به او چه تعلیم کرد و او را به چه چیز راهنمایی نمود؟ آیا جز این است که به او دستور داد به پیامبر رحمت متوسل گردد و او را شفیع خود در درگاه الهی قرار دهد؟

رفاعی در کتاب خود: «التوصل إلى حقیقه التوسل» با دلایل شش گانه ثابت کرده است که فرد نابینا قاصد توسل به دعای پیامبر بود، نه به شخص او، به دلیل این که به پیامبر گفت:

«أَدْعُ اللَّهَ أَنْ يُعَافِيَنِي».

پیامبر به او پاسخ داد:

«إِنْ شِئْتَ دَعَوْتُ».<sup>(۱)</sup>

ص : ۴۵۶

۱- [۱] از این که پیامبر شخصاً دعا نفرمودند، بلکه دعایی بر او تعلیم کرد، معلوم می شود که مقصود از این دو جمله اصل «دعا» است، خواه دعای خود پیامبر به طور مباشرت و یا دعای خود شخص به تعلیم، و پیامبر، توسل به «نَبِيِّ الرَّحْمَةِ» را به او تعلیم نمود، و توضیح این قسمت بعداً خواهد آمد.

و فرد نابینا در پاسخ پیامبر گفت:

«أَدْعُهُ وَ...».

ما از آقای رفاعی سؤال می‌کنیم مقصود شما از این که فرد نابینا به دعای پیامبر متوسل بود، نه به شخص و شخصیت او چیست؟ هرگاه مقصود این است که فرد نابینا پیش از تعلیم پیامبر و قبل از راهنمایی او به دعای پیامبر متوسل بود، این سخن صحیح و پا برجا است و دلایلی که از او نقل کردیم، بر این مطلب گواهی می‌دهد و لذا به حضور رسول خدا رسید که در حق او دعا کند و اگر هدف توسل به شخص و مقام پیامبر بود، لزومی نداشت که حضور رسول خدا برسد.

ولی اگر مقصود این است که وی پس از تعلیم رسول خدا باز به دعای وی متوسل گردید نه به دعای خویش و نه به خود او و مقام و منزلت او، این سخن بسیار بی‌اساس و بی‌پایه است، و جمله‌هایی که در تعلیم پیامبر وارد شده است، بر خلاف آن گواهی می‌دهند. پیامبر به او گفت، شرط استجاب دعای تو دو چیز است:

۱. وضو بگیری و نماز بخوانی،

۲. و به پیامبر محمد، نبی رحمت، متوسل گردی و او را وجهه خود در درگاه الهی قرار دهی و....

جناب رفاعی با دلایلی ثابت می‌کند که هدف نابینا از نخست درخواست دعا از پیامبر بود، ما در پاسخ ایشان می‌گوییم: «سَيَلْمُنَا وَآمَنَّا» که هدف نابینا از مذاکره با پیامبر توسل به دعا بود و بس، و همه دلایل ششگانه شما را می‌پذیریم. ولی جان سخن جای دیگر است، و آن این که پیامبر به او چه

ص: ۴۵۷

تعلیم داد؟ در عبارات و جمله های پیامبر دقت کنید، تا پاسخ ما را بفرمایید.

و به دیگر سخن: آیا پیامبر به او تعلیم داد که به دعای پیامبر متوسل گردد، این کار جز تحصیل حاصل چیز دیگری نیست، خود نابینا نیز از نخست آن را می دانست و به دعای وی متوسل شده بود، دیگر لزوم نداشت که پیامبر برخیزد به او دستور دهد که وضو بگیرد و آن دعای مخصوص را بخواند.

ممکن است تصور شود که توسل به دعای پیامبر مراسم خاصی دارد و پیامبر خواست که آن مراسم را به او تعلیم دهد. ولی ناگفته پیداست که یک چنین اندیشه جز پندار، چیز دیگری نیست، زیرا این اولین بار نیست که صحابه از پیامبر درخواست دعا نموده اند، و یا قرآن آنان را به توسل به دعای او دعوت کرده است، بلکه این مطالب به طور مکرر اتفاق افتاده است و در هیچ مورد، چنین مراسمی وارد نشده است.

## سؤال دوم

آیا فرد نابینا بر اثر دعایی که پیامبر به او تعلیم داد، بینایی خود را باز یافت، یا این که پیامبر در حق او دعا کرد و بر اثر دعای پیامبر بینا گردید؟

## پاسخ

اگر ما باشیم و ظاهر حدیث، باید بگوییم که پیامبر به دعایی که به نابینا، تعلیم نمود، اکتفا ورزید، و او بر اثر توسل به پیامبر رحمت، و این که به وسیله او، به درگاه حق متوجه گردید و از خدا خواست که حاجت او را برآورده سازد، سلامت دیدگان خود را بازیافت و هرگز پیامبر دعای دیگری در حق او انجام نداد. اگر پیامبر در حق او دعا انجام می داد، عثمان بن حنیف و

ص : ۴۵۸

یا افراد دیگری که در مجلس بودند آن را نقل می کردند، و ذیل حدیث می رساند که عثمان بن حنیف تا آخر مجلس در کنار پیامبر بود و اگر چنین دعایی از پیامبر انجام می گرفت قطعاً نقل می کرد.

وی چنین می گوید:

«فَوَاللَّهِ مَا تَفَرَّقْنَا وَطَالَ بِنَا الْحَدِيثُ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْنَا كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بِهِ ضَرْءٌ».

«به خدا سوگند ما متفرق نشدیم و سخن به درازا نکشید مگر این که وی بر ما وارد شد، تو گویی اصلاً عارضه چشم نداشت.»

### سؤال سوم

هر گاه پیامبر به همین دعا اکتفا ورزیده است، پس معنی جمله «إِنْ شِئْتَ دَعَوْتُ» چیست؟

### پاسخ

درست است که ظاهر این جمله این است که پیامبر وعده داد که در حق او دعا نماید، ولی به گواه سکوت راوی از دعای پیامبر ناچار باید بگوییم که مقصود همان دعایی است که به نابینا تعلیم داد، و به اصطلاح هدف «دعای تسبیبی» است هر چند به وسیله خود نابینا انجام بگیرد، نه «دعای مباحثی» که خود پیامبر شخصاً به دعا مباشرت ورزد.

و در هر حال این مطلب در مفاد حدیث دیگر گونی ایجاد نمی کند خواه بهبودی او به وسیله دعایی باشد که پیامبر به او تعلیم داد و یا به وسیله دعای مجدد پیامبر باشد که پس از توسل او انجام بگیرد، بالأخره پیامبر به او دستور داد که به پیامبر رحمت متوسل گردد و او را وجهه خود قرار دهد.

ص : ۴۵۹



اگر باز یافتن سلامت دیدگان، معلول دعای پیامبر باشد، دیگر چه نیازی به دعایی بود که پیامبر به نابینا تعلیم داد؟

پاسخ

توسل به پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و «توسیط عزیز در گاه الهی» یکی از اعمال صالح است که در انسان ایجاد لیاقت و شایستگی برای نزول رحمت را می کند و دعای پیامبر درباره گروهی مستجاب می گردد که در آنها زمینه استجاب دعا باشد و لذا در حق کافر و منافق مستجاب نمی گردد.

«قرآن مجید» در باره منافقان می فرماید:

(...إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ... (۱))

«اگر در حق آنان هفتاد بار طلب آمرزش بنمایی، خداوند هرگز آنان را نمی بخشد».

چرا؟ به خاطر این که سرزمین قلوب و ارواح آنان لیاقت نزول فیض الهی را ندارد.

علاوه بر این، در گذشته یادآور شدیم که دعای مجدد پیامبر کاملاً مشکوک و مبهم است و ظاهر حدیث این است که پیامبر به همان تعلیم دعا اکتفا ورزید و بس، در این صورت این سؤال چندان متوجه نخواهد بود.

ص : ۴۶۰

آقای رفاعی حدیث یاد شده را چنین توجیه می کند و می گوید:

«إِنَّ مَعْنَى اللَّهِ إِنْ أَسَأَلْتُكَ بِنَبِيِّكَ أَيْ بِدُعَاءِ نَبِيِّكَ وَلَا يُفْهَمُ مِنْهُ التَّوَسُّلُ بِالنَّبِيِّ».

«مفاد جمله پیامبر این است که من به دعای پیامبر متوسل می شوم و از حدیث جز این فهمیده نمی شود».

### پاسخ

ما قضاوت را در این تفسیر بر عهده دلهای بیدار می گذاریم. آیا ما حق داریم که یک چنین تصرفات ناروا را در حدیث انجام دهیم؟

زیرا گذشته بر این که یک چنین توسل، تحصیل حاصلی بیش نخواهد بود، و این فرد قبل از تعلیم پیامبر به دعای وی متوسل بود و از پیامبر درخواست دعا می کرد، باید در مورد حدیث دخل و تصرف کنیم و بگوییم:

۱. نَبِيِّكَ: أَيْ بِدُعَاءِ نَبِيِّكَ.

۲. يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَتَوَجَّهُ بِكَ: أَيْ أَتَوَجَّهُ بِدُعَائِكَ.

۳. اللَّهُمَّ شَفِّعْهُ فِيَّ: أَيْ شَفِّعْ دُعَاءَهُ فِيَّ.

وهمه این تصرفات جز پیشداوری انگیزه دیگری ندارد.

هرگاه مقصود توسل به دعای پیامبر است نه به شخص و شخصیت او، توصیف «نبی» به «نَبِيِّ الرَّحْمَةِ» چه لزومی دارد؟ آیا این توصیف نمی رساند که هدف توسل به شخصیت والا مقامی است که وجود او «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» است و از این طریق باید فرد نابینا زیر پوشش رحمت او قرار گیرد؟

اگر به راستی جناب رفاعی و همفکران او از دوران خرد سالگی در مکتب وهابی گری پرورش نیافته بودند و زیر پوشش انعام و الطاف سعودی ها قرار نمی گرفتند، درباره این حدیث باز این چنین قضاوت و داوری می کردند؟

در پایان سخنی را از «شیخ منصور علی ناصف» که از علمای بزرگ قرن حاضر مصر و مؤلف «التَّيَاجُ لِلْأَصُولِ فِي أَحَادِيثِ الرَّسُولِ» می باشد پیرامون حدیث نقل می کنیم. وی پس از نقل حدیث و تصدیق صحت آن از طریق ترمذی و ابن ماجه می نویسد:

«فَهَذِهِ النُّصُوصُ الصَّيِّحَةُ تَفِيدُ أَنَّ التَّوَسُّلَ إِلَى اللَّهِ بِالصَّالِحِينَ جَائِزٌ بَلْ مَطْلُوبٌ فِي الشَّدَائِدِ... وَتَقَدَّمَ فِي كِتَابِ التِّيهِ أَنَّ أَصْحَابَ الْغَارِ تَوَسَّلُوا إِلَى اللَّهِ بِصَالِحِ أَعْمَالِهِمْ فَأَجَابَهُمُ اللَّهُ فَإِذَا ثَبَتَ التَّوَسُّلُ بِصَالِحِ الْعَمَلِ، فَأَوْلَى وَأَفْضَلُ وَأَعْلَى بِالصَّالِحِينَ الْعَالَمِينَ هُمْ مَصْدَرُ الصَّالِحَاتِ... وَالْإِنصَافُ خَيْرٌ مِنَ التَّشْفِيعِ لِلْمَذْهَبِ وَالرُّجُوعُ لِلْحَقِّ فَضِيلَةٌ وَمَعَ هَذَا فَفِي تَحْقِيقِ هَذَا الْمَوْضُوعِ مَوْلَفَاتٌ خَاصَّةٌ مِنْهَا مَوْلَفٌ لِصَاحِبِ الْفَضِيلَةِ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ الْعِدْوِيِّ وَكَيْلِ الْأَزْهَرِ وَمُؤَدِّرِ الْمَعَابِدِ، سَابِقًا وَمِنْهَا فَتَاوَى لِصَاحِبِ الْفَضِيلَةِ الشَّيْخِ يُوسُفَ الدَّجَوِيٍّ مِنْ كِبَارِ الْعُلَمَاءِ فِي مَجَلَّةِ نُورِ الْإِسْلَامِ».

«این نصوص صحیح ما را به صحت توسل به صالحان رهبری می کند و نشان می دهد که نه تنها توسل جایز است بلکه مستحب و خواسته شده است. ما در کتاب نیت، داستان توسل گروهی را که در غار محبوس شده بودند به اعمال صالح خود نقل کردیم هر گاه توسل به عمل صالح صحیح و پا برجا شد، توسل به صالحان که مبدأ و مصدر اعمال صالح می باشند به نحو شایسته صحیح تر خواهد بود، انصاف و پیروی از حق بهتر از پیروی از مذهبی است که انسان انتخاب کرده است و بازگشت به حق فضیلت است. برای تحقیق در این موضوع به نوشته صاحب فضیلت شیخ محمد حسنین عدوی و کیل دانشگاه الازهر مدیر سابق معابد و به فتوای صاحب

فضیلت شیخ یوسف دجوی که از بزرگان علما است که در مجله «نور الإسلام» انتشار یافته است، مراجعه فرمایید».

## حدیث دوم: توسل به حق سائلان

### اشاره

«عطیه عوفی» از «ابو سعید خدری» نقل می کند: پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: هر کس از خانه خود برای نماز بیرون برود و در این حال دعای یاد شده در زیر را بخواند، با رحمت خدا روبرو می گردد، و هزار فرشته برای او طلب آمرزش می کنند. (۱)

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمَشَايَ هَذَا فَإِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا رِيَاءً وَلَا سَمْعَةً وَخَرَجْتُ إِتْقَاءَ سَخِطِكَ وَإِتِّغَاءَ مَرْضَاتِكَ فَأَسْأَلُكَ أَنْ تُعِيدَنِي مِنَ النَّارِ وَأَنْ تَغْفِرَ لِي ذُنُوبِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ».

«پروردگارا! از تو درخواست می کنم به حق سائل کنندگان، و به حرمت زمان و مکانی که به سوی تو می روم، من از روی نافرمانی و برای خوش گذرانی و یا ریا و سمعه از خانه بیرون نیامده ام، من برای پرهیز از خشم تو و تحصیل رضای تو خارج شده ام، از تو می خواهم مرا از آتش باز داری و گناهان مرا ببخشی زیرا گناهان را جز تو کسی نمی بخشد».

حدیث یاد شده، از احادیث بسیار روشن است که گواهی می دهد که

ص: ۴۶۳

---

۱- [۱] «أقبل الله بوجهه و استغفر له ألف ملك» به صحیح حافظ محمد بن ابی عبداللہ بن ماجہ قزوینی که به عقیده بسیاری از محدثان، صحیح وی یکی از صحاح ششگانه است، جلد ۱، باب مساجد، ص ۲۶۱ و ۲۶۲، طبع مصر، و مسند احمد بن حنبل، ج ۳، حدیث ۲۱ مراجعه شود.

انسان در مقام درخواست حاجت از خدا، می تواند مقام و منزلت حق و شأن صالحان را واسطه خویش قرار دهد، و دلالت حدیث بر مقصود ما روشن است.

ولی مخالفان حدیث، به خاطر پیشداوری خواسته اند که در دلالت و سند حدیث اشکال تراشی کنند، و انگیزه ای برای اشکالات کودکانه که از نظر خواهید گذرانند جز دفاع از عقیده ای که از گذشتگان به آنان رسیده است، ندارند. اینک اشکال در دلالت حدیث:

### **حدیث گواه بر توسل به صفت «مجیب» است:**

رفاعی از یکی از همفکران خود نقل می کند، حقی که سائلان بر خدا دارند همان است که در آیه زیر وارد شده است، آنجا که می فرماید:

(...أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...)<sup>(۱)</sup>

«مرا بخوانید تا به شما پاسخ گویم».

بنابراین توسل به حق سائلان توسل به صفت «اجابت» خدا است و توسل به اسما و صفات الهی جایز است.<sup>(۲)</sup>

### **پاسخ**

به عقیده اشکال تراش، «توسیط مخلوق» و یا مقام و منزلت وی یک نوع

ص : ۴۶۴

---

۱- [۱] غافر/۶۰.

۲- [۲] التوصل إلى حقيقة التوسل، ص ۲۱۳.

شرک است که باید ساحت پیامبران را از آن تنزیه نمود. اگر به راستی مقصود «حق السائلین» صفت «مجیب» خدا است چرا از توسل به صفت «مجیب» به توسل به «حق سائلان» عدول کرده که اگر شرک نباشد، لااقل به صورت و رنگ شرک می باشد. اگر به راستی مقصود همان است که پنداشته است چرا «اکل از قفا» کرده و به جای این که بگوید:

«اللَّهُمَّ يَا مُجِيبَ».

«خدایا! ای اجابت کننده».

می گوید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ».

«بارها! از تو درخواست می کنم به حق درخواست کنندگان از تو».

هرگاه ما این تأویل را در «حق سائلان» بپذیریم هرگز نمی توان آن را در جمله دوم پذیرفت زیرا جمله دوم می گوید:

«أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمْشَايَ هَذَا».

«ممشای» اسم مکان و زمان است که به سوی ضمیر متکلم اضافه شده است. در «المنجد» می نویسد:

«الْمَمْشَى: مَكَانُ التَّمَشُّيِّ، مَوْضِعُ الْمُرُورِ عَلَى الْمَحَلِّ، ج: مَمْشَى».

خرده گیر در این توسط چه می گوید؟ آیا توسل به زمان و مکان مقدس را جایز ولی توسل به صالحان و پاکان و عزیزان درگاه خدا را غیر صحیح می داند؟

ص : ۴۶۵

در سند حدیث نام عطیه عوفی است که نسائی و احمد، حدیث او را تضعیف کرده اند، و برخی او را «شیعی مدلس» خوانده اند.

### باسخ

یکی از وسائل جرح و تضعیف راوی در نزد رجال و دانشمندان اهل تسنن «تشیع و ولای اهل بیت» است. فردی هرچند از نظر جاهت و وثاقت در درجه بسیار بالا قرار گیرد، اما اگر در زندگی از اهل بیت پیروی کند و علوم و معارف از این خاندان اخذ نماید، جرم عظیمی در نزد محدثان و رجالیون اهل سنت خواهد داشت، و «عطیه بن سعد بن جناده کوفی» که پدر وی از اصحاب علی بوده جرمی جز این ندارد و لذا «ذهبی» و «ابن حجر» از دیگران این جمله ها را نیز نقل کرده اند:

«قال سالم المرادی: كان عطيه يَتَشَيِّعُ.»

«قال ابنُ مُعِين: صالحٌ.»

«قال ابنُ حَجْرٍ: صَدوقٌ يُخَطِّئُ كَثِيراً شِيعِيًّا وَمُدَلِّسٌ مَاتَ...» (۱)

ما از سخن ذهبی و ابن حجر که از نظر عصر و طبقه چند صد سال با عطیه فاصله دارند می گذریم و اثبات و استقامت او را در راه عقیده و مذهب و

ص : ۴۶۶

---

۱- [۱] ذهبی مؤلف میزان الاعتدال فی نقد الرجال، در سال ۶۷۳ دیده به جهان گشوده و در سال ۷۴۸ در گذشته است، و «عطیه عوفی» در دوران حکومت علی (علیه السلام) متولد شده (۳۰\_۳۵) و در سال ۱۱۱ در گذشته است. (ج ۳، ص ۷۹ و ۸۰).

صلاح و پاکی او را از بزرگترین بیوگرافی نویسنده در اسلام، یعنی «ابن سعد»، صاحب «الطبقات الکبری»، معروف به «کاتب واقدی»، متولد ۱۶۸ و متوفای سال ۲۳۰ در بغداد استفسار می‌کنیم. وی در حال او چنین می‌نویسد:

عطیه فرزند سعد در دوره حکومت علی دیده به جهان گشود، پدر وی او را نزد امام آورد و درخواست کرد که نامی برای او انتخاب کند. امام فرمود: «هذا عطیة الله...».

وی از کسانی بود که با گروهی بر ضد حکومت حجاج قیام نمود و پس از شکست به سرزمین فارس گریخت. حجاج به فرماندار خود محمد بن قاسم نامه نوشت که عطیه را دعوت کن تا علی را لعن کند و اگر زیر بار نرفت بدن او را با چهارصد تازیانه نوازش بده و سر و صورت او را بتراش. فرماندار عطیه را خواست و نامه حجاج را برایش خواند، اما او حاضر به سب علی نشد و فرمان حجاج در حق او اجرا نگردید.

وی پس از مدتی در دوران فرمانداری «قتیبه» به خراسان رفت تا وقتی عمر بن هبیره زمام امور را در کوفه به دست گرفت، وی با کسب اجازه وارد کوفه شد، و در همان جا بسر برد تا این که در سال ۱۱۱ درگذشت...

سپس می‌گوید:

«وكان ثقة إن شاء الله وله أحاديثٌ صالحه ومن الناس من لا يحتج به»<sup>(۱)</sup>.

«او مورد اعتماد بود و ناقل احادیث نیکی نیز بود. برخی از مردم با حدیث او احتجاج نمی‌کنند».

ص: ۴۶۷

---

۱- [۱] طبقات، ابن سعد: ۶/۲۱۲ و ۲۱۳ طبع لیدن سال ۱۳۲۰ قمری.



ابن قتیبه در معارف خود می نویسد:

«وكان فقيهاً في زمن الحجاج وكان يثني عليه».

«فقيه زمان حجاج بود و از علی پیروی می کرد».

طبری پس از نقل جریان فرماندار حجاج می نویسد:

«و كان كثير الحديث ثقة»<sup>(۱)</sup>.

مرحوم محدث قمی در سفینه البحار از کتاب «ملحقات الصراح» نقل می کند که عوفی تفسیری در پنج جلد نوشته است. و می گفت: من از ابن عباس تفسیر قرآن را سه بار شنیده و هفت بار برای او قرائت کرده ام.

وی یکی از رویان خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها از طریق عبدالله بن الحسن است<sup>(۲)</sup>. خاندان عطیه از خانواده های شیعه عراق بوده و فرزندان از این بیت برخاستند که هر کدام شخصیت بزرگی در قضا و دادگستری عراق داشتند: حسین بن حسن بن عطیه متوفای ۲۰۱ و محمد بن سعد بن محمد بن الحسن بن عطیه که قاضی بغداد در وقت خود بود.

جرم این خاندان جز تشیع چیز دیگری نیست و لذا ابو داوود سجستانی و ترمذی در سنن های خود از او نقل می کنند، وی نیز از محدثانی مانند ابن عباس، ابو سعید خدری و... نقل حدیث می کند.

از شاگردان وی: حسن بن عطیه، حجاج بن ارطاه، مسعر، حسن بن عدوان و دیگران می باشند.

ص : ۴۶۸

---

۱- [۱] سفینه البحار: ۲/۳۰۵، نقل از «الذیل المذیل» نگارش طبری.

۲- [۲] بلاغات النساء، ص ۱۲، نگارش احمد بن ابی طاهر معروف به ابن طیفور، متوفای سال ۳۸۰.

مردی که در راه مذهب و عشق به حقیقت تا این حد در بدر گردد، و به پاس حقوق علی، مقام و فضیلت، حاضر به تقیه نگردد، یک چنین فردی ضعیف و مدلس نمی شود.

گذشته بر این، ابن سعد به وثاقت وی تصریح و ابن معین به نقل خود ذهبی او را صالح و ابن حجر او را صدوق خوانده است.

این مقدار تعریف و توصیف درباره مردی که در کوران حوادث تشیع و تسنن قرار گرفته و پرچم مخالفت با خونخوارترین مأموران بنی امیه (حجاج) برافراشته است، کافی است، زیرا پیوسته دستگاه تبلیغاتی بنی امیه و بنی عباس می کوشیدند که این گونه افراد را بدنام و غیر قابل اعتماد معرفی کنند.

در پایان یادآور می شویم که رفاعی از ابن حجر جمله: «شیعی مدلس» را نقل کرده است و ما این جمله را در کتابهای ابن حجر در ترجمه عطیه ندیدیم و کتابهای رجال وی به قرار زیر است:

۱. «لسان المیزان» وی در این کتاب اصلاً عطیه را عنوان نکرده است.

۲. «تهذیب التهذیب»، در جلد ۷، صفحه ۲۲۴ عنوان کرده است و چنین جمله ای در حق او نگفته است.

۳. «الاصابه» در این کتاب «عطیه» عنوان نشده است. و در هر حال این نوع انتقاد درباره شخصیتی مانند عطیه مؤثر نیست و تنها جرم او تشیع او است و لذا ابن حجر در «تهذیب التهذیب» صفحه ۲۲۶ پس از بیان مشایخ نه گانه و متجاوز از پانزده نفر از تلامذ او می نویسد:

«وَكَانَ يُعَدُّ مِنْ شِيعَةِ أَهْلِ الْكُوفَةِ رَوَى عَنْهُ جُلَّةُ النَّاسِ وَكَانَ يَقْدَمُ عَلَيَّ عَلَى الْكَلِّ».

«از شیعیان علی در کوفه محسوب می گردید، بزرگانی از او نقل حدیث کرده اند و علی را بر همه مقدم می داشت».

دقت در این عبارت انگیزه انتقاد و تضعیف او را روشن می سازد.

**حدیث سوم: حضرت آدم به پیامبر گرامی متوسل می شود**

## اشاره

حضرت آدم (علیه السلام) پس از نافرمانی خدا(۱) در پرتو کلماتی که از خدا تلقی کرده بود، توبه نمود، چنان که در قرآن مجید می فرماید:

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾. (۲)

«آدم از خدای خود کلماتی را با خضوع و طاعت اخذ نمود، و روی آنها توبه کرد، حَقّاً که او توبه پذیر است».

گروهی از مفسران و محدثان اسلامی، در تفسیر کلماتی که در آیه و ارد شده است، به استناد روایت زیر، نظری دارند که با توجه به متن آن روشن

ص : ۴۷۰

---

۱- [۱] فرمانی که در آیه (وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) (بقره/۳۵) آمده است، «فرمان مولوی» نیست، بلکه «دستوری ارشادی» است و به اصطلاح، جنبه نصیحت و پند دارد و مخالفت با چنین دستوری نمی تواند موجب عقاب و مؤاخذه گردد، بلکه نتیجه آن فقط روبرو شدن با اثر وضعی خود عمل می باشد. اگر پزشکی به بیماری دستور دهد که در حالت سرماخوردگی ترشی و خربزه نخورد، مخالفت با آن اثری جز شدت بیماری ندارد. در قرآن مجید آیاتی گواهی می دهند که نهی الهی یک نهی ارشادی بوده و نتیجه آن جز خروج از بهشت که اثر وضعی عمل بشمار می رود چیز دیگری نبوده است. لطفاً به آیه های ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره طه و به کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن مطلب دهم از صفحه ۷۳ تا ۸۲ مراجعه فرمایید.

۲- [۲] بقره/۳۷.

«طبرانی» در «المعجم الصغیر» و «حاکم نیشابوری» در «مستدرک صحاح» و «ابونعیم اصفهانی» و «بیهقی» در کتاب «دلائل النبوه» و «ابن عساکر شامی» در «تاریخ» خود و سیوطی در «الدر المنثور» و «آلوسی» در «روح المعانی»<sup>(۱)</sup> با سندی از عمر بن خطاب نقل کرده اند که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند:

«لَمَّا أُذِنَبَ آدَمُ اللَّحْدَى أَذِنَبَهُ رَفَعُ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ إِلَّا غَفَرْتَ لِي فَأُوحِيَ إِلَيهِ وَ مَنْ مُحَمَّدٍ؟ فَقَالَ: تَبَارَكَ اسْمُكَ، لَمَّا خُلِقْتُ رَفَعْتُ رَأْسِي إِلَى عَرْشِكَ فَإِذَا فِيهِ مَكْتُوبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» فقلت: إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَعْظَمُ عِنْدَكَ قَدْرًا مِمَّنْ جَعَلَتْ اسْمُهُ مَعَ اسْمِكَ فَأُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ آخِرُ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ وَلَوْلَا هُوَ لَمَا خُلِقْتُكَ».

«وقتی آدم مرتکب ذنبی شد، سر به آسمان بلند کرد و گفت (خدایا) تو را به حق محمد سؤال می کنم که مرا ببخشی، خدا به او وحی نمود که محمد کیست؟ آدم پاسخ داد، وقتی مرا آفریدی، سر به عرش بلند نمودم، در این هنگام دیدم در آن نوشته است «معبودی جز خدا نیست و محمد پیامبر خدا است» با خود گفتم که محمد بزرگترین مخلوق اوست که خدا نام او را در کنار خود آورده است، در این موقع به او وحی شد که او آخرین پیامبر از ذریه تو است، و اگر او نبود، تو را خلق نمی کردم».<sup>(۲)</sup>

ص : ۴۷۱

---

۱- [۱] مستدرک حاکم: ۲/۶۱۵، روح المعانی: ۱/۲۱۷، الدر المنثور: ۱/۵۹، به نقل از طبرانی و ابو نعیم اصفهانی و بیهقی.  
۲- [۲] متن حدیث از «الدر المنثور» گرفته شده، و متنی که حاکم در مستدرک نقل کرده است، با این متن اندکی تفاوت دارد، هر چند از نظر مضمون یکی است.

۱. در قرآن مجید، بر خلاف آنچه که میان ما رواج دارد، لفظ «کلمات» بر ذوات و شخصیت‌ها اطلاق گردیده است، مانند:

الف: (... أَنْ اللَّهَ يُشْرِكُ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ...). (۱)

«خداوند تو را به یحیی که تصدیق کننده کلمه‌ای است از جانب خدا، بشارت می‌دهد».

ب: (يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ...). (۲)

«ای مریم! خداوند به کلمه‌ای از او که نام او مسیح، عیسی فرزند مریم است، بشارت می‌دهد».

ج: (إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ...). (۳)

«مسیح، عیسی فرزند مریم، پیامبر خدا و کلمه او است».

د: (قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ...). (۴)

«بگو اگر دریا برای کلمات خدای من مرکب گردد، دریا به پایان می‌رسد».

ص : ۴۷۲

---

۱- [۱] آل عمران/۳۹.

۲- [۲] آل عمران/۴۵.

۳- [۳] نساء/۱۷۱.

۴- [۴] کهف/۱۰۹.

هـ: (...وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعُهُ أُبْحُرُ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ...). (۱).

«ودریا را، هفت دریای دیگر مدد کند، کلمات (۲) خدا به پایان نمی رسد».

با توجه به این که در آیه مورد بحث، لفظ «کلمات» وارد شده است، می توان گفت که مقصود از «کلمات» همان شخصیت های محترم «ذوات مقدس» است که به آنها متوسل گردیده است، و لذا در روایات شیعه این حقیقت به صورت روشن تر نقل شده است:

«إِنَّ آدَمَ رَأَى مَكْتُوبًا عَلَى الْعَرْشِ أَسْمَاءَ مَعْظَمَهُ مَكْرَمَةً فَسَأَلَ عَنْهَا، فَقِيلَ لَهُ هَذِهِ أَسْمَاءُ أَجَلِ الْخَلْقِ مَنْزِلَهُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَالْأَسْمَاءُ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، فَتَوَسَّلَ آدَمُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِلَى رَبِّهِ فِي قَبُولِ تَوْبَتِهِ وَرَفَعِ مَنْزِلَتَهُ». (۳)

«آدم نام هایی را دید که در عرش نوشته است، و به آنها توسل جست، به او گفته شد که آنها نامهای گرامی ترین مخلوقات خداست و آن نامها عبارتند از محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین. آدم در توبه و تعالی خود به آنها متوسل گردید».

در دیگر احادیث شیعه، از این نیز روشنتر وارد شده است، و به روشنی می رساند که آدم اشباح نورانی پنج تن را مشاهده کرده. برای آگاهی از این روایات به تفسیر برهان مراجعه فرمایید. (۴)

با توجه به روایات فراوانی که از طریق دانشمندان شیعه در این مورد وارد شده است، می توان به صحت روایت یقین پیدا کرد.

۲. با مراجعه به کتابهای تاریخ و حدیث روشن می گردد که توسل حضرت آدم به پیامبر یک مطلب معروف و مشهوری بوده است، زیرا در گذشته (بحث توسل در جریانهای تاریخی) خواندیم که امام مالک، به

ص : ۴۷۳

۱- [۱] لقمان/۲۷.

۲- [۲] مقصود از «کلمات»، در این آیه و آیه پیش، مخلوقهای خداوند است.

۳- [۳] مجمع البیان: ۱/۸۹، طبع صیدا؛ تفسیر برهان: ۱/۸۶-۸۸، احادیث ۲، ۵، ۶، ۱۱، ۱۲، ۱۴ و ۱۷.

۴- [۴] تفسیر البرهان: ۱/۸۷، احادیث ۱۳، ۱۵ و ۱۶.

«منصور دوانیقی» در حرم پیامبر چنین گفت:

«هُوَ وَسَيْلَتُكَ وَوَسِيلَةُ أَبِيكَ آدَمَ»<sup>(۱)</sup>.

«پیامبر وسیله تو و وسیله پدرت آدم است».

شعراى اسلامى این حقیقت را به نظم در آورده اند و گفته اند:

«بِهِ قَدْ أَجَابَ اللَّهُ آدَمَ إِذَا دَعَا، \*\*\* وَنَجَّى فِي بَطْنِ السَّفِينَةِ نُوحًا

قَوْمًا بِمِغْفَرٍ خَطِيئَةٍ آدَمَ \*\*\* وَهُمْ الْوَسِيلُهُو النُّجُومُ الطُّلَعُ»

«به واسطه او خداوند، دعای آدم را اجابت کرد، و نوح را در داخل کشتی نجات داد، افرادی که گناه آدم به واسطه آنان بخشوده گشته، کسانی که واسطه درگاه خدا و ستارگان درخشانند».

### پاسخ یک رشته پرسش ها

این روایت در ذائقه نویسندگان کتاب «التوصل إلى حقیقه التوسل» شیرین نیامده و خواسته است با یک رشته پرسش داورها و یا اشکالات کودکان از آن انتقاد کند.

ص : ۴۷۴

---

۱- [۱] مؤلف «التوصل» می کوشد موضوع مذاکره ابوجعفر منصور را با مالک غیر صحیح تلقی کند، در صورتی که حقیقت بر خلاف آن است. سید احمد زینی دحلان در کتاب الدرر السنیة، ص ۱۰ درباره آن چنین می نویسد: قاضی عیاض آن را با سند صحیح نقل کرده، امام سبکی آن را در کتاب شفاء السقام، سید سمهودی در خلاصه الوفاء، علامه قسطلانی در المواهب اللدنیة، ابن حجر در الجوهر المنظم، و بسیاری از نویسندگان مناسک، نقل کرده اند. ابن حجر در الجوهر المنظم می گوید: این روایت با سند صحیح نقل شده و علامه زرقانی در شرح مواهب می نویسد: ابن فهد آن را با سند خوب نقل کرده و قاضی عیاض آن را با سند صحیح نقل نموده است.

## اشاره

اینک بررسی این پرسشها(۱)

## اشکال اول

در این حدیث به مخلوق سوگند یاد شده و سوگند بر مخلوق، شرک است و حرام.

## پاسخ

این اشکال جز یک پیشداوری چیز دیگری نیست و ما در فصل چهارم در پیرامون آن سخن خواهیم گفت و روشن و ثابت خواهیم کرد که سنت و سیره مسلمانان پشتیبان جواز چنین سوگند است هر چند در «فصل خصومت» باید فقط به خدا سوگند خورد. جالب توجه، استدلالی است که بر این مطالب دارند و می گویند:

«فإننا جعلنا المخلوق بمرتبه الخالق، والخالق بمرتبه المخلوق لأنَّ المخلوف به أعظم من المخلوف عليه، ولذلك كان الحلف بالشيء دليلاً على عظمته وأنه أعظم شيء عند المخلوف عليه».

«لازمه یک چنین سوگند، این است که مخلوق را در رتبه خالق و خالق را در رتبه مخلوق قرار دهیم، زیرا چیزی که بر آن قسم یاد می شود پیوسته از کسی که برای او قسم انجام می گیرد، بزرگتر است».

ما فکر می کنیم پاسخ این استدلال نیاز به بیان بیشتری ندارد. ریشه این

ص : ۴۷۵

---

۱- [۱] مجموع این پرسش ها ، در کتاب «التوصل إلى حقيقة التوسل»، صفحات ۲۱۵ تا ۲۲۲ وارد شده است.



اشتباه او در این جمله است که می گوید:

«لَأَنَّ الْمُحْلُوفَ بِهِ أَعْظَمُ مِنَ الْمُحْلُوفِ عَلَيْهِ».(۱)

زیرا یک چنین قاعده کلیت ندارد و آن چنان نیست که «محلوف به» همیشه از «محلوف علیه» با عظمت تر باشد، بلکه قسم و سوگند نشانه این است که «محلوف به» نزد «محلوف علیه» عزیز و گرامی بوده و عظمت دارد، نه این که از «محلوف علیه» عزیزتر و با عظمت تر است.

اتفاقاً در قرآن قسم هایی داریم که هرگز «محلوف به» از «محلوف علیه» با عظمت تر نیست، مانند آیه های ۱ تا ۴ سوره قلم:

(ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ\* مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٌ\* وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٌ\* وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ).

«سوگند به قلم و آنچه می نویسند، تو به نعمت پروردگارت مجنون نیستی، و برای تو پاداشی است بی منت، تو بر روش و یا خوی بزرگی هستی».

در این آیات، به قلم و آنچه با آن نوشته می شود، سوگند یاد شده و به اصطلاح قلم و نوشته ها «محلوف به» می باشند و شخص پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) «محلوف علیه» است. آیا «محلوف به» از «محلوف علیه» با عظمت تر است؟ لذا جمله دوم او صحیح است، آنجا که می نویسد:

«وَأَنَّهُ أَعْظَمُ شَيْءٍ عِنْدَ الْمُحْلُوفِ عَلَيْهِ».

ص : ۴۷۶

۱- [۱] مقصود از «محلوف علیه» کسی است که برای او سوگند یاد می شود، و چون در دعاوی و فصل خصومت که سوگند، بر ضرر چنین شخصی تمام می شود، از این جهت، لفظ «عَلَيْهِ» که حاکی از ضرر است، به کار می رود، ولی در غیر مورد خصومت، مقصود از آن مطلب شخصی است که سوگند به خاطر او انجام می گیرد، هر چند ضرری در کار نباشد، و چه بسا نظر ابراز محبویت و علاقه است.

«محلوف به، نزد محلوف علیه، عظمت دارد(نه این که از او بالاتر است)».

از این بیان معلوم می شود که سوگند حضرت آدم به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) موجب شرک نیست، زیرا معنی سوگند به او این نیست که پیامبر از خداوند که «محلوف علیه» است، بزرگتر می باشد، بلکه به این معنی است که نزد خداوند دارای عظمت است.

## اشکال دوم

خداوند پیش از مخالفت آدم، تمام اسما را به او آموخت، آنجا که فرمود:

(وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا... (۱).

بنابراین وی با نام محمد و دیگر خصوصیات او در این موقع آشنا شده است. در این صورت آنگاه که خداوند می پرسد، محمد را چگونه شناختی؟ شایسته این است که بگوید: در ضمن تعلیم اسما نه این که بگوید: وقتی مرا آفریدی، نام او را در عرش دیدم...

## پاسخ

شکی نیست که خداوند پس از آفریدن آدم، اسما را به او آموخت، ولی نحوه آموزش آن در قرآن وارد نشده است. در این صورت این خبر و اخبار دیگر می تواند بیانگر نحوه آموزش اسما بوده باشد، و هیچ مانعی ندارد که شیوه آشنایی با نام محمد و این که او رسول خداست، به همان نحوی باشد که در

ص : ۴۷۷

این حدیث آمده است

اگر آدم در پاسخ خدا چنین نگفت: (لَمَّا عَلَّمَنِي مِنَ الْأَسْمَاءِ) به خاطر این است که می خواست آشنایی خود را به طور مشروح بیان کند. راستی آیا این انتقاد، کودکانه نیست؟

گذشته بر این ممکن است آگاهی آدم (علیه السلام) از نام پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و رسالت او، به دو صورت انجام گرفته باشد:

۱. هنگامی که حضرت آدم را آفرید، وی پس از آفرینش، صفحه عرش را دید و به طور تفصیل با این نام و رسالت او، آشنا گردید.

۲. یک بار دیگر در ضمن تعلیم تمام اسما با این اسم آشنا شد.

### اشکال سوم

در حدیث وارد شده است که:

«لَوْلَا مُحَمَّدٌ لَمَا خَلَقْتُكَ».

اما این جمله با آیه:

(وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ). (۱)

«و من جن و انس را مگر برای پرستش نیافریدم».

و همچنین با آیه زیر که هدف از خلقت را آگاهی بشر از قدرت خدا معرفی می کند، منافی می باشد، چنان که می فرماید:

(اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ

ص : ۴۷۸

لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا. (۱)

«خداوند هفت آسمان و از زمین مانند آنها را آفرید، فرمان خدا میان آنها فرود می آید، تا بدانند که خداوند بر همه چیز قادر است و بر همه چیز احاطه علمی دارد».

بنابراین اگر هدف از خلقت آدم، وجود حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) است، پس چرا در آیه های بالا هدف از خلقت، عبادت و آگاهی انسانها معرفی شده است؟

### پاسخ

این نوع خرده گیری گواه بر بی اطلاعی خرده گیر از معارف عقلی اسلام است، زیرا وی تصور کرده است که عبادت و پرستش خدا، هدف نهایی از خلقت می باشد در صورتی که خود پرستش، به خاطر تکامل انسان است و هدف پدید آوردن بشری است که از نظر کمالات روحی و معنوی می تواند خلیفه خدا در روی زمین باشد و تنها انسانی در روی زمین خلیفه خداست که با شئون وجود خود، بتواند از کمالات آن کس که جانشین او است، حکایت کند و انسان پیراسته از کمال، خلیفه واقعی نیست، بلکه یک نوع شباهتی به خلیفه الهی دارد.

بنابراین هدف از آفرینش نوع انسان، پرورش انسان کامل، و خلیفه الهی در روی زمین است، و یک چنین هدف در سایه عبادت و پرستش عالمانه و

ص : ۴۷۹

قیام به وظایف عبودیت و بندگی انجام می گیرد، و عبادت خدا طریق و وسیله نیل به چنین هدف نهایی است.

از آنجا که بندگان خدا، از نظر عبودیت و بندگی و فضائل اخلاقی و کمالات انسانی دارای درجه های مختلف و گوناگونی هستند، قهراً هدف نهایی از آفرینش، انسانی خواهد بود که کمال معنوی او بیشتر، و به اصطلاح کامل ترین و والاترین انسانها باشد. و امّا انسان های دیگر که از نظر کمال و فضیلت در این درجه و مرتبه نباشند هر چند خود هدف های متوسطی هستند، ولی هدف نهایی نبوده بلکه در مسیر این هدف، قرار گرفته اند و چیزی که در مسیر هدف نهایی قرار گیرد، و هدف نهایی نباشد، در صورتی مطلوب و خواسته فاعل خواهد بود که ملازم با هدف نهایی باشد. در غیر این صورت مطلوب نبوده و مورد اراده فاعل قرار نمی گیرد.

و به عبارت دیگر: هدف از خلقت انسان منحصر به پرورش انسان (اکمل من جمیع الجهات) نیست و بلکه انسانهای دیگری که کم و بیش دارای کمال انسانی هستند، جزو هدف از آفرینش می باشند، ولی این کمال های نسبی، در صورتی هدف را تأمین می کنند که به هدف نهایی ضمیمه گردند و در غیر این صورت کمال های متوسط محرک فاعل برای انجام کار نخواهند بود. بسان معلمی که در کلاسی تدریس می کند که پنج دانشجوی میرز، و بیست دانشجوی متوسط دارد، او می خواهد همه را به کمال لایق خود برساند، ولی اگر در کلاس، پنج دانشجوی میرز نبود، هرگز تربیت بیست دانشجوی دیگر، او را برای تدریس آماده نمی کرد.

به دیگر سخن: هدف از تحصیل مدرک کلاس اول، ارتقا به کلاس دوم است، در حالی که ارتقا به کلاس دوم، هدف نهایی نیست، بلکه در مسیر

هدف نهایی است، و آن تحصیل مدرک عالی علمی است که بتواند در مؤسسه ای استخدام گردد. درست است که حضرت آدم (علیه السلام) «خليفة الله» در روی زمین بود و از کمالات انسانی بهره وافر داشت، ولی هرگز انسان برتر نبود، بلکه در مسیر خلقت انسانهای برتری بودند که از نسل او پدید آمده اند، و این انسانهای برتر، هدف نهایی از خلقت انسان را تشکیل می دهند، و اگر این نمونه های عالی انسانی نبودند، هرگز انسانهایی که در مسیر هدف نهایی قرار گرفته اند مورد آفرینش واقع نمی شدند. از این جهت صحیح است که گفته شود:

«يا آدَمُ لَوْلَا مُحَمَّدٌ لَمَا خَلَقْتُكَ».

تا اینجا مفاد آیه: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) روشن گردید. اما آیه ۱۲ سوره طلاق، خلاصه کلام درباره آن این است که علم ما به صفات خدا و از آن جمله آگاهی ما از قدرت حق که جمله (لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) از آن حاکی است، موجب کمال ماست، و این کمال همان است که در گذشته گفتیم، هدف از خلقت انسان، پرورش انسان کامل است. بنابراین، این آیه می تواند گواه بر صدق گفتار ما باشد.

گذشته بر این، درباره آیه، نظر دیگری وجود دارد و آن این که علم ما به قدرت خدا نتیجه و منتهیایه خلقت است، نه هدف از آن و فرق میان این دو (منتهی الیه و هدف) روشن است. گاهی نتیجه ای بر حرکتی و کاری مترتب می گردد، در حالی که هدف غیر آن است. مثلاً قرآن مجید می فرماید:

(وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ... (۱)).

ص : ۴۸۱

«ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم».

به طور مسلم، روانه شدن انسان ها به سوی دوزخ، نتیجه قهری خلقت بوده، نه این که خدا آنها را برای این هدف آفریده است، یعنی خلقت خدا در اثر نافرمانیهای بشر، به چنین نتیجه ای منتهی می گردد، نه این که از روز نخست، هدف از آفرینش بشر سوق آنها به دوزخ بوده است.

عین این نظر را می توان در مورد آیه ۱۲ «سوره طلاق» ابراز کرد، یعنی خدا هفت آسمان و زمینهای همانند آنها را آفرید، فرمانهای خدا میان آنها فرود می آید، سرانجام این کار این است که شما بر قدرت گسترده خدا واقف گردید.

### اشکال چهارم

در سند این حدیث، «عبدالرحمان بن زید الخطاب» است، و او در جرگه «راویان ضعیف» است، اگر چه حاکم در مستدرک خود این حدیث را صحیح شمرده است، ولی در کتاب دیگر خود، عبدالرحمان را ضعیف قلمداد نموده است.

### پاسخ

«ابن حجر عسقلانی» متوفای سال ۸۵۲ در کتاب «تهذیب التهذیب» جلد ۶، ص ۱۷۱ شرحی درباره او نوشته است و هرگز به ضعیف بودن او اشاره نکرده و می گوید: وقتی عبدالرحمان دیده به جهان گشود، «ابو لبابه» پدر مادر وی او را در لیف خرما پیچید و به خدمت پیامبر آورد، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

ص : ۴۸۲

دستی بر سر وی کشید و درباره او دعا کرد.

ابوعبداللّه محمد بن عثمان معروف به ذهبی متوفای سال ۷۴۸ در کتاب «میزان الاعتدال فی نقد الرجال» ج ۲، ص ۵۶۴ درباره او می نویسد:

«یحیی بن معین و دارمی و بخاری و نسائی او را تضعیف کرده ولی احمد بن حنبل او را توثیق کرده است و شافعی با حدیث او احتجاج نموده است».

بنابراین، ضعیف بودن عبدالرحمان، یک مسأله اتقاقی نیست، بلکه بسان گروهی مورد اختلاف می باشد. هرگاه احادیثی که شیعه در این مورد نقل نموده است، به حدیث وی ضمیمه گردد، می توان به صحت آن اذعان نمود.

ما فرض می کنیم که وی صد در صد ضعیف بوده و هرگز نمی توان با روایت او احتجاج کرد، ولی جان کلام این جاست که اگر توسل به اشخاص محترم، شرک بود، به طوری که باید مرتکب آن را توبه داد، و اگر توبه نکرد، در میدان ریاض و در مسعای مکه او را گردن زد، پس چرا محدثانی مانند حاکم و ابونعیم و بیهقی و سیوطی و... از این نکته غفلت ورزیده و به مضمون آن خرده نگرفته اند؟!

مگر گروه وهابی مسلمانان جهان را به راه و روش سلف صالح دعوت نمی کنند؟ مگر نویسنده کتاب «التوصل» پایه گذار الدعوه السلفیه نیست؟ پس چرا سلف صالح، این حدیث و امثال آن را بدون دغدغه نقل نموده و هرگز به خاطر آنها موضوع شرک خطور نکرده است؟

فرض می کنیم عبدالرحمان، برادرزاده خلیفه دوم از روی عمد، چنین حدیثی را جعل و وضع نموده است، آیا جاعل حدیث که خود از خاندان خلافت است، به خود اجازه می دهد که حدیثی را جعل کند که مردم نپذیرند؟



به طور مسلم نه. دروغ‌گویی که می‌خواهد سخن او نقل مجالس شود و دهن به دهن بگردد، دروغ‌شاخداری را نمی‌سازد که مردم را از خود متنفر سازد.

خلاصه وقتی این حدیث به احادیث دیگر توسل که شماره آنها از ۳۰ تجاوز می‌کند ضمیمه گردد و اقبال محدثان و مفسران در نقل آنها در نظر گرفته شود، انسان، قاطعانه می‌تواند بگوید که مضامین آنها با اصول توحید مخالف نبوده و توسل به ذوات و شخصیت‌های گرامی بر خلاف گزاره‌گویی و هابیان، ارتباطی به شرک ندارد.

روایاتی که در این زمینه وارد شده است، از حد تواتر تجاوز کرده و ضعف سند آنها نمی‌تواند در احتجاج به آنها خدشه‌ای وارد سازد.

آقای محمد نسیب رفاعی در کتاب «التوصل إلى حقیقه التوسل» دست و پا می‌کند که آنها را از نظر سند مردود سازد، ولی از یک نکته غفلت ورزیده که این توده از روایات را که همگی هدف واحدی را تعقیب می‌کنند و به اصطلاح، متواتر معنوی هستند، نمی‌توان از نظر ضعیف بودن سند برخی رد کرد، و هرگز ضعف سند اخبار متواتر نمی‌تواند مانع از احتجاج باشد.

گذشته بر این، این توده از روایات که در صحاح و مسانید اهل تسنن وارد شده است، خود گواه بر این است که در ذهن مسلمانان صدر اسلام، مسأله توسل ارتباطی به مسأله شرک و توحید نداشته است و آنان از توحید معنایی را درک می‌کردند که با این توسل‌ها کاملاً سازگار بوده است، و اگر نظر سلف صالح حجت است، چرا در این مورد از راه و روش سلف صالح سرپیچی نموده و راه و روش ابن تیمیه را که مورد تکفیر دانشمندان عصر خود قرار گرفت، پیروی می‌کنید.

برخی از مفسرین گفته اند که مقصود از کلمات، در آیه مورد بحث، مضمون آیه ۲۳ سوره اعراف است، آنجا که می فرماید:

(قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ \* قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ...).

«گفتند: پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم، اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، قطعاً از زیانکاران خواهیم بود. (خداوند) فرمود: فرود آید که برخی با بعضی دیگر دشمن هستید».

### پاسخ

اولاً: با ملاحظه آیات سوره بقره که عبارت (تلقى کلمات) در آن سوره وارد شده است و آیات سوره اعراف که عبارت (رَبَّنَا ظَلَمْنَا) در آن قرار دارد، روشن می گردد که مقصود از کلمات، در سوره بقره آیه (رَبَّنَا ظَلَمْنَا...) نیست، زیرا نظم آیات سوره بقره چنین است:

(فَازِلَهُمَا الشَّيْطَانُ... وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ... فَتَلَقَّى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ...).

چنان که ملاحظه می فرمایید در این سوره پس از لغزش آدم، نخست موضوع هبوط آدم به میان آمده و سپس مسأله تلقی کلمات مطرح شده است، در صورتی که در سوره اعراف آیه (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا) پیش از مسأله هبوط وارد شده است. اگر مقصود از تلقی کلمات همان آیه (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا) بود، شایسته بود که این آیه به قرینه آیات سوره بقره پس از هبوط قرار گیرد، در صورتی که قبل از هبوط وارد شده است. از این بیان روشن گردید که هدف از

آیه (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا) یک نوع تذلل و خضوع در برابر خداوند است و توبه به غیر این جمله ها انجام گرفته است.

ثانیاً: هیچ مانع ندارد که توسل به حضرت پیامبر و آیه (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا) هر دو جزو توبه حضرت آدم (علیه السلام) بوده و آدم (علیه السلام) با مجموع آنها استغفار نموده باشد.

از این طریق می توان میان بسیاری از روایات را که بیانگر نحوه توبه حضرت آدم می باشند، با یکدیگر وفق داد. سیوطی در کتاب «الدر المنثور» چگونگی توبه حضرت آدم را به صورتهای مختلف نقل کرده است، که به آغاز هر یک اشاره می کنیم:

الف: أَلَمْ تَخْلُقْنِي بِيَدِكَ؟ قَالَ بَلَى...

ب: اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعَلَّم سِرِّي وَعَلَانِيَتِي...

ج: اَللّٰهُمَّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ، سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ... (۱)

همچنان که مرحوم سید هاشم بحرانی متوفای سال ۱۱۰۷ در «تفسیر برهان»، شیوه توبه آدم را به صورتهای گوناگون نقل نموده است. علاقمندان می توانند به تفسیر برهان، جلد اول، صفحه ۸۶ تا ۸۹ مراجعه فرمایند.

راه جمع آنها این است که این احادیث یا بر اساس «نقل به معنی» وارد شده اند و یا این که مجموع آنها شیوه توبه آدم را تشکیل می دهند و مانع ندارد که همه آنها جزو توبه آدم بوده و هرگز «مانعه الجمع» نمی باشند.

ص : ۴۸۶

توسل پیامبر به پیامبران پیشین

«لَمَّا مَاتَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ، دَخَلَ عَلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَجَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهَا، فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أُمَّي بَعْدَ أُمَّي، ثُمَّ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ، وَأَبَا أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيَّ وَعُمَرَ بْنَ الْخَطَّابَ وَغُلَامًا أَسْوَدًا، يَحْفَرُونَ، فَحَفَرُوا قَبْرَهَا، فَلَمَّا بَلَغُوا اللَّحْدَ، حَفَرَ رَسُولُ اللَّهِ بِيَدِهِ وَأَخْرَجَ تُرَابَهُ، فَلَمَّا فَرَغَ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَاضْطَجَعَ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ وَحْدِي لَا يَمُوتُ، إِغْفِرْ لَأُمَّي فَاطِمَةَ بِنْتُ أَسَدٍ وَوَسِّعْ عَلَيْهَا مَدْخَلَهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ وَالْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي».

«هنگامی که فاطمه دختر اسد، درگذشت، رسول خدا پس از اطلاع از مرگ وی بر بالین او نشست و فرمود: ای مادرم پس از مادرم، خدا تو را رحمت کند، سپس اسامه و ابو ایوب و عمر بن خطاب و غلام سیاهی را خواست که قبری آماده سازند. وقتی قبر آماده شد، پیامبر خدا با دست خود لحدی ساخت و خاک آن را با دست خود درآورد و در قبر رو به پهلو دراز کشید و این چنین دعا کرد:

خدایی که زنده می کند و می میراند و او زنده است و نمی میرد، مادرم فاطمه دختر اسد را بیامرزد و جایگاه او را وسیع قرار ده، به حق پیامبرت و پیامبرانی که پیش از من بودند».

مؤلف «خلاصه الکلام» می گوید:

«رَوَاهُ الطَّبْرَانِيُّ فِي الْكَبِيرِ وَالْأَوْسَطِ وَابْنُ حَبَّانٍ وَالْحَاكِمُ وَصَحَّحُوهُ».

«این حدیث را طبرانی در معجم کبیر و اوسط خود و ابن حبان و حاکم نقل کرده و صحت آن را تصدیق کرده اند».<sup>(۱)</sup>

ص : ۴۸۷

۱- [۱] کشف الارتباب، ص ۳۱۲، نقل از خلاصه الکلام.

سمهودی در وفاء الوفاء می گوید:

«وفی الکبیر والأوسط بسند فیہ روح بن صلاح و ثقہ ابن حبان و فیہ ضعف وبقیہ رجالہ رجال الصحیح»<sup>(۱)</sup>.

«در کتاب کبیر و اوسط به سلسله سندی که روح بن صلاح و ابن حبان که مورد اعتماد می باشد حدیثی آمده است که در آن حدیث ضعف وجود دارد و بقیه رجال آن حدیث مورد اعتماد می باشند».

سید احمد زینی دحلان، در کتاب «الدرر السنیه فی الرد علی الوهائیه» می نویسد:

«روی ابن اُبی شیبہ عن جابر مثل ذلك، وكذا روی مثله ابن عبد البر عن ابن عباس، ورواه أبو نعیم فی حلیه الأولیاء عن أنس، ذكر ذلك كله الحافظ جلال الدین الشیوطی فی الجامع الکبیر»<sup>(۲)</sup>.

«محدث معروف ابن اُبی شیبہ از جابر، این حدیث را نقل کرده و نیز ابن عبدالبر از ابن عباس و ابونعیم از انس نقل نموده اند، و همه این مطالب را جلال الدین سیوطی در جامع کبیر آورده است».

این حدیث در کتابهای زیر به صورتهای مختلفی نقل شده است، که برخی مشتمل بر دعای مورد بحث هست و برخی دیگر نیست، اینک ما شما را از نتیجه مراجعه خود به مصادر آگاه می سازیم:

۱. «ابن عبدالبر» متوفای سال ۴۶۳ در کتاب «الاستیعاب» که در حاشیه «الاصابه»، چاپ شده است، چنین نقل می کند:

«لَمَّا مَاتَتْ فَاطِمَةُ أُمَ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، أَلْبَسَهَا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) قَمِيصَهُ

ص : ۴۸۸

---

۱- [۱] وفاء الوفاء: ۳/۸۸۹، بخش «قبوری که در بقیع هست».

۲- [۲] الدرر السنیه، ص ۸.

واضطجع بها في قبرها فقالوا ما رأيناك صنعت ما صنعت بهذه، فقال إنه لم يكن أحد بعد أبي طالب أبري منها إنما ألبستها قميصي لتكسي من حلل الجنة واضطجعت معها ليهون عليها» (۱).

«وقتی فاطمه مادر علی بن ابی طالب در گذشت پیامبر پیراهن خود را بر او پوشانید و در قبر وی به پهلو خوابید. به وی گفتند چنین کاری را درباره دیگران انجام نداده اید. پیامبر فرمود هیچ کس پس از ابوطالب مهربانتر از او نبود، و من پیراهن خود را بر او پوشانیدم تا خدا از لباس های فاخر بهشت بر او بپوشاند، و در قبر با او خوابیدم تا هول قبر برای او آسان گردد».

۲. حاکم در «مستدرک» خود، متن حدیث را این چنین نقل می کند:

«لَمَّا مَاتَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ، كَفَّنَهَا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فِي قَمِيصِهِ وَصَلَّى عَلَيْهَا وَكَبَّرَ عَلَيْهَا سَبْعِينَ تَكْبِيرًا، وَنَزَلَ فِي قَبْرِهَا فَيَجْعَلُ يَوْمِي مِنْ نَوَاحِي الْقَبْرِ، كَأَنَّهُ يَوْسَعُهُ وَيَسْوِي عَلَيْهَا وَخَرَجَ مِنْ قَبْرِهَا وَعَيْنَاهُ تَذْرِفَان» (۲).

«وقتی فاطمه دختر اسد فرزند هاشم در گذشت پیامبر خدا او را با پیراهن خود کفن کرد و بر او هفتاد تکبیر نماز خواند و بر قبر او وارد شد، به اطراف اشاره می کرد، گویا می خواست قبر او را توسعه دهد، و از قبر او خارج گردید در حالیکه از دیدگان او اشک می ریخت».

۳. مرحوم کلینی متوفای سال ۳۲۹ در کتاب کافی، باب مولد امیر المؤمنین چنین می نویسد:

«... ودخل القبر فاضطجع فيه ثم قام فأخذها على يديه حتى وضعها في القبر ثم انكبَّ عليها طويلاً يناجيها و يقول لها: ابْنِكِ ابْنِكِ، ثم خرج و سَوَّى عَلَيْهَا التُّرَابَ... وَإِنِّي ذَكَرْتُ الْقِيَامَةَ وَأَنَّ النَّاسَ يَحْشُرُونَ عِرَاهُ، فَقَالَتْ: وَاسْوَأَتَاهُ، فَضَمَنْتُ لَهَا أَنْ يَبْعَثَهَا اللَّهُ كَاسِيَةً فَذَكَرْتُ ضَغْطَهُ الْقَبْرِ، فَقَالَتْ: وَاضْعَفَاهُ، فَضَمَنْتُ لَهَا أَنْ يَكْفِيهَا اللَّهُ ذَلِكَ، فَكَفَّنْتُهَا بِقَمِيصِي وَاضْطَجَعْتُ فِي

ص : ۴۸۹

۱- [۱] استيعاب: ۴ / ۳۸۲.

۲- [۲] مستدرک: ۳/۱۰۸.

قبرها لذلك وانكيت فلقنتها ما تُسئل عنه، فإنها سئلت عن ربها فقالت، وسئلت عن رسولها فأجابته، وسئلت عن وليها وإمامها فارتج عليها، فقلت ابنك ابنك...» (۱).

«پیامبر بر قبر وارد شد، و در قبر به پهلو خوابید سپس برخاست جنازه را با دو دست گرفت و آن را در قبر نهاد و به سوی وی خم گردید و به او می گفت: پسرت پسرت... یاران پیامبر از چنین ابراز الطاف در تعجب ماندند و جهت آن را پرسیدند، وی فرمود: او فرد مهربانی نسبت به من بود، اگر پیش او چیزی بود، مرا بر خود و فرزندان خود مقدم می داشت من به او گفتم: مردم روز رستاخیز برهنه محشور می شوند، وی گفت: وای بر وضع بدم، برای او ضمانت کردم که خداوند او را پوشیده محشور کند. از فشار قبر سخن گفتم، وی گفت: وای بر ضعف و ناتوانی من، برای او ضمانت کردم که خداوند او را از این کار باز دارد. از این جهت پیراهن خود را کفن او قرار دادم. در قبر وی خوابیدم و پاسخ آنچه را از او سؤال می کردند تلقین کردم، از او پرسیدند، خدایت کیست، پیامبرت کیست؟ همه را پاسخ داد. وقتی پرسیدند امامت کیست، وی تکانی خورد، به او گفتم: پسرت پسرت...».

درست است که در این سه مدرک (الاصابه، المستدرک و الکافی) اثری از دعای مورد بحث نیست، ولی اهل فهم و کمال و دل‌های بیدار و آگاه می توانند از مضامین آنها مطلب بالاتری استفاده کنند، زیرا جسد پیامبر آنچنان مؤثر است که می تواند مرده را از فشار قبر برهاند، پیراهن پیامبر آنچنان محترم است که در روز رستاخیزم به لباس های فاخر بهشتی تبدیل می گردد. (روایت کافی حاکی است که مذاکره با ارواح اموات از این جهان امکان پذیر است).

۴. نگارنده این حدیث را به طوری که در آغاز بحث منعکس شده در دو مدرک زیر دیده است:

الف: حلیه الأولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ج ۳، ص ۱۲۱.

ص : ۴۹۰

۱- [۱] کافی: کتاب الحججه، باب مورد أمير المؤمنين: ۱/۴۵۳.

ب: وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۳، ص ۸۹۹، بخش قبور بقیع. وی می نویسد:

«فی الکبیر والأوسط، بسند فیه روح بن صلاح وثقه ابن حبان والحاکم وفیه ضعفٌ و...».

کوتاه سخن این که، حدیث مورد بحث در مجامع حدیثی وجود دارد و راویان آن همگی ثقه هستند و تنها راوی مورد بحث، «روح بن صلاح» است و ما نظریه رجالی معروف اهل سنت را درباره او نقل می کنیم:

«رُوح بن صلاح المصری، ضَعْفُه ابن عدیّ و قد ذکره ابن حبان فی الثقات وقال الحاکم ثقه مأمون، مات سنه ۲۳۳».<sup>(۱)</sup>

«او را ابن عدی تضعیف کرده ولی ابن حبان وی را از ثقات شمرده و حاکم او را ثقه و مورد اطمینان خوانده است».

با توجه به این که این حدیث در مجامع سنی و شیعه نقل شده است، اختلاف مضمون از نظر یک جمله و یا دو جمله مضر نیست، و اگر روح بن صلاح را یک نفر تضعیف کرده، دو نفر دیگر او را ثقه شمرده اند، و اگر این حدیث به متجاوز از بیست حدیثی که در این مورد وارد شده است، ضمیمه گردد، موضوع به صورت تواتر معنوی جلوه خواهد کرد و دیگر نیازی به ملاحظه اسناد روایات نخواهد داشت.

#### حدیث پنجم

#### اشاره

گروهی از محدثان اسلامی، نقل کرده اند که عربی بادیه نشین بر پیامبر

ص : ۴۹۱

---

۱- [۱] میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ذهبی، ج ۲، ص ۵۸.



وارد شد و شروع به سخن کرد و گفت:

«لقد أتيناك ومالنا بعيرٌ يئط (۱) ولا صبىٌ يغطُّ» (۲).

«ما به سوی تو آمده ایم، در حالی که نه شتری داریم که ناله کند، و نه کودکی که بخوابد».

آنگاه این اشعار را سرود:

«أتيناك والعدرات يدمى لبانها، \*\*\* وقد شغلت أمُّ الصَّبِيِّ عن الطَّفل،

ولا شيء مما يأكل الناس عندنا، \*\*\* سوى الحنظل العامى والعلَّهز الفسل،

وليس لنا إلا إليك فرارنا، \*\*\* و أين فرار الناس إلا إلى الرسل»

«ما به سوی تو آمده ایم، در حالی که از سینه اسبها خون می چکد، مادر کودک از طفل، سر بازده است، چیزی نزد ما نیست که مردم بخورند، مگر حنظل تلخی که در سال گرسنگی می خورند و غذای بدی از چرک و خون، ما چاره ای جز پناه به سوی تو نداریم، و پناه مردم جز به سوی پیامبران کجا می تواند باشد».

سپس:

«فقام رسول الله يَجُرُّ رِداءه حَتَّى صعد المنبر، فرفع يديه: اللَّهُمَّ اسقِنَا غِيثًا مُغِيثًا... فَمَا رَدَّ النَّبِيُّ يَدَيْهِ حَتَّى أَلْقَتِ السَّمَاءُ... ثُمَّ قَالَ لِلَّهِ دَرُّ أَبِي طَالِبٍ لَوْ كَانَ حَيًّا لَقَرَّتْ عَيْنَاهُ، مِنْ يُنْشِدُنَا قَوْلَهُ؟ فقام علي بن ابي طالب، وقال و كأنك تريد

ص : ۴۹۲

۱- [۱] «يئط» از «اطيط» مشتق می شود که به معنای صدای شتر می باشد.

۲- [۲] «يغطُّ» از «غطيط» می آید و به معنی صدای کودکی که می خوابد.

یا رسول الله قوله:

وایض یستسقی الغمام بوجهه، \*\*\* شمال الیتامی، عصمه للأرامل،

یطوف به الهلاک من آل هاشم، \*\*\* فهم عنده ذو نعمه وفواضل». (۱)

«سفید چهره ای که به روی او از ابرها باران طلبیده می شود و پناهگاه یتیمان و گیرنده دست بیوه زنان است، گرفتارانی از فرزندان هاشم بر گرد وجود او می چرخند، و آنان در نزد او در نعمت و بخشش هستند».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم):

«أجل، فأنشده آیاتاً من القصیده والرسول یستغفر لأبی طالب علی المنبر، ثم قال رجلاً من کنانه وأنشد:

لک الحمد والحمد ممن شکر \*\*\* سقی نا بوج ه الن بی المطر»

«پیامبر فرمود آری مقصود من همان است که خواندید سپس علی (علیه السلام) بخشی از قصیده او را قرائت کرد و پیامبر خدا بالای منبر برای ابوطالب آموزش نمود. بعد از آن مردی از قبیله بنی کنانه برخاست، چند بیت خواند که مفاد نخستین بیت آن این است: برای توست ای خدا ستایش، ستایش از بندگان سپاسگزارت، ما به روی پیامبر به وسیله باران سیراب شدیم».

ص: ۴۹۳

۱- [۱] از مدارک انبوهی که برای این قسمت نقل می شود، نگارنده آن را از مدارک زیر نقل می نماید: الف: عمده القاری فی شرح حدیث البخاری: ۷/۳۱، نگاشته بدرالدین محمود بن احمد العین، متوفای سال ۸۵۵، چاپ اداره الطباعة المنیریة. ب: شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه: ۱۴/۸۰. ج: سیره حلبی: ۳/۲۶۳. د: الحجّه علی الذاهب إلی تفکیر ابی طالب، تألیف شمس الدین ابی علی فخار بن معد متوفای سال ۶۳۰ چاپ نجف مطبعه علوی، ص ۷۹. ه: سیره زینی دحلان، در حاشیه سیره حلبی.

## استسقای ابوطالب در چه تاریخ بود؟

ابن عساکر در تاریخ خود می نویسد:

«قریش رو به ابوطالب آوردند و گفتند: قحطی سراسر بیابان را فرا گرفته است و گرسنگی بر فرزندان مسلط است، بیا باران بطلب؟».

«ابوطالب برای طلب باران بیرون آمد و نوجوانی را همراه خود آورد که صورت او مانند آفتاب می درخشید...».

«فأخذهُ أبو طالب وألصق ظهره بالكعبه ولأذ باصْبِعه الغلام وما في السَّماء قَزَعُهُ، فاقبل السَّحاب من هاهنا وهاهنا...».

«ابوطالب دست نوجوانی را گرفت و پشت آن را بر کعبه قرار داد، و با دست خود به او اشاره می کرد، در حالی که در آسمان پاره ابری نبود، ناگهان ابرها از این سو و آن سو گرد آمدند».<sup>(۱)</sup>

## استسقای عبدالمطلب

شهرستانی در ملل و نحل، پیرامون زندگی عبدالمطلب نقل می کند که:

ص: ۴۹۴

---

۱- [۱] این قطعه تاریخی را بسیاری از محدثان و مورخان نوشته اند، و ما به برخی از آنها اشاره می نمایم: الف: «المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیه»، تألیف احمد بن ابی بکر الخطیب القسطلانی، چاپ دارالکتب العلمیه. ب: ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری، تألیف شهاب الدین احمد بن محمد القسطلانی، متوفای ۹۲۳، چاپ دار صادر، افسس، ج ۲، ص ۲۳۸. ج: سیره حلبی: ۱/۱۱۶. د: سیره زینی دحلان در حاشیه سیره حلبی، ج ۱، ص ۸۱.

از مقام رسالت و شرف نبوت فرزندش آگاه بود، زیرا وقتی دو سال، قحطی مکه را فرا گرفت، وی به ابوطالب گفت: فرزند شیرخوار خود «مصطفی» را بیاورد. آنگاه رو به کعبه ایستاد، در حالی که فرزند شیرخوار خود را به سوی آسمان بلند می کرد، گفت:

«یا ربِّ، بحقِّ هذا الغلام، اسقنا غیتاً مُغیتاً دائماً هاطلاً...».

«پروردگارا به حق این غلام، ما را با باران دادرس و درشت دانه سیراب فرما...» (۱).

این نه تنها عبدالمطلب و ابوطالب بودند که به وسیله فرزند خود استسقا می نمودند بلکه از نقل محدثانی مانند بخاری و بیهقی کاملاً استفاده می شود که این سنت، در اذهان مسلمانان باقی مانده و شعر ابوطالب، زبانزد صحابه و تابعین بوده است.

بخاری در باب استسقا، ج ۲، صفحه ۲۷، از عبدالله بن دینار نقل می کند که من از فرزند عمر شنیدم که وی به شعر ابوطالب تمثل می جست و آن را می خواند، آنجا که می گوید:

وَإِيضَ يُشْتَسْقَى الْغَمَامُ بوجهٍ \*\*\* ثَمَالَ الْيَتَامَى عِصْمَةً لِلْأَرَامِلِ

و نیز از پدر «سالم» نقل می کند که: من، هنگامی که پیامبر بالای منبر برای مردم طلب باران می نمود، قول شاعر را به خاطر می آوردم و به چهره او می نگریستم، از منبر پایین نمی آمد، مگر این که باران مانند ناودان جاری می شد. (و مقصود از قول شاعر، همان شعر بالاست).

بیهقی نیز در سنن کبرای خود، چاپ هند، در ج ۳، ص ۳۵۲ هر دو مطلب را نیز نقل کرده است.

ص : ۴۹۵

---

۱- [۱] ملل و نحل، شهرستانی، ذیل لغت عبدالمطلب (ص ۴۳۲ از ترجمه افضل الدین اصفهانی).

از ملاحظه این فرازهای تاریخی مطالب زیر به روشنی استفاده می شود:

۱. عرب بیابانی از فرط تشنگی و بی آبی، به حضور پیامبر رسیده و اشعاری را سرود، جز عرض حاجت به پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) هدف دیگری نداشته و جز این چاره ای نمی اندیشیده است.

اگر پیامبر، پس از سخنان اوبالای منبر رفت و دعا کرد و از خدا طلب باران نمود، دلیل بر آن نیست که عرب بیابانی خصوص همین صورت را (درخواست دعا) از پیامبر گرامی می خواست. زیرا این راهی است که پیامبر برای تحصیل مقصود او برگزید، نه این که او این راه را به پیامبر پیشنهاد کرد، بلکه او آمده بود و از پیامبر باران می خواست، و وسیله مخصوص برای او مطرح نبود و این خود گواه بر آن است که این گونه توسل، نیز جایز است، هر چند که یک چنین توسلی، با توسل مورد بحث ما اندکی فرق دارد، زیرا محل بحث این است که در مقام خواندن خدا، شخصی را واسطه خویش در درگاه الهی قرار دهیم، در حالی که عرب بیابانی بدون این که دعا کند، به شخص پیامبر متشبث گردیده و از او نتیجه را می خواست، زیرا می دانست که او بر چنین کاری قادر و توانا است.

درخواست عرب بیابانی، درست مانند درخواست اعجاز مدعی نبوت است که بیماری را شفا بخشد، و نایبایی را بینا سازد، و... همچنان که عرب از پیامبر باران طلبید.

به عبارت دیگر: عرب بیابانی جز یک وسیله، و جز یک نتیجه چیز

دیگری در نظر او نبود، وسیله، همان ذات پیامبر گرامی، و نتیجه همان نزول باران بود، و اما پیامبر به این نتیجه از چه راهی خواهد رسید، هرگز عرب آن را پیش بینی نکرده بود، در حالی که امکان داشت پیامبر از طریق زیر، به این نتیجه برسد.

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) روی قدرت روحی و ولایت الهی می تواند به اذن خدا (باذن الله) در گوشه ای از جهان تصرف نماید، و با اراده نافذ خود، وسیله نزول باران را فراهم سازد و تصرف پیامبر در فضای مدینه شبیه تصرف «آصف» در احضار تخت بلقیس (۱) و یا تصرف حضرت سلیمان در تعیین مسیر باد (۲) و یا تصرف حضرت مسیح در شفای بیمار (۳) می باشد همان گونه که این سه نفر با

ص: ۴۹۷

۱- [۱] آیات قرآن در امکان تصرف بشرهای کامل در جهان تکوین صریح و روشن است. درباره «آصف برخیا» چنین می فرماید: (وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ) (نمل/۴۰). «آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود گفت، من پیش از آن که چشم بر هم زنی آن (تخت بلقیس) را بدینجا می آورم». درباره «حضرت سلیمان» می فرماید:

۲-۳- (تُبْرَى): نابینایان را تو شفا می دهی. البته همگی می دانیم: قدرت بشر در موارد عادی و یا خارق العاده مستند به خدا بوده و هیچ کس بدون قدرت خدا نمی تواند کاری را انجام دهد. [۲] آیات قرآن در امکان تصرف بشرهای کامل در جهان تکوین صریح و روشن است. درباره «آصف برخیا» چنین می فرماید:

۳- [۳] آیات قرآن در امکان تصرف بشرهای کامل در جهان تکوین صریح و روشن است. درباره «آصف برخیا» چنین می فرماید: (وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ) (نمل/۴۰). «آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود گفت، من پیش از آن که چشم بر هم زنی آن (تخت بلقیس) را بدینجا می آورم». درباره «حضرت سلیمان» می فرماید:

اراده نافذ خود در گوشه ای از جهان تصرف می کردند، پیامبر نیز می توانست در فضای مدینه و اطراف آن تصرف کرده و وسیله سیراب آنان را فراهم سازد.

ب: پیامبر به فرد اعرابی، بسان آن نابینا، دعایی تعلیم کند و او بر اثر دعایی که از پیامبر فرا می گیرد به هدف خود برسد.

ج: پیامبر برخیزد، دست به دعا بلند کند و از خدا باران طلبد و دعای او مستجاب گردد، و ریزش باران سراسر مدینه را فرا گیرد.

فرد اعرابی، جز نتیجه چیز دیگری نمی خواست، نه درست وسیله کار را می دانست و نه برای پیامبر وسیله ای را تعیین کرده بود او فقط متوسل به پیامبر بود، و نتیجه را می خواست.

از این بیان روشن می گردد: این که مؤلف «التوصل» این حدیث را گواه بر جواز توسل به دعای برادر ایمانی گرفته است، جز پیشداوری چیز دیگری نیست، و دعای پیامبر گواه بر آن نیست که او از پیامبر دعا می خواست بلکه او از پیامبر نتیجه را می خواست و وسیله ای برای او مطرح نبود.

گذشته بر این چگونه می توان شعر زیر را، بر درخواست دعا حمل نمود، چنان که می گوید:

وَلِي سَلْنِ اِلَّا اِلَى كَفِ رَاؤُنَا \*\*\* وَاَيْنَ فِرَارُ النَّاسِ اِلَّا اِلَى الرَّسُولِ

«برای ما چاره ای جز پناه به تو نیست، و مردم، پناهگاهی جز پیامبران ندارند».

به راستی چقدر بی ذوقی است که انسان یک چنین توسل دامنه دار و گسترده ای را، به یک صورت منحصر کند و بگوید او آمده بود که از پیامبر درباره باران طلب دعا نماید.

بدتر از این، سخن دیگر او است که می گوید:

«وَلَوْ كَانَ الْأَعْرَابِيُّ مَتَوَسِّلًا لِدَاتِهِ لَبَقِيَ فِي مَنْزِلِهِ وَكَتَفِي أَنْ يَقُولَ وَهُوَ فِي بَيْتِهِ: اللَّهُمَّ اسْقِنَا الْعَيْثَ بِجَاهِ نَبِيِّكَ...» (۱).

«اگر هدف وی توسل به ذات پیامبر بود، کافی بود در خانه بنشیند و بگوید خداوندا! به مقام پیامبرت ما را سیراب بنما».

پاسخ این اعتراض روشن است، زیرا اگر هدف اعرابی، تنها آن قسم از توسل بود که در مقام درخواست از خدا، پیامبر را وسیله خود قرار دهد، کافی بود که در خیمه خود بنشیند و به نحوی که گفته شد دعا کند.

ولی هم اکنون یادآور شدیم که توسل وی به پیامبر به صورت گسترده بود و اجمالاً می دانست پیامبر می تواند از طرق گوناگون، به درخواست او پاسخ گوید و یک چنین توسل جز با شرفیابی به حضور پیامبر، امکان نمی پذیرفت.

اشکال آقای رفاعی روی این اساس است که تصور کرده که توسل به ذات، یک صورت بیش ندارد، و از این جهت می گوید: این نوع توسل، با جلوس در خانه و خواندن خدا، امکان پذیر بود. دیگر توجه نکرده است که توسل به ذات، صورت های دیگری نیز دارد که در آغاز بحث، به آن اشاره گردیده و یک چنین گستردگی جز با شرفیابی جامه عمل نمی پوشد.

تا این جا مفاد حدیث اعرابی روشن گردید و نکته ای در آن باقی ماند که هم اکنون یادآور می شویم.

درست است که در این حدیث، توسل مورد بحث یعنی توسل به اولیا در مقام دعا وارد نشده است، یعنی عرب بیابانی در مقام دعا و درخواست از

ص : ۴۹۹

---

۱- [۱] التوصل إلى حقيقة التوسل، ص ۲۹۱.



خدا، پیامبر را وسیله خود قرار نداده است ولی توسلی که عرب بیابانی در محضر پیامبر انجام داد، بالاتر از توسل به پیامبر در مقام دعا است و یک چنین توسلی مورد نهی پیامبر قرار نگرفت.

او از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نتیجه را می خواست، و او را بر چنین کاری قادر و توانا می اندیشید، و اگر چنین توسلی در تشریح اسلامی بی اشکال باشد، توسل به مقام پیامبر در مقام درخواست دعا نیز بی اشکال خواهد بود.

### پاسخ یک سؤال

ما حدیث را از مدارک حدیثی و تاریخی نقل کردیم و به مدارک دیگر که مهم آنها «دلائل النبوه» بیهقی است دسترسی نداشتیم.

مؤلف «التوصل» مدعی است که در سند آن «مسلم الملائی» قرار گرفته است، درحالی که او را تضعیف کرده اند.

بر فرض این که جناب رفاعی مؤلف «التوصل» شخصاً سند حدیث را در کتاب «دلائل النبوه» دیده و به نقل سمهودی در «وفاء الوفاء» و غیره اکتفا نکرده باشد در پاسخ این سؤال گفته می شود:

درست است که «ذهبی»<sup>(۱)</sup> ضعف او را از عده ای نقل می کند. ولی خود ذهبی می گوید: او است که حدیث «طیر مشوی» را درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرده است، تو گویی وی با نقل این حدیث جرم بزرگی را مرتکب شده است، در حالی که حدیث «طیر مشوی» از احادیث متواتر اسلامی است که مرحوم میرحامد حسین یک جلد از مجلدات «عبقات» را به

ص : ۵۰۰

ذکر اسناد آن اختصاص داده است (۱) بعید نیست که علت تضعیف او، تمایلات وی به خاندان رسالت باشد.

گذشته بر این، محققان اسلامی این حدیث را از طریق دیگر نیز نقل نموده اند و راویان حدیث در سراسر اسناد آن بزرگان حدیث و تاریخ می باشند.

مرحوم «شمس الدین ابی علی، فخار بن معد»، این قطعه تاریخی را در کتاب خود با سند معتبر نقل می کند و در سند روایت او، نامی از «مسلم ملائی» نیست و همگی از مشایخ حدیث و ادب و تاریخند.

اینک رجال سند حدیث که نویسنده نامبرده در کتاب «الحجه علی الذاهب إلى تکفیر أبی طالب»، ص ۸۷ آورده است:

«وقرأت علی شیخنا عمید الرؤساء، أبی منصور هبه الله بن حامد بن أحمد بن أيوب الكاتب اللغوی قال قرأت علی الشیخ أبی الحسن، علی بن عبد الرحیم السُّلَمی اللُّغوی البغدادی، قال: أخبرنی الشیخ أبو منصور موهوب بن أحمد بن أحمد بن الحسين الجوالیقی اللُّغوی البغدادی، قال: أخبرنی الشیخ أبو زکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی اللُّغوی، قال: أخبرنی الشیخ أبو الغنائم عبد الله بن ربین الرقی، قال: حدّثنی الرّیس علی بن أحمد السّیّتی، قال حدّثنی أبوبکر محمد بن عبد الله الشافعی قال: حدّثنا القاضي أبو إسحاق

ص : ۵۰۱

---

۱- [۱] خلاصه حدیث «طیر مشوی» این است: روزی به پیامبر گرامی مرغی را اهدا نمودند، وقتی آن را آماده کردند، پیامبر فرمود: «اللّهم ائتني بِأحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَا كُلُّ مَعِيَ فَجَاءَ عَلِيٌّ». «پروردگارا! محبوبترین بندگان خود را به من برسان تا این مرغ را با من بخورد، و علی وارد شد». محدثان اسلامی می گویند این جمله از پیامبر در بیش از یک مورد، درباره امام وارد شده است.

إسماعيل بن إسحاق، قال: حدّثنا إسماعيل بن أويس عن هشام بن عروه بن الزبير عن عائشه، قالت: جاء أعرابي إلى النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)، فقال: أتيناك يا رسول الله وليس لنا صبيّ يصطبح ولا بعير يئطُّ. (1)

ما از همه این گفتارها صرف نظر می کنیم و مطلبی را که در گذشته به طور مشروح بیان کردیم، یادآوری می کنیم:

روایات توسل، هر چند به صورت تواتر لفظی وارد نشده اند، یعنی یک مورد از موارد گذشته به صورت تواتر نقل نشده است، ولی چون همگی هدف واحدی را تعقیب می کنند، قطعاً تواتر معنوی پیدا خواهند کرد و در چنین موارد مراجعه به سند روایت، لزوم ندارد.

تا اینجا بحث ما پیرامون استسقا پیامبر گرامی (صلى الله عليه وآله وسلم) به پایان رسید، هم اکنون پیرامون استسقا ابوطالب و پدر گرامی وی عبدالمطلب سخن می گوئیم.

شکی نیست که حضرت عبدالمطلب و فرزند نیکوکار وی حضرت ابوطالب، به مقام و منزلت فرزند گرامی خود حضرت محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) متوسل می شدند، نه به دعای حضرت محمد، زیرا حضرت در زمان عبدالمطلب شیرخواری بیش نبودند، ولذا گاهی او را روی دست به آسمان بلند کرده و احياناً پشت او را به دیوار کعبه متصل نموده و از خداوند بزرگ به مقام و عظمتی که داشت، طلب رحمت می نمودند. از مجموع روایات که در شیوه استسقا این دو بزرگوار وارد شده است، مطلب زیر به دست می آید:

۱. توسل به اولیای گرامی و شخصیت های مقدس برای جلب رحمت

ص : ۵۰۲

---

۱- [۱] يصطبح أي يتناول الصبوح وهو كلّ ما أكل وشرب، يئط أي يصوت وهو كناية عن المجاعه التي أصابتهم.

حق، یک امر فطری و طبیعی است و اظهار علاقه به عزیزان در گاه خدا و ابراز محبت به اولیای الهی، عمل بسیار پسندیده ای است که موجب جلب رحمت حق می باشد، بالأخص در موضوع استسقا، هدف از توسل به اولیای الهی این است که خداوند رحمت خود را به خاطر آنان فرو فرستد، و اگر دیگران شایسته نزول فیض نیستند، آنان شایسته نزول رحمت حق می باشند.

۲. اگر به راستی توسل به اولیای الهی، یک امر نامطلوبی بود، باید با روشن ترین دلیل از آن جلوگیری گردد، در صورتی که یک آیه و یک حدیث هم در این مورد وارد نشده است.

۳. از این که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم)، خواهان قرائت شعر ابوطالب می گردد، و از شنیدن شعر او مسرور می شود، می توان قاطعانه گفت که توسل به ذات محترم، در مقام دعا کاری پسندیده و مورد رضایت صاحب شریعت بوده است.

۴. از احادیثی که از صحیح بخاری و سنن بیهقی نقل کردیم می توان حدس زد که مسأله توسل به ذات محترم به صورت یک امر فطری حاکم در اجتماع مسلمانان بوده است، و لذا وقتی پیامبر باران طلب می کرد، در اذهان کسانی که در مجلس رسول خدا حاضر بودند مضمون شعر ابوطالب خطور می کرد، و هرگز مضمون آن را با اصول توحید منافی نمی دانستند.

#### حدیث ششم:

«إنَّ سواد بن قارب، رضی الله، أنشد لرسول الله قصیدته التي فيها التوسل

ص : ۵۰۳

ویقول:

وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ لَا رَبَّ غَيْرُهُ

وَأَنَّكَ أَدْنَى الْمُرْسَلِينَ وَسِيلَةً

فَمُرْنَا بِمَا يَأْتِيكَ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ

وَكَنْ لِي شَفِيعاً يَوْمَ لَا ذُو شَفَاعَةٍ

وَأَنَّكَ مَأْمُونٌ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ

إِلَى اللَّهِ يَا ابْنَ الْأَكْرَمِينَ الْأَطْيَابِ

وَإِنْ كَانَ فِيهَا فِيهِ شَيْبُ الذُّوَابِ

بِمَعْنَى فَتِيلاً عَنْ سَوَادِ بْنِ قَارِبٍ»

«گواهی می دهم که جز خدا ربی نیست و تو بر هر پوشیده از حسی، امین هستی، تو نزدیکترین وسیله به سوی خدا، از دیگر پیامبران هستی، ای فرزند گرامیها و پاکیزه ها، به ما دستور ده آنچه را به تو می رسد، ای نیکوترین فرستادگان هر چند که عمل به دستور تو موجب سفیدی موی سر باشد، شفیع من باش در روزی که شفاعت شافعان به اندازه رشته هسته خرما به حال سواد بن قارب، سودی نمی بخشد».

سروده سواد بن قارب در حضور پیامبر از دو لحاظ قابل توجه است:

اولاً: شخص پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) را نزدیکترین وسیله برای خود در درگاه الهی دانسته است و در گذشته به روشنی لفظ وسیله را تفسیر کردیم و گفته شد که این لفظ به معنی «ما يتوسل به» می باشد و اگر گاهی هم در معنی خود «قربت» به کار می رود، از باب استعمال لفظ «سبب» در مفاد «مسبب» است.

شما می توانید برای آگاهی از حقیقت و مفاد واقعی این لفظ به فرهنگ های عربی مراجعه بفرمایید و ما نصوص فرهنگ نویسان عرب را در آن بحث منعکس نموده ایم.

از این بیان روشن می گردد که تفسیر «وسیله» در شعر به معنی «تقرب» تفسیر بدون شاهد و گواه است، بلکه در خود شعر شاهد بر خلاف آن موجود است، زیرا شاعر در شعر چهارم پیامبر را شفیع خوانده و به وسیله بودن او

اعتراف کرده است و مقام شفاعت و شفیع بودن پیامبر با وسیله بودن او مناسبتر می باشد.

و به عبارت دیگر: شاعر در حضور پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) که کاشف از رضای او به مضمون شعر است، او و تمام پیامبران را وسیله خویش به درگاه الهی خواند و خصوص پیامبر را وسیله نزدیک تر، و مقصود از وسیله بودن پیامبران، تنها این نیست که در حال حیات، حضور آنان برسیم و درخواست دعا کنیم، زیرا یک چنین درخواست نسبت به سایر پیامبران مطلقاً و نسبت به پیامبر اسلام درباره افراد دیگر که امکان شرفیابی ندارند، امکان پذیر نیست در این صورت باید از «وسیله» معنی وسیع و گسترده ای را اراده نمود، که حال کسانی را که نمی توانند حضور او برسند شامل گردد.

ثانیاً: شاعر از محضر پیامبر درخواست می کند که در روز قیامت درباره او شفاعت کند، و این مطلب همان درخواست حاجت است و ما پیرامون این نوع حاجت خواهی اعم از حی و میت بحث نمودیم، شما می توانید پیرامون حاجت خواهی از زنده به صفحات و از غیر حی به بعد مراجعه بفرمایید.

این حادثه را طبرانی در «جامع کبیر»<sup>(۱)</sup> و دیگران نقل کرده اند، مؤلف التوصل در سند حدیث خدشه کرده و آن را به صورت حدیث ضعیف قلمداد کرده است و ما در گذشته پاسخ این نوع اشکال تراشی را دادیم.

تا این جا توانستیم به برخی از احادیث توسل<sup>(۲)</sup> که در کتابهای حدیث و

ص : ۵۰۵

---

۱- [۱] الدرر السنیة، ص ۲۹، تألیف زینی دحلان و التوصل، ص ۳۰۰.

۲- [۲] احادیث توسل که در کتابهای اهل سنت وارد شده است بیش از آن است که در صفحات قبل منعکس گردید، و برای یک فرد منصف، این مقدار کافی است.

تاریخ اهل سنت وارد شده است، اشاره نماییم. اما در احادیث پیشوایان شیعه توسل به ذوات مقدس آنچنان مسلم و روشن است که در بسیاری از ادعیه آنان وارد شده است.

آیا ما باید دستورات اسلام را از ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب فرا گیریم، یا این که به خاندان رسالت و عترت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) که به حکم حدیث ثقلین ثقل اصغر و عدل قرآن حکیم هستند؟

اکنون ما از میان ادعیه انبوه که در «صحیفه علویه»<sup>(۱)</sup> و یا در دعای عرفه حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) و یا در «صحیفه سجادیه» وارد شده است، تنها به نقل دو فراز دیگر اکتفا می کنیم.

#### حدیث هفتم:

سالار شهیدان در دعای عرفه چنین می گوید:

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ فِي هَذِهِ الْعَشِيِّ الَّتِي فَرَضْتَهَا وَعَظَّمْتَهَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ وَرَسُولِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ».

«خدایا در همچو شبی که تو آن را بر من واجب، و بزرگ داشته ای، به تو توجه کرده و تو را به محمد پیامبر و فرستاده و مهمترین خلقت سوگند می دهم».

#### حدیث هشتم:

حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) در صحیفه سجادیه، در دعایی که به

ص : ۵۰۶

---

۱- [۱] صحیفه علویه، دعاهاى امیرمؤمنان است که شیخ عبداللّه سماهیجی گرد آورده است.

مناسبت ورود ماه رمضان می خواند، چنین می گوید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذَا الشَّهْرِ وَبِحَقِّ مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ فِيهِ مِنْ ابْتِدَائِهِ إِلَى وَقْتِ فَنَائِهِ مِنْ مَلَكٍ قَرَّبْتَهُ أَوْ نَبِيٍّ أَرْسَلْتَهُ أَوْ عَبْدٍ صَالِحٍ اخْتَصَصْتَهُ» (۱)

«خدایا از تو تقاضا می کنم به حق این ماه و به حق آن کس که تو را از ابتدا تا آخرین ساعات این ماه پرستش می کند، خواه ملک مقرب یا نبی مرسل و یا بنده صالح اختصاص یافته تو باشد».

تا اینجا بحث ما پیرامون توسل به شخصیتها و ذوات مقدس که سومین بحث از این رساله را تشکیل می دهد به پایان رسید، البته دلایل برای حقیقت طلبان کافی است.

اکنون وقت آن رسیده است که درباره دو موضوع دیگر که قسمت چهارم و پنجم از بحثهای پنجگانه ما را درباره توسل تشکیل می دهد، بحث و گفتگو کنیم:

۱. سوگند دادن خداوند به مقام و حق شخصیت های محترم.

۲. سوگند به غیر خدا.

ص: ۵۰۷





آیات موضوع

۱. (یا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) (بقره/۲۱)
۲. (الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ) (آل عمران/۱۷)
۳. (...وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ) (روم/۴۷)
۴. (وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبِشِرُونَ) (زمر/۴۵)
۵. (إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ \* وَيَقُولُونَ إِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ) (صافات/۳۵\_۳۶)
۶. (...وَأَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ) (حديد/۷)

۱. «ای مردم! خدا را بپرستید که شما و کسانی را که قبل از شما می زیستند، آفریده است، شاید پرهیزگار شوید.»

۲. «آنان صبر کنندگان و راستگویان و فرمانبردارند و انفاق کنندگان و استغفار کنندگان در سحرگاهانند.»

۳. «یاری کردن افراد مؤمن حق آنها بر ماست.»

۴. «هنگامی که خدا به تنهایی یاد شود، دل‌های کسانی که سرای دیگر را باور ندارند، رمیده می شود و اگر کسانی که غیر او هستند، یاد شوند، شادمان می گردند.»

۵. «آنان کسانی هستند که هر زمان به آنان گفته شود جز الله خدایی نیست کبر میورزند و می گویند: آیا ما خدای خود را به خاطر شاعر دیوانه ای ترک گوئیم.»

۶. «از آنچه که شما را نماینده خود در آن اموال قرار داده است، انفاق کنید، برای کسانی که ایمان دارند و انفاق می کنند، پاداش بزرگ است.»

\*\*\*

## تفسیر آیات

### اشاره

از میان اقسام پنجگانه توسل، دو نوع توسل باقی مانده است که هر دو صورت نزد وهابی ممنوع و محرم، می باشد. این دو نوع توسل عبارتند از:

۱. سوگند دادن خدا به حقّ مقام اولیا.

۲. قسم یاد کردن به غیر خدا.

اینک بررسی موضوع نخست:

سوگند دادن خدا به مقام حق اولیا و عزیزان درگاه او، چرا باید حرام و یا مکروه شمرده شود؟

قرآن مجید گروهی را تحت این عنوان می ستاید:

(الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ). (۱)

«آنان، صبر کنندگان و راستگویان و فرمانبرداران و انفاق کنندگان و استغفار کنندگان در سحرگاهانند».

حالا اگر کسی در دل شب پس از اقامه نماز شب، خدا را به مقام و موقعیت این گروه سوگند دهد و بگوید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ اغْفِرْ لِي».

«بارالها، از تو درخواست می کنم که به حق توبه کنندگان در سحرگاهان مرا ببخشا».

چرا باید بگوییم او کافر شده، مگر او کدام اصل از اصول روشن اسلام را انکار کرد؟ چرا باید بگوییم شرک ورزید، مگر خالق جهان را، دو تا پنداشت که به اعتقاد توحید در خالقیت او لطمه ای وارد گردد؟ یا مدبر و کارگردان جهان را دو تا دانست تا توحید و ربوبیت او لطمه پیدا کند، و یا غیر خدا را پرستش کرد، تا توحید عبادت و پرستش او در دستخوش اختلال گردد و در حالی که او در نیمه شب که نیمی از گیتی را تاریکی فرا گرفته است به یاد خدا برخاسته و به عبادت او پرداخته است، و از ترس او می لرزد و دید گانش می گیرد.

قرآن مجید روشن ترین محک برای جداسازی توحید از شرک را در اختیار ما گذارده است و ما باید از این طریق، موحد را از مشرک باز شناسیم، و بدون ضابطه قرآنی، جامعه اسلامی را مشرک نخوانیم و توحید اسلام را در اعراب بیابان گرد نجدی منحصر نسازیم.

ص: ۵۱۱

وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ. (۱)

«هنگامی که خدا به تنهایی یاد شود، دل‌های کسانی که سرای دیگر را باور ندارند، رمیده می‌شود و اگر کسانی که غیر او هستند، یاد شوند، شادمان می‌گردند».

و در آیه دیگر «مجرمین» را که همان مشرکان هستند، چنین توصیف می‌کند:

أَنْهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ \* وَيَقُولُونَ إِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ. (۲)

«آنان کسانی هستند که هر زمان به آنان گفته شود جز الله خدایی نیست کبر میورزند و می‌گویند: آیا ما خدای خود را به خاطر شاعر دیوانه ای ترک گوئیم؟».

آیا به راستی فردی که در شب‌های سرد زمستان، و یا شبهای کوتاه تابستان رنج سرما یا بی‌خوابی را متحمل می‌گردد، پس از برگزاری نوافل شب، خدا را به مقام اولیا سوگند می‌دهد، او بسان مشرکان است که از خواندن خدا، نفرت ورزیده و از خواندن بت‌ها شادمان می‌گردند؟

در «صحیفه علویه» که مرحوم شیخ عبدالله سماهیجی، دعا‌های امام امیر مؤمنان (علیه السلام) را گرد آورده است، چنین می‌خوانیم که امام در نوافل شب، پس از رکعت هشتم این چنین دعا کرد:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَرَمِهِ مِنْ عَادَ بَكَ مِنْكَ وَلِجَأٍ إِلَى عَرْكَ وَاسْتِظْلًا بِفَيْئِكَ وَاعْتَصَمَ بِحَبْلِكَ وَلَمْ يَتَّقِ إِلَّا بِكَ». (۳)

ص : ۵۱۲

۱- [۱] زمر/۴۵.

۲- [۲] صافات/۳۵-۳۶.

۳- [۳] صحیفه علویه، انتشارات اسلامی، ص ۳۷۰.

«پروردگارا من از تو سؤال می کنم به احترام آن کس که از تو به تو پناه برده است (جز تو پناهگاهی نیندیشیده است) و به عزت تو ملتجی شده و در زیر سایه تو قرار گرفته است و به ریسمان تو چنگ زده، و به جز تو، به دیگری دل نبسته است».

و نیز حضرت در دعایی که به یکی از یاران خود آموخت چنین می گویند:

«وَبِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ وَالزَّاعِغِينَ إِلَيْكَ وَالْمُنْعَوِّذِينَ بِكَ، وَالْمُتَضَرِّعِينَ إِلَيْكَ، وَبِحَقِّ كُلِّ عَبْدٍ مَتَعِّدٍ لَكَ فِي كُلِّ بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ أَوْ سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ أَدْعُوكَ دَعَاءَ مَنْ اشْتَدَّتْ فَاقَتُهُ...» (۱).

«بارالها، به حق سؤال کنندگان، و متوجهان و پناهندگان به تو، و خضوع کنندگان در گاهت و به حق هر بنده پرستشگری که تو را در خشکی یا دریا، بیابان یا کوه می پرستد، تو را می خوانیم، بسان خواندن آن کس که بیچارگی او به نهایت رسیده است».

آیا چنین مناجات روح انگیز و ابراز تذلل ها به درگاه حق، نتیجه ای جز تحکیم توحید (جز خدا پناهگاهی نیست) و ابراز علاقه به دوستان خدا که خود یک نوع توجه به خدا است چه نتیجه ای می تواند داشته باشد؟

بنابراین باید از تهمت کفر و شرک که در بساط وهابی ها بیشتر از تمام اجناس پیدا می شود صرف نظر کرد و مسأله را از زاویه دیگر مورد مطالعه قرار داد.

روی این اساس برخی از میانه روهای آنان موضوع قسم دادن خدا را به اولیا در محدوده تحریم و کراهت مطرح کرده و بر خلاف صنعانی تندرو که مسأله را در دایره کفر و شرک قرار داده است، سخن از کفر و شرک به میان نیاورده است.

ص: ۵۱۳

---

۱- [۱] صحیفه علویه، انتشارات اسلامی، ص ۵۱، امام این دعا را به او ایس تعلیم فرمودند.

اکنون که محور سخن روشن گردید و معلوم شد که باید موضوع را در چهارچوب حرام و مکروه مورد بحث قرار دهیم، لازم است دلایل صحت یک چنین توسل را روشن سازیم.

### دلیل نخست:

#### اطلاق آیات عبادت و درخواست از خدا

۱. قرآن انسانها را به عبادت و پرستش خدا و خواندن او، دعوت می کند و می فرماید:

(وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ... (۱).

«مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم».

و یا می فرماید:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ... (۲).

«ای مردم خدا را پرستید که شما و کسانی را که قبل از شما می زیستند، آفریده است».

و مانند این آیات.

در این آیات هیچ نوع قید و شرطی برای دعوت خدا و خواندن او وارد نشده است، لذا پرستش و عبادت و دعوت و یاد خدا، در همه جا به هر کیفیت جایز و مشروع می باشد، مگر آن که در خود آیین اسلام، از عباداتی در

ص: ۵۱۴

---

۱- [۱] غافر/۶۰.

۲- [۲] بقره/۲۱.

حال خاصی و به شکل معینی جلوگیری به عمل آمده باشد.

مثلاً، نماز و روزه که فرد شاخص عبادت خدا است برای زن در دوران قاعدگی حرام، در حالی که دعا و خواندن خدا در این حالت ممنوع نیست.

خود نماز و روزه در شرع اسلام، حدود و شرایطی دارد و نمازگزار در انجام این دو فریضه باید آنها را رعایت کند، و نمی تواند آن را بدون رعایت این شرایط و قیود بجا بیاورد.

اما اگر در انجام فریضه ای قید و شرطی وارد نشود ما می توانیم آن را به هر صورتی که خواستیم انجام دهیم مثلاً اسلام به ما دستور می دهد وضو بگیریم ولی آب معین و حالت خاص و مکان ویژه ای را شرط نمی داند، ما می توانیم با هر آبی، که می خواهیم، از آب چاه و قنات و آب باران و ... وضو بگیریم می توانیم در حالت هایی، اعم از ایستاده و یا نشسته، این عبادت را انجام دهیم در هر نقطه ای خواستیم، زیر آسمان، زیر سقف، وضو بسازیم و... این وسعت به خاطر این است که در دستور وضو قید و شرطی وارد نشده است.

عین این سخن را درباره آیه (أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) و امثال آنها می گوئیم، آیات دعا و عبادت خدا کاملاً مطلق است، هرگز این قسم از توجه به خدا که در آن از خدا به مقام عزیزان در گاه او سؤال شود، ممنوع شمرده نشده است، از این جهت آیات مربوط به دعوت و خواندن خدا، همه اقسام را شامل بوده و برای اثبات جواز همه نوع دعا و توجه کافی می باشد.



وقوع این نوع توسلات در اسلام

نه تنها اطلاق آیات مربوط به عبادت و دعا این نوع توسل را تجویز می کند، بلکه در روایات اسلامی نیز چنین توسلاتی وارد شده است.

در فصل سوم که محور بحث در آن توسل به شخصیت بود احادیثی را یاد آور شدیم که در آنها از خدا به حق و مقام اولیا سؤال شده است، در این احادیث هر چند صریحاً موضوع سوگند وارد نشده است، امّا روح جمله ها و توسل ها، به معنی سوگند دادن خدا، به حق و مقام اولیا است.

در حدیث نخست پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به آن فرد نابینا این چنین تعلیم کرد که بگوید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ».

در حدیث دوم ابو سعید خدری از پیامبر گرامی این دعا را نقل نمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمْشَايَ هَذَا».

در حدیث سوم حضرت آدم این چنین توبه کرد:

«أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ إِلَّا غَفَرْتَ لِي».

در حدیث چهارم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وقتی مادر علی (علیه السلام) را دفن کرد درباره او این چنین دعا نمود:

«اغْفِرْ لَأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ وَوَسَّعَ عَلَيْهَا مَدْخَلُهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ وَالْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي».

در این نوع جمله ها، هر چند لفظ قسم وارد نشده است، ولی مفاد

واقعی آنها، سوگند دادن خدا به حقوق اولیا است. این که می گوید، خدایا از تو سؤال می کنم به حق سائلان، یعنی تو را به حق آنان سوگند می دهم.

دعاهایی که در صحیفه سجادیه از امام چهارم (علیه السلام) نقل شده است خود، گواهی روشن از صحت و استواری یک چنین توسل می باشد، عظمت معانی دعاها، صحیفه و فصاحت کلمات و بلاغت معانی آن، ما را از هر نوع سخن در صحت انتساب آن به امام بی نیاز می سازد.

امام سجاد (علیه السلام) در روز عرفه در دعایی این چنین با خدا راز و نیاز می کرد:

«بِحَقِّ مَنْ انْتَخَبْتَ مِنْ خَلْقِكَ، وَبِمَنْ اضِيءَ طَفِيئَتُهُ لِنَفْسِكَ، بِحَقِّ مَنْ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِيَّتِكَ، وَمِنْ اجْتَبَيْتَ لَشَأْنِكَ، بِحَقِّ مَنْ وَصَّيْتَهُ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِكَ، وَمَنْ نَيْطْتَ مُعَادَتَهُ بِمُعَادَاتِكَ» (۱).

«بارالها به حق کسانی که آنان را از دیگر مخلوق های خود انتخاب کردی، و برای خود برگزیدی، به حق افرادی که از میان مردم اختیار نمودی، و آنها را برای آشنایی به مقام خود آفریدی، به حق آن پاکانی که اطاعت آنان را به اطاعت خود، و دشمنی آنان را با دشمنی خویش مقارن و همراه ساختی...».

امام وقتی قبر جد بزرگوار خود امیرمؤمنان را زیارت نمود، در پایان این زیارت این چنین دعا کرد:

«اللَّهُمَّ اسْتَجِبْ دُعَائِي وَاقْبَلْ ثَنَائِي وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ أَوْلِيَائِي بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ» (۲).

ص: ۵۱۷

---

۱- [۱] صحیفه سجادیه، دعای ۴۷.

۲- [۲] مفاتیح الجنان، زیارت امین الله.

«خدایا دعای مرا مستجاب کن و ستایش مرا بپذیر و بین من و بین اولیایت جمع بفرما، به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام)».

این تنها حضرت سجاد (علیه السلام) نیست که در دعاهاى خود خدا را به حق عزیزان در گاهش سوگند می دهد بلکه در دعاهاى که از پیشوایان پاک شیعه وارد شده است، غالباً این نوع توسل موجود است.

سرور آزادگان حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) در طى دعایى این چنین می گوید:

«اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ وَمَعَاقِدِ عِزِّكَ وَسَيِّكَانَ سَمَوَاتِكَ وَأَرْضِكَ وَأَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ أَنْ تَسْتَجِيبَ لِي فَقَدْ رَهَقَنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرٌ فَأَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ مِنْ أَمْرِي يُسْرًا».

«بارالها من تو را قسم می دهم به کلمات و مراکز عز و ساکنان آسمان و زمینت، و پیامبران و فرستادگان دعای مرا مستجاب نمایی، زیرا کار مرا سختی پوشانیده است، از تو می خواهم بر محمد و آل او درود بفرستی، و کار مرا آسان سازی».

این گونه دعاها به اندازه ای است که نقل آنها مایه اطاله سخن می باشد، چه بهتر در همین جا دامن سخن را کوتاه سازیم و به بیان دلایل و اعتراضات طرف مقابل پردازیم.

### اعتراض نخست

علمای اسلام اتفاق دارند، که سوگند دادن خدا، بر مخلوق و یا حق مخلوق حرام است. (۱)

ص : ۵۱۸

---

۱- [۱] کشف الارتیاب، ص ۳۲، نقل از الهدیه السنیه.

معنی اجماع این است که علمای اسلام در هر عصری و یا در تمام اعصار بر حکمی از احکام اتفاق نظر پیدا کنند، در این صورت از نظر دانشمندان اهل تسنن خود اتفاق نظر یکی از حجت‌های الهی است و از نظر علمای شیعه از این نظر حجت است که از رأی امام معصوم و موافقت او که در میان امت زندگی می‌کند، حکایت می‌نماید.

حالا ما سؤال می‌کنیم آیا درباره این مسئله، چنین اتفاق نظری وجود دارد؟ ما علمای شیعه و دیگر علمای اهل تسنن را کنار می‌گذاریم، تنها نظر پیشوایان مذاهب چهارگانه را سند اخذ می‌کنیم، آیا این چهار پیشوا، به تحریم چنین مطلبی فتوا داده‌اند؟ اگر داده‌اند خواهشمندیم متن فتوای آنان را با ذکر نام کتاب و تعیین صفحه بیان بفرمایید.

اصولاً در کتابهای فقهی و حدیثی علمای سنت این نوع توسل، عنوان نشده است، تا درباره آن نظر دهند.

یکی از گسترده‌ترین کتابهای فقهی اهل تسنن کتاب «المغنی» ابن قدامه است وی از فقهای به نام این گروه است که در این کتاب آرای مذاهب چهارگانه را نقل می‌کند و سرانجام بر حقانیت مذهب امام احمد بن حنبل استدلال می‌نماید.

وی در جلد نهم، صفحه ۴۹۰ تا ۵۴۴ مباحث مربوط به یمین و عهد را آورده است و اصلاً در این موضوع به بحث نپرداخته و از هیچ امام و پیشوایی در این باره سخن نقل نکرده است، در حالی که درباره سوگند به غیر خدا، که فصل پنجم از بحث ما را تشکیل می‌دهد در صفحه ۴۹۱-۴۹۲ بحث نموده است.

کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة» نگارش «عبدالرحمان» مرجع رسمی علمای اهل تسنن است، وی در این مجموعه در جلد ۲، صفحه ۷۴\_۷۵ درباره موضوع سوگند به غیر خدا بحث نموده، در حالی که درباره سوگند دادن خدا، به غیر او بحثی نکرده است.

گسترده ترین کتاب از نظر گردآوری احادیث مربوط به فقه کتاب «السنن الکبری» بیهقی است، وی در جلد ۱۰، صفحه ۲۶\_۷۲ احادیث مربوط به سوگند و عهد را آورده است و اصلاً درباره چنین موضوعی حدیثی نقل ننموده است.

در این صورت اتفاق و اجماعی که نویسنده «الهدیه السنیه» ادعا می کند، کجاست؟ تنها کسی که وی از او تحریم، نقل می کند، شخصی است به نام «العز بن عبدالسلام». تو گویی علمای اسلام در مؤلف الهدیه السنیه و العز بن عبدالسلام خلاصه شده است.

سپس از ابوحنیفه و شاگرد او ابویوسف، نقل کرده است که این دو نیز گفته اند که گفتن «بحق فلان» مکروه است.

خلاصه دلیلی به نام اجماع در این مسأله وجود ندارد. اکنون دلیل دوم آنان را مورد بررسی قرار می دهیم.

## اعتراض دوم

«إِنَّ الْمَسْأَلَةَ بِحَقِّ الْمَخْلُوقِ لَا تَجُوزُ لِأَنَّهُ لَا حَقَّ لِلْمَخْلُوقِ عَلَى الْخَالِقِ».<sup>(۱)</sup>

ص : ۵۲۰

---

۱- [۱] کشف الارتیاب، ۳۳۱، نقل از قدوری.

«سؤال از خدا به حق مخلوق جایز نیست، زیرا مخلوق در ذمه خالق حقی ندارد».

## پاسخ

یک چنین استدلال جز اجتهاد در برابر نص صریح چیز دیگری نیست، اگر به راستی مخلوق گردن خالق حقی ندارد، پس چرا در احادیث گذشته فصل سوم حضرت آدم و پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) خدا را بر چنین حقوقی قسم دادند، و از خداوند به خاطر همین حقوق سؤالهایی نمودند؟ گذشته بر این، در مقام سوگند دادن خدا، لازم نیست که لفظ «علیک» بیاوریم، بلکه کافی است که بگوییم «اللهم إني أسألك بحق فلان أو بفلان» و حق در لغت عرب به معنی امر ثابت و پای برجا است و مقصود از این حق، صفات برجسته عزیزان در گاه خدا است مانند، قرب، زهد، تقوا، عبادت، علم و چنین صفات ثابت مستلزم وجود کسی که این حقوق بر ضرر او باشد نیست.

از همه اینها گذشتیم، آیات قرآن را چگونه توجیه کنیم؟ زیرا قرآن در مواردی بندگان صالح خود را دارای حقوقی بر خدا معرفی کرده است.

اینک آیات:

(وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ) (۱).

«یاری کردن افراد مؤمن، حق آنها بر ماست».

(...وَعَدَا عَلَيْهِ (۲) حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ...) (۳).

«وعده حق الهی است که در تورات و انجیل آمده است».

ص : ۵۲۱

۱- [۱] روم/۴۷.

۲- [۲] ضمیر در لفظ «علیه» به لفظ جلاله یعنی «الله» که در آغاز آیه وارد شده است برمی گردد.

۳- [۳] توبه/۱۱۱.

(...كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ). (۱)

«نجات دادن افراد مؤمن حق آنها بر ماست».

(إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ...). (۲)

«به درستی که بازگشت به سوی خداوند، برای کسانی است که بدی را از سر نادانی انجام می دهند».

آیا صحیح است که خودسرانه به خاطر یک رشته پندار بی اساس این همه آیات را تأویل کنیم؟ در احادیث اسلامی نیز این نوع تعبیر فراوان است.

اینک نمونه هایی از احادیث:

۱. «حَقُّ عَلَى اللَّهِ عَوْنُ مَنْ نَكَحَ الْتِمَاسَ الْعِفَافِ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ». (۳)

«بر خداست کمک به کسی که به خاطر حفظ عفت خویش از محرمات، ازدواج کند».

۲. قال رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم): «ثَلَاثَةٌ كُلُّهُمُ حَقٌّ عَلَى اللَّهِ عَوْنُهُ، الْغَازِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَالْمُكَاتِبُ الَّذِي يُرِيدُ الْأَدَاءَ، وَالنَّاكِحُ الَّذِي يُرِيدُ التَّعْفُفَ». (۴)

«سه گروهند که بر خدا لازم است که آنان را کمک کند: مجاهد در راه خدا، برده ای که با مولای خود قراری بسته است که با دادن مبلغی او را آزاد کند، جوانی که می خواهد از طریق ازدواج عفت خود را حفظ کند».

۳. «كَانَ لِلنَّبِيِّ نَاقَةٌ تَسِي مَى الْعَضْبَاءِ لَا تُسَبِّقُ فَجَاءَ أَعْرَابِيٌّ عَلَى قَعُودٍ فَسَبَقَهَا فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ حَتَّى عَرَفَهُ فَقَالَ حَقٌّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَزْتَفِعَ شَيْءٌ»

ص : ۵۲۲

۱- [۱] یونس/۱۰۳.

۲- [۲] نساء/۱۷.

۳- [۳] الجامع الصغير: ۲/۳۳، سیوطی.

۴- [۴] سنن ابن ماجه: ۲/۸۴۱، قزوینی، چاپ دار احیاء کتب العربیه مصر.

«پیامبر شتری به نام «عضباء» داشت که هرگز عقب نمی ماند، عربی آمد، درحالی که بر شتر جوانی سوار بود، با پیامبر مسابقه گذارد و بر شتر پیامبر سبقت گرفت، این کار بر مسلمانان سنگین آمد، تا این که پیامبر از ناراحتی آنان آگاه شد فرمود: بر خداست که چیزی در دنیا بلند نشود، مگر این که آن را پایین بیاورد».

۴. «أَتَدْرِي مَا حَقُّ الْعِبَادِ عَلَى اللَّهِ...» (۲).

«آیا حق بندگان که بر پروردگار است نمی بینی؟».

گروه وهابی با تکلف های زیاد می خواهند این گونه روایات و احادیث را از نظر سند و یا دلالت از اعتبار بیندازند، زیرا آنان نمی خواهند گروهی را که خدا آنها را بزرگ معرفی کرده است، با عظمت یاد کنند.

ناگفته پیداست هیچ فردی بالذات بر خدا، حق ندارد، هر چند قرنها خدا را پرستش کند و در برابر او خاضع و خاشع گردد، زیرا بنده خدا هر چه دارد از ناحیه خداست، چیزی از خود در راه خدا صرف نکرده است که بالذات مستحق پاداش باشد.

بنابراین مقصود از این حق در این موارد همان پاداش های الهی و مقام و منزلت هایی است (۳) که حضرت حق روی عنایات خاص خود، به آنان لطف کرده و آنها را بر عهده گرفته است و چنین حقی بر عهده خدا بودن نشانه عظمت و بزرگی اوست.

ص : ۵۲۳

۱- [۱] صحیح بخاری: ۴/۹۶، باب ناقة النبی، مطبعه منیریه.

۲- [۲] نهاییه ابن اثیر، مجد الدین ابی السعادات المبارک بن محمد الحرزی (متولد سال ۵۴۶\_ متوفای ۶۰۶)، ماده «حق».

۳- [۳] به نهاییه ابن اثیر، ماده «حق» مراجعه شود.



برای آگاهی از این که چگونه بنده فقیر و محتاجی، حقی بر ذمه خدا پیدا می کند، در مفاد دو آیه زیر دقت کنید. قرآن مجید در آیه ای خدا را مالک مطلق می داند، و بندگان به ظاهر مالک را، نمایندگان خود در اموالی که در دست دارند، معرفی می کند، آنجا که می فرماید:

(...وَأَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ). (۱)

«از آنچه که شما را نماینده خود در آن اموال قرار داده است، انفاق کنید، برای کسانی که ایمان دارند و انفاق می کنند، پاداشی بزرگ است.»

ولی همین قرآن در چند آیه بعد، استقراض خدا را از بندگان خود مطرح می کند و بشر در این آیه با چهره مالکانه تجلی می کند که به خدای «مالک السماوات والأرض» وام می دهد آنجا که می فرماید:

(مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...). (۲)

«کیست که خدا را وام نیکو بدهد.»

همان طور که آیه نخست، بیانگر یک حقیقت تکوینی و واقعی و روشنگر مفاد آیه زیر می باشد:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ). (۳)

«ای مردم! شما محتاجان به سوی پروردگار هستید و خداوند بی نیاز و پیراسته است.»

همچنین این آیه، بیانگر لطف الهی و مراحم غیبی او است که در این تشریح آن چنان کرامت و بزرگواری از خود نشان می دهد که از بنده خود وام

ص : ۵۲۴

---

۱- [۱] حدید/۷.

۲- [۲] حدید/۱۱.

۳- [۳] فاطر / ۱۵ .

می خواهد.

مسأله تعهد خداوند، و این که مخلوق بر ذمه او حقی دارد، بسان وام خواهی خدا از بنده فقیر و گدایی مطلق است، این تعهدها و ذی حق شدن ها، از روی لطف و کرامتی است که وعده داده و با کمال لطف خود را بدهکار بندگان صالح خود نموده است و آنان را صاحبان حقوق، و خود را «من علیه الحق» و متعهد قلمداد کرده است.

تا این جا، استواری سؤال از خدا، یا سوگند دادن او به حق اولیای الهی روشن گردید، اکنون برای تکمیل بحث، بخش پنجم را مطرح می نمایم.

ص : ۵۲۵



آیات موضوع

۱. (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) (حجر/۷۲)
۲. (وَالطُّورِ \* وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ \* فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ \* وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ \* وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ \* وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ) (طور/۱-۶)
۳. (وَالْفَجْرِ \* وَلَيَالٍ عَشْرٍ \* وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ \* وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ) (فجر/۱-۴)
۴. (وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى \* وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى) (لیل/۱-۲)
۵. (وَالضُّحَى \* وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى \* مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى) (ضحی/۱-۳)

ترجمه آیات

۱. «ای پیامبر به جانت سوگند که آنها در مستی شهوات خود سرگردانند».
۲. «سوگند به کوه طور و کتاب نوشته شده در صفحه ای گشوده، و سوگند به

بیت معمور(خانه آباد) قسم به سقف افراشته شده آسمان و سوگند به دریای پر تلاطم».

۳. «سوگند به صبحگاهان و قسم به ده شب (اول ذی حجه) و سوگند به جفت (کلیه موجودات عالم) و به فرد (ذات خداوند یکتا) و قسم به شب تار هنگامی که به روز مبدل می گردد».

۴. «سوگند به شب تار هنگامی که جهان را در سیاهی ببوشاند و قسم به روز هنگامی که عالم را به ظهور خود روشن سازد».

۵. «سوگند به روشنایی روز، سوگند به شب آنگاه که آرام گیرد که خداوند هرگز تو را وانگذاشته و مورد خشم قرار نداده است».

\*\*\*

## تفسیر آیات

### اشاره

سوگند به غیر خدا، از جمله مسایلی است که گروه وهابی روی آن حساسیت خاصی دارند(۱) یکی از نویسندگان آنان، به نام صنعانی در کتاب «تطهیر الاعتقاد» آن را مایه شرک دانسته(۲) و مؤلف «الهدیه السنیة» آن را شرک کوچک خوانده است.(۳)

ما مسأله را به فضل الهی در محیط دور از تعصب مورد بررسی قرار

ص : ۵۲۸

۱- [۱] هر چند این فصل، در حقیقت توسل داخل نیست، زیرا حقیقت توسل این است که انسان شخصی را وسیله و ذریعه خود به سوی خدا قرار دهد، و در سوگند به غیر خدا که چنین مطرح نیست ولی چون این بحث با موضوع توسل یک نوع شباهت دارد، و نتیجه سوگند به غیر خدا، یک نوع تعظیم و ابراز احترام نسبت به «مقسم به» است شایسته است این موضوع را در بخش توسل مورد بررسی قرار دهیم و با این فصل مباحث مربوط به توسل پایان می پذیرد.

۲- [۲] کشف الارتیاب، ص ۳۳۶، نقل از کتاب تطهیر الاعتقاد، ص ۱۴.

۳- [۳] مدرک یاد شده، ص ۳۳۶، نقل از کتاب الهدیه السنیة، ص ۲۵.

می دهیم و کتاب خدا و سنت های صحیح پیامبر و پیشوایان معصوم را چراغ فرا راه خود قرار می دهیم.

## دلایل ما بر جواز قسم به غیر خدا

### دلیل اول

قرآن مجید پیشوای اعلا و ثقل اکبر، و الگوی زندگی هر مسلمانی است، در این کتاب ده ها قسم به غیر خدا وارد شده است، که گردآوری همه آنها در این صفحات موجب گستردگی بیشتر بحث می شود. خداوند، تنها در «سوره شمس» به هفت چیز از مخلوقات خود سوگند خورده است، این هفت چیز عبارتند از:

«خورشید، نور آن، ماه، روز و شب، آسمان، نفس انسان و زمین»<sup>(۱)</sup>.

همچنین است در سوره های دیگر. مثلاً- در سوره نازعات، به سه چیز<sup>(۲)</sup>، در سوره مرسلات به دو چیز<sup>(۳)</sup> سوگند یاد شده است.

هر فرد مسلمانی، با آیات زیر که همگی حاکی از سوگند به غیر خداست، آشنایی کامل دارد، مانند:

(وَالْتِّينِ وَالزَّيْتُونِ\* وَطُورِ سِينِينَ\* وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ).<sup>(۴)</sup>

«سوگند به انجیر و زیتون، سوگند به طور سینا، سوگند بدین شهر امن و امان (مکه معظمه)».

ص : ۵۲۹

---

۱- [۱] شمس ۱/ ۷.

۲- [۲] نازعات ۱/ ۳.

۳- [۳] مرسلات ۱/ ۳.

۴- [۴] تین ۱/ ۳.

(وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ \* وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ). (۱)

«سوگند به شب تاریک که جهان را در سیاهی بپوشاند و قسم به روز هنگامی که عالم را به ظهور خود روشن سازد».

(وَالْفَجْرِ \* وَلَيَالٍ عَشْرٍ \* وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ \* وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ). (۲)

«سوگند به صبحگاهان و قسم به ده شب (اول ذی حجه) و سوگند به جفت (کلیه موجودات عالم) و به فرد (ذات خداوند یکتا) و قسم به شب تاریک که به روز مبدل می گردد».

(وَالطُّورِ \* وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ \* فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ \* وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ \* وَالسَّكْفِ الْمَرْفُوعِ \* وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ). (۳)

«سوگند به کوه طور و کتاب نوشته شده در صفحه ای گشوده و سوگند به بیت المعمور (خانه آباد) قسم به سقف افراشته شده آسمان و سوگند به دریای پر تلاطم».

و همچنین است سوره های دیگر قرآن، مانند سوره های بروج، طارق، قلم، عصر و بلد، تا آنجا که خداوند بر جان پیامبر به طور صریح و آشکارا قسم یاد کرده و می فرماید:

(لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ). (۴)

«ای پیامبر به جانت سوگند که آنها در مستی شهوات خود سرگردانند».

آیا با این سوگندهای متوالی که در قرآن آمده است، می توان گفت که سوگند به غیر خدا شرک است و حرام؟

ص : ۵۳۰

۱- [۱] ضحیٰ ۱/ ۲.

۲- [۲] فجر ۱/ ۴.

۳- [۳] طور ۱/ ۶.

۴- [۴] حجر ۷۲.

شکی نیست که هدف خدا از این سوگندها بیان عظمت آنهاست، و از این طریق می خواهد نظر ما را به تدبیر و تفکر در تمام «مقسم به» های قرآن معطوف دارد، ولی در عین حال، خواننده قرآن که آن را برای خود، امام، اسوه، پیشوا و الگو می داند، از این سوگندها این درس را فرا می گیرد که انسان در مقام سوگند می تواند به یکی از این ها که خدا بر آنها سوگند یاد کرده است، سوگند یاد کند.

برخی از بی ذوقها که از اهداف قرآن آگاهی ندارند، این چنین پاسخ می گویند که ممکن است صدور چیزی از خدا زیبا باشد و صدور همان چیز از غیر او زیبا نباشد.

ولی پاسخ آن روشن است. زیرا اگر واقعاً واقعیت سوگند به غیر خدا شرک و تشبیه غیر خدا به خدا است، چرا چنین شرک علی الاطلاق و یا شرک کوچک را خود خدا مرتکب شده است آیا صحیح است که خدا عملاً برای خویش شریکی قائل گردد، و غیر خود را از چنین شرکی باز دارد؟

برخی که در برابر این برهان خود را محکوم می بینند، فوراً دست و پا می کنند که در مجموع سوگندهای قرآن به غیر خدا، لفظی مانند «رب» در تقدیر بگیرند، و تمام قسمهای قرآن را به یک قسم برگردانند، و آن، سوگند به رب شمس و قمر و... است. (۱)

ما قضاوت را در این تأویل بدون شاهد به عهده خوانندگان گرامی می گذاریم. آیا خیانت به کتاب آسمانی نیست که بگوییم مقصود از

ص : ۵۳۱

---

۱- [۱] السنن الکبری: ۱۰/۲۹؛ و بدایه المجتهد: ۱/۳۹۴، طبع مصر این تأویل را از برخی نقل کرده اند.



آیه (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) این است که سوگند به جانت؟

شکی نیست که افراد بیدار دل که می خواهند شاگردی قرآن کنند و می خواهند آن را چراغی فرا راه زندگی خود قرار دهند، از این آیات درس گرفته و سوگند به غیر خدا را خصوصاً اگر با قداست و طهارت خاصی مانند پیامبر و امام، همراه باشد، جایز و مستحسن می شمردند و بر یک چنین تأویلهای و استادگری ها بر قرآن، ارزشی قائل نمی شوند.

## دلیل دوم

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در مواردی به غیر خدا سوگند یاد کرده است، از آن جمله:

۱. حدیثی از صحیح مسلم:

«جاء رجل إلى النبي فقال يا رسول الله أئى الصدقه أعظم أجراً؟ فقال: أما وأبيك لتبتأنه أن تُصدق وأنت صيحيح شحيح تخشى الفقر وتأمل البقاء» (۱).

«مردی حضور پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر خدا، پاداش کدام صدقه بزرگ تر است؟ فرمود: سوگند به پدرت از آن آگاه می شوی و آن این که صدقه دهی در حالی که سالم و به آن حرص داری، از فقر می ترسی و به فکر زیستن در آینده هستی».

ص : ۵۳۲

---

۱- [۱] صحیح مسلم؛ ۱/۳۲، باب ما هو الإسلام و بیان خصاله، وی این حدیث را با دو طریق نقل کرده است، در یکی تنها دارد: أفلح إن صدق، و در دیگری دارد: أفلح و أبيه إن صدق أو أدخل الجنة إن صدق. بسیار شگفت آور است گفتار ابن عبدالبر که به نقل ابن قدامه در المغنی: ۱۰/۴۹۲ مدعی شده است که جمله «أفلح و أبيه إن صدق» از طریق صحیح وارد نشده است و گویا صحیح مسلم نزد وی جزو صحاح نیست.

۲. حدیثی دیگر از صحیح مسلم:

«جاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) مِنْ أَهْلِ نَجْدٍ، يَسْأَلُ عَنِ الْإِسْلَامِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم): هَلْ عَلِمْتَ صَلَوَاتِ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلِ، فَقَالَ: هَلْ عَلِمْتَ غَيْرَهُنَّ؟ قَالَ: لَا، إِلَّا أَنْ تَطَوَّعَ، وَصِيَامِ شَهْرِ رَمَضَانَ، فَقَالَ: هَلْ عَلِمْتَ غَيْرَهُ؟ قَالَ: لَا، إِلَّا أَنْ تَطَوَّعَ، وَذَكَرَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) الزَّكَاةَ فَقَالَ: هَلْ عَلِمْتَ غَيْرَهُ؟ قَالَ: لَا، إِلَّا أَنْ تَطَوَّعَ، فَأَذْبَرَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ وَاللَّهِ لَا- أَزِيدُ عَلَى هَذَا وَلَا- أَنْقُصُ مِنْهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَفَلَمْحْ وَأَبِيهِ إِنْ صَدَقَ أَوْ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ وَأَبِيهِ إِنْ صَدَقَ» (۱).

«مردی از اهل نجد به حضور پیامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) رسید و از اسلام سؤال نمود، پیامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمود: پایه های اسلام امور زیر است:

۱. پنج نماز در روز و شب، مرد نجدی گفت: آیا غیر از اینها باز نمازی هست؟ فرمود: چرا به طور مستحب.

۲. روزه ماه رمضان، آن مرد پرسید: غیر از آن باز روزه ای هست؟ فرمود: به طور مستحب.

۳. زکات، آن شخص پرسید آیا زکات دیگری هست؟ فرمود: به طور مستحب.

آن مرد حضور پیامبر را ترک کرد در حالی که می گفت نه کم می کنم و نه زیاد. پیامبر فرمود بر پدر وی سوگند رستگار شد، اگر راست گفت، بر پدر وی سوگند وارد بهشت می شود اگر راست بگوید».

قسطلانی در کتاب ارشاد الساری (۲) به دست و پا افتاده و می خواهد این

ص: ۵۳۳

---

۱- [۱] صحیح مسلم: ۳/۹۴، باب أفضل الصدقة، چاپ استانبول، لفظ «لُتْبَانَهُ» صیغه مجهول و جواب سوگند است، «أى لتخبرنه» یعنی فوراً آگاه می شوی.

۲- [۲] ارشاد الساری: ۹/۳۵۸.

احادیث را مانند آیات قرآن، تأویل کند و لفظ «رب» را در تقدیر بگیرد، و گاهی می گوید لفظ «وَأَيُّك» بی اختیار بر زبان عرب، جاری می گردد و هدف، قسم و سوگند نبود.

هر دو پاسخ جز یک تلاش مذبحانه در برابر صراحت گفتار قرآن و حدیث پیامبر چیز دیگری نیست. اگر واقعاً سوگند حقیقی به غیر خدا حرام بود، چرا پیامبر صورت حرامی را به جا می آورد؟ اگر هدف قسم نبود، چرا باید این سخن لغو به زبان پیامبر جاری گردد؟

۳. حدیثی از مسند احمد حنبل:

«فَلَعَمْرِي لَأَنْ تَكَلَّمَ بِمَعْرُوفٍ وَتَنَهَى عَنْ مُنْكَرٍ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسْكُتَ». (۱)

«به جانم سوگند اگر امر به معروف و نهی از منکر کنی بهتر است که سکوت نمایی».

۴. حدیث دیگری از مسند احمد حنبل:

«فَلَعَمْرِي مَنْ أَكَلَ بُرْقِيَه بَاطِلًا، لَقَدْ أَكَلَتْ بُرْقِيَه حَقًّا». (۲)

«به جانم سوگند اگر کسی با دعای باطل روزی بخورد تو با دعای صحیح خورده ای».

۵. حدیثی از سنن ابن ماجه:

«فَلَعَمْرِي مَا أَتَمَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَجَّ مَنْ لَمْ يَطْفُ بَيْنَ الصَّفا وَالْمَرْوَةِ». (۳)

«به جانم سوگند، هر کس میان صفا و مروه طواف نکند، خدا حج او را قبول نمی کند».

حدیث دیگری از سنن ابن ماجه:

ص : ۵۳۴

۱- [۱] مسند احمد حنبل: ۵/۲۲۵.

۲- [۲] مسند احمد حنبل: ۵/۲۱۱، با دو سند در هر دو مورد به لفظ «أكل» با صیغه تأنیث آمده است.

۳- [۳] سنن ابن ماجه: ۴/۹۹۵، چاپ دار احیاء الکتب العربیه.

«وَلَعَمْرِي لَوْ أَنَّ كَلَّكُمْ صَلَّى فِي بَيْتِهِ لَتَرَكْتُمْ سُنَّةَ نَبِيِّكُمْ» (۱).

«به جانم سوگند، اگر همه شما در خانه های خود نماز بگزارید، سنت پیامبرتان را ترک کرده اید».

نمونه تربیت اسلام امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) که به اتفاق امت، آگاهترین فرد به حدود و ثغور اسلام و حلال و حرام آن است، در خطبه ها و نامه ها و کلمات خود به طور مکرر به جان خود سوگند یاد کرده است، که ما در این جا برخی را منعکس می کنیم:

۱. «وَلَعَمْرِي مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالٍ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ... مِنْ إِذْهَانٍ وَلَا أَيِّهَانٍ» (۲).

«به جانم سوگند، من هرگز در نبرد با مخالفان حق مداهنه و سستی از خود نشان نمی دهم».

۲. «وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا آتَيْتُمْ، مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ» (۳).

«به جانم سوگند اگر ما آنچه را شما انجام دادید انجام می دادیم، برای دین ستونی برپا نمی شد».

۳. «وَلَعَمْرِي مَا تَقَادَمَتْ بِكُمْ وَلَا بِهِمُ الْعُهُودُ» (۴).

«به جانم سوگند، فاصله شما و عرب جاهلی زیاد نشده است».

۴. «وَلَعَمْرِي لِيُضَعَفَنَّ لَكُمْ التِّيَّهُ مِنْ بَعْدِي أَوْضَاعًا» (۵).

«به جانم سوگند، حیرت و سرگردانی شما پس از من دوچندان می شود».

ص : ۵۳۵

---

۱- [۱] سنن ابن ماجه: ۱/۲۵۵.

۲- [۲] نهج البلاغه، عبده، خطبه ۲۳.

۳- [۳] نهج البلاغه، خطبه ۵۶.

۴- [۴] نهج البلاغه، خطبه ۸۵.

۵- [۵] نهج البلاغه، خطبه ۱۶۱.

۵. «وَلَعَمْرِي لَئِنْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى تَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ، فَمَا إِلَى ذَلِكَ مِنْ سَبِيلٍ» (۱).

«به جانم سوگند، هر گاه امامت بدون حضور همه مسلمانان صورت نپذیرد، برای این راهی نیست، و چنین چیزی ممکن نیست».

۶. «لَعَمْرِي يَهْلِكُ فِي لَهَبِهَا الْمُؤْمِنُ» (۲).

«به جانم سوگند در آتش فتنه، مؤمن می سوزد».

۷. «فَلَعَمْرِي لَقَدْ فَوْقَ لَكُمْ سَهْمَ الْوَعِيدِ» (۳).

«به جانم سوگند، شیطان تیرش را برای شما به زه کمان نهاده است».

۸. «وَلَعَمْرِي يَا مُعَاوِيَةَ، لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ، لَتَجِدَنِي أْبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ» (۴).

«به جانم سوگند، ای معاویه، اگر با دیده خرد بدون هوی و هوس بنگری، مرا پیراسته ترین فرد نسبت به خون عثمان می یابی».

۹. «وَلَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنِّيكَ وَشِقَاقِكَ» (۵).

«به جانم سوگند، اگر از ضلالت و گمراهی خود دور نشوی».

۱۰. «وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمْ بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيهِوَالِكِثْمَانِ» (۶).

«به جانم سوگند، شما (طلحه و زبیر) فرد شایسته ای از مهاجران، برای کتمان نظر درونی نبودید».

ص : ۵۳۶

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۶۸.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

۳- [۳] نهج البلاغه، خطبه ۱۸۷ (قاصعه).

۴- [۴] نهج البلاغه، نامه ۶.

۵- [۵] نهج البلاغه، نامه ۹.

۶- [۶] نهج البلاغه، نامه ۵۴.

در این ده مورد (۱) امیر مؤمنان به جان خود که مخلوق خداست، سوگند یاد کرده است، آیا امام از حقیقت اسلام و حدود حلال و حرام، آگاهی کامل دارد یا غارتگران نجد که با تهمت شرک بر قبایل بی دفاع مسلمانان مکرر، حمله برده و اموال آنان را غارت کرده و حمام خونی به راه انداختند؟

گروه وهابی نه تنها به قبایل اطراف دست می انداختند، بلکه یک بار در سال ۱۲۱۶ هجری قمری و بار دیگر در سال ۱۲۵۹ بر کربلا حمله برده به صغیر و کبیر رحم نکردند، و در ظرف سه روز شش هزار نفر را از دم تیغ گذراندند، و تمام نفایس حرم شریف را بسان سپاه یزید به غارت بردند. چرا؟ به خاطر این که این گروه به فرزندان پیامبر سوگند یاد می کنند و به آنان مهر میورزند.

امام امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از خطبه های خود به شعر شاعری که به جان خود سوگند یاد کرده است، تمثل می جوید و چنین می گوید:

لَعَمْرُ أَيْبِكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنِّي، عَلِيٌّ وَضُرٌّ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيٌّ (۲)

«بجان پدر نیکوکار تو ای عمرو، سوگند، من بر باقیمانده کمی از این طرف حاضر شده ام».

این تنها امام نیست که به غیر خدا سوگند یاد کرده است، بلکه خلیفه نخست در سخنان خود به پدر فرد مخاطب خویش سوگند یاد می کند:

«إِنَّ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ أَقْطَعَ الْيَدَ وَالرَّجْلُ قَدِمَ فَتَزَلَ عَلِيٌّ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ، فَشَكَا إِلَيْهِ أَنَّ عَامِلَ الْيَمَنِ قَدْ ظَلَمَهُ، فَكَانَ يُصَلِّي مِنَ اللَّيْلِ، فَيَقُولُ

ص : ۵۳۷

---

۱- [۱] مدارک یاد شده از روی نهج البلاغه عبده، چاپ مطبوعه استقامت تطبیق گردیده است.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۲۵.

أبو بكر وأبيك ما ليلك بلیل سارق...» (۱).

«مردی از اهل یمن بر ابی بکر وارد شد و از حاکم یمن شکایت کرد که در حق او ستم کرده است، و او در شب مرتب نماز می گزارد. ابوبکر به او گفت: به جان پدرت سوگند، شب تو دزد نیست...».

از مراجعه به اشعاری که از صدر اسلام باقی مانده است، روشن می گردد که سوگند به بیت خدا در میان عرب کاملاً رایج بوده است.

ابوطالب در قصیده «لامیه» خود می گوید:

كَذَّبْتُمْ وَبَيْتِ اللَّهِ، نَبِيَّ مُحَمَّدًا \*\*\* وَلَمْ أَنْطِ اعْنَ دُونَهُ وَتُنَاضِلَ (۲)

«سوگند به خانه خدا، تصور می کنید که محمد پیروز نمی گردد و ما در راه او نیزه نمی زنیم و تیر پرتاب نمی کنیم.»

در مقابل، از فرزند بزرگ حسین بن علی (علیهما السلام) حضرت علی اکبر، نقل شده است که وی در روز عاشورا رجزی به شرح زیر خواند:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، \*\*\* نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ (۳)

احمد بن حنبل در مسند خود از عایشه نقل می کند که مسروق به او چنین گفت:

«سألتك بحق هذا القبر، ما ألقى سمعت من رسول الله في حق الخوارج؟ قالت سمعته يقول: إنهم شرُّ الخلق والخليقه، يقتلهم خير الخلق والخليقه وأقربهم عند الله وسيله.» (۴)

ص : ۵۳۸

۱- [۱] موطأ مالك همراه با شرح زرقانی: ۴/۱۵۹.

۲- [۲] سیره ابن هشام: ۲/۲۷۵.

۳- [۳] نفس المهموم: ۱۶۴.

۴- [۴] مسند احمد: ۵/۳۱.

«به صاحب این قبر، از تو سؤال می‌کنم که از پیامبر خدا درباره خوارج چه شنیدی؟ گفت شنیدم که فرمود: آنان بدترین مردمند و بهترین مردم آنان را می‌کشند، آن که در نزد خدا از نظر وسیله نزدیکتر است».

جمله «سألتک...» به جای جمله «اقسمت علیک بصاحب هذا القبر» است. از این روایت و روایات دیگر که ما برای اختصار از نقل آنها خودداری می‌کنیم، استفاده می‌شود که سوگند به غیر خدا در زبان پیامبر و امام و شخصیت‌های بزرگ صدر اسلام، امر رایجی بوده است و هرگز سلف صالح آن را با توحید منافی نمی‌دانستند.

### **دلایل و هابیان برای تحریم سوگند به غیر خدا**

#### **اشاره**

مجموع دلایل آنان در دو حدیث خلاصه می‌شود و ما به فضل خداوند هدف این دو حدیث را روشن خواهیم ساخت و ملاحظه خواهید فرمود که این دو حدیث، بر فرض صحت و صدور از پیامبر، گواه بر نظر آنان نیست. ولی پیش از آن که این دو حدیث را مورد بررسی قرار دهیم، لازم است که شما را از اقوال و نظرات ائمه چهار مذهب آگاه سازیم، زیرا اتفاق صاحبان این چهار مذهب یا غالب آنان، بر جواز سوگند به غیر خدا، گواه بر این است که این احادیث هدف دیگری را تعقیب می‌کنند که بر پیشوایان این مذاهب مخفی و پنهان نبوده است، و گرنه دلیل ندارد که همه یا غالب آنان با توجه به احادیث مورد بحث، جواز سوگند را انتخاب نمایند.

در این بررسی خواهید دید که نویسندگان آرای مذاهب چهارگانه،



بالاتفاق از ابوحنیفه و شافعی، کراهت را نقل کرده اند.

مؤلف «الفقه علی مذاهب الأربعة» از مالک دو قول نقل کرده و ترجیح داده است که مشهور این است که مالک، آن را حرام می دانسته است، در حالی که قسطلانی از امام مالک تنها کراهت را نقل کرده است.

در غالب کتابهای فقهی از احمد بن حنبل تحریم نقل شده است، در صورتی که ابن قدامه در مغنی از احمد، نقل کرده است که قسم به حق پیامبر، منعقد می شود و شکستن آن موجب کفاره است.

انعقاد قسم و تعلق کفاره، هر چند ملازم با حلال بودن آن نیست، ولی بیشتر، ظهور دارد که وی این قسم را حلال دانسته و آن را محترم می شمرد.

اینک فتاوی:

«لا ینعقد الیمین بغير الله تعالى كالحلف بالنبي و الكعبه و جبریل و الولی و إذا قصد الحالف بذلك إشراك غیر الله معه فی التعظیم، كان ذلك شركاً، و إذا قصد الاستهانه بالحلف بالنبي كفر، أما إذا لم يقصد شيئاً من ذلك، بل قصد الیمین ففی حكمه تفصیل المذاهب».

«سوگند به غیر خدا منعقد نمی گردد مانند سوگند به پیامبر و کعبه و جبرئیل و ولی، هر گاه شخص با قسم خود بخواهد غیر خدا را با خدا شریک در تعظیم سازد (و او را در حد خدایی تعظیم کند) این موجب شرک است و اگر هدف، توهین به پیامبر باشد، این موجب کفر می باشد و اگر هیچ کدام را قصد نکند، بلکه هدف تنها سوگند باشد»، در اینجا آرای علما به تفصیل زیر است:

«الحنفیه قالوا: یکره الحلف بنحو أییک و لعمرک و نحو ذلك،

الشافعیه قالوا: یکره الحلف بغير الله تعالى، إذا لم يقصد شيئاً مما ذکر،

ص : ۵۴۰

المالکيه قالوا: الحلف بمعظم کالنبي والکعبه ونحوهما فيه قولان: الحرمة والکراهه، والمشهور الحرمة».

«حنفی ها معتقدند که: سوگندهایی همچون «قسم به پدرت و زندگانیت» و مانند اینها مکروه می باشند.

شافعی ها معتقدند که، اگر سوگند به غیر خدا با شرایط فوق الذکر نباشد، مکروه است.

مالکی ها می گویند: سوگند خوردن به بزرگان و مقدس هایی همچون پیامبر و کعبه و مانند آنها به نظری مکروه و به نظر دیگر حرام است و سخن مشهور در حرمت آن می باشد».

همان طور که ملاحظه می فرمایید در مذهب حنفی و شافعی چنین سوگند مکروه و در مذاهب مالکی دو نظر وجود دارد که معروف آنها حرمت است. در این میان تنها مذهب حنبلی سوگند به غیر خدا را قاطعانه حرام دانسته است، آنجا که می گوید:

«يحرّم الحلف بغير الله تعالى وصفاته ولو بنبي أو ولي»<sup>(۱)</sup>.

«قسم خوردن به غیر خدای متعال و صفات او حرام است هر چند که آن قسم به پیغمبر و یا ولی از اولیای او باشد».

بگذریم از این که تمام این فتاوی یک نوع اجتهاد در برابر نصوص قرآن و سنتهای پیامبر و اولیای الهی است و بر اثر انسداد باب اجتهاد در نزد اهل تسنن، علمای معاصر آنان چاره ای جز پیروی از آرای آنان را ندارند.

ص : ۵۴۱

---

۱- [۱] الفقه علی مذاهب الأربعة، کتاب الیمین: ۱/۷۵، ط مصر.

بگذریم از این که قسطلانی در ارشاد الساری، از مالک، قول به کراهت را نقل کرده است، آنجا که می گوید:

«المشهور عند المالکيه الکراهه وعند الحنابله التَّحريم وجمهور الشَّافعيه أَنه للتَّنزيه، وقال إمام الحرمین: المذهب القطع بالکراهه و قال: غيره بالتَّفصیل، فإن اعتقد فيه من التَّعظيم ما يعتقد في الله، حَرْم وكفر بذلك الاعتقاد، وإن حلف لاعتقاد تعظيم المحلوف به على ما يليق به من التَّعظيم فلا يكفر»<sup>(۱)</sup>.

«قول مشهور نزد مالکيه، کراهت و نزد حنابله حرمت و بزرگان شافعيه آن را نهی تنزيه می دانند، امام الحرمین می گوید: مذهب کراهت است، برخی تفصیل داده اند، اگر درباره غیر خدا به عظمتی معتقد گردد که در حق خدا معتقد است، این مایه کفر است، و در غیر این صورت کفر نیست».

بگذریم از این که نسبت تحریم یک چنین قسم به حنابله مسلم نیست، زیرا ابن قدامه در «المغنی» که آن را بر اساس احیای فقه نوشته است می نویسد:

«وقال أصحابنا الحلف برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يمين موجه للكفاره، روى عن أحمد إذا حلف بحق رسول الله فحنت فعليه الكفاره، قال أصحابنا لأنه أحد شرطى الشهاده فالحلف به موجب للكفاره كالحلف باسم الله»<sup>(۲)</sup>.

«گروهی از اصحاب ما گفته اند که سوگند به رسول خدا قسمی است که شکستن آن کفاره دارد. از احمد نقل شده است که وی گفته است: هر کس به حق رسول خدا سوگند یاد کند و آن را بشکند، کفاره دارد، زیرا حق پیامبر یکی از پایه های شهادت است، و بنابراین سوگند به او مانند سوگند به خداست و هر دو کفاره دارد».

ص : ۵۴۲

---

۱- [۱] ارشاد الساری: ۹/۳۵۸.

۲- [۲] المغنی: ۹/۵۱۷.

از این نقل‌ها روشن می‌گردد که هرگز نمی‌توان گفت امامی از مذاهب چهارگانه به طور قطعی فتوا بتحریم داده است.

در پایان نکته‌ای را یادآور می‌شویم:

علمای اهل تسنن با این که در سوگند به غیر خدا اختلاف دارند مع الوصف همگی سوگند به طلاق و عتاق و صدقه بودن ثروت را جایز می‌دانند و معتقدند که اگر کسی بر طلاق زن و آزادی برده و صدقه بودن اموال خود سوگند یاد کند، زن او رها و غلام او آزاد و اموال او صدقه می‌شود، بدون آن که نیازی به اجرای صیغه باشد، در حالی که همه علمای شیعه به پیروی از پیشوایان خود چنین سوگند را باطل و بی‌اساس شمرده و می‌گویند که در تحقق طلاق و عتاق و صدقه بودن اموال، بسان دیگر امور، باید صیغه خاصی اجرا گردد.

پس از آگاهی از آرا و نظرات فقهای آنان اکنون دو حدیثی را که وهابی‌ها دستاویز قرار داده و به وسیله این حدیث خون‌هایی را ریخته و میلیون‌ها مسلمان را تکفیر کرده‌اند، مورد بررسی قرار می‌دهیم:

### حدیث نخست

### اشاره

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ سَمِعَ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَهُوَ يَقُولُ: وَأَبِي فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ يَنْهَاكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ، وَمَنْ كَانَ حَالِفًا فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ أَوْ يَسْكُتَ»<sup>(۱)</sup>.

ص: ۵۴۳

۱- [۱] نگارنده این حدیث را از جوامع حدیثی زیر نقل می‌کند: الف: سنن محمد ابن ماجه: ۱/۲۷۷، کتاب الکفارات، چاپ عیسی البابی الحلبي. ب: سنن عیسی بن محمد عیسی الترمذی (۲۰۹ \_ ۲۹۷): ۴/۱۰۹، باب ۸، چاپ مصطفى البابی الحلبي. ج: سنن نسائی: ۷/۴ \_ ۵، چاپ مصطفى البابی الحلبي. د: سنن الکبری: ۱۰/۲۹، بیهقی. قابل توجه در این حدیث این است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای بازسازی عمر از سوگند به جان پدر فقط یک جمله فرموده است و آن جمله زیر است: «إِنَّ اللَّهَ يَنْهَاكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ». به اصطلاح، نهی خود را فقط با همین جمله مدلل کرده است. خوانندگان گرامی این مطلب را به خاطر بسپارند، زیرا این موضوع می‌تواند به فهم حدیث دوم کمک کند.

«پیامبر خدا شنید عمر به جان پدر خود سوگند یاد می کند. پیامبر فرمود خدا شما را از سوگند به جان پدرها باز داشته است، هر کس سوگند یاد می کند، به خدا قسم بخورد و یا ساکت باشد».

### **توضیح مفاد روایت**

با در نظر گرفتن آیات و روایات متواتر که در آنها به غیر خدا سوگند یاد شده است، ناچار باید مفاد این روایت را به گونه ای توجیه کنیم.

### **توجیه نخست**

نهی از سوگند به جان پدران، به خاطر این بوده است که پدران آنان غالباً مشرک و بت پرست بوده اند و چنین افرادی ارزش و احترام و قداستی نداشتند که انسان به آنها سوگند یاد کند. در این صورت این حدیث، فقط می تواند بر یک مورد شاهد باشد و آن تحریم سوگند بر جان مشرک و اگر بتوانیم مفاد آن را توسعه دهیم، می توانیم بگوییم این حدیث گواه بر تحریم سوگند بر جان هر کافر است، خواه مشرک باشد و خواه کافر غیر مشرک، و هرگز نمی توان از آن تحریم سوگند بر جان اولیا و تمام انبیا و انسانهای شریف را استفاده نمود.

گواه روشن بر این مطلب این است که در برخی از احادیث، همراه

«آباء»، لفظ «طواغیت» و «انداد» وارد شده است، مانند:

«لا تحلفوا بآبائکم ولا بالطواغیت» (۱).

«به پدران و طاغوت (بتهای عرب) سوگند یاد نکنید».

«لا تحلفوا بآبائکم ولا بأُمَّهاتکم ولا بالأنداد» (۲).

«به پدران و مادران و بتهای عرب سوگند یاد نکنید».

از این که لفظ «طواغیت» و «انداد» که کنایه از بتهای عرب است، همراه با «آباء» وارد شده است، به خوبی می توان هدف از چنین نهی ها را فهمید.

ابن رشد قرطبی در کتاب «بدایه المجتهد» به این معنی توجه نموده است و از کسانی که قسم به غیر خدا را جایز می دانند، این چنین نقل می کند:

«المقصود بالحديث، هو أن لا يعظم من لم يعظمه الشارع، بدليل قوله: إِنَّ اللَّهَ ينهاكم أن تحلفوا بآبائکم وإن هذا من باب الخاص أريد به العام، أجاز الحلف بكل معظم في الشرع» (۳).

«مقصود از حدیث این است که کسانی که خدا آنها را بزرگ نشمرده است، تعظیم نشوند و جمله «ینهاکم» هر چند به طور خصوص وارد شده است، ولی مفهوم وسیعی دارد، یعنی سوگند به هر موجود غیر شریفی جایز نیست، در حالی که سوگند به هر بزرگی که در نظر شارع عظمت دارد، جایز است».

با توجه به این قراین روشن، چگونه می توان گفت، پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) از سوگند به مقدساتی مانند اولیا و رسل الهی نهی و جلوگیری کرده است، در

ص : ۵۴۵

۱- [۱] سنن الکبری: ۱/۲۹، نقل از صحیح مسلم، سنن نسائی: ۷/۷۷، سنن ابن ماجه: ۱/۲۷۸.

۲- [۲] سنن الکبری: ۱/۲۹، نقل از سنن ابو داود، سنن نسائی: ۷/۶.

۳- [۳] بدایه المجتهد: ۱/۳۹۴.

حالی که نهی او از مورد خاصی بوده است؟

### توجیه دوم

ممکن است گفته شود نهی پیامبر از چنین سوگند، نهی تنزیهی است، زیرا به گواه احادیث گذشته که پیامبر بر پدران افراد مشکوک سوگند یاد می کردند، باید نهی را، حمل بر کراهت نمود و با آن تفسیر کرد.

### توجیه سوم

مقصود از نهی از سوگند بر پدر، قسم در مقام داوری و فصل خصومت است، زیرا به اتفاق علمای اسلام برای فصل خصومت، جز سوگند به خدا و صفات او که اشاره به ذات دارد هیچ سوگندی کافی نیست.

بنابراین نهی پیامبر، «نهی ارشادی» خواهد بود، نه مولوی و هدف آگاه کردن مسلمانان از این که چنین سوگندی نه منعقد می شود و نه شکستن آن کفاره دارد، و نه فصل خصومت با آن انجام می گیرد.

در احادیث شیعه صریحاً این موضوع وارد شده است. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید:

«إِذَا قَالَ الرَّجُلُ: أَقْسَمْتُ أَوْ أَحْلَفْتُ فَلَيْسَ بِشَيْءٍ حَتَّى يَقُولَ أَقْسَمْتُ بِاللَّهِ أَوْ حَلَفْتُ بِاللَّهِ» (۱).

«وقتی کسی گفت سوگند یاد کردم کافی نیست، تا بگوید به خدا سوگند».

ص : ۵۴۶

---

۱- [۱] وسائل الشیعه: ۱۶/۱۴۲، کتاب الإیمان.

بنابراین با سه توجیه می توان منافات این حدیث را با احادیث پیش از میان برد.

## حدیث دوم

### اشاره

«جاء ابن عمر رجلاً فقال: أحلف بالكعبة، قال: لا ولكن إحلف برب الكعبة، فإن عمر كان يحلف بأبيه فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): لا تحلف بأبيك فإن من حلف بغير الله فقد أشرك»<sup>(۱)</sup>.

«مردی پیش فرزند عمر آمد و گفت من به کعبه سوگند یاد می کنم فرزند عمر گفت: به خدای کعبه سوگند بخور، زیرا عمر به پدر خود قسم یاد کرد پیامبر فرمود: به پدرت سوگند مخور، زیرا هر کس به غیر خدا سوگند یاد کند، برای خدا شریک قرار داده است».

### پاسخ

با توجه به دلایل گذشته که سوگند بر غیر خدا را تجویز می کند باید این حدیث به گونه ای توجیه گردد و آن این که:

این حدیث از سه بخش تشکیل یافته است:

۱. مردی نزد ابن عمر آمد و می خواست که به کعبه سوگند بخورد، ولی او طرف را از چنین سوگند بازداشت.
۲. عمر در نزد پیامبر به پدر خود (خطاب) سوگند می خورد، پیامبر او را از چنین سوگند بازداشت و گفت سوگند به غیر خدا مایه شرک است.

ص : ۵۴۷

---

۱- [۱] السنن الکبری: ۱۰ / ۲۹؛ مسند أحمد: ۱ / ۴۷ و ۳۴ و ۶۷ و ۷۸ و ۱۲۵؛ سنن بیهقی: ۱۰ / ۲۹.



۳. اجتهاد فرزند عمر که سخن پیامبر را (مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ) که در مورد سوگند به مشرک (خطاب) وارد شده و در آن مورد گفته بود، گسترش داده و حتی سوگند به مقدسات مانند کعبه را نیز در کلام پیامبر داخل دانسته است.

در این مورد راه جمع میان این روایت و روایات گذشته که پیامبر و دیگران بدون دغدغه بر غیر خدا سوگند می خوردند این است که کلام پیامبر «هر کس به غیر خدا سوگند یاد کند شرک ورزیده است» محدود به موردی است که «مقسم به» مشرک باشد نه مسلم و نه مقدس مانند قرآن و کعبه و پیامبر، و اجتهاد ابن عمر که از کلام پیامبر معنی وسیع فهمیده است برای خود او حجت است نه برای دیگران.

و علت این که سوگند بر «پدر مشرک» یک نوع شرک است این است که یک چنین سوگند، به ظاهر تصدیق راه و روش آنها است.

این یک تحلیل برای حدیث و اساس آن تخطئه اجتهاد ابن عمر است که از حدیثی که در مورد سوگند به مشرک وارد شده است، معنی وسیع فهمیده حتی بر مقدسات نیز تطبیق نموده است.

در این جا تحلیل دیگری است که از تحلیل نخست، روشن تر و واضح تر است و اینک بیان آن:

## تحلیل دوم

سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که می فرماید: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ» مربوط به سوگند به خصوص طواغیتی مانند «لات و عزی» است، نه سوگند بر پدر

ص : ۵۴۸

مشرک، تا چه رسد به سوگند بر مقدساتی مانند کعبه، و این اجتهاد ابن عمر است که این قانون مربوط به خصوص بتها را، بر دو مورد (سوگند بر مشرک و سوگند بر کعبه) تطبیق کرده است و گرنه سخن پیامبر چنین گسترشی نداشته است به گواه این که پیامبر در حدیث دیگر می فرماید:

«مَنْ حَلَفَ فَقَالَ فِي حَلْفِهِ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى، فَلْيَقُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».<sup>(۱)</sup>

«هر کس سوگند یاد کند و در آن بگوید به لات و عزی سوگند فوراً بگوید: لا اله الا الله».

این حدیث می رساند که هنوز رسوب دوران جاهلی در ذهن مسلمانان باقی بوده و گاه و بیگاه به سائقه عادت دیرینه، حتی به طواغیت سوگند یاد می کردند، و پیامبر برای قطع این عمل زشت آن جمله کلی را فرمود. ولی ابن عمر آن را هم بر سوگند بر مقدسات، وهم سوگند بر پدر مشرک تطبیق کرده است.

گواه بر این که سخن پیامبر، نه مقرون با سوگند بر مقدسات و نه مقرون با سوگند بر پدر مشرک بوده است و این ابن عمر است که کلام رسول خدا را، با دو مورد حتی با سوگند عمر بر پدر خود جمع کرده است، این است:

۱. امام الحنابله در مسند، جلد ۲، ص ۳۴، حدیث دوم را به شکلی نقل می نماید که می رساند که تطبیق از جانب ابن عمر بوده است.

اینک متن حدیث:

«كَانَ يَحْلِفُ أَبِي، فَنَهَاہَ النَّبِيُّ، قَالَ مِنْ حَلْفِ بَشِيءٍ دُونَ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ».

«عمر بر پدرش سوگند یاد می کرد، پس رسول خدا او را نهی کرده، فرمودند هر کس به چیزی غیر از خدا سوگند خورد شرک ورزیده است».

ص : ۵۴۹

همان طور که ملاحظه می کنید: جمله «قال من حلف» بدون واو عاطفه (یا فاء) وارد شده است، و اگر پیامبر این قانون را در ذیل سوگند بر پدر گفت، لازم بود که حرف عطف در میان باشد.

۲. باز مؤلف مسند، در ج ۲، ص ۶۷، حدیث «من حلف...» را بدون داستان سوگند عمر نقل کرده است و این چنین می گوید:  
«من حَلَفَ بغير الله قال فيه قولاً شديداً».

«کسی که به غیر خداوند قسم یاد کند، درباره او سخن ناروایی گفته است».

با توجه به این مراتب می توان گفت که ریشه اشتباه دو چیز است:

۱. اجتهاد ابن عمر، که قانون کلی را بر سوگند بر مقدسات مانند کعبه نیز تعمیم داده است. (تحلیل نخست).

۲. دو حدیث را در یک جا گرد آورده و حدیثی که اصولاً مربوط به سوگند به طواغیت است، با حدیث نهی از سوگند بر پدر یک جا کرده و مایه اشتباه گردیده است. (تحلیل دوم).

و به دیگر سخن حدیث «من حَلَفَ بغير الله» بر کعبه تطبیق کرده (این یک اجتهاد) و دو حدیث جداگانه را با هم جمع کرده است.

### نظر پیشوایان شیعه در مسأله

شکی نیست که مسلمانان از صدر اسلام تاکنون بر امور مقدس و عزیز و گرامی نزد خود سوگند یاد کرده و پیوسته از طریق سوگند به پیامبر و امام و قرآن و کعبه، توجه طرف را بر صدق گفتار خود جلب می کنند این عمل در میان مسلمانان گواه بر درستی آن است و اگر یک چنین چیزی حرام بود لازم بود که

از آن نهی شود.

در مذاکرات پیشوایان ما با مردم زمان از این نوع سوگندها زیاد وارد شده است که ما نمونه هایی را می آوریم:

امام هشتم (علیه السلام) در مذاکره خود، به حق رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)، به حق خویشاوندی خود با رسول خدا، به خانه خدا، به حق طرف سوگند یاد می کند. (۱)

امام جواد (علیه السلام) به زندگی طرف سوگند یاد می نماید. (۲)

در برابر آنها یک رشته روایاتی است که باید به قرینه روایات قبل تفسیر شود.

مانند:

«كُلُّ يَمِينٍ بغيرِ اللَّهِ فَهِيَ مِنْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ». (۳)

«هر قسمی که به غیر خدا یاد شود، از القائات شیطان است».

ولی مقصود از این سوگندها، آن قسم از سوگندهایی است که در میان مردم آن زمان رایج بوده است، مثلاً به طلاق سوگند یاد می کردند همچنان که در حدیثی این جمله به آن تفسیر شده است، مردی به امام صادق (علیه السلام) می گوید:

«إِنِّي حَلَفْتُ بِالطَّلَاقِ وَالْعِتَاقِ وَالنُّذُورِ».

«من بر طلاق و آزاد شدن بنده و نذرها سوگند یاد می کنم».

ص : ۵۵۱

---

۱- [۱] وسائل الشیعه: ۱۶، کتاب الایمان، باب ۳۰، ح ۶، ۷، ۸، ۱۰ و ۱۴.

۲- [۲] وسائل الشیعه: ۱۶، کتاب الایمان، باب ۳۰، ح ۶، ۷، ۸، ۱۰ و ۱۴.

۳- [۳] وسائل الشیعه: ۱۶، کتاب الایمان، باب ۱۵، ح ۴، ۵، ۶.

امام در پاسخ می فرمایند:

«إِنَّ هَذَا مِنْ خُطُوبِ الشَّيَاطِينِ» (۱).

«این از کارهای شیطان است».

همگی می دانیم چنین سوگندهایی در مذهب تسنن جایز و در مذهب تشیع مشروع نیست، و هرگز زن با قسم خوردن بر طلاق او، مطلقه نمی شود. بلکه باید تحت شرایطی صیغه طلاق اجرا گردد.

در برخی از روایات، از سوگند به غیر خدا نهی شده است، ولی نهی محمول بر کراهت است، زیرا چنین تعلیل می کند که اگر بر غیر خدا سوگند یاد شود، سوگند بر خدا را ترک می کند (۲) و این نوع تعبیرها حاکی از کراهت است.

برخی از روایات نهی، ناظر به سوگندهایی است که انسان را در منظر شرک قرار می دهد مانند سوگند به شب و روز (۳).

آری فقط دو حدیث (۴) به صورت مرسل، سوگند به انسان و یا حیات انسان را شرک می خوانند و این دو حدیث از جهت ارسال حجت نیست و یا محمول بر کراهت است.

در پایان متن فتوای یکی از فقهای معاصر شیعه را نقل می کنیم. فقیه بزرگوار شیعه، مرحوم آیه الله العظمی اصفهانی، در وسیله النجاه، چنین می فرماید:

ص : ۵۵۲

---

۱- [۱] وسائل الشیعه: ۱۶، کتاب الایمان، باب ۱۵، حدیث ۵.

۲- [۲] همان مدرک، باب ۳۰، ح ۴ و ۵.

۳- [۳] همان مدرک، ح ۱، ۳ و ۱۵.

۴- [۴] همان مدرک، کتاب الایمان، ج ۱۶، باب ۳۰، ح ۱۱ و ۱۲.

«الاقوى انه يجوز الحلف بغير الله وإن لم يترتب على مخالفتها إثم ولا كفارة كما أنه ليس فاصلاً في الدعاوى والمرافعات» (١).

«اقوى این است که سوگند به غیر خدا صحیح است و مخالفت آن گناه و کفاره ندارد، همان گونه که در مقام داوری، رافع اختلاف نیست».

پایان جلد دهم

منشور جاوید

ص : ۵۵۳

---

۱- [۱] وسیله النجاه، کتاب الایمان والندور.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه



بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

